





ISLML  
PK 6434  
S9  
1978



McGill  
University  
Libraries

Islamic Studies Library

242535  
.c2







Alta Maan Kirja

Suomen Kirjallisuuden

CIIP

LA 39775

80385

755

13-6-80



از هذة تذکرة فیه تباذیر

درین زمان مسرت تو امان این جریده روکش بهار چین محسوم



با اهتمام مؤثر احمد زردان مولوی محمد عبد المجید خان مستطاب ریاست بهوپال محیة

کتابخانه اصحاح  
درین مطبعه مطبعه رفیق عیال





بسم الله الرحمن الرحيم

خدا در انتظار خدمت  
محمد از تو میخواهم خدا را

محمد چشم براه شناسیت  
الله از تو حبت مصطفی

شمس زبان جوهر بیان بنماید و اشتر قلم رگ معنی میکشاید روزی خدمت که خاسته  
نقش گذارید بر بزرگوار میل سمره تمنا بوده است و رعنا طرز شوخ سخن تذکره شمع انجمن خال  
رضاء آرزو مگر خدام جناب انتمند اکل نقش بند اول ازل آورده و تو قی همراه داشتند  
گامی براه دلی برداشتند تا گام دیگر بردارند این دفتر گماشتند غرض نقیشت که نزدیک  
بسفر آرستند نتوان گفت که بسفر استادند یا با انتخاب برخاستند پیدا است که این شگرف  
حالت تذکره نویسی برتابد و پاد رکابی گرد آوری نکته سخن حال استقبال تو اند باقی ماندگان  
بجوش آمدند و حسرت فروشان در خروش داوری میبستند و دادگری میخواستند همین بود  
عالمی قدر باین جمع پریشان پیوست و تمه مخضرم بدانان شمع انجمن بست آری از رنگ از مانی  
و بلکه از آرزو صورت از بهر اذکارستان از بهر ادر چون دیدم هنوز و اما ندگان را دست



دراز بود و امیدوارانرا از غایت شوق آواز بر آواز حاجتی بود که مایوسان از گرد  
 و پیش و مراد دست بر آرزو و خمیازه کشان سخن و باد در سوختن تو استم که خامه نترشم و ورق  
 نخرانم سر فلز نجیب تلاش بر دم و دامن گذارش بدست قلم سپردم همه بوانانگان ایستاد  
 رسیدم و گلایه دست سخن نشینان نگار آریان کشیدم از لغز گفتاران نو و کمن که در صد  
 سخن و نگارستان مقدم نشسته اند آنا که شسته تحقیق تراجم بگر تا فته ام در صورتی که خوش  
 تر یافته ام و الا همه از تکرار گذشته بر آه تازه نگاری شتافته ام چون هنوز مرا از عمر گرامی مرطبه  
 سال و از دهم پیش نه دستی به تیمار دیگران دارم و نه فکر چاره خویش خضر این وادی مساقی  
 این نادمی مولوی سید محمد یوسف علی صاحب کار پر داز آستانه علیه لیعهد یاست را از جا  
 برانگیزم و بدستگیری امداد جناب موصوف رنگ تلاش و تحقیق ریختم تذکریای جدید چون  
 آفتاب عالمتاب قاضی محمد صادق خان اختر و نشر عشق حسن علیخان عاشقی عظیم آبادی  
 و دیگر نامهای شاذ و فاذ که نزد مولوی صاحب بودند درسی از تحقیق حال کشودند و در طریقه انتخاب  
 نمودند صبوحی کشان باده سخن پیش ازین دو پیاله میکشیدند منت خدا را که پیاله یومین بگردش  
 آمد و بلا شانه غساله رسیدند نقشی بگری نشست که دل میخواست و نگاری بسته آمد که موس  
 میخواست اگر شمع سخن نسبته باین هر دو تذکره پسین میخواستی دانی که آتش بود یکی همیه بران  
 افزود و یکی با داور و کاروی بود یکی زخم بست و یکی نمک عوض کرد بار خدایا تا نمک  
 زخم و زخم را کار و در کار است شمع را نگار و نگار را صبح همکن را باد پ

تاریخ	
کتاب نوظهر از صبح گلشن بدل اندیشه تاریخ پیچید	زهی خوشتر نگار تازه دم قوم ز بافت یافته گلزار منظوم ۱۲۹۴ هـ



حرف الالف

آثار مشهور بلاء آثار از موزون طبعان بخارا است آثار عشق از وجات نبات الشفاش  
 پیدا و آشکارا بقربی که در خدمت عبدالعزیز خان والی بخارا داشت نظم ضلوه نامور گردید و آنجا  
 بروختی لباخته جبرایان است یافته بخوف شبای گر خجسته باصفهان رسید چندی در آنجا  
 گذرانید آخر رخت بند وستان کشید و همین جادو ز زیر زمین منزل گزید  
 در خار هوس روی تو گل آب خورد غنچه از رشک لب لعل تو خوانب خورد  
 آنم مولوی عزیز الله آبادی است مجموعه کلماتش بسان ذات مجموعه صفاتش عزیز دها  
 مجامع روشن سوادى

پارسی پسری کرده ایم دل تسلیم ز باسلام رسانید پارسانے را  
 آرام منشی اینتری داس قوم کایتمه در زمره منشیان سرکار امیر الامرا نواب غضنفر جنگ  
 احمد خان بهادر بنگلش رئیس فرخ آباد و انسلاک داشت نظم و نثر فارسی بفضاحت و  
 بلاغت مشتمل لطائف صنایع و بدایع لفظی و معنوی می نگاشت از نثرش بعضی وقایع و  
 سوانح از نظر گذشته حتی آنست که بکمال لطف و خوبی نوشته تنامی کلامش آرام و قرار  
 از خاطر سمعان می رباید دیوان اشعارش بهم نرسیده است با بیات این قطع وی  
 که متضمن تاریخ عزیمت نواب عماد الملک بهادر نیر نواب نظام الملک آصفجاه است  
 سورجمل جات گفته التفایماید

<p>منزد که باج ز خوار زم و ز ختن گیرند          رکاب تو سن شاهنشاه زمین گیرند          که یاد همت از و مردم کمین گیرند          دلیل فتح و لیران صف شکن گیرند</p>	<p>بفر کو کسب نه نشی مالک همد          شمان ز صولت آن جم و قار آصفجاه          جوان و صاحب تخت جوان نظام الملک          شهاب ثاقب دین فتح جنگ کز غلش</p>
---	--



سپه کشید بتادیب جاٹ از پی آن  
 بعقل و همت آن آصف یگانہ بجات  
 ہمام اہل ہم خان عاقبت محمود  
 بفرصت و رای درست کاری کرد  
 برید گردن بلوی فتنہ ساز نخست  
 ز جرأتی کہ بتاراج شهر کرد آن قوم  
 ستگران جهان را بدم قهر خدای  
 فتادہ از در منت بلرزہ سورج مسل  
 ادای مضرع تاریخ میسکنم آرام  
 شکستہ ام سر اہل نفاق و بیٹویم

کہ ملک رفتہ از ان مصدر رفتن گیرند  
 نگین حکمت از دست اہرن گیرند  
 کہ ذیل دلوش ارباب علم دفن گیرند  
 کہ سرکشان جهان گاہ در دہن گیرند  
 چنانکہ صبح سر شمع در لگن گیرند  
 سز دہزار چنان سگ بیک سن گیرند  
 زد و آہ ستم دیدہ پیر زن گیرند  
 کہ دید گنج زر و لعل و جان تن گیرند  
 کہ اہل بزم بانصاف دست من گیرند  
 جواہر و سربور چہل از بدن گیرند

آزادی

آرزوی زنی بود موزون طبع در شہر سمرقند بدلیعہ بحال حاویۃ الکمال کلام بلاغت نظماً

شیرین تر از نبات و قند

شدیم خاک ہست گرد در دمانست  
 چنان رویم کہ دیگر بگردمانست  
 ملزاد و حافظ غلام محمد ساکن سودہرہ از توابع لاہور بود در شاہجہان آباد رسید حفظ قرآن  
 کتب دیگر کمالات نمود در نظم و نثر فارسی تلخیص میر شمس الدین فقیر و دیگر اساتذہ دہلی گردید  
 و سواد خط نسخ و نستعلیق از محمد عارف یاقوت رقم خان ثانی وغیرہ بتکلیف رسانید و بلاغت  
 و رفاقت خان فیروز جنگ ثانی و عماد الملک بسر برد و در سنتس و ماتین الف مرده

آزاد

ای صرف نثار ت بگلستان زر گلہا	خاشاک سر کوی تو تاج سر گلہا
بلبل نشو بد چمن خاطر آزاد	ماور و جہرا تو و منظر گلہا

آزاد

ازاد شیخ امیر الدین از موزون طبعان شہر بریلی بود و در فرخ آباد برفاقت شیخ عظیم علی  
 بجزیرہ اوقات می نمود



<p>قاصد از فرط هموشیش فراموش کند هر که نظاره آن سر و چمن پوش کند</p>	<p>بخت بدین که اگر یار ز نام رسد از قاشای گل و سوسه کند قطع نظر</p>
<p>از او محمد تقی از خطابی نظیر کشمیر است و بشاگردی سالم کشمیری سخنش دلپذیر بر وفاقت سید امیر خان ناظم در اکبر آباد طرح اقامت انداخت و همانجا در سنه خمسین و مائة و الف نقد زندگانی باخت</p>	
<p>نغمه موسم گل تو یاری می کنم</p>	<p>ظلم بر ساغر و بیاد بینا نکنم آشوب ملاحسین از نذرانی که بسند و ستان سیده و با طغفر خان بطلی بهر ساینده</p>
<p>زرگس از چشم ترم تعایم بخوابی گرفت گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت</p>	<p>سینه از مرغگان من سامان شادابی گرفت نقد اشکم را بزور از مردم چشم بود</p>
<p>آشوب همدانی سیدی نیک دوست با کمال خوش بیانی</p>	
<p>صحرائی محشر است سر پای می نام امروز هوا نیست که تا شب دم صبح است</p> <p>صوبه دار ملک بود و فیض آباد که دار الاماره و الدماجیش نواب شجاع الدوله بهادرت ترک کرده شهر لکنور دار الحکومت نمود و در آن شهر عمارات رفیع و وسیع الطیف مثل امام باڑه و رومی دروازه و قنچی جیون و دو تختانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سنه خمسین و مائة و الف هجری تعمیر خانه بسیرا به کور آسود قطعه تاریخ و فانش بر سنگ مزارش منقوش است این مصراع ماده تاریخ رحلت است مع هبه نادر و در چکان و جنات یک نعیمه نواب در وجود و سخاو و خلق و موت شهرا آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خیلی مشاق از دست کشته چشم تو به زخمی که بر اندام داشت هم کفن هم گور هم تابوت چون بادام داشت</p>	<p>بر داغ زیر بنیه شهید است در کفن آشوبی نظری بر جاده طلب علم قدم گذاشتی و بخطای استغلیق بی طولی اشتی ابر است و هوا معتدل از شبنم صبح است</p>

بخت بدین  
آشوب ملاحسین  
نقد اشکم  
آشوب همدانی  
آشوبی نظری  
ابر است و هوا  
صوبه دار ملک  
ترک کرده شهر  
رومی دروازه  
تعمیر خانه  
ماده تاریخ  
و خلق و موت  
کشته چشم



آفتاب تخلص ابوالمظفر مروج الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه مست که تحت لال بل  
 زوال سلطنت هندوستان بعد همین شاه و ارت تحت کلاه ست بر خراج دوازده لک پنجم  
 سالانه تحت آباد بنگاله را بقضیه اقتدار باب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نسقش دل  
 و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی کورنگ چشم همین بادشاه برکنده از نور بصر عاقل شست  
 موزون طبع بود و بانثاد اشعار فارسی توحی می نمود قصیده شهر آشوب که در شورش آشوب  
 غلام قادر خان نائب شیطان برشته نظم کشید بی چیت از ان باید شنید

نور  
 کلاه

صبر صاده بر خاست پی خواری ما	داد بر باد سرد برگ جهان داری ما
آفتاب فلک رفعت شاهی بودم	برد در شام زوال آه سیه کاری ما
چشم از جور فلک کند چو شد بهر شد	تا نه بنیم که کند غیر جهان داری ما
داد افغان بچه شوکت شاهی بر باد	کیست جز ذات سبر که کند یاری ما

افقی مولد و منشاش بلده تون مست و باختیار گوشه قناعت از آفات زمانه محفوظ و

م  
 م  
 م

مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر رفت	بر دامن او گرد شکایت نه شنید
حرف دنیا کم گوش است ام عزیز	گوشش کم کن تا نیابی درد دسر

م  
 م  
 م

آفرین متن لال قوم کایته ساکن ال آباد بود در گیتی و مضمون آفرینی بحر کاری می نمود

مبارکباد و مرغان چمن را	نوا سخنان سنگین بچمن را
که عهد نو ساراه طرب جوش	نوی گل کرد دوران کهن را

م  
 م  
 م

اقا بیگم دختر مته قزاقی خراسانی بوده از موزونی و خوش بیانی بهره وانی ر بوده  
 و مته قزاقی را محمد خان ترکمان بعد متهتری رکابخانه خاص محض نموده  
 زهشاران عالم هر که او دیدم غمخ دارد . دلاد دیوانه شود دیوانگی هم عالمی دارد  
 آقایی معروف بخواجه آقایی همدانی است متصف بشیرین زبانی و خوش بیابنی

م  
 م  
 م



رباعی

مردند بجزت و غم و ناکامی همچنان گشته اجل گشاید	بی پاورسان و شت خون آشامی صفت زدگان وادی عشق ترا
---	---

ایاتی یزدی در سخن افزنی و نکته گزینی کتیه بوده صفت اسب مدوح چنین موزون نموده

آغاز شود ردیف انجام جم بر سر خویش بشکنند جام در خواب ندیده روی آرام	هر گاه ز تو سنت برم نام از غیرت کاسه سسم او همچون دل بقیع را عاشق
---	---

ابدال غیر ابدال اصفهانی است پیشوای ارباب سخن شناسی و حرف رانی  
نظر افلنی بر کس نیست نظر نباشد  
شده ام سیر دردی که از آن تر نباشد  
ابراهیم قانونی باهنگ سخن سرانی طبیعت بیگناشت و در قانون نوازی بی طولی دهشت

رباعی

کارم همه آه و سوز خواهد بود آن روز که ام روز خواهد بود	تا لعل تو دلفروز خواهد بود گفتی که بخانه تو آیم روزی
---	---

ابراهیم میرزا ابراهیم اردوبادی در عهد شاهجهانی بهندربید معلمی اطفال جعفرخان ملازم  
آخر کار خود را زمره درویشان کشید و از تعلقات دنیوی برید \* رباعی

آری من مسافر بجز و برت راه دریا بکعبه نزدیکتر است	که در دل خشک گاه در چشم تر است از دیده گر آید بدلم نیست عجب
--	--

ابن حسام در موزونان قستان عذب البیان و طلیق اللسان است خاور نامه در سیر  
جناب مرتضوی کمال فصاحت در رشته نظم کشید و در سنه هشتصد و هفتاد و پنج حسام  
اجل او را بخاک غلطانید

تغییر

ابدال

ابراهیم

ابراهیم

تغییر



دو شمع بچن وقت سحر که گذری بود هر زره که چون سر بر مراد نظر آید از طعم لب نوش دانی اثری داشت	دلنگاک تر از شام غریبان سحری بود بر خاسته از دید صاحب نظری بود هر شمع دانا ویز که اورا تمسک بود
--	---

ابن حسام

ابن حسام مولانا ابن حسام خوانی مجمع فضل و کمال بود و بعد ملوک بهرات در اقران و مثال  
بی مثال سینه سبک و شلین و سبعاایه ایجهان گذران را که داشت این مستر ادوی بر صغیر خاطر

باید گاشت

آن کسیت که تقریر کند حال گذارا در حضرت شایسته  
کز غنغل لبیل چه خیر باد صبارا جز ناله و آه  
هر چند نیم لایق درگاه سلاطین نوسیدیم هم  
کز دوسه ترجمه نوازند گذارا گاهی بگلایه  
سامان زور بود مایه عاشق یا رحم ز معشوق

ابن فصیح

بارانه زور زور نه رسمت شمارا پس حال تباہ  
ابن فصیح شیرازی در جماعه شعر البفصلیت علم سر فرازی داشت و ده نامه بنام خواهد  
غیاث الدین محمد ابن خواهد رشید وزیر در نظم گاشت رباعی

بافاقه و فقره منشیتم کرشمه این رتبه مقربان درگاه تراست	بی مونس و یار و بی قرینم کرشمه آیا بچه خدمت ایچینم کرشمه
---	---

ابو البرکات

ابو البرکات کشتی است کلاش را خاصیت دلگشی زمانیکه این شعرش  
نمشک شد کشت امید و خط شد تخم وفا زاتش دل تا در ابر چشم من باران نماند  
از نظر امیر علی شیر گزشت تارا یا خوانده بی معنیش قرار داد ابو البرکات بران مطلع شده این قطعه  
خدمت امیر فرستاد قطعه  
هر چه آید بنزد اهل کمال بجان خطاش خط نکشند



هر چه خوانند نیک فکر کنند	یا نخوانند تا غلط نکنند
گرفتند نقطهها بزیر و زبر	عقل را پیر و فقط نکنند

در جهان باز حدیث من بد نام افتاد  
 ابو بکر از کمال صداقتش با ارباب سخن در ملک سخنوری خلافت پیغمبر ان سخن را مستحق  
 و شایان است و مستقر اخلافت فرما زوای مشاعره او مدینه کرمان باعی

در محنتم آن زلف همانسوز افکند	اندر غم آن رخ دل افروز افکند
من روی ترا بخوابیدم کیشب	آن شب صفا مرا بدین روز افکند

ایو تراب آب و خاکش از بوشقان است و نشو و نما او در شهر کاشان از سخن سنجان بان  
 شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش  
 اصفهانی که از مشاهیر شعرای آن زمان بود بار سال قطعه التماس تخلص برای خود نمود صادقی  
 بجوابش قطعه شمله چهار تخلص فرستاد ایو تراب را از آنجمله فرقی پسند افتاد لکن از آن باز  
 باختلال حواسی که از کثرت افیون رود او طبعش از نظم بیگانه گریزید و نوبت موزونی این تخلص  
 در شعری هم نرسید تا آنکه در سنه ست و عشرين و الف بترا بحد خوابید

چه شد اگر قره بر هم نمیتوانم زد	که لب لبب سیده است هیچ در یارا
خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام	طفل اشکم باز گم کرده دست راه خانه را
مجنون ترا عارض عریانی تن نیست	پروانه پر سوخته محتاج کفن نیست
دل مجروح از آن خنجر مرگان دارم	گریه گرم تر از خون شهیدان دارم

ابو احسن از سادات شیراز است و از شعراء عهد شاه سلیمان نصف طرازین

دو بیت از دست

دلی شب عرق شرم تو آتش بدلم زد	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد
بت من سخت می ترسم که از اهل جفا باشی	بگل بسیاری مانی مباد ایو فاباشی

بجای

بجای

بجای



۱۱

ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقربان در گاه سحابی و غظام و بمملان بارگاه  
ربانی است تمیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید پستامی  
قدس سره نموده در روز عاشورا سنه شصت و هشتمین و اربعه ایته بر لیست وصال آسوده در وعید  
فرزندش قتل رسید در آن حال از شیخ این رباعی مسموع حاضرین کردید رباعی

حاشا که من از حکم تو افغان کنی	یا خود نفسی بخلاف فرمان کنی
صد قره عین دیگرم با هستی	تا روز چنین بهتر تو قربان کنی

رباعی

اندوست که دیدنش بیارید چشم	بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
نار از برای دیدنش بایز چشم	ور دوست نه بیند یک کار آید چشم

رباعی

اسرار از آن تو دانی و نه من	وین حرف ممانه تو خوانی و نه من
هست از پس بچ ده گفتگوی من	گر پرده بر افتنده تو مانی و نه من

ابو الحسن

ابو الحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدت زهن مجتمع در شست  
مگر بحدی سنگدل که با ستاجزه از والد خود در نشئه شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را  
بشمیر جفا از تنش برداشت

روزیکه دیدم او را از دست رفت کارم	مردم بجان رسیدند از ناله های زارم
گلگون زاشک آهم شد خاک آستانش	آخر بعشق بازی رنگ گرفت کارم

ابو سعید

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان هند صاحبقران بی  
شاه جهان بود دفعه چندی از جذبات الهی او را در بود بترک منصب و جاه گفته طریقه فقر  
اختیار فرمود

نقلب لاف بر رخ افکن چون بوی من بیند  
مرا شام غریبی دایم از صبح وطن خیزد



شیخ الاسلام ابن تیمیة  
رح و تلمیذ مش  
حافظ ابن قیم  
در مولفات فوائذ  
الحادش باثبات  
رسانیده اند  
رئیس اللاصحه  
خواننده این کتاب  
زیر کافل و غیش  
شاید این مدعا  
سید نورالدین

ابوطالب نامش خواجہ عبدالعزیز است و بر دقایق مخوری بخوبی آگاه است  
انچه بر زخم دلم زان زلفت ختم میزند  
بر گرفتاران زخمی بر بلا کم میزند  
ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبدالعزیز سینا شهریش شیخ الرئیس است حق آنست که وی  
در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالیمس در عمر شانزده سالگی بعد فراغ از تحصیل  
جميع علوم عقلیه و نقلیه بر تصنیف قانون در علم طب پرداخته و در علوم فلسفیه کوس المن الملک  
بلند آوازه ساخته باین گذرا و راستی کف سر و زنده نموده و حکام عصر را  
بر پلاکش تحریص فرمودند تا چار بجای وطن گفته هر جا که ملاذ یافت پوشیده از چشم مدعیان  
بد انصوب شرافت گویند کتاب شفا بنگام احتفای خانه آهنگری در اصفهان نگاشته و دو  
قبل این شهرت صاحب فتوی بود و خواص علوم نقلیه را با تا مل حل نمود و قرآن شریف  
با هر صفت قرأت نوک زبانش بود و از علم حدیث حظی وافر داشته تولدش در نواحی بخارا  
سنه سبعین و ثمانیة اتفاق افتاد و در سنه چهارصد و سیست شیخ از هجرت در همدان جان  
بجان آفرین داد رباعی

کفر چو منی گراف و آسان نبود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و انم کافر	پس در عهد هر یک مسلمان نبود

رباعی

از قعر گل سیاه تا اوج زحل  
بیرون جسم ز قید هر مکر و حیل  
کردم همه مشکلات عالم را حل  
هر بندگشوده شد مگر بند اجل  
ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب حاذق جامع فضائل بشری بود از وطن خود  
بعیت بیکم تمام و نورالدین قراری در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه بعد کبری در هندستان  
رخت کشود زمانیکه بیارگاه اکبر بادشاه باریافت قبولی عظیم حاصل نموده رفته رفته در  
تقرب و منادمت شاهی گوی سبقت از اقران و امثال بود و بسست و هفتم رمضان

در اوقات



سین و تسعین و تسعاً تیرکاب بادشاه اشکانی حضرت سوی کابل در حسن ابدال باده  
آخرت پیوست

چونیم مرده چرافیسبت آتشین جانم که در هوای تو در رگبزار باد صباست  
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه میر باقر داماد سزای فخر استاد بود بدین مقلدین  
اشتغال می ورزید و بکرات در هندوستان سید بوطن برگزیده  
ما طفل بکتیم بود گریه در سنا ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم  
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز  
امتیاز داشت و بهمت بر حل و عقد آن ملک بجمال متانت و رصانت میگماشت

ابوالقاسم

ابوالقاسم

عشوۀ دادی و دلم برد	لاجرم بادوارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم	که دل اندر فراق با یست

ابوالمعالی در سخن شیخ طبعی متفرد داشت و بشرقی مطبل شاه عباس ماضی کردن اشرف  
بیمار بجران تا سبکه بر بستر مردن نشست خوش دیر کردی ای اجل در خانه ات شیون  
ابوالمعالی شوستری برادر عطار الملک مرعشی شوستری بجلیه علم و فضل آراسته بود و در نظم شعار  
و خط بجا بنمود و تفسیر سوره اخلاص و رساله عدالت و انوفج العلم و دیوان اشعار فارسی از وی  
یا دیگر مانده و در ملک بنگاله سنه ست و اربعین و الف صوب عالم آخرت رانده  
صحرای فراق سوگناک است اینجا است که همیشه خود پلنگ است

ابوالمعالی

ابوالمعالی

ابوالمفاخر رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشیرین مقالی سفر آخرت  
می افراشت و با خانقانی شروانی مراسلت داشت

ابوالمفاخر

بال مرغ بسوخت مرغ بلع بدن	اشک لعلجا بر حیت یوسف گل پیر
صبح بر آمد ز کوه دامن اطلکشان	چون نفس جبرئیل از گلو اهرمن

اشیر اومانی بدین سلیمان شاه یکی از حکام خلیفه معصوم باند مشغول بودی و با کمال اسمعیل

ابوالمفاخر



مکاتبت و مراسلت نمودی روزی در هجو محمد بن طویل قاضی همدان که از صلحا و اتقیا  
زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی از دعای بد و نفرین قاضی موصوف  
قابض ارواح با سوء احوال جان از تنش بود قطعه انیسبت

نه ازان داشت قضا مگر می اندر تاخیر  
لیک در تیه ضلالت نه چنان کم گشته است  
که برید اجالتش نه نماید تجبیل  
که بعد سال بر دره بپوشش غزائل

لاله زانو که ز رنمیدارد  
گل خندان ازان که ز دارد  
در دلش خون فشرده تو بپوست  
می نگنجد ز خورمی در پوست

اجری معروف بلا اجری در سادات یزد معدومست اجزش در وجه خدمت نظم  
بر ذمه نظم یزد ازان سخن شناسان ثابت و موجود

بچی کشی زمین آن مه دل خراب گرفت  
اهم جو سر و در چمن روزگار ماند  
شراب داد بدست من و کباب گرفت  
این مصرعه بلبت من یادگار ماند

احشام سید میر حمید بلگرامی هلسش از قصبه ساندی بفاصله چهار گروه از بلگرامست  
از سادات ترندی انجامست مگر از بد و شعور در بلگرامش مسکن و مقام در علوم عربیه نگردد  
میر سید محمد خلف سید عبد الجلیل علامه بلگرامی بوده و مشفق نظم پیش نظام الدین احمد  
صانع بلگرامی زانوی تلمذ نموده

ای باد صبح گر گزری از فرار ما  
با برق هم کاب بسیماب همدان  
بچشم ترو سینه ریشم بگذارید  
اگر قتل کت منق ز قلم کشیدش  
افشانندی دست بر سر کوی غبار ما  
از حد گذشت کار دل بمقار ما  
از بهر خدا بادل خویشم بگذارید  
یا ران جهان عبده کیشم بگذارید

احسان ملا مقیم مشهد نسبت بر سر شتا قان سخن نظم لایمی اشعار آید از احشامش سرمد  
در خلوتی که بند نقاب تو و اشود

اجری

احشام

احسان



احسان میراحسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه بهانی بقاصد پنجگروه  
 از قصبه گوپامون اعمال شهر لکنوه است در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی الخصوص فن طب  
 مشغول بود مشق شعر هم می نمود این دو بیت از دست است

بر سرالین من یار آمد و بخت است وقت	چون طبعی پیشین بهار آمد و بخت است وقت
می گیسست تا بلبل پیش همسری کند	آینه راجه تاب که اسکندری کند

احسن تخلص مولوی محمد احسن خلف منشی محمد احمد بلگرامی اصل و صنفی پوری موطن است  
 که نسبش بحضرت صدیق کبرئیتی می شود دلاوتش در سنه اربع و اربعین و نائین و الف  
 و اینک سمنده عمرش در عرصه پنجاه سالگی میدود درین زمانه بنظم پرداز و شعر طراز  
 زبان فکسه عدیل و نظیر ندارد برای آموزش ناآشنایان بحر سخن قواعدی و نقشه ترتیب  
 که تعلیمش در سبوعی بر جاده موزونی و سخن سخن می آرد تا لیفانش در نظم و شعر مثل آبتنگ  
 فرنگ و کارنامه فرنگ آینه حسن و صمیمیت شاهجهانی و لغت شاهجهانی و مصطلحی شاهجهانی  
 و تحفه صدیقیه بسیار است و شاگردانش از فواح لکنوه تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق  
 حاذق موبانی و سید محبوب شیرصولت عظیم آبادی بسیار قبل ازین با فاده اعزّه نواب  
 مختار الملک مدارالهام ریاست حیدرآباد دکن در شهر حیدرآباد مقام دشت امسال بچوب  
 طلب حضرت والدی دام ظلم از انجا رخت برداشت و در دارالاقبال هوپال قدم گذاشت  
 و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیقدر توجه گماشت کیفیت اقتدار خود را بر ملکه  
 منظوم و منثور در پی و پهلوی چنین بیان فرموده که والد در فن انشا پرداز و بیگانگی  
 بود و تعلیم این فن بن تا عمر سجده سالگی هر چند کوشید مگر از غیباوت و بلا تم اثری مترتب  
 نگردید آخر بر آشفته و بهجرانم گفت ناچار خود را از لکنوه بوطن سازدم و ازین بی استعداد  
 خود هفت ماه کما بیش بنحو ماندم شی در رویار صدوقه بشرت زیارت حضرت امیر المومنان  
 علی رضی کرم الله وجهه رسیدم و این الفاظ بعرض رسانیدم که ای حضرت یا میرم یا میره

احسان

احسان



از علم یاجم تا از عتاب پدر خویش نجات یافته بدعا شتابم آنحضرت انکشت مبارک خود بزمایم  
 مالید و از پنج در بخوری که دهم ششم سنگاری بخشید از ان زمان قدر تیک بر نظم و نثر دست بهم داد  
 والد هم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در کجای حیرت افتاد پس کلام خود بنظر اصلاح مولوی  
 احسان الله ممتاز نامی کشیدم غیر تمسین آفرین حسرت از اصلاح نشنیدم بعد از آن مجموع  
 از نظم و نثر خود پیش گل محمد خاقل مکرانی بردم هر چند تامل فرمود بنیالشیخ هم حرفی اصلاح طلب  
 نه برآمد باز پس آوردم البته این چند محسنات از کلام کامل فن است و فیلی احسن

غیر رنگ باو چشمان شما کی رسد دستی بدان شما بر دول گیسوی چنان شما	کیست تا گرد و میدان شما برق آمد گرد جولان شما کار یوسف کرد زندان شما
--	--

چشم بستیم ز خود پرده هجران بر خاست کیست که گفته بالای تو این نشست رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن روی آورد چو دیوانه عشقت بر پیش ادب عشق گدازشت چنان بسبل تو جذبه ذوق دلم بین که بزمش نشست دلنشین تر ز سویای دل آمد این نقش سر سری بگذر ازین دست که بر یکرون بان صبا آرمی ز گرمی بان گس فیض بین کند کن احسن بوی بویال یا دروزیکه شب هر وز بن رو تو بود ز کف دل بده ز دستم رخ جانان مدد	پرده چهره مقصود چه آسان بر خاست خود قیامت ز سر کوی تو لزان بر خاست دو در آتش گدازش را نشان بر خاست الامان از دهن روزن زندان بر خاست کافرینما ز لب نجس بران بر خاست گر غباری ز ره مشک فروشان بر خاست که چون نقش قدم از کوی تو توان بر خاست شسوار سیت همانا که بچولان بر خاست بوی گلبرگ شنیدیم که نازان بر خاست چون صلا از در صدیق حسن خان بر خاست روز باز اردلم در شب گیسوی تو بود کفر شجون زده ای کعبه ایمان مدد
---	---



احسن سید احسن امد و ملوی از احفاد سید شاه عزیز ابد مرید خلیفه سید شاه میرالطیاف  
 بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدام بسیارست فرسوده جنگ میکرد در کهنه سوار بود آصف الدوله  
 بهادر باغ از واکر اش کوشیده بادی گرم جوشیده زمانیکه گذرش بر فرخ آباد افتاد در آنجا  
 نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تعظیم و توقیرش دل نهادند

عالم

دلم اسیر خیم گیسوی پریشان است	بگو چه که منم سید بیابان است
بکنه حسن تو حاشا کجاست احسن	بسان آینه چشم کشاده حیران است

احسنی خوانساری بر پیشینه خیاطی و جوه معاش انداختی و بسوزن ذهن تا قیاب اصل کتاب  
 الفاظ بر قریب خوان مضامین دوخته

عالم

بصحرای دل بی حاصل من گیاه نامرادی بهم زوید  
 احسنی سمنانی افکار حسنش دل بر خوش طبعی و خوش بیانی است  
 از هستی خود بسکه چو روانه بنتمم در کشتن خود گرم تر از قاتل خویشتم  
 احسنی فرزند میر عبد القیوم مولدش شهر پشماله است از کلام در دانگیزش دل و دیده در بندان  
 آشنای آه و ناله شغوی دلبر و شیدا و شاه و ناه از وی یادگار و حلقش سوی دارالقرار  
 در سینه یازده و یکصد و یک هزار

عالم

عالم

هزجور را هزار دلیل آوری بجزو	یارب که دلستان کسی نکتته دان مباد
در صد هزار یاده و ساغر نیافتم	کیفیت که در رنگ می فروشن بود

گر خاک شوم نظر بر ویم نکند	و بسبزه شوم گدای بوم نکند
گر فکر شوم نیاورد در خاطر	و رگل کردم ز ناز بوم نکند

احسنی میر غلام علی گوالیاری که فکرش نکته رس و شعرش نیکوست از اساتید خانان است  
 شانه را آهسته زن مشاطه در گیسوی او رشته بجهان من است ای بجز بزمی او

عالم



احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بهندوستان کشید و در بنگاله رسیده بجائی رسید  
 پس برهنه بی طالع از آنجا بشاهجهان آباد آمد و دست با زیال دولت شاهجهان پادشاه نزد  
 از جنبش نسیم سحرگاه لاله با  
 بر یکدگر زدند چوستان پیاله با  
 احمد احمد خان از تبار کیهی ماطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بجگومت گیلان  
 نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت  
 و هانجا در سنه عشرين و تسعمایه خاکش بنجا گور آسخت

مسافری نرسید از عدم کرد پرستم بیای بیوس تو چون آدم چه دستم کبوتر نیست کان برگرد بام یار میگردد مگس بوی کباب دل شمشیر آتش آیم	که پیر چرخ کجا بر دوزخوان مرا که پشت دست بدندان گزیده خواهیم رفت که مرغ روی حسن آنجا کبوتر وار میگردد وزان برگرد من می آید و بسیار می گردد
---	---

رباعی

از گردش چشم و از گون میگرم با قد خمیده چون صراحی شب روز	وز جور زمانه بین که چون میگرم و رفته ام و لیک خون میگرم
--	--

رباعی

ایام شب بخت خیل و شمش خم گشته قدم ز پیری و من ز عصا	تلع نست می پیری و من می چشمش زه کرده ام این گمان خوش نیستش
--	---

احمد میرزا احمد در شیشه دیالمه قزوین از احفاد ملک اشتر است زبانش بصبهائی کلام در دخیز و  
 دل و دماغش بیاد و عشق بلا انگیز خمر  
 میسر کی شود وصل تو امی آرام جان ما را  
 که از خویشان ترا هم است از بیگانان ما را  
 احمد مولانا احمد کما نچه معروف بامیر قاضی برادر قاضی بیگ والی ملک دکن که بهند رسید  
 در سلک ملا زمان اکبری منسلک گردیده و زنت بدکن نزد برادر خودش کشیده و از وجه بود

۱۹

۱۹

۱۹

۱۹



مزاجی بابر در عهد بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی گزید و بسک  
در موسیقی دخلی و در کمانچه نوازی دستی داشت با حمد کمانچه مشتهر گشت و در سنه نهصد  
و هفتاد و دو از جهان گذران در گذشت رباعی

آن مه جو برقص مست بالا میکرد	هر دم گری از دل باو امیکرد
نی آمد و میگشت و بخود می نازید	میرفت و بکشتگان تماشا میکرد

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر کتر روشن اختر محمد شاه بادشاه اخلاف نجسته اختر  
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلفت ارشد اورنگ زیب عالمگیر است سلطان طبعش را  
موزونی وزیر و شمشیر مصارع زخشانش در سخنرانی جهان جهانگیر اشعار غزل فریابی  
وی بهم رسید که انداخته اشعار از شنویش ثبت گردید

بود تا کی ز حال عشق گفتار	کنم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت کاو مجاز	بر آمد شاه عالمگیر غار
تخت سلطنت شاه معظم	بدولت مسند آرا گشت چون جم
چو او هم جنت ازین تخت بربست	برای جنگ اولادش کمر بست
معزالدین ازینها گشت منصور	شد او هم عاقبت زین کاخ جهور
ز بعد او شرف فرخ سیر شد	پی تیری تهنه او هم سپر شد
پس از وی حق تعالی مهربان شد	محمد شاه شاه کامران شد
دل نکلین من هم شاد گردید	برادر چون تخت سلطنت دید
نه بیند از پدر کس این مروت	که من دیدم ازان کان قوت
جلوسش را دوسه چون بر آمد	زمانه رام گردون چاکر آمد
شد استقلال در شاهی پدیدار	جهان گردید چون گلزار بخار

اختر تخلص ابو المنصور ناصرالدین سکندر جاهد سلطان عالم محمد و اجد علی شاه پادشاه



مملکت او در بعد والد امجد خود ترا با جاهد امجد علی شاه در دار السلطنت لکنؤ سریر آرا  
 گشت و بعد اخلت انگریزی در ملکش خاتم الملوک گردیده ورق مملکت او در نوشت  
 و بطیب خاطر از لکنؤ نهضت فرموده بدار الاماره کلکته خیام قیام انداخت و در مطیابج  
 اکنه رفیع و ابنیه بنیعه بنا فرموده آن ویرانه را سموره دولت و اقبال ساخت و مصارف  
 الوف آفات این سلطان العالم از سرکار انگریزی یک لک و پیه با هوار مقصر گردید و از زوال  
 سلطنتش بر ساکنان لکنؤ سید آنچه رسید در سنه یک هزار و صد و شصت و شصت چهارم صد و صد و  
 سریر آرائی فرموده بود و در سنه اثنین و سبعین و ثمانین و الف خلع سلطنت نمود اگر چه طبع نیش  
 هر علم استکمال کرده مگر در فن موسیقی عروج با وج کمال نموده دستور واجدی در سیاست المدن  
 و ارشاد خاقانی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دوا وین سته و شویات متعدده  
 از تصنیفات آن خاتم السلاطین است کلام موزونش در فارسی وارد و متین و دلنشین است

بی ضیا گشت با هتتاب امشب شیر مهتاب شد شراب امشب	از خورشید و رشد نقاب امشب کرد و بعضی خار رنگ صبیح
بهر شمع ملایک ز جهان آمدند اختر اشکر بکن مرتبه دان آمدند	دست مژگان ز بلند دست سواروی شاعرانند همه گوشن بر ای مضمون
حال زارم ای شرمه روان نگر از سر بردم نقش قدمای تو بوسم اختر شیخ سعد الداعیمی نیز سپهر فصاحت و اختر بروج بلاغت ابتداء و تحلیص معالی بود و بعد صعود بر آسمان کمال شاعری اختر اختیار نمود مدتی بخدمت سخن مطلع علی صفر خان شجاع مانده و زمانی بیاوری اختر طالع بلا از مدت نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری گذرانده در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و سه اختر جانانش از کسوف جهانی وارست شوی گلشن محمود و شعله عشق و گیتی آشوب و عجب نامه و حرمه حیرت و طلسم وحدت از وی	سائلت تا چند باشد مستغیث هر جا که تو از ناز خود ای جان بخرامی ۱۹



از وی یادگار است

مصحف روی تو گردد بوسه گاه لب مرا بایستی که صد شمع از نسیمی کشته میگردد تا خط ز سست بوسه از آن لب نخواستم از رخ تابان خود بر دل راه من نقاب نشسته کامم آن لب سیراب میخواهد دلم روزگاری شده که از شوق لب تبت میگم	دیدم از دیوان حافظ حسن فال خویش را جهانی شد شهید از شوخی آن آفت دلبها نتوان ز شرم کرد گدایی سوا می شب آفتاب صبح محشر را چه نسبت با سحاب بسکه مخمورم شراب تاب میخواهد دلم بوسه یعنی شربت غناب میخواهد دلم
--	---

اختری کونابادیست نظم و نثرش مقبول دلبها بلطف خند دادی  
از بجوم بوم در ویرانه ماجا نماند  
اخچیان آباد شد آخر که ما میخواهیم  
اخلاص پسر اچلداس قوم کمتری اصلش از شاه جهان آبادست میان سخن طبعش کمال

اخلاص و اتحاد

چرا دست از سز زلف سیاه یار بردارم که میدانم دعا را در دل شهبانتر باشد  
اخلاص کالی پر شاد قوم کایته متوطن حوالی لکنو بود مشق نظم و نثر فارسی از مولوس  
احسان الله ممتاز آتامی مینوید بعد مرگش کلام منظوم و نثر را و پریشان گردید قصیده در  
صبح محمد علی شاه با شاه ملک اود برشته نظم کشید که بجنعت تو شیخ از مهشت جا محمد علی  
شاه با شاه زمان خلد الله ملک بر آورده و از خزانه شاهی مبلغ یک هزار روپیه بجا کرده

مطلع قطعه آن قصیده نیست

معدن لطف در کم مخزن جاه و ششم بان ز چنین صبح شاه هست با خلاص و جاه	مظهر لطف و نعم کمن محسرا هم هر دم در هر خطه راه هست بدر بار هم
---	---

اخچ شیخ غلام محمد فرزند ارشد مولوی برالدین بگرامی است غزلیاتش تحسینی و تصانیفش

غالب است

اختری

اخلاص

اخلاص

اخچ



<p>رشته از رگ جان نجیۀ امان ترا در ترک خودی باش که کاری با زمین نیست بجام خم بدل در دآست نشد اگر مشککات مشکل کشا شد</p>	<p>تکمه از سخت لم هست گریبان ترا دل سوی خدا آر که یاری به ازین نیست چو آن بیگانه خواز من جدا شد ترا هیچ اسه انجی مشکل نماند</p>
<p>اولی مولانا اولی سمرقندی از وطن بهمند رسیده همین جا در سنه یک هزار و چهار سفر آخرت گزیده در سخن سخن و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق را بخش اولی او میکند یاد وصال او دل ما شاو میکند عمد گذشته را همه کس یاد میکند او هم ادبم بیگ قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیاگانش در سلطنت شاه اسمعیل ماضی ترخان و خودش از مقربان با گاه شاه سلیمان اول را بر جمال محمد رضا قورچی جان سپید آذربایجانیم شاهی دل برداشته قدم بر جاده تقوی نهاد صیاد را ز صید بود پیش اضطراب من بیقرار یارم و او بقدر امن او هم بیگ ولد مراد بیگ قزوینی بن سخن پیرانی موسیقی و لغت سرانی بر ناظمان و قوالان می چربید دل از وطن برکنده در هند رسید و در ملازمان هایونی منخرط گردید قضا از بهر آن افروخت شمع آشنائی را که بر دل های مشتاقان نهاد غجدائی را ارفع شیخ عماد تبریزی است رتبه اش ارفع در لطیفه سخن و بدله انگیزی قطع نظر ز ساقی و سناغ نمیکنی شرم از خدا و ساقی کو تر نمیکنی استعداد او میرزا ابراهیم اصل آباد کرمش از عرب و مولد خودش ال آباد و منشاستعداد دار الخلاقه شاه جهان آباد است ابتداء در نظم تلمیذ میرزا عبدالغنی قبول کشمیری قبول نمود بعد از زیور سخن را بگوهر اصلاح میر محمد فضل ثابت ال آبادی آموزده پستتر از صحبت میرزا خوندکی از خوشایان میرزا عبدالرضا متین اصفهانی خطهار بوده</p>	
<p>بنام ادبی پروان زو لم داغ مست که بعد کشته شدن شمع بر فراش نیست</p>	

اولی  
دوم  
سوم  
چهارم  
پنجم  
ششم  
هفتم  
هشتم  
نهم  
دهم



گفتند چند به خورشید بر دوشبم را  
ز خویش رفتن عاشق با اختیار است

۱۰

اسد شوستری در معارک شعر و شاعری دلیر و جرئت  
گردید بگردش از بسکه این شعلیست مه من که بقانون خیال است

۱۰

اسد فرزند ملا حیدر قصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود داشت در عهد جهانگیر  
همت بسیر بندوستان گماشت و بحضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخلوط خانی  
گردن عزت و افتخار برافراشت و در سنه یک هزار و چهل و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
ویروز اسد جامه پیران تو زد چاک امر و ز غم مرد جهان جامه کفن شد

۱۰

اسد قاضی اسد از مردم قبا پیت در کمال درویشی او را برترین پایه ریاضی

ای آنکه تویی محرم راز همه کس	شرمندۀ ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن دوست مظهر ذات تواند	از بهر تو میکشیم ناز همه کس

۱۰

اسد میرزا اسد شیربیشه سخنوری و در معرکه نظم گسری مصدر شجاعت و دلاوری

بود رباعی

در عشق تو ناله و فغان مشرب است	وز آه دل تشکد پار لب باست
زاهد تو بر و بخویشتن باش که ما	دین داده بیار کافر بی نیت

۱۰

اسلم مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در عربی و فارسی از علم  
نامی گویند حافظ اشراق قدر قوی بود که بساعت یکبار صد شعر را حفظ مینمود در علم ادب  
عموما و علم لغت خصوصا ماهره و افنی داشت و نظم و نثر عربی و فارسی کمال فصاحت و  
بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالاماره کلکته ملازم بود پس که روزگار نموده  
در لکنه نو نوگری رئیس انجمن اختیار نمود

پر خون دل بسنبل جانان فرو ختمیم	با سنبل این شقایق لغمان فرو ختمیم
دازیم دل زد دست و خیزیم داغ عشق	بهر شهاره لعل بدخشان فرو ختمیم



اسماعیل حاجی اسماعیل از سخن سخنان شهر قزوین بود و در شعر احمد شاه ملها سپ ماضی  
 از ارباب طبع رنگین  
 ای خوش آن ساعت که از بهر بلا کن گریه تیغ بر کف از بهی آید و چار من شود  
 اسماعیل میر اسماعیل از سادات جربادقان است از کلامش غیر رباعی کمتر کن آشنای  
 گوش و زبان

در

است

است

است

است

است

است

هر لاله بدست سرخوش مدبوس است	هر غنچه تحقیق لب خانوشی است
در دیده آنکه عقل مدبوشی دارد	در ریاضت منی مست محمود صحرانوشی است

اسماعیل میرزا اسماعیل اصفهانی از همطرهان شفیعا اثر بوده در سنه یک هزار و یکصد و  
 سی و دو از بختان رحلت نموده

چاره ز می کن دل افزوده را گرم نگه دار هوا خورده را  
 بی وعده آمد مشب آن در محم دل ریش همچون گلی که آید در غیر موسم خویش  
 اسیری از شعرا قاین است فکرش اسیر طره دلبران مضامین رنگین  
 بسان حلقه خاتم که خالی از رنگین باشد نمایان مست خالی بودن جایست آغوشم  
 اسیری محمد قاسم نام از باریابان بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخر دست بلان عبدالرحیم  
 خانخانان زده از خوان الغامش نوالمای فیض ربوده و در سنه یک هزار و دو و پنجاه آسوده  
 سبزه بادیه مانگش منت ابر چشم گوشک شود آبله پایی است  
 اسیری ولد صحیفی از خوش فکران شیراز است اسیر دام اندیشه اش الفاظ و معانی

و کجیب و سامعه نواز  
 دلم پرست ز خون بر دلم من انگشت که همچو شیشه گریه در گلودارد  
 اشتیاق شاه ولی السد از احفاد شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است او را با فقر  
 و فقر او شعر و شعرا پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و صلیه و فرعیه نصیبی وافی بر داشته



تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن است نگاشته و در دار اخلاق شاهجهان آباد بکوله  
فیروز شاه مسکن دهمشته اصلاح شعر از میرزا عبدالغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و  
یکصد و پنجاه ازین دار ناپا یاد گرفت

هر جا که بود نگارم دل من هم  
گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود

نه خط شد بر رخ آن نه نمودار  
دل مضمون حسن عارضی یافت

رونق حسن ز عشق است که بر قد ایاز  
خوبتر پیرینی نیست بجز محمود سب

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد است از زمره کتاب خوانان تخریه جناب  
سید الشهدا سلام الله علیه علی آباء الامجاد

دیسکه یار رخ خویش ب نقاب کند  
چرا اشرف ز عصیان میکنی اندیشه محشر  
اشرفی سید حسن سهرقندی است اشرف بن سریان در عاشقانه سمرانی مضمون بس  
فلک پر پرده شب چشم آفتاب کند  
چو بهر عفو جز مرمت شاه خمیر گیری آید

تا کی گوئی که هر دو عالم  
چون تو طمع از جهان بریدی

اشک سولوی مادی علی کهنوی که اصلش از قصبه بجنور بقاصد پنج کرده از لکنو است  
گنجینه دلس از نفود علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه ملود در زهد و تقوی بر اقران ابا  
فالمق بود اکثر حواشی و مشروح او بر کتب تازی و درسی موجود بجهان کلام در دانگیزش  
دیدة در دستان در اشک باری است و ستم رمضان سنه یک هزار و دو صد هشتاد و یک  
تاریخ انتقالش بخوار رحمت حضرت باری در شهر لکنو در گذشت و در قصبه بجنور بخوار  
مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

ما این

ما این

ما این



تاریخ طبع منشآت ابوالفضل

<p>که انشائی ابوالفضل است نادانانه نامی درین دریای بی لنگر فراوان کج طامی چو گردید از برای فکر تاجیند احامی که حل گردید و شد مطبوع جان انشائی</p>	<p>بلاغت گستر جوهر شناس البته می داند ز گردش های اقلام است صد باو طبع محمد اندرین ایام نخل گشت اعضایش بطبع نو در آمد بهر تاریخش رقم کردم</p>
<p>اشهری شاپور نیشاپوری که در علوم معقول و منقول و نظم و نثر شاگرد ظهیر الدین فاریابی است و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ و در عالم کبابی رساله شاپورسی او شهر و دیوانش سخن شناسان آید نظر</p>	
<p>عقیق راز لببت آب مردمان آید اصیلی مولانا اصیلی مشهدی مسلم الثبوت ارباب سخن است خامه اش اصل اصول کلام خطاطان زمین در خوش خطی و نگارمش احسن</p>	
<p>که شو و بلای جانها بشناسم پیرم این را کتم تا سیر چون فرهاد و مجنون کوه و صحرا را</p>	<p>چو بطفلیش بدیدم نبودم اهل دین را آنگی در دم انداز عشق بی محابا را</p>
<p>بجز رنگین خیالان کس نفصیح معنی ما را کجا پرواز باشد طایران رشته بر پارا که یک سوزن گسست از رشته وحدت مسیحا</p>	<p>سخن بستیم در مضمون نازک چون رگ گلها مکن از اهل عالم رشته گرسه فلک خوابی اگر واصل بوحدهت می شوی فایغ ز کفر شی</p>
<p>ظهیر میر غلام علی دهلوی شقی سخن از میر حسن الدین فقیر کرده و در رشته بلعین و مایه و الف بعهد علی و در دیحان بهادر مهابت جنگ بعظیم آباد تشریف آورده و از انجاد رشته بهشتاد و دو رخت بهر شد آباد برده و بهانجام رده عشق تو در گداخت ما را این فتنه کجا شناخت ما را</p>	

اشهری

اصیلی

خطاط

عقیق



<p>در اول او باخت مارا ستمران پروبال مزاجر بستند هزار عهد بن بسته اند و بش کستند بکدام آشنائی ز تو دور دسر گرفتیم</p>	<p>از دست جنون ل چه پرسی نماند طاقت پرواز سیر بستانم برنگ تو به فصل بهار سنگد لان نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من</p>
<p>انظری نابینا ماش حیدر علی مست از خویشان ملا منظری کشمیری و میان هر دو اتحاد دلی پدرش از موصل به بندر سید انظری از وی در دلی سر بعضی نطو کشید و در عهد اکبری و جهانگیری بعیش و تعم گذرانید وی با ملا منظری و ملا شیدا با وی شوخیا کردی بطاعت همدگرار باب صحبت را بنجده آوردی روزی انظری با منظری گفت که تو محل سنه و هیچ آ داد که تو محل ستمل سنه و یکبار انظری در شاعره غزل طرح خود میخواند چون این مقطع خواه با انظری و خواه به بیگانه نشین من همین شرم تر ابر تو نگهبان کردم ملا شید گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دبان یا ران رنگین آشنای تقمه گردید و انظری بجلت کشید سال انتقالش ازین دازنایا اندار سوئی دارالقرار بکنار و چهل جهت</p>	
<p>چون دوست دشمن است شکایت بجارم و دیده داند که باین دیده چه احسان کردم بت شود بر همین از بهر پرستیدن تو</p>	<p>از دشمنان بر نشکایات پیش دوست دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم گر به تجانه خرامی ز خراسان سپردن تو</p>
<p>اعتماد و خواجه اعتماد از خوش فکران معتمد خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز ببار بار شده صرف نمود</p>	
<p>گر این تبار ترالاق است و نظر است مرانه از تو شکایت ز گردش قمر است الکون چنان شدم که ندانم دوام خویش</p>	<p>بیاد عمل تو چشم ز اشک پر گهر است سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی و وقتی دو اسه مردم بیمار کردند</p>
<p>اعجاز ملا عظامرد است از هرات واردات طبعش بدل نشینی پهلوزن معجزات</p>	

انظری

اعجاز

اعجاز



شباب در سنه احدی و سبعین و مائتین و الف از مولد خود بصوب هند حرکت نمود و اکثر  
معمورات و طهورات هندو دکن را بقدم سیاحت میورد اینک دارالاماره کلکته اقامت  
دارد و بعشق گل و ریاحین معانی و مضامین رنگین نغمهای شیرین از زبان شکر فشان بسیار  
هر چه میگوید بی اصلاح اوستا میگوید که کسی را مصلح خود نمی انگارد و خود را در زبان  
عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی ما هر چی نتاوردست

<p>پیش از دمیکه مرگ رساند پیام را نغمه ام بوجد آر و بلبل خوش احسان را زانکه خاک قدم پیر میغان تاج منست زانکه با برو می جانان عشق بازی میکند جفای باغبان بر عاشق مردانه می آید کاینک بنقد شاهد ترسا گرفته ایم چون سپند نیست که بر جسته ز مخمر بیرون بنه سجاده ز بهر یار بر طاق میخانه نوامی خسروانی سر کن و آهنگ شایانه که بر شمع جمال او خرد گردید پروانه از غنچه دیوان تو دار در حکایت</p>	<p>ساقی بجان پیر خرابات ساغری باغبان عبت از من رنج بیکران دار از دم صبح ازل میکده تاراج منست طلح موز و نم هوای سرفرازی میکند بخواری صبر کن بر بحر گل های بلبل کوچک ز آهده بشارت فردا بوجمل جور خال هندو که بران روی چو آتش دار بهار آمد بیاساقی به پیامی به چمانه پ بیا مطرب بجان من بزین طنبور و چنگ و ز عشق گل صبوری پیش کن ای بلبل کوچک بیهوده نیست ناله بلبل بشاخ گل پ</p>
---	--

بنامی از مردم تو ن بوده که قریه از اعمال کابل است در عهد هاجون بادشاه که عزیمت  
هندستان بر میان جان بدست

<p>و ه که بیمار غم عشق ترا کار بدست زانکه آرزو دن یاران وفادار بدست</p>	<p>بی مهر روی تو کار من بیمار بدست ای بنامی تو بکن پیش سانش ناله زار بمنت تخلص صبنیه رضیه حسام سالار که در عهد شاه عباس باضرب کمال صوری و حسن معنوس</p>
---	---



و نکته سنجی و سخن سرانی شهره دیار و مهمل بود در باغی

روزیکه طرب بالبال تو کنیم	جان تازه بفرزند ه جمال تو کنیم
این حرم که زنده مانده ام بی رخ تو	در گردن امید وصال تو کنیم

بهار نامش نیکچند و کلامش دلپسند از قوم کایتهان بود منبع زبان فارسی بدرجه مقصودی رسانید و کتاب بهار عجم و جواهر احرف و ف از دست ازارش تلامذه سراج الدین علیخان آرزوست

بجانب اول بیال اضطرابم می پرد  
وزره ام بیجاقتی تا آفتابم می پرد  
و چون غیر این یک بیت اشعار دیگر و ترجمه اش میرزا آمد ناچار بر همین یک بیت گفتارفت  
بهار بی باغبانی گلستان سخن از خطه قم سر کشیده و بگلن ریاضین قلوب افسردگان  
از نسیم انفاس فیض اسایش بهاری تازه دمیده

درختان سر بهیم در بوستان از بهر آن دارند  
که وصف قامت باز کنی بالان در میان دارند  
بمحت لاله کن لال قوم کایته حملش از قصبه بگرام است ذوقین و طباع و خوش فکر  
شیرین کلام اصلاح شعر و سخن از عوض انی مسرت شا بهمان پوری میگرفت و در اوائل مایه  
ثالث عشر از دنیا رفت

وفای وعده از آن بی وفا امید نیست	بزار بار مرا اگر امیر وارکت
ز دست بخت مسکین در گریه می آید	جز نیک نقد دل و جان نثار یا کنت
بتعظیم رقیبان تا یکی هر بار بر خیزیم	همان بهتر که من از بزم او زین عار بر خیزم
گر بود صبر سرد و دردمان روزی	حیف صد حیف که من صبر ندارم چکنم

بهرام حاجی بهرام بخاری و جمیع کمالات بر معاصران تفوق داشت و از حضور پادشاه خود خطاب ملک الشعرائی گردن افزاشت شرحی لطیف بر شبستان نکات گماشت میان و نیز با صاحب مرامت بود و در سنه کینزار و نود و نه جهان گذران را پدر و دندود

بهار

بهار

بهار

بهار



یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم  
بهرسم که نگاهی کند آگاه نباشم

رباعی

بهرام دلم تا که محبت بین شد  
هر گل که بسرزیم از باغ مراد  
اشکم گل کرد و چهره ام زنگین شد  
گل منجی کشت و بر سرم بر چین شد

بیاضی استر آبادی بهر گونه شعر و سخن دغلی مانید و مگر مشق  
خواه منظر تکی میگوید

شب لیدای وعده ات را چرخ  
یا مرا بر امید وعده تو  
چه شود که در دم صبوح و همد  
صبر ایوب و عمر نوح و همد  
یا ترا با چنین سخن او کرم  
مرگ یا تو به صبوح و همد

بیان خواجہ حسن اندست بر نکات معانی و بیان حسن و جوه آگاه

بخون الوده مشرکانه چه نسبت شاخ مرغان  
ضعف و ناتوانی رفت دمانش ز دست من  
که دل خون کرد اشک سرخ من لعل خشانرا  
لی دفع خجالت چاک میسازم گریبان را

بیان آقامدی همشیر زاده ابو طالب کلیم است صاحب زمین مستقیم و طبع سلیم و وطن آبابلی او  
همان و نشود نمانش در اصفهان در عهد عالمگیری به بند و ستان رسیده و بقول علیقلیان  
واله در وبای گوگمنده دکن طائر روحش از قفس عنصری پریده و نزد صاحب تذکره بی نظیر  
از وطن او لاوار کشمیر گردید و از آنجا او اخر مایه حادی عشر بعزم عود دخت بکشتی کشید  
آتش در زورق افتاد و در عین آب خاکش ابر باد فنا داد

شب خنابست دل خلقی ز کف ام و زبرد  
خوبستی آن بت بیدار گردا کرده است

بیان خاک همت گردید عمر نیست  
خندت بهر غم و امید گزارد  
بزیر با چنگا به میتوان کرد  
اگر در سینه ام جا میگذارد  
که پیکان را بدل و امید دارد  
گذشت تیر جانان را هلا کم

نقد

نقد

نقد



از ان خا بر سر هم بگویند که انجام می پاستی گذارد  
 بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خط اول آویز تبریز است طلبش لطافت بیروز باش  
 شکر ریز و کلامش تاثیر انگیز بکتابت و پوستین دوزی کسب و جو همیشه نمودی و بشوق نظم  
 هم مشغول بودی

بیانی

کسیت از استگتر روزنی که دایم رزق ما	آید از شوق قلم یادیده سوزن برون
مانند خسروی که سپاه از پیش رود	از تن روان شدند حواسم چو یار رفت

بیانی قلندر از خوش فکران هرات بوده و بقیض تربیت با بر میرزا بزرگ و صد ارات  
 ما و رانهر عروج نموده

بیانی

و فاعده کردی جفای نامی	مه من عجب بوفای نامی
چو بیگانگان مگذرای نوردین	که در شیم من آشنای نامی

بیانی

بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم جناب خیر الناس  
 صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد و جوهری سخن مست که عرائس مضامین را بجواهر الفاظ خفیه  
 می بندد یکی از بنیان کانش از ملک عرب در احمد آباد گجرات رسیده اقامت گرفت و پیشش  
 از احمد آباد دل برکنده در بندرسورت قوطن پذیرفت خودش بوضع درویشانه میگذازانید  
 و در سنه تحسین و مایه و الف در بندرسورت بسفر عالم بال بیتاب گردید

بیان

برگشته دیدن تو چه دلها که خون نکرده  
 این تیر بازگشته گهی بر خط زلفت  
 بی تکلف تخلص لاله سدانندم خوشگوی متهالی صاحب تذکره الشعراست اصل و فرع  
 شجره وجودش را از خاک قصبه کهنوتی مضاف ضلع سهاپور من اعمال دلی نشود نماست بعضی  
 اجدادش منساک زمره نشان بادشاهی و خودش در سرکار عالمگیری بخدمت مشرف  
 کارخانه مهابی بود و تا عهد سلطنت فرخ سیر لباس حیات در برداشت و در سنه یک هزار و یکصد  
 و بیست و نه جامه عنصری گذاشت نقش کلینش این مصرع بود عربی تکلف بنده ابل سخن



ساغر باده شود آینه از دیدن تو  
 زعفران زار شود بزم ز خندیدن تو  
 بخودی بلجی از شعری خوش بیان است و معدود در عدد تلامیذ الرحمان  
 گر ابرو سے ترا شدی ماه نو غلام  
 ایام هرگزش نهادی مسلال نام  
 بخودی سمنانی از ناظمان عهد شاه عباس ماضی است و از غلبه عشق بر مزاجش بخود  
 و بی سرو سامانی خوشنود و راضی رباعی

بخودی

بخودی

از دیده سرشک آتشین میریزم	پر کالبد دل در استین میریزم
چون یار شود ز دور پیدا از شرم	میگردم آب و بر زمین میریزم

بخودی

بخودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و ششوی درون  
 شاهنامه یادگار گذشت

چو دیبائی نیلوفری گشت زرد	ازین زعفران سای دیرینه کرد
بپوشید دندان انجم سپهر	کزین زعفران خنده ناید بچهر
لباس ماشهیدان را ز خون شستن عیب باشد	که چون گلبرگ خون از دهن ما بر نیخیزد

بخودی

بیدل ساوجبی در شهر هرات بنیاطی کسب جوه معاش می نمود و از اول طبیعت بر تان  
 دل را با اکثر اوقات بچوالی تجانهای آسود

بیم خان

روم بلغ و زنگس دو دیده و ام کنم  
 که تا نظاره آن سر و خوشترام کنم  
 بیرم خان پدر عبدالرحیم خان خاننخانان است زاد بومش شهر بدخشان وی در صغر سن  
 بعد وفات پدرش که از ملازمان بابر بادشاه بوده به بلخ فرستاده و بعد کسب علم و ادب در عمر  
 شانزده سالگی ببارگاه بامایون بادشاه شرف بار یافته از تربیت شاهی بترقی روز افزون  
 رسیده و در سلطنت کبر بادشاه کارش بجای رسید که مالک نام اختیار و اقتدار حاکمیت  
 تمام هندوستان گردید حتی که از غایت سیه سستی باده حکومت از وی بعضی اندامها  
 نسبت آقای نعمت ظاهر گشت و باین بگذر بر سرش گذشت آنچه گذشت آخر الام



از حضور شاهنهی بعد درگذشت از آنچه گذشت زیارت حرمین شریفین مامور گردید  
و در آشنای این سفر سعادت اثر بجزوالی شهر کجرات در سنه نهصد و شصت و هشت از دست  
شوره مخفی جام شهادت نوشید تفصیل این وقایع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده اش  
بگوش رسید که در بجا ثبت گردید

شبه که بگذرد از نه سپهر افروز  
در غنیمت التواریخ می نگار که  
بیرم خان این غزل باشمی قند هاری  
بعض یک کت تنگه خرید  
و بنام خود شتر گردانید در لنگ  
که با صرف چندین زر شکل  
مطلوبش نتیجه مقصود بخشید

من کیتم عنان دل از دست داده	وز دست دل براه غم از پافتاده
دیوانه وارد کر که در کشته	بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفت	که چون فتیله بادل آتش فستاده
بیرم ز فکرا ندک و بسیار فارغیم	هرگز نگفتمه ایم که یا زیاده

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله سنجی و مضمون  
آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب داران شاهی انشلاک داشت  
آخر الامر لوای ملازمت نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غزادر  
مدحش نگاشت و از جوانز و افره تمتع وافی برداشت از معتقدان و مریدان خواجه باقی بالمد  
قدس سره بود خیر الله فدا از شاگردانش در تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود  
باقی بالمد شد بیرنگ در بزم بقا

الفتم آموختی دل ناوا	سوختی سوختی دل مارا
نشسته حسن بعشاق چه پیرنگی کرد	خال تر یاکو و لب سبکیش و خط بنگی کرد
رفتم از خویش نوی یار سلامی گفتم	قاصد گیر روان بود پیای گفتم
توان بطاعت حق یافت و سپیدی حشر	که سجده رنگ سیاهی بر وز روی نگین

تاریخ



بمعنی میر نظیری سید عالی نسب و الاحساب تو سل نخره میر زاد شهرت و در سنار بلج و تسعین  
 و تسعایه بچنگ ترکان قالب گذشت  
 یار بیرحم است و من بنیاب مردم بدگان بودن اینجا شکل است امی معنی رسوا شدم  
 بیکیس از قاضی زادگان شهرت است مضمون یابی معنی رس بوده شوخ سخن پیش میرزا  
 عبدالقادر بیدل نموده رباعی

شاید

زنده

بیکیس ز فراق داغ بر دل ماندے	بی وصل گار پایی در گل ماندے
هر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سر بسا حل ماندے

بیکیس سبزواری کسی است از سبز و اوزمین شعر از طراوت کلامش سبزه زارے

تالک

زینهار محنتب می ناب مرا مریند	خون مرا بریز و شراب مرا مریند
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحمے	تکلف بر طرف بیرحمی و بسیار بیرحمے

بیکیس شوستری با وجود فضل و کمال آزادانه در هرات بسر می برد ناگاه معروض جنون بصر  
 گردیده مردے

تالک

بهر کس در سخن مکشالب جان پرور خود را سخن گوهر بود بنشناس قدر گوهر خود را  
 بیگانہ میرزا ابوالحسن نیشاپوری است معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش بیگانگے

نظیر

معنوی و مصوری

هر شیشه دل خورد ز نیرنگ تو سنگے	هر پارہ ازان شیشه صد اگر در برنگے
تو با این دل نشینی کی توانی رفت از یادم	خباری کز تو بر خاطر نشیند دیر بر خیزد

نقد

بینا میرزا صد را گیلانی صد نشین ایوان نکته دانی است بینای لطائف الفاظ و دانایی  
 دقائق معانی رباعی

گر مردی جزیره بچون نرومی	از جاده حق بگر و افسون نرومی
زینهار که بچو دانهائی تسبیح	از حلقه ذکر دوست بیرون نرومی



بیش

بیش جعفر بیگ کشمیری از سخن منجان عهد شاه جهانی مست بحال دانش و پیش در پیش  
و بحسب مضامین و بر بسته معانی در او از مایه حادی حشر ازین سرای سخن و غور زخت  
بدار السرور کشید متنوی و دیوان لطافت نشانش لائق زید

<p>که زیر سایه خود جاوید چو خار مرا که میخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را چون جبرس با دل کی کردم زبان خویش را آتش از سز بجای آب گذشت پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد مردم دیده ما بنیتو زبانه دارد روزی که شد بحرف الف است شنا بجم روی خود دیده مرا منع نظر باید کرد</p>	<p>درین بهار نشد نو گل و دو چار مرا چنین من چو گل یارب بر پال شود پیش تا بر آهت یکجست سازم فغان خویش را بیتو مار از سوز گریه چو شمع ز رویش خانه آئینه سامان دگر دارد بیش از هر نگهی عوض متن کردم سیر و متد تو در نظر بود بسوه گر کم بمن عریه ای شوخ لب بر باید کرد</p>
---	--

بیش

بیش سید مرتضی مدرسی جامع محامد و صاف اناسی از سادات مشهدی الاصل  
و نسبش را بچند واسطه بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وصل جلاله  
از مشهد مقدس در ملک کن آمده بشهر گلبرگه اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی  
خال خواجه سید محمد کیسود راز بود بعد از ان شاه نورالدین اولاد سید ابراهیم مصطفی  
در عهد حکومت نواب سعادت الله خان دشر آراکات رحل اقامت انداخت سپید از اخلاص  
شاه نورالدین سید ابراهیم حقیقی سید مرتضی بقدر دانیهامی نواب امیر الهند و الاجاه علیجان  
بهادر مختص گشته شهر مدراس با موطن و مسکن ساخت و این سید مرتضی پیش در سنه کینار و دو  
صد و سبست و شش دشر مدراس پابعرضه شهو گذشت و بعد سن تیز از علوم ضروریه بهره وانی برداشت

<p>دل از خود در سیده مارا گشت ست تار تار گریبان آفتاب</p>	<p>توان یافت جز بگوچه یار خط شعاع نیست که از پنجه جنون</p>
---	--



عکس زلف افکنده در چشم ترم دل میکشد  
 حیرانم از چه رود دل نازک مگر دست  
 چشمم گمراشک فشاخ بقدر و شش  
 بملح و لافریب مخور  
 از وطن آواره گردید از نظر افتاد آه  
 گر خاک شوم پای حنا بست تو بوسم  
 روز افزون حسن تو یا ماه یا آزار من  
 استینت پریشان یا زلف یا پیشانیم  
 تازه گردد از می دیرینه دل غ عاشقان  
 خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش  
 خون خردی و آخر دل ناکام شکسته  
 بیش بهر دلیکه صفت اموج میزند

بچو ماهی گیر دریا طرفه طرح دام ریخت  
 آمیزات نفس زده و دود آه کیست  
 گر یک صبا زان گل رعنا خبر آرد  
 سیمین قلب آهنین دارد  
 برق عالم سوز حسنش سوخت تا ما و اخی اشک  
 در سرمه شوم چشم سیه مست تو بوسم  
 گرم تر خوی تو یا خورشید یا بازار من  
 دست شه گوه نشان یا بریا افکار من  
 میشود روشن ازین روغن چراغ عاشقان  
 مست افتاده سیاهی بد میسکده  
 بدست ازین می شدی و جام شکسته  
 نایاب گوه هست بازار زنده گ

حرف با پارسی

پرتوی شیرازی که از پرتو شعله آوازش بزم سخن منور گردیدی و بجزاقت در فن طب مرض  
 از نسخه اش رسیدی لالی مضامین ساقی نامه بشقیب طبع حداد سفته در روی چه نیکو گفته

پرتوی

زبید اچرخ مرقع لباس می آن کار با جان مستان کند	علم وار دارم بگردن پلاس که آب وان با گلستان کند
---	--

پرتوی

پرویز معروف بسطان پرویز فرزند جهانگیر بادشاه بود که در سنه یک هزار و سیست و پنج  
 هجری بر پدر نامور راه بغاوت پیو و آخر کار بلیه آه مجوس ماند و میرزا خورم شاه جهان  
 باشاره والد خود آن برادر نامیجار را بدکن با خود برده در زاهد بی عدم نشانند طبعی موزون

در شهرت شاهان عالمین ای که در شهرت یافتند و در شهرت یافتند



تاریخ

پور بها جامی از شعرا، هنر اله بوده در ظرافت و مزاج از مسخرگان عهد گوی سبقت بوده مدتی در ملازمت خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آخر الام بخداست جلاله ظاهر و نویدی گری صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت رخت برداشت رباعی

گر شد گم می ز درج نوشینت کم	در حسن نکشت هیچ ملکینت کم
صده ز اطراف رخت می تابد	گو باش ستاره ز پروینت کم

تاریخ

پیروی موزون طبیعی از مردم ایرانست پیرو سخن سنجان جادو بیان سه ز سوز آتش بود ای عشق او پس از مردن ز خاکم گر گیاهی سر بر آرد دو دوازده خیزد پیروی ساوجب پیشوای پیروان اسالیب تکلم است و وطنش قصبه ساوه در حوالی قم است بنومیدی گذشت این عمید بخسار زیشا بنوسیدیم دستش را نیفتادیم در پایش

تاریخ

حرف تائید ثناء فوقانیه

تاریخ

تالبعی نائی و رای لغه طرازی در نی نوازی سر آسمان می افراشت و در صورت و نقاشی هم بی طولی داشت رباعی

دور از تو ببرد و محنت و غم بودم	با سینه برایش چشمم پر نم بودم
باقی همه شب بناله هدم بودم	بی یاد تو القصه شبی کم بودم

تاریخ

تالبعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سخن و معنی یابی از ارباب علم گوی سبقت ر بوده معاصر مولانا و ششی بود و در سنه کینزار و هژده متابعت مسافران عدم نموده است

کار من دور از تو غیر از ناله های زاریست	گر بزاری جانم هم دور از تو دور از کار است
غمزه را چند زنی طعنه که دیرش کشته	بیگناهی بکشد هیچ تامل نکند به

تاریخ

تاجی لایحی مردی مستغنی در ویش طبیعت بود و در تلاش مضامین شاعرانه نیکو آرای و رویت



خوش معید و غیر از و کامگار ماند  
مهر میر تم کون که همان پر ز کشتنی مست

آخر میان من و او این غمبار ماند  
بیکار در نیام چیر اذ و الفقار ماند

تائب

فلک بندی نهاد از شش جهت بر نیت ام  
هست هر وارید گوشت خانه زاد چشم من  
آبل دنیا از لباس بندی عریان شدند  
خار و گل این باغ ز یک چشمه خور آب

که سراز هر طرف بیرون کنم در حلقه دام  
طفل بازی کوش گم کرد و راه خانه را  
این تنم پیشگان گویا بجم آم آمدند  
در ویش چو بینی ادب شاه گنگد

تائب

تائب خواجه ابوالحسن از مردم کشمیر کفره تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و بسنخان  
موزون لهای خریداران میر بود

جنونم کوس و حشمت دگر شد کوه و صحرا را  
زیاران زبانی دشمن جان قدر دان باشد  
مگر تائب تو حال پیر کنعان از غنی بشنو

ره خود گیر ای مجنون وطن کن گوی لیلی را  
دم آخر که همدم جز سکندر بود در ارا را  
که روشن گرد نور دیده اش چشم زلیخا را

تائب

تائب کرمانی با ذوق و وجدش همدلی و همزبانی مست روزی مطهری این رباعیش  
پیشش بر خواند بگرسیت و پهلوی خودش نشاند تکرارش امر نموده ماتم مجلس بود تمام می شد  
روز دیگر بهمان ذوق از انتخاب مرگ گرسیت گردید

تائب الکن بجام هشیاری مست  
با پای بیامی وستان دست بست

رباعی

یارب به نیاز و نازستان گرسیت  
آن لحظه بخشای که بر هم سایم

تائب بمنش چگونه الفت باشد  
حرفی مست که آسیا بنوبت باشد

تائب

این چرخ که خالی از مروت باشد  
یک دور بکام من نگر دید فلک

تائب میرزا تائب خراسانی مردی سیاح بمذاق تصوف آشنا بود بسیر هندوستان آمده



بعد تنزه این گلستان بوطن خود عود نمود

دو عالم با فروغ حسن یارست مرا با مومن و کافر چه کارست

تائید خواجہ عبدالمد که مولد و منشاءش ہندوستان جنت نشانست و در ہمارت و متحصلاً  
 علوم متعارفہ عربی و فارسی و انشای نظم و نثر و معما و تاریخ مشارالہ بالبنان و جمعیت  
 فضائل نوع انسانی انصاف و ہشت بنا علیہ نواب خانخانان بہادر مظفر جنگ را با تالیق  
 نواب توتمن الملک مبارک الدو بہادر ناظم صوبہ بنگالہ برگماشت مدتی در آنجا صدر نشین  
 عرت و عظمت بود تا آنکہ نواب براہیم علیخان بہادر ناظم بنارس کمال تمنا و تولا طلب فرمود  
 و شریک تالیف صحف براہمی گردانید و نظیہ بلقیعہ آن از وی نویسانید بعد از ان تائید  
 بتائید ایندیگاہ قطع تعلق از خویش و بیگانہ نمودہ و ہن از لوطیثات دنیا پرافشا ند و بقیۃ العمر  
 در گوشہ انزوالبشہر عظیم آباد ماہیازیم رجب سنہ الف و ماہیہ و ست نہائین بقول صاحب  
 نشتر عشق بکج لہ خدمت یا ورسنہ یکنزار و دو صد و ششکستفا و از قطعہ کہ خواجہ محمد علی متن

تالیق

خلف الرشید او بدین وضع گفت

قبلہ و کعبہ در این جناب تائید	ق کہ بروحش ز خدا باد ہزاران برکات
بود اسم متبرک بچسان عبدالمد	صرف در طاعت حق کرد گرامی اوقات
بست در نصف رجب بخت سووی از جان	یافت از بند پر آشوبان راہ نجات
فکر این واقعہ چون کرد تناسی ملول	از جہان عارف حق رفتہ شدہ سال و تاقا

اکنون کلام تائید باید شنید

اگر رود بفاک از شراب ما بوسے	سر ملائک ہفت آسمان بچمن بہاند
چگویمت بجا کاراشک و آہ رسید	یکی رسید باسے دگر بہاہ رسید
دل را بود از من طفلی کرشمہ سازسے	سر تا قدم اداسے شوخی تمام نازسے

تجر و سید عبدالمد لاہوری کہ علوم رسمیہ در برہما پور از مولوی غلام محمد کی از تلامذہ

تالیق



ملا نظام الدین قدس سره خوانده و از اینجا بجزیره ربانی رکاب عزیمت مجازانه بعد  
استعداد حج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرد و تکمیل اقبیه علوم رؤی ارادت

پیش علمای آن شهر آورد

جز زلف تو جهانان که سرش بر قدم تست آشفته که ایام بکام است کدام است  
تجرب و شیخ محمد علی از شاگردان شیخ خیر الله فد اگر اتی و هم زمان نور العین واقف بود و  
خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود اکثر اوقات مجردانه در کوستان  
جنوب میگذرانید و در سنه یک هزار و یکصد هفتاد و نه در زاویه مرقد خزیسه

باز

ای زلیخا تا تو انی طالب دیدار باش	عاشق فرزند پیغمبری هشیار باش
جزای تست زلیخا که روز بدید	قیامت است پس از پدر جسد اگر دن

باز

تجربید میر حیدر از موزون طبغان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان نوسراج الدین  
اولاد خدمت نواب قمر الدین خان اعتماد الدوله اوقات بفرامخت میگذرانید بعدش در  
بندر سورت رفته از راه دریای شور به بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان کم انجا برگزید و پس از  
شهادت سرفراز خان بمقابل علی وردینان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت  
نمود و در سنه الف و مائیه و خمسین جاده ارتحال پیورده

اینک ز سر مه درس خموشی گرفته ام	جز چشم یار کس نبود هم زبان ما
حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارد	هر نگه سوئی تو از دیده پیامی بوده است
خوش عزتی نصیب من است از جنای یار	هر خانه خدنگ پرینا نه من است
بومی رحمی چشم نتوان دشت اینجا ز گل	در فرنگستان حسن او مسلمانی کجاست
از که از عشق با من نیم جانی بیش نیست	همچو شمع از پیکر من استخوانی بیش نیست
ما هم از گلشن دیدار گلی مجیدیم	هر کسب آینه بینمیدم ایاد کس نبود

باز

تجربه محمد حسین کاشی است شغل طبخ بلندش نکته پردازی و بذله سنجی و معنی جوی و نکو تالی



از وطن بهند رسیده در گجرات رحل قامت انداخت و در مشاعرات با مولانا نظیر  
خود را هم مطرح می ساخت و در سنه یک هزار و چهل و یک داعی اجل البیک اجابت گفت و در  
گجرات بنجا که خفت

برجائی خدنگ تو دهد بوسه نشاد تو کشتی با ده و تجله آه چو شد که رخ نمودی و دین دول برد دعی در برم بخواران ز خون خالی نخواهد شد بر مرار ما شهیدان نی چرخ غونی سگله	صید تو که آر و بسوی زخم دهن را آتش اینجا بلند و دود اینجا که روی بسته حریفان زنده قافلده با اگر ساغر کند دوران پس از مردن گل را هر طرف پروانه در طوف است بهر بلیلی
---	--

تجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنئوست فکرش بلند و طبعش تکیوا از وطن مالوف  
رشت بشهر مراش کشید و در اینجا بکسب علوم از بحر العلوم ملک العلماء شیخ عبدالعلی لکنئوی گویند  
و از طرف سرکار انگریزی بعد از افتای داروسا شهر ترچیا پلی مضافت بلک در امان مورگرو  
در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه عشرين و مائتین و الف جهان گذران را گذارست

تجمل

بس که لبر زانا الحق بود اندیشه ما جلاوه گوی سدی قدان محشر فتنه باشو برشته نفس جسم خالیم بر پاست بسبزه ذقنش رفته دل حسد حافظ تا سر تربت من گر بزنی گل حبه چسند	خون منصور تراود زرگ و ریشه ما چون تو بجلوه آوری قامت فتنه زای را فتد بروی زمین خمیه چون طناب شکست شبست تیره و ره تنگ و چاه در پیش عوض فاتحه یادار بدشنامی چند
---	---

تجمل

تجسین آقا عبدالعلی کشمیری دختر زاده میرزا داراب جو یا ست خوش خلق و رنگین طبع بود  
بفضاحت و بلاغت گوید از مره ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم ملک و  
انتظام داشت غالباً در لکنئوست هستی از جهان برداشت  
این شیوه که نامش آشنائی است در مذہب ما هر چه الهی است



کار تو همیشه خود نمائی است من بعد تخلصش فدائی است در زیر پاچه آبله است آسمان مرا	در پرده بزرگ شمع فانوس تحسین ز غمت هلاک گردید باش در مکان ز گرم روی لامکان مرا
--	--

تحسین عبدالعظیم از شعرای دارالسلطنه لاهور تلمیذ شاه فقیر اندک فرین است دهای  
 طبع رسایش با لطافت و نازکی قرین قابل صد گونه آفرین و تحسین است  
 تحسین بهار آن گل خورشید روی زمین تا و انش ز نقاب رخ او سحر نشد  
 تحسین بانی قبی حافظ قرآن قاضی عبدالرحمن است از اولاد قاضی شتاد اندک بانی پسته  
 بوده تحصیل علوم ضروریه در شاهجهان آباد نموده بزهد و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید  
 و بطاعت و عبادت اوقات گرامی بانجام رسانید اصلاح نظم از اسد الله خان غلامان بپوشی  
 گرفته در همین سندهار ربع و تسعین و هائتین و الف بعارضه دارت اسد الله در از پنجهان رفته است

سجود و تحم کرده ظهور تو عرب را که سوخت باده ز گرمی در آبگینیه ما بموج ریگ روان غرق شد سفینه ما تو انم چاک زد جیب کفن را چون توان کردن رفویا سبیل صد پاره را با من مجنون رها کن و اعطای آن مه پاره را چاره غیر از بند نبود کوهک آواره را دشتی همان که امین شاد بد میخواره را گردباد از دشت خیزد بهر استقبال ما در سنگ حرم آتش تخانه شناسند فریاد که چونم و فرزانه شناسند	ای نازش صد گونه نور تو عرب را مترج در هر چنان گرم شد یکینیه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مردیم تسودا قوت دستم گرانست تخم شد چاک گریبان گرم بیچاره را گر خوش و لغزند دوران با تو از زانی همه و شتی دار و دلم بندم ز صفت پر خمشی شوق قاتل بود تحسین شب درون خازنه سایه در گشتگی کم کرد از و نبال آنها که حق جلوه بانان شناسند وانند که آوارگی از بی بار است
---	---



آنم که حریم نکه عشوه گران را به تخمین نشد از دیر سوی کسب همانا خشک شد امن تر باده نابی ساستی	تیز است گر این دشنه مرا هم جگری هست در بند خم زلف برهن سپری هست داغم از زهد ریائی دم آبی ساستی
--	--

تلمیذ

تخمین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات صنوییه  
همند بوده و نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقران و امثال قصب السبق ربوده  
شد بوقت شهادت معلوم زندگی هم بکار نمی آید

رباعی

ای بخت بگر با وطن میخوامم از بهر نثار تربت پاک حسین	آغشته بخاک و خون کفن میخوامم کیجان دگر قرض حسن میخوامم
--	---

عمر وی خواهر زاده نرسی ابهری است ز بانس تدر و خوشترام گو بهسار شاعری در بند  
حال از وطن پاک روم رفت و از حضرت قیصری تنقی وافی برگرفت بعد از آن در هند  
بمکنور اکبری رسید و مقبول بادشاه گردید و در سنه نصد و هفتاد و پنج از دست دزدان  
شربت شهادت چشید و در خانه خود با کبر آباد سردر زیر خاک کشید رساله حسن یوسف بنام  
یوسف محمد خان گفته در آن لالی نظم را چنین سفید

چو میش مطلع نور الهی رخش آینه گردن دست علاج بچشم بین آن نور دیده کفش چون آفتاب آینه نور برج عصمت آن در بهشت بلطف از غنچه سوسن زیاده	شب غم را فروغ صبحگاهی پر رویان بان آینه محتاج بود چون شب بنی بر گل ز دیده شعاع آفتاب انگشت آن جور و ماه نوشته با یکدگر جفت زبان در کام و لب لب نهاده
--	---

و نیز جواب ده نامه این غلام موزون کرده در وی بتعلیف صبح آورده



فاکستر شام رفت بر باد در پنبه صبح آتش فستاد

ترابی قلند بخش از مردم پانی پت سست موزون قامت و موزون طبع و الموزون  
قامتان ناظم و نثر با کمال استعداد در فارسیست زیاده از هفتاد سال از عمر خودش مشهور

و در شعر عظیم آبا و جسم ترابی را با خاک کج سپرده

اگر مزاج ترا با من امتزاجی نیست مراست جرم که خون کرده را علاجی نیست

ترابی هروی شاعری خوش فکر خوش کلامش بود و این یک فرد از وی مرویست

عاشق از جرم محبت امروز میشود کشته گناهش نگرید

تردی معروف بجلا تردی روده سمرقندی از علم و فضل و شاعری او را بهره مند نیست

در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی

بسر نمود و از آنجا برای کسب سعادت حج و زیارات مسلک سفر حجاز پیود قصیده در روح

ادبم خان اکبری نظم کرده بحضورش گذرانید ادبم خان مقدار صلواتش محول بر خواهش

و طلب وی گردانید ملازبان به کت تنگ کشاد خان فوت کان هماندم بومی داد و گفت

ملا پست هتی اگر کردی مطلبی مضائقه منیکدم ملا از ان زمان بتاسف و تحسر آشنا بود که

چرا که روزی زبان نیاروم تاریخ فتح بروج که مرزایان کرده بودند چندین گفته

اولاد تم که در شجاعت فردند	شده فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چرخ فتح بروج از روی ستیز	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند
ترندی میر محمد تقی فرزند میر علی رضا بلگرامی از سادات ترندی خطه بلگرام است و سنده ستین و مایه و الف مولد آن سید عالی مقام است	
هر که از کوی تو ای جان جهان آید	زیده ام رو بقفا اشک نشانی آید
ای صبا از من اگر پیش روی کوی آید	بر سانی خبر او را که فلان می آید
با غیر محبت نیست که ز دل از نشیند	گل را سر آنست که با خارشیند



تسلی ابراهیم شیرازی در ابتدا کسب قبحی بانی اشتغال داشت پس بر ریاضت افروز  
 فصاحت و بلاغت همت گماشت و از وطن بفرستند به پنازی نموده حکیم صدرالدین  
 الهی را مستفاد حال خود یافت و بر فاقش برای کسب سعادت حج و زیارت شاه پتبر که  
 بحرین شریفین شتافت سه

تسلی

در نفس دارند مرغان حرم صیاد در ا چاروب سر باد بود خاک نشین را آه از افلاک شکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در خلوت حساب ندارد استخوانم در راه ها خواهد نرسد چراغ خشک مرا آب تیغ روغن شد	از اسیران تو دست کینه نخواهان کویست جز آه کسم که در غم از دل افشاند در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین محیط پر آشوب نیست قطره آنست بسکه شد سوراخ از تیر تو جسم لاغرم بسر رسید چون زخم تو دیده روشن شد
--	--

تسلی میر معصوم استرآبادی ست سواهی مهارت نظم پردازی و شعر طرازی در علم مل شد  
 او ستادی سال درین فن یادگار گذارشته و بسیر میند و بار قدم برداشته سه

تسلی

که از ترکان برگزیده دهن بیابان دارد بغیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست پایه این ناکسان از تیغ بالا رفته ست	بگامش سبی دایم در شکست میدان دارد شد از گذار غمت آنچه نکر در بدغم آینچنان که صفر گرد و در تبه اعدایش
--	--

تسلی محمد طاهر شیرازی ست صفایی بوده شیراز به بند نشو خوش فکری و نکته پرداز است  
 از بس از آشنائی مردم رسید هم  
 از بس نشست گرد و تیمی بگو بهرم  
 سیاه محمد باشم از شعر از شیراز بود در عهد عالمگیری توجه بهندستان نموده سه

تسلی

سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا وقتی جمال است دل بهیستار ما	غریب کونی تو ام با وطن چه کار مرا خواهی بدوزینه ما خواه چاک کن
--	---

تسلی



آب زخم تو در بگرنیت آه از دل ما ترا خبر نیست

تسلیم میرزا زین العابدین موزون طبع بود از مردم ایران زمین

بنامش میگنم اول تم نشور دیوان را  
اگر در آستین شوق دست جذب باشد  
چو تاج شمع زرین میگنم طغرای عنوان را  
پر کاهی تو آنکه کمر باشد کوهساران را

تصفی خونساری اختیار این تخلص بوجه کمال مهارت فن موسیقی تصنیف نمود  
در سخن سخی و لغه سرائی بخوش ادائی و خوش گفتاری مقصد بود در باسع

چون دائره ماز پوست پوشان تویم  
گر بنوازی زد بخوشان تویم  
در دائره حلقه بوشان تویم  
وز نوازی هم از خوشان تویم

تعظیما از خوش خیالان شهر قم و تلامذه میرزا صاحب بوده ناخ شمع سخن لفظائی بقاف  
وطا رحله تویم و الف همزه و یاد کتابت غلط نموده

گدازد برق آه آتش نیم سنگ خارارا  
تعمین جلالا کاشی از خنوران خوش بیان بود و عمری در صفایان بسر نمود

در ره عشقش گراز منزل خبر میداشتم  
تقصه نشی هر گویا از قوم برهن متوطن اضلاع شاهجهان آباد و از ارشد تلامذه میرزا ابوالفتح

غالب دهلوی و الاثر ادست با تش عشق غزلان غزل تفته جگر و بتلاش مضامین برشته  
در ساحت خیال گرم تر خلی پرگوست کلام منظومش بسیار پنج دیوان شعر دارد ابیات هر یک

ازان قریب سیزده هزاره

رباندا زینین بید انشیهانیت خدا موزل  
کوچه گریه های مار ای که پرسی حاصل  
بد بختیم ز خویش نه تنها بر در ما  
چند گویی که نشان نیست ز خونین کفنان  
بد اش افتی و دیگر طمع داری رهائی را  
آفتاب آمد خطاب از غیب سوائی ترا  
خواب ارشوم ز چشم تو شتابا بر در ما  
مگر این لاله که بینی ز شهبان تو نیست

تسلیم

تصفی

تعظیما

تعمین

تقصه



<p>مرگ که رو بماند شفا می‌یاست  زندگانی و بال گردن کیمیت  برق گرم تلاش خرم کیمیت  با جان حسنه آمد و با چشم برگزشت  عینش صد فرخ از دیارین است  مژده مشک کشتای امید  راه را در آتش افکندند و منزل سوختند  برنج معشوق دیدند آنچه حاصل سوختند  طوق را کردند خاک تر سلاسل سوختند  لا اله الا تو بزرگ شمع محفل سوختند  تفتنه با حق ساختند آنا که باطل سوختند</p>	<p>در روی که جان مابلبل آرد و او می‌یاست  تبع افتاد از کعب قاتل  سید و دوچار سو نمیدانم  حسرت بلاک بکیمی آنکه بر درست  تنزل غم دل فگار من است  مرگ اسیران را رانی میداند  سالکان تفتنه جان تنهانه محل سوختند  عاشقان گرم تماشا چون شدند از فطرت  بگذر از دیوانگان خود که این آتش در مان  حال باغ از من پیرس ام محفل عیش تو گرم  مشروع گیر و بزیر و اتقا آتش فلک</p>
<p>عالمی در دل تماشا کرده ایم  آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم  رفته ایم و سیر عالم کرده ایم  گریه با بر حال شبنم کرده ایم  ای داغ بویت گلستان کیمیتی</p>	<p>آی تماشاگاه این دل روی تو  مانند تما دیده پر نم کرده ایم  دارد از خود رفتگیها عالمی  آفتاب تختش آمد در کسوف  ای زخم بویت لب خندان کیمیتی</p>
<p>بر چرخ مدعای مدعی صرصر شو  گر چشمانی قطره ساقی کوثر شوی</p>	<p>این میخوایم نسیم با غم ای دلبر شو  خوش و م صبح و دعار اینز اثر ایندم مرا</p>
<p>تقییا مورج خان شوستری در معقول و منقول مهارتی کامل داشت و کتابی در علم بیئت  نگاشت در هندوستان رسیده ملازمست خانخانان اختیار نمود و منظور نظر اکبر بادشاه بود  و در سلطنت جهانگیری منزلتش افزود حتی که بخطاب مورج خان و منصب صدارت سر</p>	

تقییا



بآسمان سود و بعد از یکزار و بیست هجری بمیک ایچی زبان کشوده  
 من بند و این رسم که در چار سوی عشق باهر که نه غارت زده سود و انما ایند  
 تقی تقی بیگ اصفهانی سرش شهره بخوش فکری و خوش بیانی سه

و

بر ماه عارضت خط نورسته همچو صبح  
 سینه آتش یا قوت را نمی باشد  
 اگر دیتی گهر آفتاب شد  
 چه گوهر است که بر روی یار سوخته است

و

تقی حافظ تقی کاشی در فن موسیقی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی لب و لحن عام  
 خاصش عند لب کاشی میخواند می نگاشت سه

و

اگر پیکان تیر او نبودی در ول چاکم  
 تقی تقی الدین شو ستری جامع علوم عقلیه و نقلیه بود در هند رسیده بتقریب سریر اکبر سه  
 اعزازی حاصل نمود و از حضور شاهی به نثر نمود شاهنامه نظم مامور گردید مگر این مدعا  
 با نجام فرسیده

گردست نی دهد که برویت نظر کنم  
 با آنکه همچو سبزه بجاکم نشانم  
 باری دیان بیاد ببت پرش که کنم  
 دست و لی کجاست که خاک می بسر کنم

و

تقی میر تقی الدین محمد اوصدی بلبانی از سادات حسینی و احفاد شیخ اوصد الدین بلبانی  
 قدس سره بود مولدش اصفهان و مدتی ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی اختیار نمود و در سنه  
 خمس و الف در هندوستان قدم آورد و در عهد جهانگیری و شاهجهانی در اکبر آباد و اجیه  
 و جرات بسر برد و در سخن نبی و نکته طرازی منزلت عالی داشت و تذکره شعر اسمی بفرق  
 قریب هشتاد هزار بیت گاشت پس آنرا انتخاب کرده عرفان نام نهاد و سرمد سلیمانی لغت  
 و رساله یعقوب و یوسف و لعبه وار و شرفیات و قصاید و دیوان با سلوب مرغوب قریب  
 داد و در سنه ثمانین و الف بند قبایع اسطغسی کشا د سه

بیتقیرین شب نخست فراق  
 چون شب اولین گور گذشت



<p>که پیشیت کردم اظهار محبت این سیاهی از سر داغ من آسان بزنجبیت از دیده همین جگر بارودگر هیچ آری ز بخت بد بگلو آب بشکستند تا امید می چو گل از تربت ما میرودید چکنم بیش تر بنی از زم بنوعی که هستی ترامی شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>	<p>خلط کردم رخ طاقت سید باد ساز بختم تیرگی میرفت چشم شد سفید ای قاصد اگر حال تقی یار پرس شد خنجرش شکسته چو بر پهلوام رسید بسکه خرد می دیدار تو بردیم بجا ک بجنگای فرو خسته خود را ترا من خود ای یوفامی شناسم چگونه شوم شاد از وعده تو</p>
---	---

تقی

تقی میر تقی مردارید کاشی ست دست و میک که بر زانوی کتابت می نشست و بدست  
نسبت علیق پنجه تعلیق نگاری را نگار می بست حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست  
از وطن خود بهند رسید و بقیه عمر در کن آرمیدر باغی

<p>هر جا در دست از برای دل ماست جا رو بکش دور برای دل هست</p>	<p>هر جا سوز نیست آشنایی دل هست آن شعاع که برق خرمین مجنون بود</p>
---	--

تقی

تقی میر تقی از قورچیان شاه سلیمان صفوی بود و تیغ زبان آبا بشیرین گفتار  
آب گرمی نمود

<p>گویی آبادانی نزدیک این میرانه نیست عیسی بفلک سوخته سوزنی پی ری را</p>	<p>در فضای تنگ دل احوت نیگه و قرار در دوده تجرید بزرگی به نسب نیست</p>
--	--

تقی

تقی میر تقی مازندرانی سرآمد اتراب است در خوش بیانی و نکته رانی  
ز دام اشک چون پروانه غبار میگردم  
تقی هدانی از اکابر سادات همان بود در علوم و فنون همه دان در عهد جهانگیر  
هندوستان خست لبست و بر پشت مرکب مصلح شدت

تقی



آب از دل من نور ز گردش	چون تازه نهال لب جوی
رباعی	
آندم که بدل شعاع غم افزون شد	وانی ز چه رو سرشک من فلکون شد
پیکان تو بود و دردم خون آلود	شد آب ز راه دیده ام بیرون شد

تلاش حافظ محمد جمال و پوی از شاگردان میرزا بیدل بود ز بانگ سخن آشنایان و جزا بشیر  
 بو حشمت مایل در حد و دهنه سبع و عشرين و مائة و الفاضل صرصر مرگ جسد خاکي و متلاشی گردید

این یک شعر از وی بگوش رسید

بروز عید بر شاه و گدا گم میکند خود را      تو رفتی بر سمنندنا ز من از خویشتن رستم  
 تمکین سید رضا خان از حوالی کرمان شاهان مست از احقاد شاه نعمت الله ولی قدس سره بود  
 در سنه خمس و ثمانین و الف بنصه شهود جلوه نمود در وصول و ایصال بس منزل معارف و محقق  
 شانی عظیم دشت و مسائل دقیقه تصوف و وحدة الوجود را بجد و بستان خود می انگاشت  
 علمای اعلام و فضیلهای کرام برای استفادة حقائق و استفادة دقایق در خدمت و سا  
 رسیدندی و بمراد ارشاد و تلقین غاشیه اطاعتش بر دوش کشیدندی در عهد فرخ سیر مقدم بفر  
 هند را مشرف ساخت و شاه مسطور و بعدش محمد شاه تعظیم و احترامش بدرجه قصوی برودت  
 سراج الدین علیخان آرزو در خدمت ایشان اعتقادی را سخ دشت و همگی همت خود در رضا  
 شان بیگماشت

خاک پای او شدن گریست من باشد را      کی بغیر از نقش پاکستن هوس باشد را  
 تمکین سلووی رحمة الله از نیا کر بلا محمد امین فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قبول  
 و از علمای عهد شاهجهانی و عالمگیری و مدارس علم منقول منقول و در ارشاد سحر خلال شکر کای  
 بینمود و در علم بل علم بود در اوسط پایه ثمانی عشر در مرقد رحمت الهی غنودنه  
 ز فیض خاکساری کرده ام جا بجا بر کویت      رقیبان زین سبب بازند و در خاطر غبارم را

دست

دست

دست



<p>حلاوت بیشتر با مردم مطلوب میسازد          به پیش قدمی و اگر سرومی لاف و عجب نمود          تپ فرقت مراد استخوان است          ز بس از فرقه قالب تپ می شود          غیر زلفش که بر وجهه پایش تکمیل          هست بهر ماه پاره من          دل در سواد زلفش که دست داغ روشن</p>	<p>الب شیرین بود و نظیر چشم اشکبارم را          که طول قامتش دارد دالت بر حاقه          چو شمع از جنبش منضم عیان است          اگر آلی در کنارم جای آنست          به سلیح کافر نشنیدیم مکلفت بنماز          اگر این بود در ستاره من          هنگام شام سازد هر کس چرخ روشن</p>
<p>تکمیل میرزا محمد علی برادرزاده میرزا عبدالرسول استغنا شیرازی نژاد است شاگرد عم          خودش و در مرصه خوش خیالی و شیرین مقالی استاد در بزم سخن سرایان بجز انامی شیرین و          دلکش شور خوشدلی می انداخت حیث که در سنه الف و مایه و نهمین و نهمین ارغنون جسد را از          انعامت روحی برداشت</p>	
<p>زیبوستان محبت طبع چه دارد کس          ز رویت هر نظر آینه زیدار میجو اہم</p>	<p>که نخل عشق جان را نثر منگس بود          بجان خود ترا می دلستان بسیار میجو اہم</p>
<p>تکمیل میرزا علی رام پوری است مکن موزونی و طبعش علم حضوری سے</p>	
<p>بیتد رشک و معتبر سارا کند کس          استم بلند منزلت از یاد قامتت          معلوم میشود رخ تابان تو بخط</p>	<p>از زلف خویش اگر گری و کند کس          ز انسان که سیر عالم بالا کند کس          چون شمس باز فدا چشمی کند کس</p>
<p>تمنا خواجہ محمد علی ابن خواجہ عبدالحمید تیمیہ عظیم آبادی است که ذکرش بیشتر گذشت          بترتیب و تعلیم والد ماجد خودش بحکمیہ فضل و کمال عالی گشت و در نظم و نثر علم کیتانی می فرخت          و بحسن خلاق و عذوبت بیان و طلاق لسان نظر گیان و ماسع از اہم تن شوق و سراپا          تمنای ساخت پایان سنہ کینزار و دو صد و سی و دو و ازین بزم فانی دل برداشت دیوان</p>	

فقد درین سلسله  
 آنست که قفا  
 مخاطب لفظ معنی  
 قاضی محزون علی  
 شوکانی در اوراق  
 الفحل دوران  
 تصحیح کرد در ۱۲  
 سنہ ۱۳۰۲

تکمیل

تکمیل

تکمیل



دو هزار بیت که پیش یادگار گذشت

<p>ز قمار تو افکنده ز پاکبک دری را          بیش از نفسی نیست چرخ سحری را          نسبت نتوان داد با وجود پری را          شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را          سخت حیران نموده اند مرا          ز خاک تا سرافلاک الا مان برنیست          یارب چه شد مرا و چه سودا گرفته است          تعلیم از لب تو مسیحا گرفته است          این خون گرفته را چه تمنا گرفته است          چه خوش باشد که این سو از نیاز و درخیزد          هر مرغ چین بر سر من نوحه گر آمد          تمست دزدیده دیدن برن حیران غلط          هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم          که مگر قصد ز شادی در میان گرد باد من          اکنون بفسر چاک گریبان برآمده          و دوزنها دگر و مسلمان برآمده          درین خیال که سایم سری بیای کس          کس مباد باین حال مبتلائی کس          تا آید و ز دور تماشا کند کس</p>	<p>آموخته طاؤس ز تو جلوه گری را          در یاب که جان بر سر لب گرم سفر هست          نقاش ازل مثل رخ او نمشیده است          تیغش ز سر گذشت تمنا و زنده ام          همچو آمیز این پر پرویان          دمی که گشت تمنا بلند شمشیر          یارم هوای زلف چلیپا گرفته است          درس فنون ز چشم تو خواندست سامری          اسید وار بوسه بود دل ز لعل تو          نشینم گردی در بزم او با همه مان گوید          عمرم چو بیا دگل رویش بسر آمد          هوش می باز و فلک قوت خرام ناز تو          در نظر قامت آن سر و دل آرد ارم          مگر گذشت بر لعل لب آفتوخ یاد من          دستم که بر نیامده گاسه ز آستین          هر جا که ماجرای تنم رسیده است          تنم که آه و فغان دارم از برای کس          بحالتی عبی دیده ام تنم را          خود را بسان سر و چراغان کنم شب          تمنا مولوی محمد عبد علی از بلند خیالان ذوی العلوم قصیده بود و در سنه تسعین از</p>
--	---

۹۳



نایه ثالث عشر تمناهای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود و قصاید نعتیه او  
بنظر رسیده زبانش شسته و رفته و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از  
قصیده اوست که همیشه قلم زمین سنگاغ شعر کاویده و جوایم آید ابرو نشین

<p>بغمزه سحر بیانی و بیزبان زرگس که گفته است چشم تو همچنان زرگس اسیر دام تماشا بود از ان زرگس شود ز شوق زمین زرگس آسمان زرگس برافت از نظر باغ و باغبان زرگس تبی ز مردم از ان که چشمندان زرگس بیا سیمین و بد نسیرین و ضمیران زرگس بناز پای نهد بر سر کیان زرگس محقق اینکه بود شاه جهان زرگس مراد دل ندهد گل نه کام جان زرگس بود همه گل بخار و بیخیزان زرگس بود ز دیده حق بین قدسیان زرگس نزد هم مژده شوق یک زبان زرگس</p>	<p>فسون چشم ترا نیست از ان زرگس بیک گاه زنی راه کار و امانی را ز جلوه تو بگلشن بهار می باله باین جمال اگر خصیت نظاره دهبه سحر گوی که نگاه به بگلشن اندازی بروی حسن جیبا پر و تو شد نگران غز و خسر ویش بین که چشم بناید کلاه گوشه قیصر چشم کم نگر و نه مسلم است که دار و چمن بهار بهشت ولی دو روزه بود جلوه بهار چمن بدلکش چمن نعت رو کنم که در او تبارک اندازان گلشن شرف کا نجا ز خاک رگدش چشم همه واری دوست</p>
--	--

و در قصیده دیگر که راه نعت می یابد چنین میگوید

<p>ناله میخیزد بر ناسبی ز سر تا پایی من خانه ز یاد عشق یعنی طینت الای من از زمین سبکند رم آموی صحرائی من خار میروید درین سحر اشوق پائی من</p>	<p>نیست بی شور و جنت جزوی از اجزای من خاک کوی دلبران برود تا تخم یافت آرمیدن در بلا خاصیت طبع من است عشق را میل طبیعی با من دیوانه بود</p>
---	--



بر سپهر هفتین نخت فروشی میکند  
 تیره کجی بین که با دانه دامن میزند  
 چاشنی گیر خلاوت شد ز حر فم جبرئیل  
 ناز گوهر آفتنی چند ای نپسان که بست  
 چسبیت گوهر حرف لغت خسر و دنیا و دین  
 صدر آرای رسالت آنکه منشور قضا  
 با شمیم گلشن کوشش کند ضیوان خطاب  
 جو د او یکسان کند صدر و لغال بزم را  
 ای ز فیض لغت تو بهر سوالان سخن  
 یافت اندر هر قدم که روی را در سجود  
 یا شفیع الذین من از احتلاط معصیت  
 یا نبی الله بفریادم برس که لطف تو

نال تاکر دست جا اندر دل شیای من  
 آه اگر شمی فروزد در شنب پیدای من  
 قند جنت بخورد طوطی شکر خای من  
 لالی گوهر شدن هر قطره در دریای من  
 چسبیت در یار شخو کاک سخن پیرای من  
 گفت قدرش نافذ حکم ستان طغرای من  
 عنبر من مشک من عطر روان آسای من  
 شه نگوید با کد این جای توان جامی من  
 جبرئیلی میکند طبع معانی زای من  
 چون بر آمد بردت فکر فلک پهای من  
 پیکر جو زابود هر عضو از اعضائی من  
 معصیت طاعت شود عیش منی عنمانی من

تمنا کن لال قوم کایته اصلش از شکوه آباد و مولد و نشأش شهر لکنوت دیوان و تنویش  
 که بگی پانزده هزار بیت است دلاویز و دج و این اشعار از شومئی اوست

ای در تو ما من بیچارگان  
 تقویت خاطر هر ناتوان  
 مطلع خورشید پی شام غم  
 در چمن غنچه جانها نسیم  
 ای رخ تو شمع شبستان جان  
 از پی افسرده دلان چون بهار  
 آیه رحمت پی تردامنان

مرهم ریش غم آوارگان  
 تازه کن کام تمنای جان  
 مقدم نوروز با یام نسیم  
 آب خضر بهر عظام ریمیم  
 تازه بوی تو گلستان جان  
 در حق غرق شط غم چون کنار  
 سرو پی فاخته پیرامنان



تمنا میرزا محمد علی از مردم شاه جهان آباد بود تنهای ترنهای معنی آگینش دلای معنی شناسان

می بود

نمیدانم چه محفل بود شنب جانیکه من بودم که یک نامحرمش دل بود شنب جانیکه من بودم  
تمنا میرزا محمدی ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبد اللطیف خان تنها  
کاسب ذخائر فواید القادار وطن بدلی رسید و از جانب فرخ سیر بکتابت شاهنامه نامور  
گردید و بانجامش رسانیده که عزیمت دیار شتر قویه بر میان همت چیست است و تیزانده  
در مرشد آباد ابعلی و در بجان مهابت جنگ ناظم جنگال پیوست و بخطاب خانی و منصب در خوار  
سرفرازی یافته هانجامی بود تا آنکه در سنه ستین و مائیه حمله اخذت میبود

چون تمنا را برزم خویش گریان دید گفتم	کین مرا سوای عالم کرد بپروانش کنید
چون قنفل ابعدی همه تن عقد بسته بود	جانان مرا بجزف چو چپید و اشدم

تمنائی محمد سعید نام داشت و در شیرین مقامی و نظم لالی اهتمام تمام هر قسم از مثنوی و  
غزل و قطعه و رباعی میگفت و در بای معانی سنجیده بطرز پسندیده مصفت

همه یار چو از باغ بدر می آیم	من و او چون گل رعنا بنظر می آیم
عضو و عضو م را جاذب طواق کوی دوست	گر قدم در در گذارم کاروانی سے شود
نیست چون شمشاد از گردن کشتی رعنائیم	بید مجنونم که از افتاد گس رعنا شوم
میر و م زین شهر را بسکه رویم بر قفاست	بیتوان هنگام رخصت کرد استقبال من
مخو فریب کرامات این تپی مغزان	که گر بر آب روند از هواست بچو حباب
بسکه با اهل جهان چون مردم چشم کی	هر که پوشد چشم خود را جامه من میشود

و از مثنوی او است

بر عارض یار چون نظر کرد	از نرمی چهره اش حذر کرد
هر بوسه که بر گل خشن او	لغزید ز رو پایش افتاد



حرف تاء مثلثه

ثابت کاشانه موج سخنان رنگین مطالب تازه معانی ست  
بسکه یگزنگ ست با لمدل غم پیشه ام رنگ هر کس بشکند سنگی خور در پیشه ام  
ثاقب از ان جماعه شعرا بجا بود که جوهر کلام شان جوهر بیان با از سخن را مطلوب و مرغوب و بنثاقب افکار ثاقب آنان لالی مکتون مضامین در قیامه شتوب سه

قدم بجز خطر ناک عشق با ندم و آخر کمر زموج و کلاه از سر حجاب گرفتیم  
ثاقب افضی القضاة محمد نجم الدین خان بهادر رئیس قصبه کاکوری که بفاصله پنج کمره از بیت احکومه لکنئو واقع است و این قصبه دران نواح جماعه ارباب فضل و کمال مردم خوش رفتا و نکو کردار و سنجیده مقال را حاوی و جامع والد ماجدش مولانا محمد حمید الدین در علوم نظامی و باطنی از اقربان و امثال ثاقب بق میر بود و جد بزرگوارش ملا محمد غوث فضائل پناه کمال است و نگاه و در علم حدیث استاد و از رنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و خودش که نجم ثاقب سما دین و دولت است بر اکثر فاضل خلقی و خلقی و علوم عقلی و نقلی و موزون طبعی و سلیقه سخن سنجی احتوا داشت و در صدر دار الاماره کلکته بعلو شان و سمو مکانش احدی از ارباب علم قدم بر افضله قضائی نگذاشت پیمان عمر از عهد قضاست کشید بر وظیفه با شرط خدمت مبلغ بیست و سه روپیه شاهانه قناعت و زید و از شهر کلکته بعزم وطن خست کشید در اشتهار و همین که ببلده بنارس رسید از عالم قدس ندای اجبی الی ربک شنید تا جابرقضا اجل و عود و صوب وطن اصل تو خیزد و دسترس و عشرت با تین الف سال این واقع بود سه

ت

ت

ت

<p>باسیر و تماشای جهان خانه نشین باش از کسب خود قانع یک نان جوین باش در شهرت نام و گران همچو نگین باش بر غمزه خنده زدم گفت غین باش</p>	<p>از پشت فلک بر شده در خانه زین باش بر مانده اهل دول دست میسنداز از جان کنی خویش کین کار عزیزان ثاقب بفعان است ز مصراع نظیر</p>
--	--



رباعی

من در طلبش بهر دری پیوستم	از دست کسی نبراد مطلب وستم
یک جذب ز دوست کار من کردم	المنه لسه که ز منت رستم

طایفه

ماقب مہاراجہ شیو پر دہان جی گوپال سنگھ بہادر کہ حال و قالش در نگارستان سخن مذکور  
 ویک قصیدہ اش در ان تذکرہ مرقوم و مسطورست اکنون کہ خودش ترجمہ مفصل و اشعار  
 رباعی و غزل برائی درجین تذکرہ فرستادہ ثبت نمیدی از احوال و مقال آن ستودہ  
 نصل لازم افتادہ وی در قوم کایمان سہری بہت از معززان مشہورست و مولد مسکن  
 و موطنش موضع بہدرس حوالی گھاٹم پو ضلع کانپور پدران گرامی قدر نشی بینی پرشاد در سکر  
 شاہان او و بعدہ سر شہتہ داری دیوان عام سلطانی عز امتیاز و شہت و خودش بعد فوت  
 والد خودش بالارث قدم بجایش گذشتہ والی الان در دار الامارہ کلکتہ بحضور واجد علی شاہ  
 خاتم الملوک بخطاب مہاراجگی و بہادری ممتاز و بر عمدہ جلیلہ ملازمست و کار و بار دیوانی  
 خلف الصدق شاہ مدوح شاہزادہ صاحب عالم جنبل فرید دن قدر میرزا ہنر علی بہادر را  
 منصرم و منظم بلعش لطیف و رنگین و ذہنش ثاقب جوہر کنون تازہ مضامین کتاب تاریخ او  
 کہ نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخہ تاریخ دہلی کہ نام تاریخیش حقیقت تیموریہ تالیف آن سخندان  
 و مجموعہ نادرات الشاقب و مثنوی مخبر ہمت از منظومات بلاغت نشانست

خدا یا طوطی شکر شکن گردان ز بانم را	با طلف درخت خود تنگ شکن دبانم را
فروغ دو ز انوار حقیقت شمع جانم را	عطا کن قوت ادراک قلب نا تو انم را
خداوند ابدہ رنگ فصاحت گستاخم را	چو بلبل نغمہ پیرایہ سخن گردان ز بانم را
مکن مجنون صفت سرگشتہ صحرا می ناکامی	براه خویش خضر راہ کن آہ و فغانم را
الشنوخ بر افکنندہ برخ زلف دوتارا	بنمود بیک جلوہ رخ صبح و مسارا را
بگوش کاتہ سبحان جاد ہم مضمون عالی را	کنم از وصف ابر و منفعل بیت ہلالی را



بزرگ نوبهار آید اگر او بر سر رسند  
تا بگوئی نگر خان شد مسکن و ما و ای من  
صبح عید عاشقان نظاره رخسار او  
آی از رخ پر نور تو محجوب مهر خاور  
بتی داریم نادانی عزیز هر دل و جان  
بتی عیار و خاموشی بجام حسن مد هوش

گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را  
همچو مردم گشت در چشم خلاق جانی من  
صلقه محراب طاعت لب بروی خمدار او  
وز نکست گیسوی تو بقدر درج عنبر  
نخوبی ماه کفانی بمصر حسن سلطانی  
بجفا کوشی ستم جوشی عدو عهد و پیمان

وله در صنعت اطهار مافی الضمیر صدیق حسن فکاک بعظمت

صبح اقبال و جلالت ز جبینت ظاهر  
ذات مستحسن تور و نق عظام جهان

دیده مکننت و جاه مرت ز رویت بانور  
ظل فضل و کرمت عالم بذل موفور

شاقب میر مهدی از سادات حسین متوطن مدراس برادر عینی سید مرتضی بنیش که ربای خود  
گذشت مروی رنگین طبیعت لطیف مزاج سنجیده مقالست چند بار بشهر حیدرآباد رسیده  
در مجالست و مشاعرت با شعراء انجاء مطرح گشت در خوش نویسی بهر هفت اصناف خطوط  
ید طولی دارد در سخن سنجی از ابر بهار طبیعت لالی آید امری بار دس

لعل تو خندان شو و گز خون بیار چشم من  
نقد را هر کس که دوار و باعث ناز و آوست  
ز سوز فرقت آن یار گلبدن شاقب  
ز جوش عشق چون منصور بگذشتم ز سر آخر  
سبزه هر چند نروید زمین پر شور  
گر تو خواهی که شوی جوعم دم  
در خلوت تو گر شودم بارانند که

بشکفاند گریه ابر بهساران غنچه را  
کردن شاقب جمع ز آخر پریشان غنچه را  
چو عند لیب جدا گشته از چین سیوخت  
بلی سر پوش بردار دچومی پر زور میگردد  
خط سبز تو میدست بمیدان نمک  
صحبت موکرمی پیدا کن  
از سر گذشت خود گم اطهار اندکی

ثانی سعادت به ثانی خان بود در عهد هایونی و اکبری اوقات با مارت بسرمی نمود



ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد  
 بیداد ازین رسم و از ان قاعده فریاد  
 ثانی شاه عباس ثانی ثمره الفواد شاه صفی خلف الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفی میرزا  
 قره العین شاه عباس ماضی از سلاطین صفوی بود شب جمعه شانزدهم صفر سنه یک هزار و پنجاه  
 و دو هجری در عمره سالگی از سر و پایی خود مایه و پایه و دهمیم و اورنگ سلطنت موروثی  
 افزوده از علو بزم و اراده بنیت تخریب ملک هند از اصفهان نهضت نمود در اثنا سفر  
 بشهر ناهان از غلبه بهیبت باطنیه سلطان منصور و عطف بهند مسالک بیع مسکون بر روی خود  
 مسدود یافته راه فرار صوب دارالقرار پیو دیوز و نیت طبع اشعاریکه گفته بخیده و نیکوست  
 و تاریخ عالم آرای عباسی متکفل شرح حال اوست رباعی

فناوری

از هجر تو ام دو دیده خون میگردد	احوال دلم بی تو ز بون میگردد
ای دوست اگر ترا به بیند ثانی	برگر دست بهین که چون میگردد

ثنا شیخ هبه الله طمش خطه و لیدیر کشمیر است در شعر و سخن تلیند شیخ علی حنین الایجانی و کلاش  
 و لنتشین و لیدیر در اوسط مایه ثانی عشر بدر عقبی رفت لالی سخن حنین می سفت سه  
 شرم ز ان روز که یارم بسر بالین گفت سخت جانی که هنوزت نفسی می آید

فناوری

رباعی	
زان حسن بدم شوز و غوغا شدت	زان زلفت در از فتنه بر پاشدنی است
از قامت او قیاسه در عالم	امروز اگر گشت فرداشنی است

فناوری

نور می نامش ملا علی شاعر بلند فکر عالم و فاضل لطیف الطبع ظریف المزاج بوده در بیان  
 ظریف او را بلا علی گاو مخاطب نموده اشعارش در حین تحریر این جریده بدست نیامد  
 هر گرامی سر آید باید که درین مقام ملحق سازد این یک بیت که غالباً بیت اول رباعی است  
 از کلامش در اینجا نوشته شده  
 تکی بمن آزار و جفا خواهی کرد  
 باغیر بر غم من و فاجا خواهی کرد



حرف انجیم

جاننی بخاری از ستمدان روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه پهلوان بارش  
از امرای ذی اعتبار بود غلام نمک بخرامش او را سموم ساخت که بتاثرش در سینه خنس و  
نمانین و تسعایه جان شیرین باخت سه

۱۰۱

<p>کز بخار روزه بود آئینه اول ز غبار استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار زان کمان حلقه آورده دست از مهر گزار میرود از روم تا آرد خباز ز ننگبار</p>	<p>دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار آن مهر بود و یا بنمود از ضعف بدن خویش را در ساک خدام تو میخواستند فلک بلکه بکیت بسته زنگ یکم بر بر سر زده</p>
---	---

جدالی معروف به لانا جلالی است خلدان مردم کجا میست سه

من خود کجا و دیدن روی نکومی تو بگذارتا مرا بکشد آرزوی تو  
جذبلی از خوش طبعان خوانسار است در ضیافت خانه جودت طبع خوان سالار سه  
جز در و تو در جهان ندیم یاری که دلی در و تو ان بست

۱۰۲

۱۰۳

جرات سید جعفر از شعرانی شاه جهان آباد است و او را شاه گلشن شیخ سعدالد کمال  
اتحاد و با نسلاک در زمره سپاه بادشاه محمد شاه داد شجاعت و جرات میداد سه  
ریختی خون مگر از شهنش فرنگ آمده تادم از صلح زخم بر سر جنگ آمده

۱۰۴

۱۰۵

جرات ملاظفر علی متوسط اصفهان بود اگر چه آشنائی معلوم نداشت مگر جرات بشاعر  
شعرای عالی و قارئین و در چند غزل مضامین زنگین راصل و صلی می بست مگر بزخم  
گریه الصوتی سامعه را می خست از بسیار خوری بسیار خوار بود خوارهای خربزه در یک  
روزی بخورد و نمی آسود روزی بعد سیری از طعام بر صد بیضه مرغ بریان کرده تناول فرمود  
ای کاش که ساغر گنگا همش می ساخت درین بهار با ما

چهار  
سعد  
طبع  
اصغر  
جانانی  
نور  
کبیر  
ای  
جعفر  
نور  
نور



امروزی نیست از قدیم است      ناسازی روزگار با ما  
 جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و بانسان نظم و معاطع میگذاشت  
 در طب و سیاق هم ماهر بود و حکمت و لطائف از کلامش ظاهر است

رباعی

ای چرخ ترا غیبلد با من تا که	آزار دلم بکام دشمن تا که
زین مرتبه بلند شرمت با دا	با بچو منی سستی کردن تا که

جعفر از موزون طبعان ساده بود مدام جام باده سخن می پیود سه

سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد	گو یاکه سوخت بجز تو در دید خواب
فنا ده ام بیداری که خوبرویانش	بتر هر چشم تسلی دهند ممان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است و در نظم و نثر و معایکتای زمان در علوم  
 متعارفه دخل کامل داشت جوق جوق طلبه علم برای استفادۀ علوم بردش قدم میگذاشت  
 بر طبق طلب بادشاه عهد از طهران باصفهان رفت و در آنجا بحال اعزاز مانده با ملا خلیل  
 اصفهانی خویشی گرفت و هنگام فتن اصفهان بمشهد مقدس شافت و مدتی در آنجا بوده  
 همانجا وفات یافت گویند بی رویا امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء خادمی از خدام ذوی الاحترام  
 خود بنگداشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انمود مردم در تعبیر این خواب آشنائی تخییر بودند  
 که میر موصوف محمود شده روز سوم ازین رو یا انتقال فرمود و در جوار روضه رضویه نزی

خاک آسوده

از پستی بخت از رسد دست بجائے      نو مید نیم دهن آن زلف دراز است  
 جعفری از سادات مشهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نمود سه

خواهم که تمام عمر در بر گیرم	آن تب که تراشی در آغوش گرفت
سوزنده تر از آتش و زخ شده آهیم	این شعله مگر عادت خوئی تو گرفت است



اگر بروز قیامت کشید و حمل چه شد  
 وصال یار باین انتظار سے ارزد  
 جفا فی شاعری بود جفا کش صابر بر جفا می جفا کیشان مهوش در حد و وسنه نه صد یک  
 بار قیبت خود بچنگ پیوست و از کارش خسته زخت سفر آنجهان بست  
 نه محرمی که بگوید بسیار حال مرا \* نه همدمی که ز خاطر برد لال مرا \*  
 جلال جلال الدین خلف الصدق محمد الدین که بوزارت محمد مظفر وائی ولایت شیراز  
 عز امتیاز داشت در شهر نیر و پابعد صده شهود گذشت جوهری قابل بود که در ایام صبا  
 هنگام خواندنش در مدرسه گذر شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطعه فی البدیهه موزون کرد  
 بکشورش عوضه داد و قطعه

نظیر  
 نظیر

چار چیز هست که در سنگ گز جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاری
پای طینت اصل گهر و استعداد	تربیت کردن خور از خاک مینا
بنده را این سه صفت هست ولی می باید	تربیت از تو که خورشید جهان آراست

شاه ازین جوهرت طبعش محظوظ گشته همت بهتریت وی گماشت و بنزالت عالی وزارت  
 برداشت سه

توتیخ میزن و بگذار تا من بیدل	نظاره کنم آن ساعد نگارین را
آمی زلف یار بر رخ او سکنت چه هست	و کافری بهشت برینت نیر
آوی عشق تقاضا نکند بوس کنار	دو نگه چون بهم آمیخت همان آغوش است
خود چگون بر تو انداخت خون عالمی	گردنی کز نازکی بار گریبان بر تافت
بدستی دل بدستی سنگ دارم	که من بادل فراوان جنگ دارم
از شوق تو صد بوسه زخم بردهن خویش	هر گاه که نام تو بر آید ز زبانه ام *
آرمه را بردی تو تشبیه کرده ام	اعروز سر ز شرم بالا نمیکشم

نظیر

جلال جلال الدین محمد رومی معروف به بلوی روم است اسوه اولیای کرام و قدوا



عرفای عظام و منبع انواع علوم ولی مادر زاد بود و حضرتین خوارق عادات از وی ظهور  
 مینمود و والد امجدش سلطان العلماء ابوالدین ولد دختر زاده عماد الدین محمد ثم خوارزم شایسته  
 و نسب شریفش حتی بحضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه وارضاه در شهر بلخ سنه  
 اربع و ستایه قدم بعرضه ظهور گذاشت و بیعت ارادت بخداست و والد ماجد خود که از خلفای  
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود است کلام فیض انجامش هم ارشاد و موعظت و دیوان  
 برکت و عنواناتش که قریب سی هزار بیت است از بای بسمله تا آه تمت حکمت و معرفت شوی  
 شریف بگی شش دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای  
 طالبان طریق حقیقت مشعل راهنمای هدایت و وصول و سر پای افکار سخنوران مقبول مانده  
 خوش فکران ارباب عقول عمر مولانا بشخصت و هشت سال رسیده و در سنه اثنین و سبعین و  
 ستایه بعالم قدس خراسیده در قونیه از اعمال پاک روم که وطنش گرفته بود مد فون گردید ترجمه  
 حافظه مولانا در کتب سیر الاولیا مثل نجات الالسن مسطور است و تخلصهای عدیده آنحضرت  
 مثل جلال و رومی و خاموش و شمس در مقاطع دو اوین اشعارش مذکور است

<p>چون بنالم گیر دعالم عطر از ریجان ما          چون رو و یقود بدین عذر با بنواست          بکشای لب که قدر فراوانم آرزوست          چون نگیرم خویشتن راهردمی اندر کنار          خطی که فاعتر و امنه یا اولی الالبصار          ازان در پیش نور شیدش همیدم که نم دارد          چو غم بر من فروریزی ز لطف غم نخل با شتم          مسلمانان که میداند فسونم          رو اداری که من تنها نشینم</p>	<p>تا خوشتم من ز گلزار تور ریجان می برم          امروز آن کسی که مرادی بداد پسند          بنمای رخ که بلغ و گلستانم آرزوست          از کنار خویش یا بم هر زمانی بومی یار          نوشته است خدا کرد عارض دلدار          مرا گوید چرا چشم از رخ من بر نمیدار          مرا چون کم فرستی غم حزین و تنگ دل باشم          پریزادی مراد یوانه کرده است          من از عالم ترا تنها گزیدم</p>
---	---



<p>بر که ز ماه گویدت بام بر آ که همچین          غرضه بده به پیش او حال مرا که همچین          بر که ز مشک دم ز نذر لاف کشا که همچین          بو سبده به پیش او بر لب ما که همچین          شست او شاگرد چشم مست او          دلبری عشوه گری سرکش و عیارش ده          در عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده          اگر فردا این صورت بر آئی</p>	<p>بر که ز خور بر سرت بخ نما که همچین          بر که گویدت بگو کشته عشق چون بود          بر که پری طلب کند چهره خود بد و نما          گر ز مسیح پر سرت مرده چگونه زنده کرد          بیچکس جان بر نشد از شست او          ای خداوند یکی یار جفا کارش ده          تا بداند که شب با بچه سان میگذرد          نه من با نعم نه دل مانده عالم</p>
--	--

## رباعی

<p>از روی تو من همیشه گلشن بودم          من میگفتم که چشم بد از تو دور</p>	<p>وز دیدن تو دو چشم روشن بودم          جانان مگر آن چشم بدت من بودم</p>
--	--

## رباعی

<p>ای زلف سبلسلت بلای دل من          من دل ندیم کس برای دل تو</p>	<p>وی لعل لببت گره کشائی دل من          تو دل ندی کس برای دل من</p>
---	---

## رباعی

<p>در مسلخ عشق جز نگوارانکشدند          گر عاشق صادق ز کشتن مگریز</p>	<p>لا عرضفتان ز شت خورانکشدند          مردار بود هر آنچه اورانکشدند</p>
---	---

## رباعی

<p>هر کس که ترا شناخت جان اچکند          دیوانه کنی هر دو جهانش بخشند</p>	<p>فرزند و عیال و خانان اچکند          دیوانه تو هر دو جهان را چکند</p>
---	---

## رباعی



امروز ندا نم بچه دست آمده	کز اول با ما دست آمده
اگر خون دلم خوری ز دستت ندیم	زیرا که بچون دل بدست آمده

رباعی

ای دوست که دل ز بنده برداشته	نیکوست که دل ز بنده برداشته
دشمن چو شنید این بگنجد ز نشاط	در پوست که دل ز بنده برداشته

جلال جلال الدین بیستانی مست که بمعماری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلالتر  
موضوع البانی سه

جلال

دلی دارم که غیر از مهر و زین نمیداند	کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند
خدایا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد	زمن هر لحظه و تقرب بچیدن نمیداند

جلالی از شعرا جلیل القدر زمانه سلطان حسین میرزا است جلالت تر باشد از کلاش  
هویا سه

جلال

از یار دور مانده ام و از وطن جدا	کس از دیار و یار مبادا چون جدا
گشتم چو سایه هم مهت ای آفتاب حسن	دیگر به تبع از تو نخواهم شدن جدا
بمتر ز زندگی است جلالی هلاک من	ز مینسان که یار دارم از خویشتن جدا
فراموش تا سازی آنچه گفتمی در دمنداز	بر انگشت تو میخوانم که بنده رسته جانرا

جلال

جلالی از فضلالی شاعری شعرا بود در عهد هایونی از مردم نامدار تقی اوحدی مسلم  
شاعریش مسلم نزار دیگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوحدی را قابل تسلیم نمی پندارند

وعدۀ وصل تو ای یار بعید افتادست	وه که این وعده چه بسیار بعید افتادست
زآه ز جام بادۀ لعل تو مست شد	رومی تو دید و عاشق آتش پرست شد

جلال

جلالی ولد شاه جلال کاشانی است دل و زبانش جلا و جلالت الفاظ و معانی سه  
شب بچران او جز ناله بود منفس مارا  
بعیر از عشق بر این دنیا بیچکس مارا



جم اسمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخدمت میرزا جعفر آصف خان کبری رسیده  
تر فعی حاصل نموده بعد از آن منظو از نظر شاهجهانی گردید و بر تبه والای امارت رسید  
و در رکاب آن بادشاه جم جاه در معرکه جام شهادت کشیده

چرا ای ماه مهر افروز من برین بنی تابی  
ز آه خویش ای جم برفروزان مشعلی کاشتب  
ایمانا انتر اقبال ما از آسمان گم شد  
بیابان بس خطرناک است راه کاروان گم شد

جمال میر جمال الدین از اکابر سادات اردستان بود محلی بحلیه فضائل در هند آمده بملازمت  
بارگاہ شاهجهان بادشاه عمر سپر نمود رباعی

هر ذره سری بود هوای با او  
چشمی و اکن بهین که هر حلقه موج  
هر قطره محیطی من و مانے با او  
چشمی مست گاه آشنائے با او

جمال سید جمال الدین عالمی است از سادات گاذران بر جمال شایدان رگین مضامینش  
سخنوران فریفته بدل و جان

وصل تو داد و عده فردا و لے مرا  
از ذوق و عده عمر بفر دامنیر

رباعی

گفتم که دلم را ز چه ناخوش داری  
گفتا تو چه آخیال ما را شب و روز  
چون زلفت خودم چرا مشوش داری  
از دیده و دل ز آب آتش داری

جمال میر جمال الدین از اکابر همدان است شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

روزی که ز مشکلات حل می طلبند  
آوازه فلکند که کار آسان است  
انجانه ترانه و غزل می طلبند  
اینها همه صوت است عمل می طلبند

جمیل فرزند شیخ جلال الدین و اصل وطنش شهر کالی است و از سخن بر ایان عهد کبری  
نغمه فعی و نغمه پسندی او شهره روزگار بود و عرائس افکار با کار بر نغمه زبانش  
جنوه می نمود



سیر زلفش مرا سوی جنون تان بنمون گشته  
دل دیوانه ام پالسته قید جنون گشته

رباعی

هر گاه گل روی ترا یاد کنم چه  
گر شادی وصل تو مرادست نذر  
چون بلبل دل سوخته فریاد کنم  
باری بخت خاطر خود شاد کنم

ما...

جمعیله اصفهانی منصفه آرای خوب صورتی و نیکو ادائی و خوش طبعی و شیرین بیانی مست  
از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بسیرش سیر شده بولایت برگردیده سه  
جز خار غم ز سرست ز گلزار سخت ما چه  
آهنم خلید در جگر سخت سخت ما چه

ما...

جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توابع اصفهان مست و نسبش  
موصول با سیر پنجم ثانی که از امر امی عظیم الشان مست در عین شباب بر بهندوستان گذشت  
و کیسه تمنا بنقدی پر کرده بوطن برگشت اینجا از حضور شاه طهماسب صفوی منصبی جلیل  
یافت بعدش در عهد نادر شاه بخدمتی مامور شده سوی خراسان شتافت و بعد از سه سال  
بغتاب نوری رسید و در سنه ثمان و اربعین و آیة و الف با بین کاشان دری بحکم نادر  
مقتول گردیده سه

ای رخ چون ماه تابان ام خط چون مشکیناب  
لاله از روی تو داغ و زنگش از چشمت مجل  
عکس خط لعل آفرین زه ریزد در لعل  
هشت چیزم دارد در دوزد جلالی هشت چیز  
دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم  
بر آید از رگ من ناله گریختنم تن  
بتلخ کاهی ایام شاد باش و موزن

چشم جادوی ترا بر موارد و سلاخ تراب  
طاق لیر روی ترا پیوسته در بازو کمان



نقش

بتلخ کاتبی ایام شادباش و مزین  
 جناب میرزا ابوطالب خلیف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان ست  
 خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار و در حسن خلق و مروت یکتای زمان در عهد  
 سلطان حسین میرزا صفوی بعهده سرخط نویسی دیوان اعلیٰ عز امتیاز و شرف و خط  
 شکسته کمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرانجامی فانی بعالم جاودانی  
 شتافت و این واقعه در سنه خمس و ثلثین و مائة و الف و قوع یافت هر چند ذکرش  
 نگارست خانه جناب گازنده نگارستان سخن گردیده مگر بنظر اختصار اینجا خاطر مفصیلی اندک  
 در اینجا مناسب دیده قصیده در مدح و نقبت حضرت سیده النساء فاطمة الزهرا علیها السلام  
 الاذکی بحال فصاحت و بلاغت و لطافت کفیه و لالی کلمات نصیفة مطلق است  
 گریتا بد و در حریم حرمت او بیحجاب میشود خط شعاعی میل چشم آفتاب

	وله	
نه بوصل یار طاققت نه بجز تاب دارد		چکنم چنین دلی را که مرا خراب دارد
خبر از جناب داری که ز دور می تو		نه بدل قرار و طاققت نه بدیده خواب دارد
	وله	
ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد		آنکه در سایه دیوار تو خوابش به برد
	وله	

عزیزان دوستان فکری که با زانقادده است از نو  
 بنو خط دلبری نامهربان شوخی سر و کارم  
 سخن در پرده تا کی هر چه بادا باد سیگویم  
 بقیه ستم اسیرم بسند بهر پایم گرفتارم  
 جلتی میرزا الدین اصلاش از حیره ست و برالو مع سخن دلیر و چیره جنت طبعش از

نقش



روح افکار خفا بین زمین و اصباح بر باجین معانی رنگین لطافت بار و میات کلیاتش  
قریب بهست نزار ر باغی

هر چند متاعست هر عصیان خطا	این جسم شکسته کشتی موج فناست
ای حقی از کثرت طوفان گناه	سندیش که ناخدا ی این بحر خداست

جنون خواجہ ابوالفتح خان کشمیری کہ در عہد عالمگیری بدیوانی گور کہ پور متعلقہ صوبہ  
اود سر فراز بود و در عہد شاہ عالم بہادر شاہ کار دیوانی لکنو و در آخر عمر کار دیوانی صوبہ  
شہسہ سربراہ نمود و ہما نجا ازین عالم در گذشت و نعشش بگور کپور کہ وطن اقامت قرار  
دادہ بود منتقل گردید و مقبرہ ہمسوہ خودش ہ فون گشت مشق شاعری از محمد طاہر غنی  
کشمیری نمودہ و از ارادت مندان شیخ محمد فضل الہ آبادی و ماہل بدرویشی و آزادی  
بودہ سہ

جنون

پیر کا تیشہ فرہاد از سوزن کند ما بترگان سپیدی جوئی شیر آورده ایم  
جنون میرزا رحمت کشمیری سپر کوچک میرزا عبد الغنی قبول کہ ابتداء آرزو تخلصش مختار  
و مقبول بود اصلاح سخن از والد خود میگرفت حیث کہ بعضفوان شباب در سنہ کینزار و یکصد و  
سی و چہار از جہان رفت سہ

مناجبت

بن زکس تو اشک من آلودہ خون شد این آب تیرہ صاف بیادام می شود  
جولان میر سید علی مولدش قصیدہ نام من اعمال سہرزد بود و در شاہ جہان آباد بزی طلبیہ علوم  
در عہد تحقیق زبان و نظم اشعار و لسان جولان می نمود سہ

جولان

خون طبیعت رگ یا قوت خشک شد	عشق لبستا اثر بدل سنگ کردہ است
یادنی دو آتشہ بی طاق می نرسد	شد ہر دلیکہ است نگاہ و چشم دوست
جوہری عراقی از بوہر شناسان سخن است و قدر شناس و قدر افزای این فن سہ	عاشق و بدنام اگر کشیم باہری خوش است
	عاشق بدنام سیدار دول کاری خوش است

جوہری



جوهری

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری قند با رسیست در حلیه سنجج آنکافی رنگین و الفاظ آبدار بمرصع کاری سه

من دیوانه هر سنگ بجای آن پر برورا	بجی میسازم و دایم عبادت میکنم اورا
خوش آمدی بروای خورمی بجای دیگر	که قفل خانه ما را کلید پیدا نیست

جوهری محمد امین از شعرای شاهجهان آباد است و در جوهریان راسته بازار معانی و میان

مهارت نهاد سه

تا آب تیغ یار میسرنی شود از گریه های خشک گاو تر نی شود

جوهری میرزا محمد مقیم جوهره ز آتش از کان تبریز بوده چند بار سیر هندوستان نموده سه جهان بچشم تنگ نظر شوکتی دارد شکوه بجز چشم حساب می آید

جو یا شیخ محمد فاضل از سهند است جو دت و رسائی را با از هنر و طبعش روحانی پیوند مرد غنیور بود در پایان عمر از وطن باورنگ آباد کن رفت و بمعلم گری هند و چنگان فضا گرفت کامگار خان عالی اورنگ آبادی در محض گفته سه

سخن فنی بجو یا ختم شد چون حسن بر یوسف که پیش از جنبش لب یافت معنی طبع چالاکش و از کلام جویای دلجو هست سه

شب که یاد غیرت او شمع این کاشانه بود	تا سحر از شمع نی در ناخن پروانه بود
غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر	بر مزارش سایه از شاخ غزالان میشود
سرکشان از من و حیرانی من یاد کنید	آب گردید و لم آینه ایجاد کنند
هلال آسپایی بیداری دل مردگان جو یا	خبر از صبح محشر رسید بد حال بنا گوشش

جو یا میرزا داراب بیگ منشأ اصولش شهر تبریز است و مولد جو یا و برادرش میرزا کامران گویا خط کشمیری مردم خیز با سالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم هم بزعی نموده و بعد غنی کشمیری او ستاد مسلم الثبوت سخن سخن آن دیار بوده علی ابراهیم خان حاکم کشمیر مراعات او بدل کوشیدی و در حسن سلوک با وی گرم کوشیدی بعد عالمگیری در سنه ثمان عشر و مایه



والف باگد شنگان پوست یادگارش دیوانی متضمن سائر اقسام نظم دست بدست  
 ارباب ذوق است روزی جو یادگویا هر دو برادر با محمد علی ما هر گفتند که نام تخلص طالب  
 کلیم را ما هر دو با هم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمانید و بگوئید  
 که این جو اینزنی بهما از خزینه طبیعت خود بر آوردیم

که همچون آه درد آلود خیزد با دزین صحر  
 کردم از شوقش نهان در نامه چشم خویش را  
 بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب  
 باینکه لعل لببت را مکیده ام امشب  
 تا دها نغنجی که بیکان او بوسیده است  
 هر که را دیدیم در عالم باو دل داده است  
 آن دیده خنک که مثل بار است  
 جو یا از نکست بهار است  
 از ضبط اشک ترسم این جرات آب بردارد  
 چو ماهی با خود این خنجر هزاران نیشتر دارد  
 که هر جانانه بر میدارد این آن سنگ دارد  
 غم زمانه بخورد و شرباب ناب نخورد  
 کوه را بار غم ما از کمره افکند  
 هر شام چرخ خود دو پروانه بچویشم  
 بی تو شبه بخون جگر روز میگویم  
 همچو کفش افتد برون رنگ خناز پای او  
 میدود از شوق دیدار تو بر تار نگاه

مگر بگذشت دل آواره ناشاد زین صحر  
 همچو آن عینک که در جزوی فراموش کنند  
 ز سر و ناز که در بر کشیده ام امشب  
 سخن چو شیره جان سالها چکد ز لبم  
 هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم  
 چشم او پر دل چران بودی خونریز خلق  
 آسوده دلی که بیقرار است  
 پیر این جسم نازک او  
 اگر در گریه خود داری کنم چشم خنجر دارد  
 نگاه او چه خونریز است از پهلوئی مترکش  
 سر و کار دل دیوانه ام افتاد با طفلی  
 اسیر ساده دلیهای زاهد هم جو یا  
 چشم را چشم تر ما از نظرمی افکند  
 از آتش سودای تو چون گرم شب افروز  
 شب تاب روز گریه جانسوز میگویم  
 بسکه نرم و صاف باشد سر لب اعضاى او  
 روز و صلت مردم چشم لبان عنکبوت



همیشه نامش همیشه عبد الرحیم است و در نظم و نسق حدیث کشور کاشانی ملک سخن ز عجم مشق سخن  
سخنی پیش ملا حسانی نموده و محمد علی مابرا اوستاد واجب الانقیاد و دوده است  
کسی که دل ز تو گیرد کجا ننگ دارد من و دل از تو گرفتن خدا ننگ دارد

حرف کجا الممله

حاجتم حاجتم یکسو زون طبعی از برهان بود و بی پیشه عطاری و بی حدیث کسب نموده	خانه دل را ز تنه کن از بهر سها چون جباب
تا تو آنی گفت زمان چون معجز از دریا گذشت	ز و می افتد کسی که خاکساری می کشد
دانه گو سبز شد بر خوشی تن خنجر کشد	ز بس بیگانه ام زین آشنایان
غریبم در وطن چون شاخ پیوند	زهر است زهر ای از کف تنگویی خلاق
خوابیده همچو مار نفس در گلو کس خلق	ز قبض پاکدانی ز بس با حسن بیکر گم
نقاب از چهره معشوق خنجر در گردنم	

حاجب نامش آغا جواد و وطنش اصفهان بود از یاور ی طلح وارد هند گشت شرف  
هندی وزیر الممالک بین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک او در یافته  
عز قوی حاصل نمود و بی بد شکار شدن نواب مدوح دل از حجابت و رفاقت حکام و ولات  
برگشده حلقه بر در درویشی زده لباس اترک داد و قدم بساحت ملک هند شرفا و غر با و  
بنو با و شما انعام خدا اندک خاکش با خاک که درین سر زمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد  
انشاء الله خان کهنوی در برج من حاجب بلین و وصیت زبان کشاوه

والا مناسبتی که بر می از معاصرت است	آغا جواد المتخلص بحاجب است
امروز همچو یقه معرفت است دوست	مذکور فلکان همه جمول غائب است

و از نامهای او زون حاجب است

تا بخرخ تارا دل زنجیر میزد  
این تیر از بسین بقره دور میزد



هرگاه پریشان کنی آن زلف دوتارا	در خاطر خود آر پریشانی ما را
بنامی توان چهره که تا خلق بد بیند	پنهان نتوان کرد ز کس صنع خدا را
شد صید تو گر حاجب عاشق عجبی نیست	شهباز نگاه تو کند صید همای را

حاجی  
حاجی  
حاجی  
حاجی  
حاجی

حاجی اردبیلی موطن است و از تله دل سماعی در صفا شعر و سخن به  
 دارد آندم سر ما ترک پری سپیکر ما که بفرآک خود او خجسته باشد سر ما  
 حاجی حاجی بیگ اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نمود  
 مابا تو غوره ایم می و بیتو که خوریم خون جبگر خوریم اگر بیتو می خوریم  
 حاجی حاجی محمد از عماد سلطنت هایون بادشاه است در سخوری و نکته پردوری عالی در نگاه  
 صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی دوست  
 حاجی سمرقندی غیر نذکور در نگارستان است مقاصد و مضامین لطافت آئین حوالی کعبه اش  
 لیلیک زنان سه

ای جمع خوب رویان مابنده شمائیم از دست بکیسهها شسته منده شمائیم  
 حاجی شاه عبدالهادی مروی آزاد و درویش نیکو نهاد بود اصلش از بند و ستان است  
 بزیاارت بیت الدوبیت الرسول کسب سعادت دارین نمود و هنگام معاودت ازین  
 سفر سعادت در شهر مدرا س طرح موطن ریخت و او اخر ایامه ثانی عشره بانجا رفته احیای سخت

لاله سان هر دو بهم دوخته تخیاط ازل	کسوت ماتمی و پیرین شاد کس ما
ز نذر دشت بیابانی با هو سیلی وحشت	نمیدانم دل از شوق که آتش زیر پا دارد
گره کار فنا بود سر هستی ما	حل این عقده بجز ناخن شمشیر که کرد
برون کی میرود از آتش عشقت ز سر خشم	که بر دیگ که از خویش چون تجاله مرده شخم
تمام دشت طلب سبز چون گلستان است	ز آب آبله پای هر وان سینه تو

حاجی

حاجی طهرانی خوش رفتار و خوش کردار و خوش گفتار ز کین بیان است طبع شریفش از طبعان



بیت نظم در جولان

آنانکه دل بغیبت ما شاد میکنند  
 باری بدان خوشتم که مرا یاد میکنند  
 حاجی ملا حاجی سزواری است کلام شیرین لطیفش  
 را در مذاق ارباب ذوق خوش گوی  
 فلک بگوشه نشینان ستم کند که محیط  
 همیشه سیلی امواج برکت رزند  
 حاجی ملا حاجی طبسی از مستعدان روزگار  
 بود از وطن عزیمت هندی نمود و در اثنای راه  
 بوضع فراه راهزن مرگ متاع حیاتش بر بود رباعی

دی  
 ز  
 د

در خواب که جهان من شد ای	چشمی گشودم از پی بینای
دیدم که درو بنود بیدار گس	من نیز بخواب رفتم از تنهای

د

حافظ حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات مقصیه موبان مضاف به دارالامارة  
 لکنوست خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و کلیات و جزئیات علم و عمل طب باهر و حاذق  
 و بر انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلوة  
 بدقت و لطافت قادر و فائق دیوان مدنی نعت او که از آغاز تا انجام همه اش شرح و ثنای  
 سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم است بر فضل و کمالش دال و بارین بگذر ملقب بحسان المذمت  
 نزد ارباب کمال از سبده فیاض طبعی عرش پیمایافته و برای تعلم فن شاعری بخدمت  
 مولوی محمد حسن احسن بلگرامی شتافته خدایش زنده دارد که بسی مضامین تازه و  
 نازک در مدیته نعت رتبه خامه شش می بارده

یا رب بنور چهره زیبای مصطفی	بنای نور خویش زینبای مصطفی
خورشید لقطه ایست که آمد بروی روز	از خط آفتاب تجلائی مصطفی
حسن پری بسلسله دارد ز زلف پاک	دیوانه شد ز بسبک بسودائی مصطفی
حاذق بجاه نعت عدیل تو در سخن	آید حال عقل چو همتا می مصطفی
کمال جو جمال محمد عرس	جمال و قف کمال محمد عرس



<p>بچشم محو خیال محمد عربی      ز دیده در غم آن محمد عربی      او اخلام خرام محمد عربی      گفت قصاست نیام محمد عربی      عطر گل ایمان تن خوشبوی محمد      افکند بوی شمع بروی محمد</p>	<p>یکی است خواب پریشان جلوه یوسف      سر شک آل بود لعلش بهماگر نیت      پرستی کنیز غلام محمد عربی      چلو میت ز حسام محمد عربی      نور نظر جان رخ نیکوی محمد      از طاق لم شیشه سودای حرم را</p>
<p>حسن خوابان در شاکست از نقش بازار با      بانقده دو عالم سر سودای مدینه      در کاکل آه دل شیدای مدینه      نازم کجمن گرسه بازار مصطفی</p>	<p>از لیلان رزق جنس تنی بر ویش پیرس      یوسف بزر قلب ز دهر که فرو شد      روغن زگل طور کشیدند و زدنش      حسن آفرین خود دست خریدار مصطفی</p>
<p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روضه رضویه بوده در عهد جاگیریه به بندوستان      رسیده مقدرتی حاصل نموده مدته العمر بر فاه و فلاح بسر برد و در عشره رابعه مائیه حادثی      عمر عزیز بکلان قضا سپرد این یک شعر و یک رباعی از کلام مضامین نظامش بدین طبع      ناظران بلاغت نشان نموده می آید      سخن چو شمع سیه روی گشت دانستم      که هر که پرده در می کرد زود رسوا شد</p>	
<p>رباعی      در کشتی عمر ناخدا ایم همه      در گوش زمانه چون صدایم همه</p>	<p>ما ایم که در بحر فنا ایم همه      تا آمده ایم رفته ایم از عالم</p>
<p>حافظ سید اکبر علی حافظ قرآن مست عشیر زاده و شاگرد مولوی اکرام الدین حیران      نسبش حضرت جعفر برادر امام حسن عسکری رضی الله عنه غنی می شود و بی چند واسطه تا سید      جلال الدین بخاری میرود آبا که اکرام و اجداد نظام حافظ مشایخ طریقت گذشته اند و جلالت</p>	

مجلس

حافظ



اکثری از ایشان بجاک دلی سرشته والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبه جالندهر  
مضان صوبه لاهور توطن گزید و حافظ هاجا متولد گردید

دو پاره حافظ بیدل دل قسمه گردد	اگر ز پرده بت مه حسین شود پیدا
تمیذ انم چه لذت داشت یارب آب شمشیرش	که چشم زخم دیگر داشت بسجلی گشته پنجرش
لرزه می افتد زهای تابا و آسمان	نالاهم چون از دل پر خطرات آید برو

رباعی

جانان دم نزع دیدنی هست بیا	احوال دلم شنیدنی هست بیا
ای داده رخ تو آب و رنگی گل را	از گسرخ ما پریدنی هست بیا

حافظ علی حکاک از خوشگویان کرمان بود در عهد شاه عباس ماضی بصنعت حکاکی معاش  
مینمود از علم و فضل بهره وافی داشت و اکثر بوعظ و تذکیر محبت میگماشت و در عمر خود سالگی  
جهان غانی را گذشت

فروغ ماه زت دیده را پر آب کند کسے ندید که مه کار آفتاب کند  
حالتی از سادات عالی درجات گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان  
بدامن بسکه گل زین چشم خون افشان برین باد گلستان بهار عاشقی و امان من باشد  
حاکم سید عبدالمد صلحش از مدینه مطیبه و مولدش عباس آباد صفهان  
و پدرش از خدام کر بلائی معالی علمی را قدیم الرحمن و الرضوان خط نسخ او بر خط ریحان نو خطان  
خط نسخ میکشید و در سخن شیخی و سخن پردازی از اصلاح میرزا صاحب بر خود می بالید  
طیبه در سینه ام دل از خیال حلقه زلفش چون کنجشکی که ماری گردش را آشیان پیدا  
تغافل کردنت را عند بسیار است میدانم ترا با یکجهان عاشق سر و کار است میدانم  
حالی مولوی الطاف حسین وطنش پانی پت و در شاه جهان آباد نشو و نمایافته حکایت علوم  
متعارف را بخوبی شکافته بنییدگی و تمسیدگی از طبع و الایش بر خود می بالید وجودت و وحدت

و

و

و

و



دست و بازوی ذهن رسایش میمالد نظم و شعر عربی و فارسی دارد و کمال لطافت  
می نگارد و از خدمات مولوی فیض الحسن بهار پوری و اسد اللہ خان غالب لواب  
مصطفی خان بہادر دہلوی و ستیہ فیض سخن دارد ہر چند نامش کلامش در گارستان سخن  
جلا مرقوم بودہ لکن اینک ترجمہ و انتخاب سخنان خود رسانیدہ بنا علیہ درجانیہ ذکر  
حال و قال بزبان خامہ و صفحہ قرطاس رسیدہ است

<p>رود از یاد ما فسانہ ما اسے وقابستہ در زمانہ ما می تو ان یافت در زمانہ ما یوسف آخر و داجا کہ زلیخا می بہت نہ ز دوزخ بدلم ہم نہ پروای بہت گل و تسرین زارم آید و طوبی بہت منست خضر کشیدیم عبث حالی از خلق بریدیم عبث دردی بہ از ہزار دوداشتہم چہ شد در ظرف خویش آب بقاداشتہم چہ شد راہ از غول رہ و چارہ زر بہن پسند جان ستانندوز ما باعث شیون پسند این جوان روزی شکا بخویشت بخاہند شد در دل گہر و مسلمانم وطن خواہد شدن</p>	<p>چون نہد گوش بر ترانہ ما در سرب آب خضر تیجوسے گوہری کرد و کون بیرونست یار باست اگر جذبہ گیری بہت من دازمی دوسہ چمانہ و یار و کشت ہر کجا دل خیال تو چمن آراید بود در ظرف سخنان آب بقا عشق از خویش بریدن بخوات شوقی بدوست را ہنما داشتہم چہ شد کارم ز سسی خضر بجائے نمیرسد بکہ زاز و موسوہ عقل کہ منزل طلبان دلر بایند و ہا صبر و شکیب آموزند صدید نا اگندہ محمود دست بازوی خودست در غری طرح الفت افگنم باہر کسے</p>
---	--

رباطی

سر بر فراز و خاک پای ہمہ باش  
دلہا محض اش در نہنای ہمہ باش



با خلق نیا سخن از ضامی تست  
 ترک همه گیر و آشنای همه باش  
 حامدی شو ستری در شعرای شاه عباس ماضی معدود دست و نزد سخن شناسان بطلاقت  
 لسانی و عذب البیانی مدوح و محمود  
 فلک بر جان من بچو هست آزار جهانی را در آخر بتلای عشق آن نامه با نم کرد

د

رباعی

ای دلبر زود رنج از یاری سیر  
 ای کافر دیر صلح و در جنگ دلیر  
 بسم الله اگر خون مرا میریزی  
 اینک من و اینک تو و اینک شمشیر  
 حامدی تویی از ناظران زمان شاه طهماسب ماضی است و بجا هر مضامین شریفه و لالی کلمات  
 لطیفه طبعش در فیاضه سه

د

بقتل داد مرا و عده یار و من مردم  
 ز دل رشک آیدم گر بگذر دور دل خیال تو  
 ز نیم آنکه مبادا شود فراموشش  
 چسان بنم که افتد چشم غیر بر جمال تو

د

حبیب حبیب الله از شاگردان محمد رضا سهیلی بود در عنفوان جوانی جاده عدم پیوسته

بیرودل ز کفم دوشش مجلس آراست  
 بیطرف ز تبسم حیات بخشنده  
 سه قف سه من اندام ماه سیاه  
 بجانب زنگه قتل عام فرماست

د

حبیب خوابه حبیب شیرازی است حبیب طبعش سخن سرانی و نکته پرداز می سه  
 تا شنیدی که مرا میلن بجای دیگر است  
 هر زمان با منت از مهر وفای دیگر است

د

حبیب میرزا حبیب الله برادر میرزا عبدالعشق بوده جاده سخن را بکمال چالاک  
 طی نموده سه

از جفایت علم ناله بر افراشته شد  
 هر ذره ام بیادت از بس که با صفا شد  
 آه انگشت امانی است که برداشته شد  
 آینه های داغم آخر بدن نماشد

د

حجت سید ناصر خسر و اصفهانی که نسبش بشمشیر است حضرت امام رضا علیه الرضا و الثنا



می پیوند و از اختلاف اقوال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بندد بعضی اورا شونئی و برخی وهری شمارند و اکثری عارف موجد پندارند صحبت شیخ ابوالحسن خرقانی دریافته و برای تحصیل علوم یونان و روم و هند و بابل و بصره شافقه قرآن را در عمر نه سالگی حفظ نموده و کتب سماوی و علوم شرایع و عزیمت و نجوم و تسخیر و طلسم و غیره و انواع حکمت خوانده و مستخر بوده و بوزارت والی بختشان و عزیز مصر و مستنصر بالله اسماعیلی و رئیس ملک ملاحظه عز امتیاز یافته و در غار بیکان از اعمال بختشان در سنه چهارصد و هشتاد و یک روی ازین عالم فانی بر تافته دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همه اش حکمت و عظمت غنی و درویش سه

سخن پدید کند گزمن و تو مردم کسیت روی دنیا از نیاز ماست سخن بپیکار سخن در پیش دانا	که نلی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم ورنه زشت و خشاک زرد و لاغر است زیبانت ناوک و لهاست سو فار
---	--

حمزینی میرزا محمدرضی از سادات رضوی در بزم نظم گستری ممتاز و در عرصه دقیقه سخن  
ولکته گزینی یک تاز است سه  
ز کوشش میگذ شتم خار در پای شکست نجبا  
بمحمد اندک تقریبی شد از بهر شست نجبا  
حسابی از شعرا نظمن بن اعمال اصفهان ست خویش مستوفی الملک خواجده قاسم خان  
در حساب واقفان هر فن خود را محسوب داشتی و در موسیقی سر باوج کمال افراشتی در کویچه  
و بازار قزوین بازار عشق بازی با دلبران گرم نموده و از طرفای انجا مخاطب بدو کان  
پس کوچ بود سه

چندان الم از بیکسے خویش ندارم ز فریب وعده امشب نزدیم چشم برجم حسابی رفت با خود برد این حسرت که او گوید	مخجوارگی مردم بیدردمرا گشت که شب امیدواری در خانه باز باشد بسحرت رفته در خاک خواری مرده دام
--	---

حمزینی  
حسابی



حکیم از نقطه موهوم حرفی گفت در مجلس حسابی یار می آید بآیینی که سید اسفندی بیتخیر سویم چه آئی ای سرم پامال تو ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک	بنفکری رفت هر کس من بظکر آن دهن رفتم ترا دیدار از زانی که من از خویش تن رفتم باش تا جانم برون آید باستقبال تو وصیتی که خواهند خوبها از تو
---	--

حسامی شیخ حسام الدین پدر سراج الدین علیخان آرزوست مرد سپاهی وضع از  
زمره منشیان بادشاهی بود و ناظر قصه کامر و پهلوان است

گویی چنین بر زمین گاهی تبسم کرده می آئی بآیینی عجب بر دست مطرب اده پوشم	بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تا شایم که از حیرت سراپا بپوچنی که چشمم در گوشتم
--	---

حسرت آنرا برابرم نام از خطه دلکشای همان است ما هر علم ادب بیان و معانی نیل  
بصوف دارد و از کلامش حسرت اندوه می بارد

رباعی

کس نیست که دیدست نظیر تو صنم آهوی دو چشم تو هزاران گیرند	یا آنکه بدل نخورد تیر تو صنم تو بان غزال شیر گیر تو صنم
---	--

حسرت میر محمد شرف از شرفای قصیده سدید مضاف صوبه لکنوت در تلامذہ میرزا  
عبده القادر میدان صاحب ذهن سلیم و فکر نیکوست

نگاه من بگر از گلشن کوی قومی آید فتد هر جا که بشنم باز گشت او بخورشید است چو نقش پایچ امکانست پامال تو بر خیزد	که از هر پرده چشم چو گل بوی قومی آید دل هر کس که از خود میرود سوی قومی آید بذوق امتحان ای دیوفا از خاک برگیرش
--	---

حسرتی کاشی از شاگردان چشم کاشی است و در قصیده گوئی طبعش مصروف خوش تملای  
و صنم تراشی رباعی

یارب شرری بجز من اوزرسد دست بوسی بگردن اوزرسد



پوشد مرغ قبابی کوتاه ازین تا دست کسی پلا من او ز سره

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلعنا شده عظیم الدوله سر فرزند الملک نواب  
مرغی خان بهادر بگوش از نواب محمد خان بگوش رئیس فرخ آباد و نواب مرغی خان  
هر دو در اصل و نژاد نیزه یک نستان و تیر یک ترکش و والده نواب مصطفی خان دختر یک  
اختر سیر زامعیل بیگ خان و بنت البنت احتشام الدوله محمد بیگ خان قاطن همدان است  
آباد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب و مراتب اینک شکست  
اسپ همت برانگیزند و در فرخ آباد کام دل سیده طرح اقامت ریختند و بعد ترزلزل  
بنیان سلطنت نبل نواب مرغی خان از مرکز خود حرکت کرده باهما راجه حسونت را و بگلر  
پیوست و با فتری جامع سپاه از عساکرش سر بلندی یافته بدافعه لار و لیکس افرنجی که بهتیم  
هماراجه لشکر کشیده بود و کم دلاوری بست آخر کار این مقام و مجادله بتدابیر صائبه نواب  
مرغی خان بصلح و صلاح انجامید و لار و لیکس افرنجی ازین حسن خدمت نواب مدوح خلی  
خوشنود گردید و اقطاع محاصل سه لک روپیه سالانه از پرگنه پایول علاقه گالانو در ضلع  
دلی دوی ازانی فرمود و نواب مدوح برین سیور خال قناعت نکرده علاقه بهما بگیر آباد  
بنام فرزند ارجمند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرغی خان اگر چه  
مجال جاگیر بسیر کار انگریزی ضبط گردید لیکن عووضش بیست هزار روپیه سالانه نقد از سرکار  
و محاصل جهالتگیر آباد تمامه بنواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میرسد باجملة نواب  
مصطفی خان در استجاء محاسن ذاتیه و مکارم صفاتیه علم کیتالی حی افزا شد و طلبی  
رسا و فکری آسمان پیاد شد نطش همه نغز و نیکو و شرف بطرز تازه ایجاد او در فارسی  
تخلص حسرتی در دیوان شعر جلوه گرد و در اوز شیفتگی بر اباکار حکما رحیمه شیفیه مشتهر  
زمانیکه سنین عمرش از عشره رابعه در گذشت دست به بعیت شاه عبدالغنی مجددی  
لقبشندی داده سالک طریق سلوک گشت و پی کسب سعادت حج و زیارت جاده

مجلس



سفر حجاز نوشت و در سنه یک هزار و دویصد و هشتاد و شش حسرت در دلم گذاشته رخت ازین  
 حسرت که برداشت و در ختر و سه سپهر که اکبر آنها محمد علیخان از زوجه اولی است گذاشت سپهر  
 دوم او نقشبند خان است که بابر در خرد محمد اسحق خان و هر دو خواهر و مادر خود انضام بسیکم  
 ملازم است جناب بیخه معظّمه دارالاقبال بھوپال برگزید چند روز است که از بخارخت بدلی  
 کشید در یغاکه بعمر است و پنج سالگی است و ششم شوال سنه اربع و تسعین و ثمانتین و الف و مئتمنی  
 نقشبند جهان نقش وجودش از صفحه گیتی محو گردانید هر چند حال و قال حسرتی تسخیر و مقال  
 سواد و فرزند شمع انجمن گردیده لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت است بهم  
 رسیده خاطر آشفته هر چه از آن بر حیده درین مقام ثبت آن احسن دیده است

<p>در هر قدری هست ز صد کشته نشا نما          امروز ساغرمی خوردیم آشکارا          از ما سلام گوئید پیران پارس را          فردا اگر ببینیم دیدار آشنار را          آنجا که خسته آید بر پا داشته گدا را          کز رازهای پنهان محرم کنم صبارا          که بهتر است اقامت درین جهان را          کسیکه دوست ندارد جمال زیبارا          که هم مزاج نمود دست پیر و برنار را          حجاب و شرم کجا است بی محایار را          مطرب بفسون خواند ز هر گوشه اثر را          از قاصد ما باز جو سحر خیر را          آن جلوه که بشنود شود اهل نظر را</p>	<p>در رگد عشق چه حاجت بدلیل است          تندید بر ریا کردی شیخ شهر بار را          در عشق نوجوانی از دین و دل گذشتیم          امشب که از قیامت هنگامه ندیم          در دهر جز خرابات جای دیگر نیاست          آه از تعافل او آخر ضرورت افتاد          صد با پیام رسان آن نگار رعینار را          بروز حشرند انم چه سوز خواهد افت          بلاک سجود و شمیمه جمال تو ام          بچشم زنگر کس چمنور است خود دار است          ساقی ز قهرت بقدح ریخت مشرد را          گزنجبری می طلبی هفت توور است          آوید نه ندی تو است که به بین</p>
---	--



<p>کوز آتش دل خشک کنی و امن تر را  پاک از رخ قریا و کغم رنگ اثر را  صد ز مزه بر لب شکنند مرغ سحر را  کاین شرط نخست آمده اظهار هنر را  که طبع نازک او بر نمی تابد تقاضا را  نمیدانم که از می چیست لذت که بر تیرا را  بعصیانهای پنهان بخش طاعتهای سوارا  که در شتر از وطن خود غریب را  ناصح ملامتی کن این ناشکیب را  رنجور میکند بهنگام طیب را  جان خروش طالع شورش نصیب را  چون بوی گل مبلغ برد عنایب را  لذت دیگر بود خشم نمک سود را  بر سر آهن بلان زن دشمنه فولاد را</p>	<p>وی سوخته این سخن نخته بمن گفت  در گریه اگر اشک چکد دیده بشویم  از بیم فغانهای جگر سوز شپ وصل  ای حسرتی از عیب کسان چشم پوشی  و قای و وعده او از ره مهر و وفا شمر  نه بیم محبت خوف قاضی نی تخم فردا  بجای صدم صاحب دلی میگفت بازار  بود کوبه ز انچه گل عنند لیب را  باشش این جنون که تو بینی تحمل است  دیگر ز حال خسته دلانش خبر می پرس  با د آورد و بوجد و جرس آورد برقص  لطفش به بزم دلکش او حسرتی کشد  خنده چو خوش شیوه ایست از پیش خشم و عتاب  یک گاه گرم بهر جانگدازان بس بود</p>
<p>دانیست که بود بر دل ما  دریا نوشان بساحل ما  شد چشم سیه مقابل ما  شمشیر بدست قاتل ما  از نقش خیال باطل ما  آسان گردید مشکل ما</p>	<p>این لاله که رست از گل ما  کو کشتی می که جمع هستند  از اخر تیره دل بجان بود  خوشتر بود از هسار ز بود  بستند طلسم دهر فاسنی  تا داروی معرفت کشیدیم</p>
<p>از شام تا سحر گاه ما کرده ایم ما +</p>	<p>نگداشت رشک غیر بدل لذت و جمال</p>



ستم ز شوق باوه ده همیشه مرا  
راز تنه گفتم اگر سا قیا مرغ  
بیل گل ساسنه و پروانه پیش شمع  
حسب بحر دل افروز کرده ام شب

ترسم ز وصل و بجز نامه خبر مرا  
میگفتت که باو دیده اینقدر مرا  
کاهی بسوی خویش خواهی اگر مرا  
هفتاد عشرت نوز کرده ام شب

گل از ماندن کویت بیجاست  
از غم زلیست بجان آمده ام  
آنکه بخواه بود چشم من بست  
او چو بر گور غریبان آمد  
من نمی ترسم از آن گوش چشم  
گر جفا بانه گذارند بتان  
آرزو مند جفا نیست عدو

که من از جان تو انم بر خاست  
یارب آن قاتل بر چه کجاست  
و آنکه بیدار نشد طالع هست  
بهر تعظیم قیامت بر خاست  
گردش چشم سیر و چه بلاست  
بگذارید که ما نیم و خداست  
حسرتی این همه نویسد بر خاست

من خود گویم اینک تویی تری از رقیب  
بی وعده یک نفس مژه بر بزم نمی زند  
از پی امید تو صد دام بهر جای هست  
سر سری بود طلب وعده و اوق فرمود  
خار را خوار گیری که گلشن در جیب است  
کیست کاین مرده بر دستقدان او را

طرز نگاه و سوسه فرما گو او کیست  
زرگس فریب خورد و چشم سیاه کیست  
جرم من چیست مرا نیز تنای هست  
می شناسد که کرا احد تقاضای هست  
قطره را سهل سپندار که دریای هست  
خلوت و حسرتی و شاهد عنای هست

بی تابم و یار را خبر نیست  
در خاطر صاف صبح خیزان  
در انجمنت بسر سیدم  
ماییم و فغان که در صحبت

مینالم و ناله را اثر نیست  
نویسیت که کمر از سحر نیست  
در عشق تمیز ما و سحر نیست  
و ستور ترانه دیگر نیست



چشم بد و راز جالش  
 بظرف پیر خرابات میتوان سپه برد  
 گمان بد چون بر دوشتر گین نه نشست  
 بسوی غیر ز بس تیز راند تو سن را  
 که ام پرده بهنگامه بهسار کشاد  
 مگر سوزش رشکم خیر داشت که گفت  
 فکند هست سپهرم به بند صیاد  
 برون ز رفت زینجا حسرتی گاه  
 نرخ دل سهل شد وستی بازاری هست  
 در نزاع من و او داور س فرماید  
 هر که ار و ضه دل هست تفرج گاه  
 پرده داری چون نشد بکده بد نام افتاد  
 خجالتی بود ز بجز می خویشتم که پیر س  
 حسرتی روزی آسوده دلان بسیار است

یار راد لبود غم هموس است  
 شیوه چند لازم زندیست  
 ننگه غمزه دست که خند

زبان زبانه نشان و نفس شمر در است  
 غم و سرور نباشد یک دل اندر جمیع  
 هوای گلشن کشمیر حسرتی را نیست  
 تنها چمن نه صورت زیا ازان است

می بینم و طاقت نظر نیست  
 زهای و زوی که در اهل محفل افتاد است  
 ز صد هزار کی نقش این چنین نشست  
 بدل نشست بخباری که بر زمین نشست  
 که مرغ یک نفس از ناله حزین نشست  
 بزم دوست کس افسرده این چنین نشست  
 که گاه دام نگر شود در کین نشست  
 که یک ساعت در پیش اهلین نشست  
 این متاعی است که در دست خریداری است  
 گر کس جانب انصاف نگه داری هست  
 خبرش نیست که بستانی و گلزاری هست  
 ورنه پوشیده بعد جایت و زنازی هست  
 بدست آمد که از قتل منشی عاری هست  
 این نیک پیشکش سینه افکاری هست

برق اندک کین مشت خست  
 زبان یکی از تباط با حس است  
 اندکی التفات از تو بس است

مرالنا و نباشد می معان تیز است  
 برنج عشق تو نازم که راحت انگیز است  
 دلش بند کشاید که آرسه خیز است  
 ز بیانی آتی است که نازل ایشان است



اسرار غیب جلوه فرورست اندر این  
 دژ یتیم را چه بنهار و بر و سینه او  
 رفت آنکه بود و ذکر دم عیسوی کون  
 خون گشته به ذلی که بخوید رضای تو  
 هم صندل جبین نبرد و هم عیب جیب  
 کو دست دیو و کوه کشت چرخ من  
 آنکه که حب بغض تو شد حب بغض حق  
 عرش عظیم را بنو دتاب اینقدر  
 شاه با حق صد نشینان بارگاه  
 لطفی کن و مبین گننه ناصواب او  
 که بمستی قدم رغبت طاعت در دل  
 حسرتی ظرف کم و شکوه بیجا هیات  
 هر چند شغل باده ازین خسته دور بود  
 دل تا دماغ چشمه نورست موج زن  
 چه بخوردند شهیدان عشق کز بی جسم  
 مرید پیر معانم که بادشاه و گدا  
 نه سالکان طریقتش رفیق میجویند  
 بله اهل خرابات انجمن نه زنند  
 بصلح حسرتی و یار هر دو را میل است  
 آنانکه در سکوت دل از کف رلودند  
 در میخانه زوم کعبه نشانم دادند

روشندی که خاطر او از داند نیست  
 هر نکته که از لب گوهر نشان نیست  
 هر جا حکایت از لب مجزبان نیست  
 بردار به سر کی نه بر آستان نیست  
 آن خاک مشکبوی که بر آستان نیست  
 درخ و دم بعزت مهر و نشان نیست  
 آبی که ابر و نخی خدا بر زبان نیست  
 بر تو تجلی است که شایان شان نیست  
 رحمی برین شکسته که در کاروان نیست  
 چون هر چه هست حسرتی آنرا زان نیست  
 مسجدی هم بسیر کوی مغان می بایست  
 داده اند آنچه بهر شخص همان می بایست  
 تسلیم امر پیر معانم ضرور بود  
 ساقی مگر بجایم شراب ظهور بود  
 نمک ز مطرب شیرین ترانه میخوانند  
 مراد خویش ازین آستانه میخوانند  
 نه سازان بسیدش نشانه میخوانند  
 بجایم می زد و عالم کرانه میخوانند  
 ز شرم و واسطه در میانه میخوانند  
 آیا چها کنند اگر گفتگو کنند  
 در میخانه استم آب میخوانند دادند



تفرقه در قبح و باوّه و ساقی میرفت  
 نازم انداز بتان را که دل و صبر و شکیب  
 چون به پیری گم امی شیخ ز زندی تو به  
 دولت این است که از خویش را بگرفتند  
 شب که در بزم تو جز غیر کسی بارنداشت  
 حسرتی از اثر نشسته توفیق میسر  
 در خرابات کسی نیست که رسوا نبود  
 وای آن آمدن و آه ازان پرگشتن  
 گفتمش عشق تو ام حوصله میفرساید  
 حسرتی میرو دام روز بشوقیکه میسر  
 بگذر از زلت و توقیر تا شامفت است

مزن طعنه کاین نفس شکل نشیند  
 نه خود را که از ره برد عالمی را  
 همه عمر خود را بحسرت فروشد  
 گنم یاد لب که از سینه خیزد  
 تو بردام خود تکیه داری و گرنه  
 ز پیش تو فرزانه دیوانه خیزد  
 چو رامم کنی فارغ از من نباشد  
 فزون از دو دم خسته در خون غلط  
 کنون حسرتی چون تمامت کارش

فتنه را از قدر عنایت تو اید ادرسد

از محی پوشش ربار طبل گرانم دادند  
 همه بردند عیان و سنه ساختم دادند  
 کار سازان قضا بخت جو انم دادند  
 نعمت این است که از دوست نشانم دادند  
 آتش شمع گرفتند و بجانم دادند  
 در میخانه ز دم کعب نشانم دادند  
 بلبله نیست به گلزار که شیدا نبود  
 کاخ ظرافت بدم بدرت آرد و دروا نبود  
 گفت عشق است چرا حوصله فرسان بود  
 آه گر یازد مخلو تکده تنه نبود  
 میروم جای دران بزم بود یا نبود

که بر تربت کشته قاتل نشیند  
 حکیم که در فک باطل نشیند  
 درانم که کس از تو خافل نشیند  
 دهم داد تیریکه در دل نشیند  
 ندیدم که صبا و خافل نشیند  
 به بزم تو دیوانه محافل نشیند  
 که آسان رعد آنکه شکل نشیند  
 بگوئید کاسوده قاتل نشیند  
 ز خلوت بر آید بمحفل نشیند

چرخ را از گنجهت نسج بید ادرسد



عسر باشد که بیا و قفسی می نالم  
 بسنان تو هوساک فرستد پیغام  
 میرود غیر دران کوی بروفق چو ارم  
 حسرتی سیر زجان گشته خبر باید دشت  
 هرگز ز سپح دشنه خوشب زیا مستم  
 یکفته که بجد دیر پیر معنان زسنه  
 آسوده خاطری و کسلی طلب کنی  
 شهید جلوه ناز تو جان شکار نیست  
 چه بوده تو که آزادگان به بند تو اند  
 خراب حوصله آن قرابه نوشتانم  
 بکوش و نامه خود را سپید کن زاهد  
 من و بتی که محبان با وفا بهم  
 راز عشاق مکن فاش همانا این قوم  
 زمره مصلحت نیز بر ندی که روند  
 مستی آنست که بی جام و سب و دست هد  
 تو میندار که این کم نگهی عشوه گری است  
 شور افگنی و خوش بسردار بر آسئ  
 شرمنده آنم که بجاد اشت ارادت  
 آرام طلب بود سوی کعب سفر کرد  
 و خط در مسجد آدینه می گفتم و دوشش  
 مجلس این گوید باین که نیایی شناسش

خبر من برسانید که صیبا درسد  
 بکنند تو سلام از دل آزاد درسد  
 چه تماشا است اگر مرگ بشد درسد  
 که مباد او در آن ستم ایجا درسد  
 و وقتیکه در دل از نفس خوچکان رسد  
 آواز فتح باب ز نفست آسمان رسد  
 این برقی کی بجز دل ناشادمان رسد  
 اسیر حلقه دام تو رم شعار نیست  
 تو کیستی که گدای تو شهر یار نیست  
 که ستم باده کشیدند و هو شیار نیست  
 ترا اذان چه که رندان سیاهکار نیست  
 نقاب نماند شود دست دوستار نیست  
 گفتگو بید و باد صبا نیز کت نیست  
 پیشه زهد گدای بریانی کت نیست  
 وجد آنست که بی ساز و نوای کت نیست  
 حسرتی ساده رخسان شرم و حیای کت نیست  
 اگر دست ترا هم دهد آن انش و آن دید  
 هر چند که در سیکه ام رقص کنان دید  
 چون حسرتی آشوب در اوضاع بهائی دید  
 از دوحامی محبت ز مردم اندر زنیوش  
 مینماید اوله انگیز و زبانها خاسوش



چین برابر و نه و همبزم عبید و احرار  
 گفتی گاه یکی را که ز رندے بگذر  
 که کسی را به نصیحت که بخور نان حلال  
 حرف من در سر اصحاب تا شیر قرین  
 نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل  
 زان دم گرم که بی زلفه مصوفی در جوب  
 الغرض گریه هنگامه ز حد افزون بود  
 بر لبم گشت که حرف شنائی عثمان  
 یکی غمزه چالاک مرا برد ز من  
 تاب آن تاب رخ و طاقت آن جلوه نماند  
 پای بر سینه زد و بر عنانم از دست  
 آن کی گفت که این زهریامی بود دست  
 زان میان بود یکی خاص نظر کرده من  
 این همه جوش ز سهوست تسلخ فرما  
 طعنه زن از پی من خلقی و من در پی او  
 ساغر نمی آتش سیال بمن پیر معنان  
 گفت کاین عشرت میخانه که می بینی داشت  
 باده هوش فراد سر و گل پیش نظر  
 نا که از لغزش مستی بت پندار شگست  
 حسرتی حال درین زاویه جویند نه قال  
 نگه از ناله بلبلسل بر رخ گل کردم

عقده در دل نه و در وایت تو اگر هوش  
 گفتی که دگری را که بقوی میکوش  
 که یکی را بملامت که می تاب منوش  
 پند من در دل یاران با جابت هوش  
 سخنم را اثر قول معنی در گوش  
 زاهد و با همه افسرده دلی جوش و خروش  
 که گذشت از نظرم بچینه باده فروش  
 از ستایشگری حور زبان شد خاموش  
 بیکی جلوه زیباش نه دین ماند نه هوش  
 بچو د افتادم و از اهل مرغ خاست خروش  
 روسوی میکره کردیم من و او هوش  
 وان دگر گفت کجا شد همه پند و همه جوش  
 خواندش سوی خود و گفتش ام صاحبش  
 سلفی یاد کن از سابق و بگزار خروش  
 تار سیدیم میخانه و گشتم در هوشش  
 داد و آن بچینه آن ز لب چشتم نوش  
 خانقاه تو بگو تا چو دلت راست سرش  
 لغزه در گوش و بت حور لقادر آغوش  
 نا گرفت آدم از نشسته طامات بهوشش  
 نیست مسجد که در و عطا کشائی خاموش  
 روی گل دیدم و صد خنده میلبل کردم



گوی در محن مسجد گاه در میخانهها انستم  
 ز رخ نقاب کشاخود کشاده میگردد  
 تا کجا بر سر خویش و بر رخ غیر زدن  
 حسرتی شعر و غزل من نشانم آرس  
 بسکه بانی التفاتی خوی کمتر داشتم  
 زاهد از شوخی نبود این پیشکش رنجی بهر  
 که گفتم گلشن و گرده و آتش خانه ایم  
 مرا بخشید و گاهی جز بیدی نیکی ندید از من  
 مگر سجاده گسترده بطاعت بود خوش دانی  
 گر آینه خواهی همچین زار گذر کن  
 کام دو جهان مفت تو در اول گام است  
 آمی غیر بد و یک نصیب تو مسبا دا  
 آمی چشمه حیات لب جان نواز تو  
 بوی چمن که ناز بران میکند صبا  
 گنجائی دو صد خم می در دو جام صیت  
 بیرون میاز خانه که هرگز ندیده ام  
 بی شمع هر چه هست بکاشانه دیده ام  
 آن فتنه که از پی فردا ذخیره بود  
 جمع ضدین از تو آید حسرتی  
 دل داده نه در دول زار چه دانستی  
 اگر نگه ز سوی دشمنان بگردانستی

سر شوریده دارم بهر جای زپا انستم  
 هزار عقده مشکلی که بر حسین دارم  
 دست در دامن آنتوخ شمعکار زخم  
 تکلم هست گوی بردل افکار زخم  
 دست تا برداشت از من دل زور برداشتم  
 در بساط خود همین صبا و ساغر داشتم  
 که رسول بلبل و که قاصد پروانه ایم  
 نمیدانم که امی جرم ایزد بر گزید از من  
 غزالی رام شد اشب که دایم بر سید از من  
 در خواهش باغ مست در آئینه نظر کن  
 ای حسرتی از هند سوی کعبه سفر کن  
 می میرم ازین غم که میری بچشم او  
 عمر خضر حکایت زلف دراز تو  
 گرد لیست بر نشاندۀ دامان ناز تو  
 ای من خراب ز گس جاد و طراز تو  
 بلبل بران گلکیکه سبازار آمده  
 روزیکه یار شمع شب تا آمده  
 امروز بهر چشم تو در کار آمده  
 سحر در دستی بدستی جام می  
 در دام نه حال گرفتار چه دلنی  
 بلائی آه من از آسمان بگردانستی



دو چارشبهه شوی گر بروز عاشورا بجلوه گو کوب هفت اختران سیه سازی بسوی حسرتی خود گذر توان کردن	به نیم خنده دلش شادمان بگردانی بعشوه اختر نه آسمان بگردانی سحر گمان چو ز گلشن عنان بگردانی
---	--

رباعیات

الطاف تو بر بنده عاصی چو عجب نامت بلب تجلیت در جان باد	لطف و کرمت نیست مسبب بسبب آن دم که برون دم زد دنیا یارب
رباعی	
ز خوش آیدم امقالات حکیم شاید که بیاورد شمیم زلفی	ز دل شکفته ز بندله و هزل ندیم آشفته نشسته ام بامید نسیم
دیگر	
شب شیره روح از کلامش میرخیزت می گشت و نه کشتن از ادا میبارید	صهبا از لعل لاله فامش میرخیزت میرفت و نه رفتن از خرامش میرخیزت
دیگر	
گر پیر شدیم چه غم شباهیم بخشند گر روز سیاه شد چو شب باکی نیست	ور ز مخورم شراب تا بجم بخشند در روز سیاه آفتابم بخشند
دیگر	
از زلف سیه بر و نقابی در کشش وز ستر و عفاف گریه تنگ آمده	برقع بر رخ چو آفتابی در کشش با سن بچین بیا شرابی در کشش
دیگر	
بلبل که ز عشق گل حزین می باشد تنهانه ز خود رود که از گلشن هم	با ناله و فریاد قرین می باشد اگر بنامیم که گل چنین می باشد



دیگر

من تشنه بودم سیراب صهبای خودم  
با غیر خودم هیچ سروکاری نیست

من کعبه خواستیم و کلیسای خودم  
من عاشق و معشوق خود آرای خودم

دیگر

چندی بحریم شهر یاران زستم  
دیدم همه او و هه و که و طامات

چندی پدر ز بد شعاران فرستم  
ناچار بکوی می گساران فرستم

دیگر

از خاکی و چون خاک همی باید نیست  
گفتی که چو مرده ز لیتن دشوار است

دیو همچو قبادی و جی باید نیست  
دشوار اگر هست نمی باید نیست

دیگر

دی حسرتی نخست ملاقی گردید  
گفتم ز همه گذشته الا از من

اصرار بسی چو رفت ساقی گردید  
گفتا این نیز اتفاقی گردید

حسن حسن بیگ یزدجردی بوده بود حسن گفتار از معاصرین قصص السبق ر بوده

رباعی

تا در نگری نه سرو ماندست نه بید  
دیهقان فلک خرم من عمر با را

نی خارستان غم نه گلزار امید  
می بیاید بکبیل ماه و خورشید

حسن حسن علی شوستری است کلام حسن الضما مش از عیوب و تقاض بری

ساقی بیا که روز و شبم از تو روشن است  
مانند گل تازه که از هم بر بایند

از جبهه ماه داری و از ساعت آفتاب  
اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست

حسن حسن محمد خان سندی جوانی صاحب جمال و شیرین مقال بود در بنارس پسر کار  
شاهزاده مرشد زاده آفاق گذراوقات نمود مؤلف نشر عشق باوی ملاقات داشت



و این اشعار بنامش نگاشته است

بمقام قرار من این است گر آن بت بچهر من از خانه بر آید شکر صد که شدم باز گرفتار کس	حال زار و تزار من این است صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید عاشق زار کس طالب بیار کس
---	---

حاله

حسن قاضی حسن قزوینی که متصف بصفات حسنه بود در عهد اکبری بصوبه داری  
گجرات بکمال عز و وقار بسر نموده

حاله

پیشانی نه نگه کردنی نه دشمنان  
کسی چنین بر جانان خویش خواست  
حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد روزگار است و کتابی در رباط حکمت و تصوف از وی

یادگار رباعی

ز در طلب سمور و نر اطلس باش خوای کسری برون کنی از منزل	در دیده امتیاز خال و خشن باش چون جاده پامال کس و ناکس باش
---	--

حاله

حسن ملا حسن علی یزدی برادر ملک عطار هنر زال و صاحب ملا موذن حسین یزدی بود  
و با وارتگی و آزادی بعلوم سعی و نظم اشعار هم اشتغال مینمود در هندوستان رسیده  
باملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد بعد زمانی رو بوطن خودش آورد

روزگردن با تو جانان در شب یلدا خوش است صحبت با تو همچون صحبت خار و گل است عجم بجران آن سر و قبا پوش چنان با تلخ کامی خو گرفت تم	نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوش است بیتو ما را خوش نباشد گر ترا بی ما خوش است گرفته چون قبا تنگم در آغوش که کردم جان شیرین را فراموش
--	---

رباعی

گو شدم که در چشم کور و پایم تنگ است آز رده نیم گرم کس نخواست	این سری نام در سر از تنگ است این ساز شکسته بی سخت بی این تنگ است
---	---



حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده  
 بمشهد مقدس سیه مشغول عبادت و ریاضت مانده بدار البقا حلت نموده  
 گیرم ز خلق روی بهامون کند کس از دست خود کجا رود و چون کند کس  
 حسن مولوی محمد حسن علی مابلی که علوم عقلیه و نقلیه مستحضر داشت و نظم و شعر سنه و  
 فارسی بکمال متانت می نگاشت شاه فتح الله جدا علی وی در عهد تعلق شاه از ولایت باده  
 رسید و چندی اینجا بسر برده بچونپور که در آن زمان دارالاماره سلاطین شرقیه بود زرت شمشید  
 و در اینجا طرح اقامت نداشت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای وقت  
 روزی بجلس و عطا حاضر گردید و بمعاینه ذات شریفه و استماع مواعظ طریفه از جرافت  
 و سند معانی چند موضع از پرگنه مابلی مضاف بچونپور بنام شاه فتح الله مسجل کرده به پذیرفتن  
 شاه صاحب منت پذیرفت اولادشان در پرگنه مابلی الی الآن موجود و مولوی محمد حسن  
 در احفاد همان بزرگ معدود اند تحصیل معقولات و منقولات از بعض تلامذه مواونی بکس  
 اله آبادی نموده بتکمیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش ملا محمد عمر در شهر بنارس بوده بعد کسب  
 کمال بروفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس سید و بهدرسی اعظم مدراس اینجا مامور گردید و بعد  
 برهمی آن مدرسه بعهده افتامی عدالت صدر مدراس اقیای یافت و در سنه ثمان و خستین آیتین

الف بعالم بالاشتاقت

<p>مگر باوصبا و اگر دآن زلف چلیپا را      که برگ گل بجای خار باشد آن کف پارا      یکجا بهم شده است خزان و بهار ما      از بهنهای خار گریبان دریده است      من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد      بیار و ار از غنم بیمار می تشپد</p>	<p>پیر از مشک سخن می بینم مشب کوه و صحرارا      نزاکت آنقدر دارد کف پای گار نشیر      بر روی زرد ماست بر وان اشک لاله گون      تا دیده هست گل بچین روی یار من      دوش چون بر حی ظالم دل من یار کرد      چشم تو دوست دارم گرمی تیم بجاست</p>
---	--



حسن نواب بهرام جنگ شمره الفواد نواب مظفر جنگ خانخانان بهادر نایب نظام صوبه بنگال  
 ست حسن خلق و مروت و سخاوت و همت و جودت طبیعت را برخواستش حواله در آغاز  
 جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطف کلامش  
 توان یافت

دامنم جیب جیب امان است کار دیوانگی بسا مان است  
 تیر بچفا کشاوی بر در تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت ما نیم  
 حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکته بخشش را با علوم و فنون متداوله آشنائی

ویاری رباعی

ای یاد صبا طرب فزای آست	از طوف کد امین کف یامی آئی
از کوی که بر خاسته راست بگو	ای گزند چشمم آشتامی آئی

حسین قاضی خطه خوانساریست و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعرا  
 عهد شاه عباس ماضی بوده و از تلمذ میرزا جان شیرازی فیض حاصل کرده رباعی

تیری ز کمانه ابروی تو جست	دل بر تو وصل تو خیالی می بست
خوش تنزد دل گذشت و کیفیت بنا	در پہلوی چون تویی انچه خواهم شست

رباعی

سیکفت لعشوہ آن بت مهر گسل	من بوسه بدل میکنم امروز بدل
ای دل تو هزار پاره شو تا گردد	از هزارهات مرا مرادی حاصل

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و ذہن است تقیم داشت بمناہی ہندوستان وطن  
 آبابی گذشت

شادم اردنم تو پیر زغب است دلم خط مشکین تر آئینہ دار است دلم  
 حسین میر محمد حسین از سخن سخنجان ہندوستان بہت نشان است و در علوم حکمی و زہد



پارسی یگانه زمان مولد و نشانش شهر او دست که با جو میا معروف و عمری بسیار است بهند  
و دکن مصروف باشی علی حزمین لایحیانی صحبت داشته و در شهر نارس قالب گذاشته و سینه  
یکه زارود و صد و پنجاه از یمنان گذشت و در جوار مزار شیخ موصوف مدفون گشت و پویش  
خالی از تخلص ملو از اقسام اشعار و ابیاتش و شمارش هزاره

گر در کشتن آن خوش قد و قامت فرما  
کرده ام لکن بیاض گردن او انتخاب  
مرا از تلخکامیها گزند هست  
گذار همیشه از حسرت بپای و شمشادش  
فراموش میکنی افسانه شیرین و فرادش  
از بسکه بخویش سرگرا نم  
سر و که این گلشنی شمع که این چنانه  
گفتم روم گردست گفت مگر دیوانه  
وانکه باشد روز و شب فکر آرام تویی  
زانکه میدانم علاج جان بیمار توئی

از طواف حرم و دیر بلول است و لم  
مصحف خضاره اش هر چند ایمان من است  
ترا چند آنکه در لب نوش خند است  
چمن پیر اگر در جلوه بنید سر و آزادش  
اگر از تلخ کامیهای ما یکدم بیاد آرس  
آز سر بارست بر تن من  
آیا کجا داری وطن کز ما چنین بیگانه  
در دامنش دستی زدم پایی زود و امن کشید  
آنکه از جان عزیزت دوست تر دارم  
گر سیخ از فلک آید گویم در د خود

حسین میرزا حسین اصفهانی است ابر نیسان طبع گهربارش در درفشانی سه  
نقش پایی زلفگان پیوسته دارم در نظر  
حسینی سید فتح علیخان سید شهدی رضوی نقوی بود جد امجدش میر عثمان خان از  
مشهد مقدس در هند رسیده منصب داری بادشاهی اختیار فرمود و والد ماجد حسینی سید  
عوض علیخان در عهد فتح سیری و محمدشاهی حتی بر فاققت نواب نطفرخان برادر محمد صالح  
بوده بنیابت صوبه لاهور را مور گردید و در بنیه و تهمدید قوم سکه کارهای نمایان از وی  
بظهور رسید و با عقیقه از دو دمان اکابر سادات حسینی بغدادی مزدوج شده سید

د  
د



فتح علیخان حسینی از بطنش بعرضه ظهور شتافت و بکمال تاز و نعم و عیش و عشرت پرورش یافت بعد سن تمیز علوم ظاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموی شایخ سلم استفاده کرد و برای استفادۀ علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشاره والد مرحوم خود در رویا بجناب سید صدر جهان که از اکابر شیخ شاه جهان آباد بود روی آورد و آشنای بجز خصوصیت و مستغرق در یابی فقر و فنا گردیده در بر روی دنیا طلبان بست و بر سنا فاده و افاضه طالبان حق نشست نو و پنج سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرين هجرتین و الف بشاه جهان آباد جاده آخرت پیود و متصل مزار والد خود بخوار در گاه ترکمان شاه در فون گردید و یونسش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسیده

تا شد که بان بنت بیگانه آشنا	هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
آمیختنی بچکان فریاد از دست شما	واد از دست شما بیداد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعرای عهد جهانگیری است کلامش بکمال لطافت و رنگینی

ما

آماده دُکچسپی و دلپذیری سے  
 تو در سخن شدی دلزت از شکر گم شد      تو لب کشودی و سیرابی از گهر گم شد  
 بخون اهل محبت کرشمه سرزن      گلویی آشنه لبان تر آب خنجر زن  
 حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان است خواهرزاده میر حیدر معالی سر آمد  
 معانیان سے

ما

فلک بی طالعی چون من ندارد	چراغ بخت من بوغن ندارد
بدر و هجر هر کو مبتلا شد	علاجی بهتر از مردن ندارد

رباعی

انتوخ کشیده تیغ کین میگذرد	از عاشق خویش خشکین میگذرد
از بهر من این عتاب موزنی نیست	دیر است که عمر من چنین میگذرد



دو

حسینی معروف بمیر حسینی سادات نامش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی  
 غنور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده رسایل نظم و نثرش شعر معارف و  
 حقائق متداول بین الانام است از جمله نزهة الارواح و زاد السافرن و کنز الزمزم و مقبول  
 خاص و عام مرید شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین ذکر یا نعمت است و در سنه هفتم هجده  
 انتقالش از جهان فانی بعالم جاودانی قبرش در هرات بیرون کعبه سید السادات است و  
 دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات است

<p>برگ ره عشق بنیوانی است      بیگانگی تو از دو عالم      از قصه آب و خاک بگذر      از کشتن آتش طبیعت      کمال عاشقی پروانه دارد      تعجب میکنم امر غیرت جور</p>	<p>پیوستن او همه جدائی است      حقا که نشان آشنائی است      کاین جمله حکایت هوائی است      در خلوت عشق روشنائی است      که غیر از سوزن پروانه دارد      نمک با تو من سرگشته در شور</p>
<p>قصه شمع از دل پروانه پرس      ز ابدان را از نماز و روزه گوی      عنده لیب است داند قدر گل</p>	<p>حال گل از بلبل دیوانه پرس      عاشقان را از در پنهان پرس      چقدر از گوشه ویرانه پرس</p>
رباعی	
<p>پیوسته مرا باد در آتش دارد      هر لحظه شوم گردم خاک درت</p>	<p>کوزلف ترا از چه شوش دارد      چون زلف تو با خاک هر خوش دارد</p>
رباعی	
<p>ای سایه نومرد محبت لورنه      اندیشه و عمل آفتاب است زنده</p>	<p>رو با تم خود دار کزین سور نه      می سازد بنیقدر کز دور نه</p>



حشمت میرحشتم علیخان مست وطن اسلافش بیخشان یکی از اجدادش در مست  
 توطن گزید و بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی والد حشمت بر فاقهت محمدیارخان ناظم  
 شاهجهان آباد بسر برد و حشمت در آن دار الخلافه بجلی شهود سر بر آورد و مشق سخن از خرد  
 ستین و خان آرزو نموده و در سنه ثلث و ستین و مایه الف فجاره جاده عدم پیوده و نهی  
 رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذارست

نکته

کشتند شمع را چو سحر ابل بزم گفت رونق از دیوانه ما کشتو بود اگر رفت جان بقربان نگاه تو که زد آخر کار در تماشایش تنها دست و دل از کار ماند چه دلمه که آن تکه کرده دست ریش	این روز بود ز اول شب در نظر مرا دشت از بابو دو گوی چون روزی جا گرفت تیر صافی که بدرود دل ما خوب رسید عکس در آینه همچون نقش بر دیوار ماند بین اندک در گریه بان خویش
---	--

رباعی

بیجاست مراد غم و صلت مردن در آینه خود مگر بوسی لب خود	بیش از دهن مست نام لعنت برود روی باید برای حلو خوردن
--	---

وله مستزاد

آینه بزم دلکشی تو رسد ما خاک شویم و سر بر منظر افتد اینم بزم بلف مشکسای تو رسد دل خون شود و جانی تو رسد	سبحان الله
--	------------

توضیح

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خوانسار است عبادت و طاعت تقوی  
 و صلاح برگزیده روزگار

گله کم کن اگر خسته تو روشن مست این سخن که هیچ کس	حشمتی شام یا صبح ز رفت بی تقاضا بستر از رفت
---	--

توضیح

حضرت المرحوم غلغله الصدق سعد الدخان وزیر شاهجهان بادشاه بود عالمگیر بادشاه



اورا بجاگوست سیوستان سند مامور فرمود آفات خیرات و مبرات از وی بظهور رسید  
 در ماه ربیع الاول برای هزاران کس مائده انواع اطعمه و اصناف نعم میکشید اول آن آخر  
 اکل هنگام دست شوی آب از دست خود بردست هر یکی میریخت و برای ایصال ثوابش  
 بروح پرفروش حضرت سرور کائنات بسببهای انگینت هانجا در سه کینه از او یکصد دوازده  
 ازین دارفانی روی بر تافته و حسان المند میر غلام علی آزاد بگرامی آیه فلهم جنات المعبودین  
 نزله بما کافوا بایحیون ماده تاریخ و فاش یافته سه  
 ایکه میگونی کمی آمیم نمی آئی چرا ؟ پای شوق را مگر رنگ جناز خیر است

رباعی

در انجمن دهر نخست آمده	ز انگونه که شایسته استت آمدن
ای ختم رسل اگر چه در بزم وجود	دیر آمده و لے درست آمدن

رباعی

ای آنکه بر ایامه لطف و نیک	بر برگ گل تازه چکیده نیک
جز شیر ز پستان ملاحظت کنی	پیغمبر خوبانی و امانه نیک

حقیقظ میرزا حفیظ اصفهانی نواده میر باقر و اما دست قوت حفظ مطالب علمیه پیش را  
 خدا داد در عهد عالمگیری بهاشامی گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز رفت باصفهان  
 کشیده

کی از فنمای تن ز تو کس ورمی شود شمع از گداختن سبک نور می شود  
 حقیر شیخ کمال الدین محمد خلف شیخ محمد افضل ال آبادی است در علوم عقلیه و نقلیه زینت  
 افزای سندا و تادی طبعی ثاقب و ذهنی صاحب اشرف و از موزونی طبیعت احیاناً

بسخن شیخی توجه میگماشت سه

ساده رویان ز مظاهر سخت سنگین بپنند آب آید در نظر با آهن آینه س

توجه

توجه



از عدم تابعم خوش سقری در پیش است  
هست زافات نگهبان غلایق محفوظا

لیک در منزل سستی خطری در پیش است  
خانه را حفظ کند فضل و نگهبان خود است

تاج

حقیقی تخلص شیخ عبدالحق محدث دهلوی است که از غایت اشتها محتاج شرح و بیان  
نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شرح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الانبیاء  
متداول بین الاقاصی و الادانی است در سنه نهصد و پنجاه و هشت از کتب کون بمشهد  
شهر رسیده و نود و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بخت و دروم سبج الف  
سنه الف و خمسین و اثنین در روضه رضوان جاگزیده و در جوار مزار حضرت قطب الدین  
بختیار کاکلی اوشی قدس سره برب حوض شمسی جانب غرب مدفون گشت دیوانش مشتمل بر  
الواعظکم که اکثرش تصاویر لغتیه است از نظر گذشت است

ز دیده تیرنگاهش گذشت و در دل خورد  
شهید عشق پندار خفته در خاک است  
بر رخس زلف پر شکن بینید  
در گرفت از خروش گبل آتش  
تن او در درون پیرا من  
آن ترک مردم کش گو بهر تماشا میرود  
در دیدن آن عشوه که طاققت کجا و در بشتر  
قانتش در جلوه آمد طاقتم بر باد رفت  
حال حقی بر تو کی ظاهر شود زیرا که و سه  
شب فراق که از هجر یا میگیریم  
هر کجا که بود ماتی روم انجا  
چنان در غیر تم از تو که در چشم ترا بیند

بلای دیده نگه کن که بر دل افتاده است  
که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده است  
سنبل افتاده بر تن بینید  
آتش افتاده در چمن بینید  
بچو جان در درون تن بینید  
شهری همه شد صبا او اکنون بصحرای میرود  
سویش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود  
زگش در خواب رفت و فتنه را بیدار کرد  
حالتی دارد که تواند بخود اظهار کرد  
بهانه در دکنم زار زار میگیریم  
بدین بهانه ز هجر نگار میگیریم  
پرایشان گروم و خواهم که آن چشم تو من بشم



آنخیزد ورتو شکرستان شود جهان خوش داری ای قریب به حقی گمان وصل رنگ حساست بر کف پای مبارکت	ریز و بدین صفت چو شکر از زبان تو یارب همیشه هست بود این گمان تو یا خون عاشق است که پامال کرده
--	---

رباعی

در خواب همیشه با خیال تو خوشتم القصه چه در خواب چه در بیداری	در بیدارم بخط و خال تو خوشتم ای مردم دیده با جمال تو خوشتم
---	---

ص

حکمی ملا حکمی مشیره زاده عرفی شیرازی بود در عهد شاهجهانی بخدمت قاسم خان عالم  
بگال بستم و قطعه

لو آن بزرگ نواسنی که بر که پرورد بزیرخاک پس از مرگ همچو شاخ درخت	ز لغمت سبب خوانت بروزگار عظام بخویشش باله هر استخوانش در اندام
---	---

حکیمی از سادات استرآباد است و در علوم حکمی کامل الاستعداد در طب خدایت داشت  
و در سنه ثمانمائه واحدی و ثمانین قدم بر جاده مرگ گذشت

ص

بر سر قبه گردون نهم از نخوت پان گر قدم رنجی کنی سوی حکمی چه شود پان	اگر مپانند آن سرو خرامان بر سر تا نثار تو گشت نقد دل و جان بر سر
--	---

ص

حکمی زاد بوش اردیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن نمود و طبش بر علم و وقار  
مجمول و گفتار و رفتارش معقول و مقبول  
خواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش  
که پندارم ز پانقاده افتاد بر پیش

رباعی

بیمبر با گوهر این بخت صدف او خاتم نبیا و باشد در کار	ختم همه انبیاست از روی شرف این خاتم را نگینی از درخفت
---	--

ص

حمید اتمش حمید الدین طبش با علوم علمی آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و



انفکارتش پسندیده

گفته ز خسته دلان یاد می توان کردن  
 و می ز بهر حسد شاد می توان کردن  
 حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرابود و در فصاحت و بلاغت یکتا مقامات  
 فارسی وی بر زو طبیعتش گواه که الی الآن دست دبیران و الادب نگاه از رسائی بدین  
 طرز تحریرش کوتاه با انوری نزد محبت صادق می باخت و در هنگامه بلخیان بجان افتاد  
 انوری از مملکت جانگزا خلاص ساخت

سایه

بسان خاک بزیر فلک مقیم مشوید	بزرگ باد صباد جهان مسافر باش
ز عجب منتکف سایه گلیم مشوید	کلیم وارندم بر فراز طور گذار

حمید مولانا حمید الدین بن ملا محمد عیوث او شاد او رنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و سب  
 فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کمالاتی زبان نمود مولوی نجم الدین خان ثاقب که  
 ذکرش در ثانی مثلث گذشته از اخلاف اوست و وطنش قصبه کاکوری بفاصله پنج کوه  
 از شهر کهنه سرت مدت التمغزل درس تدریس داشت و در سنه سرت عشر بعد الف المائین  
 این بیخی سرار گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعض احوال هموزونی طبع کلام  
 موزون از زبانش ظهور نمود هنگام احتضار جوان پیش عزیزان این شعر گفت

سایه

چون از دود دم نفس اندر کشاش سرت	از عجب قطع کردن نخل حیات من
عجب با تیغ جفای تو ز سهری بندم	نی سر از زخم بیچسبم نه سهری بندم
ثمر آسار سیدم و رستم	جای آرام گو درین گلشن

حمید مولوی حمید انداز مردم اردبیل است طبیعتش بحال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن صفات  
 حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حد و سنه الف نقی او حدی با او ملاقات نمود هنگامیکه  
 با موزون طبعان شیراز باب مباحثت میکشود رباعی  
 آرزو که روی دل بسویم کردی دیدار حریص و وصل جویم کردی

سایه



د  
د

اکنون زد و چشم خویش می پالایم  
 خونها که ز بحر در گلویم که دی  
 حمیدری از تاخان خط دلپذیر کشمیر است کلامش محمود السنه بر ناو پیر  
 مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبی است آفتابی است که برج شرفش دوش نبی است  
 حیاشیورام اکبر آبادی قوم کایته بود پدرش بنگوتی مل از مقصدیان سرکار نواب  
 اسدخان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بلندپاگی میر بود و حیاجسن خلق و مروت و همت  
 و علم و حیاء و زکینی مزاج و موزونی طبع متصف بود و شوق شعر و سخن از میرزا عبدالقادر  
 بیدل مینمود نسخه گلگشت بهمار ارم بطرز چارغ غصه سیر زامیدل مستعدی تمام گماشته  
 و در سه اربع و بعین و مایه و الف جامه گذارته است

بسا در چشم تو داریم سے پرستیها جز سر جنون و دست گلخان بسکن بند تنهائیمین بر سر مزگان تر آید در بیابانیکه با داریم صبر از تشنگی	رسانده ایم بگردون دماغ مستیها امتیازی بود در ایام پیشین سنگ از برین سویم چو عرق اشک بر آید سینه مالد بر زمین چون سایه ابر از تشنگی
---	---

حیاتی قاسم بیگ از عظامی قزلباش است در شعر و سخن خوش فکر و خوش تلاش قالدیش  
 از علم و فضل حیاتی تازه داشت و در عصر شاه ظهاسپ باضی لوا، جلالت ملی از شرف

آغاز عشق و دل طید هر دم من ناشاد را چون باد بگذشت آن جوان فارغ ز شو و عاشق چون ناله که درین سینه دلی زاری هست دلم از سینه بی تنگ است خدا یا برهان هیچ و ختم آن کاکل سرکش عجیب نیست صبحی عجیبی سر ز دازان چاک گریبان هوس عشق اگر سیم بدن خوابی داشت	امید از تنیدن میکنند که ز خود صیاد را اگر آتش افتد در جهان این نسوزد با در راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست هر کجا و قضی مرغ گرفتاری هست بیچیدن مو بر سر آتش عجیب نیست بیدار شو ای گوشه نشین وقت نماز است دل به کس که دبی رشک من خوابی داشت
--	--

د



بر جان میث جو و جنفای بتان گذشت در عاشقی ز بجز نالم که بادلم گوش تو شنیده ام که دروی دارو رفتی و گرم حدیتم با تو گویا از شتاب	بی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت بجبران نکر و آنچه می رسد وصال کرد در ددل من مگر بگوشت قعر رسید وقت رفتن خویش را اینجا فراموش کرده
--	---

رباعی

شپ دور ز جسم ناتوانت با دا از برون نام شمنان ششم باد	جان و تن من فدای جانت با دا در د تو نصیب و ستانت با دا
---	---

نایب

حصیدر تو نیانی در سخن سخی و لغمه سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در بند لیسرا اوقات  
بی نمود و در سیویکی از مضافات سند در دهن کوه مست ماه محرم نه نصد شصت و شش  
واقعه آن سخن پزوه دست روزی ملک المنجین هایونی داروی کهنور شاه گذرانده عرضه  
سید بد که اگر بر بدن آدمی مالند شمشیر کارگر نشود حسب الحکم بادشاهی مجرمی را برای امتحان  
حاضری آرند و در واجب شد می مالند و بتغیش میزنند و در پاره شده جاننش از تن میروند  
همانم حصید ز جو ملک المنجین زبان میکشاید و چنین میسراید رباعی

ای گا و که بنیم بر تیر شمشیر ترا ز از روی که دزد در اتو داروداد	از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشمشیر ترا
--	---

نایب

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محب الحق ابن شیخ  
نور الحق ثانی ابن شیخ محب الله از احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بوده تحصیل علوم  
معتول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم مولانا  
عبدعلی و از مولوی من و مولوی سدن و مولوی خواجه احمد جالندری فرموده سلسله  
نسب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبدالحق دهلوی پیوسته و والد حیران با و ستاد س  
و اتالیقی میرزا جهاندار شاه جوان بخت دستار عزت و افتخار بسته و جدرش مولوی محب الحق



و والد جدش شیخ نورالحق ثانی و خودش هم بعد وفات اجداد بعد همامی قضایای بانی است  
و اقامت دار الخلافه دلی اعزاز داشت و جدا بجد وی شیخ محمد محدث شرحی صحیح مسلم  
بکمال تمذیب نگاشت و تولد حیران در شاهجهان آباد نه الف و مایه واحدی و تعیین است  
و از اسباب معاش وی معانی هزار بیکه زمین بمجاظ جلالت شانیش در علوم آلیه و اولیای شاعری  
دو نرتبه اوست الاموزونی طبع نکته سخن گوشت و زاید بر یک هزار بیت در دیوان

اوست

در دها نم تا که آوردی زبان خویش را که بیار است زلفت یار مرا دو زخم گفت سوز تو حیران تیر عشقی که خوردی بدل خود حیران در زمانیکه ز بزم آن مه تابان برخواست آدم از بر رخ خوب تو نظر و امیکرد با این رخ نکو مه تابان کیستی	هر زمان می بوسم و لیسیم دهان خویش را که پریشان نمود کار مرا مضحک ساخته شرم مرا نال و گریه و افغان تو بی چیزی نیست شمع را سوختن دل و آه زیاران برخواست در بهشت آنچه ندیده است تماشا میکرد ای سرور است گو که زبستان کیستی
--	---

حیرت میرزا احمد اصفهانی است طبعش آینه شاهان رنگین معانی

مضطرب عالم از آه و روتان درم شان صغیر و می تو چنین است دو چشمت و غزال من ندانم بچه تدبیر بدم آرم شان چندش زلف تو داد است ز هر سو رم شان
--

حیرتی سخنوری بود از خط قزوین طبعش رنگین و سخنش دلنشین

فلک شامیکه از کوی تو ام آواره میسازد مه من شام عید از گوشه بنمو و ابرورا ز راه تو فلاخن سنگ از سیار و میسازد فلک چندین چراغ افروخت پدید کندورا
---

حیرتی میر حسن از سادات ستر آباد بود و در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه از مرگش حریفان

را حضرت و حیرت افزود



توان بجز تو آسان و در اوجان گفتن  
ولی و در اع تو آسان نمیتوان گفتن

حرف خا بحجه

خالقون

خالقون بنت قطب الدین شاه بجن ظاهری و باطنی وافی دستگاه بود در سنه تسعین و  
ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سر بر حکومت نشست و در سنه شصده و نود و  
چهار یکی از برادرانش بطبع ریاست کمر بر بلاکش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین  
فرمانده که ام مزبوم است در کتب تو ارجح موجوده نشان خالقون و پدرش معدوم این  
مضمون و رباعی خالقون به تیغ حسین قلیخان صاحب لشکر عشق حواله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید  
تا دست من ام وز بدوش تو رسید  
در گوش تو دانهای در می بینم  
آب چشمم مگر بگوش تو رسید

خادم

خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوش نویس در قصبه کیتقل توطن داشت  
و خط نسخ و نستعلیق و شفیقا و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر  
فارسی و اردوی میبود

خادم

خواب بر زانوی دلدار تناست مرا  
از خدا طالع بیدار تناست مرا  
خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبدالقادر خان اصلش  
از قصبه جالیس من اعمال دار السلطنت لکنوست از دودمان اهل سنت آن قصبه مردان  
مذهب دموقر و خوشخوان و نیکو والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شیعیان  
هندوستان بود و این پدر و پسر بحال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس  
رحل اقامت انداخت و بعد هنگامه غدر هند خادم حسین خان شهر جو پور را امن و ماوا  
ساخت که چند مواضع زمینداری در آن نواحی داشت و شاید چهارصد سینه پنجم و سبعین



از مایه ثالث عشر جهان گذران را گذاشت سه

گیسو بدوش انداخته فتنه دو بالا ساخته	آن دشمن جان میرسد بان دوستاران شده
مرغ خوش الحان میرسد زین گلستان میرسد	خادم بهستان میرسد با گلخندان مشروده
خادم نظر بیگ مشق سخن از میر محمد فضل ثابت الی آبادی نموده و بهر محمد شاه بادشاه	
دلی در سنه ستین و مایه و الف بزیر خاک آسوده سه	

ت

گر کنند از قفس آزاد مرا	می کشد دوری صیاد مرا
صورتش دید و ز شرم آب نشد	حیرت از آینه روداد مرا
خوشی ساخته بودم بهوس قاصد خود	چو رسیدم تو پیغام خود از یادم رفت
ایکه میگوئی مردم مردن فراموشتم مکن	سنگه می میرم برایت چون فراموشتم گفتم

د

خارک از مردم تبریز است طبعش لطافت انگیز و کلامش دلاویز سه

در دهر جان ذوق وصل از خاطر ناشاد برد	خفتی پیش آمد از هجران که عیش از یاد برد
بخت آنم که خواب آلوده بر خیزی شبی	نالام بشناسی و گوش بی فایدم کنی
بیوفاییها نخواهد یافت چنداں ز خلل	پیش مردم گرفت بقریبی گم یادم کنی
میرم از بهر و نخواهم که مین رام شوی	ترسم از عشق من سوخته بد نام شوی

د

خاری قلندر اصلش از اصفهان و در سمنان توطن گزیده و عمر گرامی در عشق بگذر سه

بتیغ بجز بسد اباد بند بند رقیب	که سنگ تفرقه دور میان ما انداخت
زمانه چون توست مگاره بدست آورد	عجب که یکدل آسوده در جهان ماند
نام لیلی بسر تربت همچون مبرید	بگذارید که نیچاره قراره گیرد

د

خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر حین نظیر جاگزین سه

جلوه سرو تو دیدیم و زمین گیر شدیم	آنقدر محو تو گشتیم که تصویر شدیم
-----------------------------------	----------------------------------



خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانست احوالش مستغنی از شرح و بیان  
 باغی دلکش ترتیب داد روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان گشاده  
 دلکشانی یار زندان بلاست هر کجا یارست آنجا دلکشاست  
 خاکی مردی آزاد طبع درویش مزاج بود در کاشغر بحر لیفان در زمین سخن خاک بریز  
 می نمود

تخلص

تخلص

بچه پاره که دل بتو نامهربان دهد آخردر آرزوی وصال تو جان دهد  
 خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسب ماضی معدودست خاک زمین  
 اشعارش قوتیای دین مقصودست

تخلص

بآنکه هست آه نش پیش من مجال بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد جان جبرست امید هم پیش تو تیغ کین کین کش	شب تاب روز دیده امید در دست گو جان که فدای قدم یار کند کس زانکه در محشر سباده اش سرسازم شومی
--	--

تخلص

خالص شده صهبای خالص کلام لطافت ختمش در قلوب ارباب ذوق سزایی  
 سرغوشی نشا نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صد و اوصحاب شوق را ماده ششاری  
 الشرح و انبساط

صبا بلطف بگو یار مهربان مرا از تو دل را کی دروغ ای نوجوان داریم ما ساقی سرو قد ما چو ز جبار خیزد	که در دهر بجز تو بر باد داد جان مرا جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما از لب ساغر می نام حمت را بر خیزد
--	---

یوسفی برگزیده ام که میرس دور از آن کوچ مرغ قبله ما خالص از بوسه لبی چون سنی	خود فروشی خریدم ام که میرس آنقدر باطلیده ام که میرس بنوای رسیده ام که میرس
---	--

خالی نامش حسن بیگ در عربی و فارسی ما هر بود در نظم و نثر بخوبی قادر در عهد

تخلص



جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سنه احدی و عشرين و الف

مغاک خالی گور را به تن خاکی انباشت

عشق خوبان و فاکیش ندارد بود  
سیران شوخ بگردم که جفا کیش بود

خاموش سخفوری از هندوان عالی مقام ست نامش را می صاحب رام ست

فرض کردم همه تقصیر من ست  
بعد ازین گو که چه تدبیر من ست

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد اتکه شوهر ما هم مضعه اکبر بادشاه ست از

امرار و الا دستگاه و بالا جاگاه هایون بادشاه دمیکه از شیر شاه منزم شده بقصد عبور خود

را بدریای گنگ زده مشرف بفرق بود بدستگیری شمس الدین محمد اتکه از ان ورطه هلاک

خلاص رونمود ازین حسن خدمت هایون بادشاه یو ما فیو ما در منزلتشی می افزود تا آنکه

در عهد اکبری بحال عظمت و جلالت سرش باسمان سود آخر کار از دست او هم خان بصر

دیوان دوازدهم رمضان سنه نهصد و شصت و نه شهادت یافت و قابل بهم در قصاص

بمقر اصلی خود شتافت قبرش در جوار مزار فیض بار حضرت نظام الدین اولیا قدس سره

و این شعر از دست

منه طفل اشک از خانه چشمم قدم بیرون  
که مردم زاد با از خانه می آیند کم بیرون

خان اعظم میرزا عزیز کو که خلف شمس الدین محمد اتکه مردی دیندار تقوی شعار معذلت

دثار و از حضور شاهی بخطاب پدر بزرگوار خود سرمایه دار افتخار بوده ازار اکین مملکت

اکبری و جهانگیری ست که امور عظیمه در پرورد سلطنت بکمال حزم و تقیظ سر انجام نموده

و براه تقوی و قورع در سنه یک هزار و یک به نیست حج و زیارات که سفر حرمین شریفین میا

جان بست و گوش بر مخالفت اکبری نمانده بر جهاز نشست بعد معاودت از حجاز

ب حضور رسیده مورد مرحم خسروانی نشست و در سنه اربع و ثلثین و الف در گجرات بعین

حکومت نظامت انجا ازین عالم گذشت این رباعی کتابه سرای باغش از خود او ست

عشق خوبان و فاکیش ندارد بود

منه طفل اشک از خانه چشمم قدم بیرون



<p>کان پیش تو هست خوتر از من خیر از راه گرم فرست مهان عزیز</p>	<p>یار بصدفای دل را بابت تیز چون گشت بوفیق تو این خانه تمام</p>
<p>خاندان و انخان نام نامی امیر الامرا مصمصام الدوله اعظم امرای عهد محمد شاه است و از کبار مقبولان حضرت ظل اللهی در مقادله و کارزار با نادر شاه ترددات نمایان از وی ظهور پیوست و در سنه احدی و خنسین و نایتیه و الفیه جهان معرکه از طوفان بر مصمصام خون آشام در خاک و خون نشست</p>	
<p>بچو جباب مغلیم ما و هوا بدست ما دل آینه را نازم که بر روی تو می آید</p>	<p>بر سر بحر پر گهر که بود نشست ماه سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید</p>
<p>خان عالم نامش بر خوردار بیگ بوده نصیبه وافی از علم و فضل بر بوده از حضور جهانگیر بادشاه بسفارت ایران مامور شده رخت بر انصوب کشید و مورد مرام و تفضیلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بدیع و شنای شاه ایران میگشاد ازین رو از نظر جهانگیری افتاد</p>	
<p>لباس آل بر کرده شوخ هوشش من خاوری روشن دلی بود که شمس معانی با هر خا و طبعش می افروخت و در سمرقند بصنعت نیایشی بر کسب جوهر معاش نظر مید و خست منکه عمری بهوس پیروی دل کردم خروشی حسن بیگ از سوزون طبعان خطه تبریز است اشعار حسنه اش بخاطر افسرده دلان جوش افرا و خرومش انگیز</p>	
<p>بستان و دم فزن که تھی از اشارت از غم پروانه می ساید بخاکستر جبین</p>	<p>پیر میغان اگر قحطت پر نسید در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را</p>
<p>خسرو می از مداحان عبدالمدخان اوزبک والی توران و مجلس از ما و راه النهر و</p>	

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ



مولدش سمرقند است و از کمال عذب البیانی نبات شفا هوش شیرین ادا ترازشکر و قند  
 طفل اشکم خویش را رسوای مردم کرده است میدود هر سونید انم کرا کم کرده است  
 خصالی از خوش خیالان نیکو خصمال شهر کاشان بود و شوق سخن از ملاحتشم کاشی منموده  
 وصیت میکنم قاصد چو باز آری پیامش را اگر من مرده باشم یک بیک بر خاک من گویی  
 خطری از خطه نزهت سواد استر آباد است و با وجود اہیت چهار دیوان وی مشتمل  
 قطعات و رباعی غزل و مثنوی و بجا وجود و منزل مشهور مزار و بلاد است

خطای

ز داغ تو ام از سینه دلم باز	چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز
نالہ میش چشم بیمارش مکن	فقطہ در خوابت بیدارش مکن

خطای

خطائی از دقیقه سخنان ایران و نازک خیالان اہل لسان و قیامش اکثر در کجرات بعد  
 در فہندستان جنت نشان بوده است

سپہ چنان گجراتی کہ رشک صورت چین اند	نگویم کافر ایشان اولی غار گزین اند
بگیسو و جلہ چون عنبر و لکن عنبر سارا	بچشمان جلہ چون آہو و آلی آہوی شکنین اند

خطای

خطالی شاه اسمعیل خلف الرشید سلطان جمید صفوی است و نسب عالی حساب او  
 بواسطہ امام موسی کاظم و اہل حضرت مصطفوی دوم رجب سنہ ثلث و سبعین و ثمانیۃ  
 از عالم بطون سر آرای ملک شہود گردیدہ و بعد سی و نہ سال از سر و پای خود او رنگ  
 و درہیم سر روی ایران را پایہ بلند پاگی و سر بلندی بخشیدہ و نوزدہم رجب سنہ ثمانین و  
 تسعاً بیستہ عالم جاودانی نہضت گردیدہ در تاریخ وفاتش این مصرعہ شاہجہان کرد جهان  
 را وداع موزون طبعی سفیدہ دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاہی خطالی و  
 گاہی اسمعیل می آرد

بیتون مال زارم چو شنید از جا شد	کرد فریاد کہ فریاد و گر پیدا شد
چنان خوب است ہعارض و چاہ زخداش	کہ یوسف مبتلا گشت است و اسمعیل قرناش



اگر مجنون توانستی سمر از تربت برون کنی نشسته سالها پیش من و مشق چون کردی	
خلاصی شاعر است خوش بیان از شعر اغدب لسان ایران است	
اگر آن پسر زمانی بر ما تیرا گیرد همه روز بقرارم همه شب در انتظارم	کنم مضطرب چندان که زمین کنار گیرد که میان من و او کج با تیرا گیرد
خلوص سید محمد خلیف خواج حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاه عبدالقادر فخری مینمود طبعی مستقیم و ذمینی سلیم داشت و در او ایل نایه ثالث عشر بنگامه ملک جهان یا بعرضه شهادت گذارست	
من و صد آه و افغان و بی و صد لعلش نمودی ذبح و شد بخلاف تو گین خون من خواهم همه تن محو سراپای تو باشم	هزاران پیچ و تا بم داد این قلیان کشیدها همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذرم چشمی شوم و وقف تماشای تو باشم
خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین مخلص خود را مخلص مینمود و اینها خلاف سید مظفر اند که از اساطین و اراکین بارگاه ابوالحسن رئیس حیدرآباد و کن بود سید مطور با هر دو پسر در سنه یک هزار و نود و سه بر زمین بوس عالمگیر بادشاه شافت و در سلک ملازمان شاهی انسلاک یافت است	
قطره خورشید را حکم چکیدن و هم خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات است کلامش موشح بمطالفت و محاسن از وطن بریده و بهندوستان رسیده است	تشنه لب عشق را ذوق چشیدن هم از پانگند چون شمع شکم ز بس دیدن یکدل برون نیامد از سفر دین و دنیا
خلیل خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه ثمره القواد امیر تیمو صاحب قران که	

خلاصی

خلوص

خلیل

خلیل

خلیل



که تا چهار سال مسند سلطنت سمرقند مکن یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان در یافت  
 هر کسی پیش دلارام کشد هر چه بود دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید  
 خلیل شیخ خلیل ابد از اعیان طارخان که قریب است در لواجی اصفهان طینتین جمعیت  
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متورع از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند  
 تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شرب روز غذا که ترک خورد در خطاطی مدی طولی داشت و  
 عمری در اصفهان جا گرفت و همانجا جامه گذاشت رباعی

ز

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم	وز آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه دار	سر تا بدم دیده حیران باشم

رباعی

ای شوخ بیاد در دل درویش نشین	کان نمکی بر بگریش نشین چه
در بهر نجر تو دامنم گستان شده است	ایدم بکنار کشته در خویش نشین

ز

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آسانه نواب زیب النساء میگفت او رنگ زیب عالمگیر  
 بوده و زیب اللنشآت طبعاً دیگر را بر ترتیب مرغوب جمع نموده

حاجت بگفت گوی نذار در بیان ما	سوز چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سامان تو بهار باین تازگی کجاست	رنگ شکسته رخسار دار و خزان ما
غم وطن نبود در دل مسافر عشق	بچشم او چو رسد سر مه در صفایان ما

ز

خواجو زاده از ناطقان خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل در عهد پادشاه  
 و اکبری ناظم ملک سخوری بوده  
 بر رخ نشست گرد غریب بسی مرا نبود عجب اگر نشناسد کس مرا  
 خورشیدی هراتی در بزم سخن از زمزمه سرایان نامی است و معاصر مولانا عبدالرحمن جلای  
 این یک بیت بعضی از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانند

ز



کشم بر صفحه جان صورت جانانه خود را  
 بدین صورت دهم تشکین دایه خود را  
 خوشدل تخلص ای امرنگه ولد چون رام از قوم کایتان ست هملش از کزده  
 مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان چون رام در سر کار وزیر الممالک  
 نواب ابوالنصور خان صفدر جنگ منزلی حاصل کرده بوسیله جمیل آن دستور معظم حضور  
 محمشاه بادشاه بنصب خطاب سر بلندی یافت و در زمان حکومت نواب شیخ الکریم  
 بهادریه نظامت سر کار غازی پور مامور گردیده بد انصوب شرافت و رای امرنگه تبدیل  
 علوم و فنون اولاد سرکار مهاراجه اجیت سنگه راجه بنارس و آخر در سر کار انگریز  
 بیروانی نظامت ضلع علی گنده کامران و مقضی المرام گشت و در سنه یک هزار و دو صد و  
 بست و پنج از جهان گذران در گذشت بهار دانش نظم و نسخه تاریخ فرمانروایان هندو تا  
 سلطان علاء الدین غوری از وی یادگارست و اشعار دیوانش تخمیناً پنجاه رسه

تاریخ

<p>سوز و بزرگ شمع زبان در دهان ما      صبح صادق در لعل باشد شب تا صبح      طاقت بر خاستن کم شد چون نقش پا      نیست فرق یکسر بود در صبح و شام ما      صبح گل کرد آفتاب کجا      تشنه ام تشنه ام شراب کجا      مکن برای خدا دعوی خدائی را      هر لحنت جگر سوختن ماند کباب است      حیران همه تن بر رخ او چشم پری بود      پری در شیشه بود یوانه در ویرانه بر قصد      که آیا آب تیغ قاتل من آتش است آتش</p>	<p>گرم است بسکه ناله آتش فشان ما      زلف خوش در حلقه میدارد رخ یا مرا      بر سر راهش نشاند عشق کافر تا مرا      بسکه در سودای زلفت شد سیاه ایام ما      ساقیا ساغر شراب کجا      این صدا از هزار من خیزد      گذار ای بت مغرور کبریا منی را      از آتش عشق تو دلم در تب و تاب است      آن آینه رودوش که در جلوه گری بود      نمیدانم چه نامت در عالم گاهش را      شنیدم بسا میگفت مشب بادل سوزان</p>
---	---



گویم چه حالت دل خود بی تو یار من  
 روز قیامت است شب انتظار من  
 خوشدل میر محمد قایم کلخ وجودش از آب و گل شاه جهان آباد قایم و این هم نشینش از  
 شگفته طبعی او تازه جان و خوشدل دایم در سنه ست و ستین و مایه و الف دل بر تلخی مرگ  
 نهاد از غایت خوشدلی بگفته سخن بدین آیین زبان میکشاده

دگر از بیکس

سپیل هم میکنند اعراض ز ویرانه ماه  
 جگر برشته و داغنت کجا کباب کجا  
 و خوانده ایم از رخ قاصد جواب را  
 مرا نمود ز قرآن و نام گفت و گفت  
 چون نیچید موی آتش دیدت  
 تیر کج او از جگر م راست گذر کرد  
 گله از خجالت دندان تو نمناک آید  
 دل پراز آلبه پیوسته چه اتاک آید  
 بملک عشق جاگیر آله آباد میخواستم  
 این مشک دانه ایست که از گل برآید  
 میفشان از خنبارم و منت ای بیوفای رحمی

دگر از بیکس خویشتن چه اظهار کنم  
 نگاه ز کس مستت کجا شراب کجا  
 شاید که یار نامه ما پاره کرده است  
 بگفتمش که چه اسم تو سوره یوسف  
 زلف بر رخسار او چیده است  
 از گوشه چشمی بمن آتشوخ نظر کرد  
 صدق از صافی گوش تو جگر چاک آید  
 در عدم نیست اگر شور لب میگونت  
 سخنو اهم منصب دنیا دل آزاد میخواستم  
 خال سیاه نیست بر رخسار یار من  
 بچندین آرزو گردیده ام خاک سرکویت

رباعی

آب مژه تار و ز جزا باید رنجت  
 بر تربت من گل حسن باید رنجت

در ماتم من رنگ غزا باید رنجت  
 رنگینی دست آن پری گشت مرا

خوشی از خوش نشکران عهد خود بود و بسر خوشی باده سخن جاده خوشی و خورجی می خورد  
 خدمتی که دست ما آید بجان خواهیم کرد  
 هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهیم کرد

نقد جان صرف روان دستان خواهیم کرد  
 خوبرویان خواه دل نوبه ناز ما خواه جان

لایه



خیالی بخاری از تلامذه عصمه الد بخاریست لالی خیالاتش در کمال لطافت و آبدارست

خیالی

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	خلقی تو مشغول تو غایب ز میان
که معکف دیرم و که ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بختانه

خیالی منشی خیالی رام لکنوی شاگرد مولوی احسان الد ممتاز انا می است کایتان بیت السلطنت لکنوی بحدت ذهن و رسالی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان سر بر آورده و نامی در نظم و شعر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از یکصد و از انجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردو دست بر خوش فکری و خوشخیالی و قوت عملی و دال مفید سال تفریح این گلستان فانی پرداخت و در سنه یک هزار و دویصد و هشتاد و نه نقد حیات در باخت غزلی از کلامش بر اتم ز سیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردیده

خیالی

قصیده

دلم ز پر تو نورست آتچنان پر نور	که لوح سینه بود تا بناک همچو لبور
نورست چنان طبع تیره ام که رسد	شعلع روشنی او ز استخاره بطور
ز فلک خامه لقبان و ششم بگاه سواد	بمعجزات عصمائی کلیم کرده ظهور
گوش انجم و گردون رسد بلا کم و کاست	شکوه دائره و نقطه اش بچشم شعور
ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه	شده دلم تمنا می روشنی همور
بنظم و شعر نوشتن صفت بود حیرت	که می نزد به بیاضش سواد دیده حور
ز بی بلند و اتمی که چرخ قوس قرزح	بفیض سایه محراب او بود مفلور
بعکس شمس او شمس آسمان محتاج	چو ماهتاب که یا بد ز منحصر بر تو نور
صفای ریخته اش ریخته بخاک سیاه	بنامی منزلت قصه قصیر و نغفور
باز بشت برین است و لکشا و لطیف	کشاده چشم بیاید بیدنش دل حور



ز شاه هند فزون گشت زيب ملک فرنگ  
 بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قمر  
 بچشم شاه جم آمد بحسام بردارے  
 گرفته منصب دار ابد گرش دربان  
 شجاعت مست خدا داد عزت بدست  
 سخی چنانکه بخشید سلطنت بپرنج  
 خدای پاک چو سلطان عالمش کرد دست  
 عدالتش پاک باز آنچنان دوزد  
 باغظ مصرع هر شعر اول و آخر  
 سنین هجری و فصلی و عیسوی مستند

که در فرنگ دگر ملک بند شد محمود  
 به از منازل مه نور منزل ست بنور  
 سکندرست بآئینه داریش نامور  
 سجو و عقبه علیا و نور عزت فور  
 شجاع جد جدهش فرجدهش بود منصور  
 ز لطف میگرداند با بساط و سرور  
 عطای مملکتی پیش او چه باشد دور  
 که باز دیده دوزد بدیدن عصفور  
 سزد حروف نخستین گرفت بن سطور  
 شود نتیجه تاریخ نخست فقور و مقصور

این تمثیله در سحر واجد علی شاه باوشاه او در صفت نور منزل محل شاه موصوف  
 انشا کرده و از حروف او اکل الفاظ مصاریع اولی سنه هجری و از حروف او اکل الفاظ  
 آخر همان مصاریع سنه فعلی و همچنین از مصاریع ثانیه سنین عیسوی و سمیت هندی آورده  
 خیام نامش عمر و مولد و منشأش نیشاپور و در باعنیاتش بین الانام متداول و مشهور است  
 شرح احتواء او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقائق ظاهریه و باطنیه و بودنش از کبریا  
 هموفیه و نظائر حکما و اسلام و نشانیدن سلطان سنجر سلجوقی و شمس الملوک در ای بجار برابر  
 خودش بر سر پرشاهی و تقرر یکیز او در و صد مثقال طلا از املاک نیشاپور در وظیفه سرایش  
 از جانب نظام الملک وزیر در اسفار قدیمه و جدیده مثبت و مسطور گویند از شاگردان  
 ابوالحسن اشعری بود و قوت حافظه اش بحدی که تمام محصلی چند بار دیده بدون محبت  
 بکتاب املا نمود در سنه ثمان عشر و خمسایه خیام زندگانی ازین دار فانی برگردد و بسجده مغفرت  
 سر بر زمین گذاشته تن خاکی را بنجاک افکند رباعی

۲۰



می بخورم و مخالفان از چپ دست چون دانستم که می عدو دین است	گویند بخور باد که دین اعداست بالد بخورم خون عدو را که روست
رباعی	
می بخورم و هر که چمن اهل بود می خوردن من حق بازل نیست	می خوردن من بنزد او سهل بود گر می نخورم علم خدا جهل بود
رباعی	
گویند که فردوس برین خواهد بود گر با می و معشوق پرستیم چه باک	انجامی ناب جور عین خواهد بود چون عاقبت کار همین خواهد بود
رباعی	
گر باده خوری تو با خردندان خور هر که در خور و رد کن فاش مساز	یا با صنی لاله رخ خندان خور کم کم خور و گاه خور و نهان خور
حرف دال مملد	

واعی برادر ملک طلیفورا نجدانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل پیوسته  
اسماعیلیه نهاد از ان این تخلص اختیار اقتاد رباعی

ای ابل مجاز هر که در گیش شماست گفت مند برندی که چرا منجوسنی	سند روش حقیقت اندیش شماست گفتا زانو که حلقه پیش شماست
--	--

واعی سرخسی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسمعیل ماضی زبان بموزونی گشود  
بردم از ناخن خراشم سینه افکار را  
تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را  
و اما ملا فخر الدین کشمیری است شوره آفاق در شاعری و دبیری در عهد فرخ سیر بادشاه  
از کشمیر پشاهجهان آباد رسید و بزمره نشیان شاہی ملازم گردید و حکم شرکت با فارغانی

داعی

داعی

داعی



در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده هاجادرسند  
خمسین دمایه و الف بوطن اصلی شتافت سه

من و مصرع رسانیدن تو و قامت که شیدا که مست بودم و پنداشتم گریه بان است کباب میشود از انتظار پنجهش خیزد شمیم روغن گل از کباب من	دو بالا میشود کیفیت صحبت ز موز و نان بدین بهانه در امان او رسانم دست بدین کرشمه رنگین که میرسد تیرش دل بر نیال روی عرفا ک بسته ام
---	--

رباعی

وان چهره همیشه آتشین می باشد شفتا لوی کار دی چنین می باشد	آتشوخ دام چشمگین می باشد گر بوسه طلب کنم بر دوست بکار
--	--

دانش منشی دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان ملا نوی الاصل لکنوی بوطن است  
شعله کلاش بزم افزو ز جامع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و عمرش بلا است  
بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک او دبار در خودش که افسر  
منشیان بود گذشت سه

در شور میاورد دل شوریده مارا باغمه اش از قضا که گوید حرفی ز زبان ما که گوید	آن سلسله زلف جنبان در گرامی باد باقامتش از بلا که گوید افتاد زبان ز کار با او
---	---

داود میرزا او داز شاهزادگان صفویه بود از کلام موزونش کیفیت سخن داودی  
در نمود سه

در آتش یا قوت کباب است دل ما چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا دارم از خون جگر خلعت ستر پاپای	از لعل لببت در تپه تاب است دل ما ز شادای خنده دندان نمائی ز لب بشیرش چون گم نیست ز غریانی تن پرواست
---	---



بای

دیگر نشی سبھی ترا کن خلف نشی رام ولد رای جسونت رای قوم کھتری متوطن قصبہ  
گجاوہ مضاف بصوبہ لاکھپور است طبع بلند و ذہن ارجمندش را در ابداع شعر و سخن و  
اختراع نظم تکلمین خیلے زور و شور جد و پدشش در دہلی بوکالت امرای عالمگیر سے  
و محمد شاہی عز امتیاز داشت و دبیر ہنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادر زاد  
مولانا محمد اکرم غنیمت گجاوی فوائد تعلم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق  
نظم و شعر در مجلس استفادہ سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف و نحو  
نزد لالہ بیچند بہار میرفت و بعد شد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول  
الکتاب علم طب و دیگر علوم عقلیہ بود ناگاہ در ہنگامہ در انیان و ابدالیان پابی شہادت  
از شاہجہان آباد لغزید و آوارہ امصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان  
و محمد حشمت خان خلف نواب امیر خان افغان گذرانید آخر از ان نواح برخاستہ خود را  
بہاک اود رسانید چندی در خدمت شاہ مدن کہ از اعظم مشایخ انجا بود و بسیر برد انان  
روی توجہ بسوی جواہر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالیہ نواب ہو میگیا صاحب الدولہ  
نواب آصف الدولہ بہادر آورد و در آخر عمر اختیالی در جوشش راہ یافت و تا سنہ  
خمس از ماہ ثلث عشر در چار سو سے حیات می شتافت

کوئی ای بادستان مرا	کہ غمت سوخته ست جان مرا
چہ ستمگاری از فلک سرزد	کہ جبدا کرد محسبان مرا
گریہ اش در گلو گرہ گردید	ہر کہ بشنید داستان مرا
خون بگرید بجال من دشمن	تا چہ حال ست دوستان مرا
ای دبیر آخرا این چہ کفر غیبت	فاشش کردی غم مخسان مرا
بزرگ نام شریفیت کہ در درو جانست	بگفت ز روز و شبیم سبجہ سلیمانی ست
شبہ شگفتہ گل شاخسار صنع قدیم	کہ خلق دیدہ از او انچہ دیدہ گل نہ نسیم



غنچه از تگدلی شبنمش از دین تر	کرده ام طرح بعشق تو گلستانی نو
-------------------------------	--------------------------------

در مدح عنبر علیخان منظر سرکار نواب آصف الدوله بهما

بذکر نام او مشکین برون آید نفس نزل	بلی میگردد از عنبر دمانز ابوی خوش حال
------------------------------------	---------------------------------------

وله در مدح بن برق

هند دار و اندر پسیال مدام	که تا گرد دل نایدش رنجک
---------------------------	-------------------------

وله رباع

ای آنکه جهان جسم تو در و چرخ روح	باشد قلمت کلید ابواب فتوح
هر کس قدمت گرفت از طوفان بر	واری تو ز عظم زور قی گشتی نوح

وله رباع

محکم شده امروز بنای کرسی	از سدره بود چوب برای کرسی
تا پای گذاشتی بچشمش از شوق	سودند سران چشم پایی کرسی

وله از شوق

بنام آنکه حسن و عشق هر دو	بود نقشی ز کلک صنعت او
بحسن زوفنون عنائی آموخت	بعشق بخیزد رسوائی آموخت
بر داز بجز فیض او اگر نم	گل شادی برارد نخل ماتم
دل صد چاک دارد شانه زازو	که با اشعار باشد الفت او



نایب

و بیهوشی سلامت علی در اصل هند و نژاد بود لطیف خاطر و شرف ارادتمشرف  
 شده مذہب شیعیہ اختیار نمود طبعش از اصناف شعر بسکه نابل بر شیعہ گوئی بزبان اردو  
 افتاد در مرثی خود او شاعری علی و جہ الکمال و غیر میر بر علی آیس درین فن  
 نظیر خود داشت و احیاناً در زبان فارسی بدست امیہ آمنگ بر میداشت هفت بند  
 کاشی را در ملک تھمین کشیده و بمہ ماہ محرم سنہ یکہزار و دویصد و نود و زوار کشاکش  
 این دارالحکم آرمیده

السلام ای جمع البحرین ایمان و یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نورین طاوہا و یاسین	السلام ای سایات خوشید العالمین

آسمان عز و مکین آفتاب داد و دین

مخمس شعر دیگر

برگ برگ از سایہ قد تو طوبی مستفیض	گل گل از بوی تو فردوس معالی مستفیض
از جبین ہم رسیدن و ز لب سجا مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض زہمت طبع تو ضوان خوشبین

مخمس شعر دیگر

تاج شاہان کفش پایت یا امیر المومنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین
نیست حد ما ثنایت یا امیر المومنین	ای ستودہ مرضایت یا امیر المومنین

خواندہ نفس صطفایت یا امیر المومنین

مخمس مقطوع

چون دیر مع خوانت ای امام دین پناہ	بندہ خاص خدا و سایہ لطف الہ
با کمال عجز از تقصیر خدمت عذخواہ	بندہ بیچارہ کاشی از دل و جان سال ماہ

روز و شب در خطہ اہل شاہان تہاست



و خسترتخلص زنی است شیرین مقال و این بیت بر سخن بنجی وی دال است  
مگورسوامی عشق از مردم دانا کی دارد که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد  
و خلی از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبان است در عهد اکبری بهندرسیده و در سلک  
اصدیان شاهی مسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخی حاصل نماید  
در حق شریف سمردی که برودت کلان داشت و شرف حدیان بود چنین میسر آید

رباعی

این ساده دل آفرادی خواهد شد / محتاج کلاه نهدی خواهد شد  
از غایت مضطرب روزی صد بار / قربان بروت سمردی خواهد شد

و رویش نامش در ویش احمد و مزبوش خوانسار است صدای درویشانه اش بمذاق  
آزاد نشان خوشگوار رباعی

عارف که بحق شد آشنای ترسد / بیگانه جاهل از کجای ترسد  
هر کس که ببادشاه نزدیکترست / البته که بیشتر ز ما می ترسد

دل میر قاسم از سادات ارتمان بود و با پردلی معارک سخن دلیری میدان جدال و قتال  
جمع نمود هنگامی صراف اصفهان از جانب حاکم بعد از آن باتفاق قوم افغان میر دل پردل  
بایاران و یاوران خود بصفت اصفهانیان شمشیر علم ساخت و با آنکه خودش دل بر شهادت  
نهاد و محاصرین طبع بهریت انداخت باقی

ترک من در رسم دلربایی نکنی / دوری ز تو مگر گسست جدایی نکنی  
ترسم که میرم و نه بنیم دگرست / ای عمر عزیز یوفای کنی

دلیر شهیر میان دلیر است و در بزم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این  
یک بیت از شنوی اوست  
نازک بدنی اگر چسبیدی / از بار دو زلف بر خمبیدی



نایاب

دلیر محمد دلیر از شعرا هند متوطن قصبه امیر امیر سخن منج زبان فارسی وار و دست قصه  
کامروپ را بطرز قران السعدین در ساله پنج گنج هم در ملک نظم کشیده اند از بیانش نمیکند  
نخجیده و برگزیده

الهی وحشت آباد جنونم	پری در شیشه او من در فنونم
نمیدانم چه غفلت دارو این	اگر ساقی در برو من طالب دی

نایاب

دلیر نواب دلیر حبت خان بهادر مظفر جنگ خلف سیومی نواب احمد خان بهادر غالب  
گلش رئیس فرخ آباد از امر احمد شاه عالم بادشاه مستعد نظم و شعر کلام و نظم و نسق  
مهام عالی جاگاه و والادستگاه

گفتش قتل من خسته چیمان خواهی کرد گفت گاهی بتغافل جنگی گاه است  
دوست دوست محمد از موز و نان خط کشیدت و در شرط پنج بازی شاطران دیگر آباد  
نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاه جهان میدان سخن سخن جواد طبع جواد میدوانید  
و برفاقت بعضی امرای شاهی اوقات میگذرانید  
بلاست از تو با هر زمان جفا می دگر جفا که بر دل ناسیکنه بلاست دگر

دوست

اربابی

ای خوبی کجست نماز جان احراب	ای روی تو مسجد جهان احراب
کردند بگردن ما فلک خم یعنی	بهر سوست نماز عارفان احراب

دوستی

دوستی شاعری بود از ظالفة ذوالقدر بجایش در دیر زمان نخواند نظم بر صدر  
مار اگور رضای تو گر در شکست است پروانه ایم و سوختن ما بدست است  
سپه پوشیده می بینم نگر را درون دیده گو یا ماتی هست  
دوستی دیار و دیرش نامعلوم مگر لطافت طبع از کلامش مفهوم  
افسوس که کار مشکل افتاد قلم برضای قاتل افتاد

دوستی



دیوانه

دیوانه عشق بغدادی است بجز شغل عشق از دیگر اشغالش آزادی سه	
قبله بمن سرای آن ترساست	جانم اندر هوای آن ترساست
کافر در ره مسلمانان	اگر مرا کس بجای آن ترساست

رباعی

در عشق تو ام طاقت تنهایی نیست	در هجر تو ام تاب تنگیبانی نیست
تا مرگ تو ان بود و عمل کردم	دیگر چه کنم و سع تو انانی نیست

حرف ذال مجمر

شرح اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر موز و دقانق قربان  
بپای سیاحت غریبه عالم پیورده و از گوشه گزینی متنفر بوده

در حقیقت مرد دنیا دار گوئی نیست	مال جاهش مایه عجب و غروری بیش نیست
پایه انجا مگر بهر قصاصه جاست	خانه اهل دول جای ضروری بیش نیست

وزره مهر چند قوم کمتری پنجابی در فرخ آباد وطن اختیار نموده و در اشعار فارسی  
بذره و درار و دوبر متخلص بوده

یاد می آید چو در دل آن قدر غمت مرا	بس قیامت میشود می انگشت داز پامرا
ذره کاری نیست با دوزخ مراد با بهشت	اندک در خانه خار باید حساب مرا
ای طیب از پیش من بر خیز و کن کاری دیگر	در گذر از داروم دارم من آزاری دیگر
ذره را دشوار باشد طردن راه عشق	اگر بر آید خاری از پامرا خار دیگر

وزره میرزا عبدالصمد خان تاج محمد اقر مجلسی از کبار متقدمین امامیه اثنا عشریه است  
اگرچه در ابتدا توجه به علم نداشته مگر در سن رشد نطق شوق تحصیل علوم بر میان  
بسته در اندک مدت از علوم عقلی و نقلی و موزونی تطبیح خطی و ادبی برداشت و در زمان

شرح

وزره

وزره



محصه اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و مائیه و الف  
این در نایب دار را گذاشت

اولی زان سنگدل مینای من برنگ می آید تخل حیات ماست که بی برگ و بار ماند داعنی بدل زلاله رسته یادگار ماند	مرا از باده وصلش برخ از رنگ می آید آرایشی پر خض و خاک از بهار ماند چون شاخ خشتگ دستم از آغوش گل جفت
---	---

نوازش

ذوق مولوی محمد محی الدین خان ثمره الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهاد و خلق الصمد  
اقصی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری مولد و سکن بست دیوان شعر  
و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات مستجمع صفاتش فزین امروز در قصیه کاکوری بمیدان  
نظم و نثر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بتلندی می تند  
و وی شوق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان  
نوازش لکنوی فیضنا بوده

کشایم سینه هر جلاله زاری میشود پیدا بخورد بچیده از خاکم غباری میشود پیدا کز آغوش لحن شوق کناری میشود پیدا گل پر مرده از هر شاخساری میشود پیدا هم قافله باد صباست نفس ما گلدهسته توان بست بتار نفس ما آن کسیت غم ما خور دای ذوق پس ما نشست تیر چنان گرد از زمین بر ساحت	بهر خالی که خون گرم بهاری میشود پیدا ز بس ز خاک بر دم حسرت مرغوله میوانرا بمردن هم ندانستیم هرگز قدر آسایش من آن افسرده ام گر نخل گل روید بجاکن گل کرد در ایام بهاران هوس ما در شوق چمن بسکه رنگ موج شمیم است خود میخورم امروز غم خویش بعالم نکه قلندی و زود از دل جزین بر ساحت
---	--

ذوالنون

ذوالنون طیبی کامل الصناعه بود و از سرکار سام میرزا ذله های فیض میر بود در سائل  
در طب و معانی نام میرزای محدوح از تالیفات او دست و فکرش در تلاش مضامین



نسبت روی خود بجاه مکن  
نسبت نیست اشتباه مکن

حرف در مصلحت

را بط ملک محمد صفایانی است به تبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیان  
از صحافان اصفهان خوشکار و چاکدست و شیرازه مجموعه سخن را بر لب و ضبط لحن  
حسن تو بگلبرگ ترا سخت جهان را ابروی تو بر طاق مراد بخت کمان را  
را از میر میران مخاطب بمیر نوازش خان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان  
فرخ سیر بادشاه از طرف سلطان حسین والی ایران بسفارت رسیده ملازمت نواب  
آصف جاه اختیار نمود بعد انتقال آصفجاه بطلب لراج الدوله حاکم بنگاله یا خواست ناظم  
کرنا ملک عازم آن نواح گشت و در آشنای راه بشهر جمبلی بندر است و ششم ربیع الاول  
سنه ثمانین و مائیه و الف در گذشت لغتش در اورنگ آباد آورند و در باغ خودش  
بنجاک سپردند یا میر غلام علی آزاد بگلرامی هم مودت داشت بعد وفاتش بخت دوستی حضرت  
آزاد در اصلاح شعارش قلم برداشت

نقار  
نقار

چو علاج است دیده ترا گوی چو گان خود کن این سر را خدا از چشم بد دارد نگه جانان ما را نباشد احتیاج ساسی پیمان ما را چه گفته که از چشم شیشه گریان است که آبداری تیغ ترا بچو ان است جاده در کو تو گلگشته ز گس شده است	میتوان راه سیل را بستن در هوایت مدام میگردد صبا وادی بوادی همه برد افسانه ما را برنگ چشم خوبان خود بخود از ناز میگردد چه کرده که دمان پایله خندان است شهمید ناز ترا دیدم و یقینم شد چشم میرت ز دگان بسکه فزاده است براه
---	---



<p>اگر دور فلک دایم بجام عاشقان گردد          یار و متیکه بر منم آید          کسیکه در پی مضمون آن دهن باشد          بغیر معنی او تا بصبح حشر باید رفت          سرگذشت من و شمع مست یکی در برش          چون گرد بشوق پایمی بوست          بسکه بوده است لاله داغ ز من          خواهد بزم یار اگر جا کند کس</p>	<p>بت نامهربان با باسگه مهربان گردد          نخل عسرم شمیرمی آید          تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد          شبه شعری از ان موی کمر گرد میان آید          بایدم سوخت سراپا و نباید دم زد          در کوی تو جابجا بشستم          گشت هر لاله باغ باغ ز من          مانست شمع گریه شبها کند کس</p>
---	--

رازی

رازی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف بجمری بوده شاه طماسپ ماضی بوزارت  
 اصفهان عزلش افزوده سه

<p>نه از دل آرزوی دیدش کم میتوانم کرد          و گرنه آنچه مجنون کردم هم میتوانم کرد</p>	<p>نه آن بد مهر با خویش همدم میتوانم کرد          نیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسدش</p>
--	---

رازی

رازی تبریزی نامش محمد رضا طبعتش بارازهای سخن آشناست دو بار در هندستان  
 آمده بطریق سیر و تماشا گذرش افتاد باز بوطن خود رونهاد سه

راستی

چندانکه سخن باغ ز برگ خزان پرست  
 از ناخن شکسته دلم پیش از ان پرست  
 راستی شاعری راست باز از کرام تبریز پرست  
 ز بانمش لبسان و دستش زر پاش و  
 گوهر ریز به مات ملکی اشتغال داشت و برفاه رعایا و بر ایاهمت می گماشت سه  
 دل مرا کشته آن غمزه پرفتن میخواست  
 لدا محمد چنان شد که دل من میخواست

رباعی

<p>شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن          گفتی که برون کن از دلت مهر مرا</p>	<p>تاجان ز بدن برون نخواهد رفتن          این از دل من برون نخواهد رفتن</p>
---	--



راضی اصفهانی بزمانا نقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگارداو لالهور  
تخلص میگرد و بعضی تذکره نویسان تخلصش رضی بجز الف آورده

یک خنده چو گل نامزد بود درین باغ قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید در آتشیم مگر زلف خوب رویانیم گر و حشیا نه از روش خلق میریم	چیدند مرا غنچه او آن هم زمین رفت ز آنکه خنجر تا بر آری انتظارم میکشد شکسته ایم مگر تو به بچوانانیم عذر م بسی بجاست که آدم ندیده ام
---	---

راغب نام مبارکش میر مبارک الدخان است خیل فصیح و بلیغ و شیرین میان وطن اجلاد  
گرامش قصبه امام حوالی بلخ بود جدا مجدش سید معصوم خان داماد سید عبدالدخان بهادر  
از وطن در حیدرآباد کن و رود فرمود و بنامت نواب آصفجاه عز اختصاص یافت  
و خلف الرشید وی سید عاصم خان بهادر مبارک جنگ و الد ماجد راغب آواز ه قد شناسی  
نواب امیر الهند و الاجاه محمد علیخان بهادر شنیده سوی شهر در اس شافت و بهلازمت مکار  
نواب مدوح گردن مباحات افزاخت و تقدیم خدمات شایسته بدرجه دارالمهامی مرتبه  
شده خطاب بهادری و جنگی حاصل ساخت و هانجا از صلبلش میر مبارک الدخان راغب  
در سه تلمث و یائین و الف پابصره وجود گذاشت و تکمیل علوم و فنون همت گشت  
سوامی دیوان شومی ساقی نامه و فراقنامه برشته نظم کشیده سواد کلامش سخن شناسان  
را سویدای دل و مردم دیده

چون گل ز گیسو آید هم مژگان ما آتش عشق که یارب شعله زد در جان ما در چمن کردم چو وصف کجاست گفتار او هلال عمید قربان تا ز تیغ ابرویش دیدم ز کس دارم بهر سو دای عشق لال ابالی را	در تلاش کسیت یارب دیده حیران ما شور بادار و کباب آسادل بریان ما باز بان لال شد سر در گریبان نچینه را بزنگ نیم بسمل میکنم مشق تپیدن رگ برق از تپیدن کرده ام تا زغالی را
--	--



<p>دستی که بی می مست کم از پشت خاریت  من چگویم فکر زلفش سر زدم دو کام زخت  تاوک او هم از دم برق صفت گذار کرد  تبسم تو نمک پاش ز خم جان باشد  من از عزلت بنقش بوریایمی خود زره پوش  سالمها باید که بنید در طلسم جام جم  بیوده نیست رستن گل از هزار من  بسان جنبش گواره شد پیدن من  گرم زنت را باش تا با شسته  گلرخان دارند حسن عارضی</p>	<p>چون شلخ گل پیاله بگفت باش در بهار  راغب امروز مجال لب کشایها مانند  کس نکند ز بیکسی وقفه بهلوی من آه  چنان شهید ترا از طپش امان باشد  حصار عافیت برسند و قالین چه میجوی  آنچه در یک جام صبا دیده ام در بزم یار  باقیت کار و بار بهار از خنبار من  ز آن خطراب خود آرام یافتم راغب  در رو جانگداز عشق چه شمع چه  گشت از مضمون خطر روشن مرا</p>
---	---

رفت میرزا عبدالعلی میرزا کاظم لکنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک نواب  
آصف الدوله بهادر بود در تلاش معانی تازه طریقه رفت می چپوده

رافت

<p>پر ز فغان همی کنم چرخ کهن بنای را  بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضای را  شرم ز عشق کن دلا نام بهر وفای را  دل بجان جان لب لب و لب بلفغان می آید  از من پیر کجا ترک جوان سے آید  که ز حسرت بقفایش نگران سے آید</p>	<p>کز جگر بر آورم ناله حشر زامی را  گر کشم بدست جان اشهب آه راغبان  با همه دعوی و فای نه ناله و بکا چه  تو بزمین دل ز غم عشق بجان می آید  ما صحا پند تو بر جاست و لکن چه کنم  رفت امروز دران بزم مگر راه یافت</p>
--	---

راغب

رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود خلق  
شربت محبت پرست خانسان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیش دست طبیعت موزون  
دشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت س



<p>بهوای قد بجوی تو شد بسکه بلند بهماری تازه دیدم خوش را نیز نگ شب کنون باند دل صد چاک چاک تا دم محشر</p>	<p>میکشد سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتشی صد رنگ در شهر فرنگ شب ز فرگان درازی خورده ام خم خدنگ</p>
<p>راقم بنما و رنگ قوم کا تبه متوطن لکنوست بشیرین گفتاری از ممتاز ان گروه همند و وز در اقم لیسرش جوا هر سنگه جوهر از پدر خود خوشگوسه</p>	
<p>ای بشیرینی لبانت شک سین کافوسه قاف و دال است شک قد سین رمی و او از رخ و دندان زلف است بهره منفضل ز گس شملاجل از چشم باد و کار تو تا نوشتی این غزل راقم بطرز و لفریب</p>	<p>آرزو دارم که کشتی نی و او سین بی حسرت افزای مده خورشید و آرزوی مخنی سین موزن و بی و لاقم دل ری و سیم ز می واله روی دل آرای تو پیوری و سینه اگر در کاک تو تحسین سین و عین و دال و</p>
<p>راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بوطن نموده چنان مکن که ز خاک غبار خیزد راهب دیرین صنکده گیلان است در ستایش تان محبوب خوش بیان شیوا زبان چون نخل است بر اگر فیض من بکس نرسد رباعی معروف اشیر رباعی مشهدی اکثر رباعی میگفت باین رنگز بدین اسم شهرت پذیرفت رباعی</p>	
<p>از گل طبیعی نهاده کاین روی من است صد نافه بیاد داده کاین بوی من است</p>	<p>وز مشک خطی کشیده کاین موی من است آتش بهمان در زده کاین خوی من است</p>
<p>رجالی حسن علی خراس هر وی طبعش مال صراف پسری بود که دکان صرافانی بر در خراسخانه می چید بدین بلاست مشتهر بخراس گردید از فضلا شعر ابوده و از میرک شاه میث علم حدیث سند نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فیضیه بار بوده و بر</p>	

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت



تحصیل شرف حج و زیارات راه حجاز پای عزیمت پیوده و بعد عود در قزوین چند  
بصحت میرزا شرف جهان گذرانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و با بنیاد رسنه خمس و  
ستین و تسعایه ندای ارجعی شنوده و بجوار مرزا شیخ ابوالفرج زنجان آسوده سه

خورم کسی که دامن یاری گرفته است  
دل جان سپرد بسکه در آغوش من تمپید  
وز مردم زمانه کناری گرفته است  
من خوش باین گمان که قراری گرفته است

نایب

رجالی سیف الدین محمود اصفهانی او عشیره کمال الدین سمعیل است در حساب و هندسه  
و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بیعیل و در سنه اشین و ستین و تسعایه بمشهد  
مقدس ز دست او باشی ناتراشی شهید و قتل گردیده

بیگانه وار بر دل حلقه زد و نمش  
از شوق پایبوس فدای تو جان دهد  
جان گفت کیست گفت برون که آتش است  
هر آهوی که سینه خاک نش چراست  
پیر این دریده ایزد مرعیان کرد  
در ویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد

رباعی

آن گل که دل اهل و فار خون کرد  
سر پیچ بخون عاشقان گلگون کرد  
خون کرد چنان که کس ندان چون کرد  
چون شاخ گل که غنچه را بیرون کرد

نایب

رحمتی تخلص کنور سکهر اج بهادر خلف کنور میراللال متخلص و ضمیر ابن راجه پیاری لال  
الفیه تخلص قوم کاتبه متوطن شهر عظیم آباد است متوقف بهمت و محبت و مروت و حسن خلق  
و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد سه

که بجزش دل سودازده غمناک شود  
نظر مانند در دست حیات جاوید  
جامه صبر ز بتیابی من چاک شود  
در پی قتل من ابر آن بت سفاک شود

نایب

به حکیم میرزا رحیم از تلامذات الرحمان شهر اصفهان بود در سخن سنجی زبان بفضاحت و محبت  
میکشود سه



خویشان زمن چو مردم بیگانه می رسند  
آخر گل غریبی من در وطن شکفت  
رسا محمد تقی از قوم چغتاست شاه جهان آبادش مولد و متشابلاش وجه معاش رخت  
بدر الحکومت لکنو کشیده و بنجد است لائقه مامور گردیده در قصبه گوپاموا قاست گزیده  
و در آخر عمر سری بفیض آباد نهاد و بهانجا در سنه ثلث و عشرين و مائتین و الف نقد حیات  
بیاد فنا داد طبعی موزون و رنگین داشت نظم و نثر فارسی وار و پاکیزه می نگاشت

چون سر مه گشت قسمت مردم غبار ما	چشمش ز بس که کرد سیه روزگار ما
فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند	شبیه که ناله بیتا بیم خروش کند
که ز در و در طرفه دارم بدل اضطراب بی تو	ز کجا بچشم آید شب بجز خواب بی تو

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال بستام است در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا  
خلف الصدق میران شاه از کار گزاران و الامقام بود

رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او  
از میان گیر و کنار و از جهان بیرون  
رستم نهانش رستم علی است در معرکه مشاعره و مکالمه متصف به پر دلی و بی س  
بر که بناز تو بچمن خنده میکند  
گلهای باغ را همه شتر منده میکند  
رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب باضی زمانه رشاد است کلامش بجز و نیکو است  
شود از دیگران در خشم و برین افتشاند  
غباری در دل از هر کس که دارد برین افتشاند  
رضا تخلص رضا پاشاست که اصلش از تبریز بود در صغر سن از وطن برآمده در مصر دین  
و مکه معظمه بسر می نمود بیاوری طلوع از حضور فرمانفرمای روم اولاً بحکومت آن مرز و بوم  
و آخر ابایالت حبشه مامور گردید و در سنه پنجاه و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله  
عزالت گزیده

ز بسکه آتش شوق تو در عاصوس است  
عیان نگشت با هم بنویز مطلب ما  
رضا از خوش نیالان خوانسار است رنگین افکار و کشمیرین گفتار



چون گلرخان بجانب عشاق روکنند صد چاک دل بتازگایه ز فوکنند  
 رضا شیخ محمد رضا زاد و بومش ششمه بود در بهکمر توطن اختیار نمود در علوم عربیه فارسیه  
 استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبد الجلیل بگرا می حی افراشت از عهد عالی  
 اسطنت محمدشاهی فوجداری و دیگر خدمات ملک بهکمر اصالة و نیابت سرانجام داده  
 و در سنه یکزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاده

تاج

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد  
 سالها خون جگر در ناف آهوشد گره  
 مشت خاک ما غبار کوچی پاری نشد  
 مشک شد اما چه حاصل خال خساری نشد

تاج

رضا شکر طوش لایه جان مست شکر شکن و شیرین بیان بود سه

بیابان بلا خار سه ندارد  
 چو آبی در صف آلودگان پر بهر کتر کن  
 که از دامان من تباری ندارد  
 که اینجا منزلت هر کس بقدر گنه دارد

تاج

رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی است که در عهد محمد شاه با د شاه در حل عوایص  
 شنوی مولانا روم علم کیتائی حی افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و  
 علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سر مایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون  
 مینمود و از وطن دل برداشته در فرخ آباد مستوطن بود

وصف لب تو آمده تا بر زبان ما  
 مرقی شد کز فراقت جان باب دریم ما  
 گردیده است کان بد نشان دمان ما  
 آنچه یکدم برق دارد روز و شب دریم ما  
 در خانه بس این چراغ ما را  
 بجو رابر تو افتاده سری نیست که نیست

رباعی

بر خیز رضا که دوستداران فرستند  
 تنها و پیاده پا و رفتن لازم  
 از خواب بر آرس که یاران فرستند  
 بیدار شو ابلها سواران فرستند



رضاشهدی از اقیانوسهای شعراست زبانش شیرین و ذممش سلیم و طبعش رسا  
در سلیقه سفر مقدمه بحیث اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند رسیده  
مایه وافی برود

۳۱

گر یال که ناله میکند وقت گریه	دانی غرضش چیست ازین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم	پایانه عمر بر شود تا نگر

رضامیرزا رضا صفایانی است طبعش مصروف رضای شاهان تازه مضامین و نادره  
معانی سه

۳۲

ز بس پر شد بیا و لعل جان بخشی دل تنگم	صدای آجیوان میکند گریه بشکند رنگم
تا روپو دبسترش از رنگ بوی گل کنیده	آن بدن یک پیرین از برگ گل نازکتر است

رضامیرزا رضا از نکته سخنان نوحی قزوين است و بدرگاه شاه عباس ماضی از مقربین

۳۳

رباعی

آنم که ضعیف خسته تنم می ایم	جان بسته بتار پیرینم می ایم
مانند غباری که به چپ بر باد	بیچیده آبه خویشتم می ایم

رضامیرزا رضا قوشی بود کلامش مرضی و مقبول اعاجبم و مهنود

۳۴

سیم بعرض رسد گر زمانه بجهیر	بقدر آنچه بنجام فکند بردارد
خط سیاه بکیفیت لببت افزود	شرباب ابر چو شد نشسته بشیر دارد

رضامیر محمد رضا المعروف بمیر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متورع بود بعد کسب  
فضائل علی از عظیم آباد برخاسته در شهر مرشد آباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت  
برای زیارت جده زمان خودش مولوی سید دلداری در سنه الف و مائتین و شصت و هشت  
بشده گمنوراند و در همان سال خود بمش آباد کرده بمهر نجاه و پنج سال انا الیه راجعون چون اند  
شهر اردو و فارسی میگفت و از ضیاء الدین ضیاء شاهجهان آبادی صلح میگفت سه

۳۵



کشتن چه لازمست باین قهر و کین مرا  
 از ناز چون نیکبختی ای نازنین مرا  
 رضائی کاشی بکلمه سخی سر بر آورد و بشغل کتابت معیشت میکرد عاشق مزاج  
 و آزاد طبع بود و نظر یفا نش قاری روزمره میگفتند که در گفتگو حروف بخرج او میمود  
 در سنه ثمانین و تسعمایه از وطن بجزاسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالعزیز خان  
 او را بقتل رسیدنش همان سه

کاشی

من رو بگن میکنم و گوشت کاشن میکنند سینه ام شد چاک چاک از بسکه شمشیر بپایید گریه کرد زید در دل صد سخن با تو کافر دل چلند اگر عاشق سر راه یار گیر و ده بجام آمدم سحیحی و گل رخساره دیدم زگر سیاهی دروشین تو مشرب یار میکردم رضائی گریه روز از پیش رفیع کایا نشن هر روز بیکدم زورت دورتر روم	من دل بر جان میکنم او گل بدامن میکند و عده وصل تو کم از زخم شمشیری نبود گریه تابز چیدین داری که یار ای سخن دارد غم عشق میکند ارد که کسی قرار گیرد عرق افشان میان آب آتش پاره دیدم سپند آساز جانی جسمم فریاد میکردم باین بیست و پائی کار حد فریاد میکردم شاید که رفته رفته ز کونیت بدر روم
--	--

رضائی نور بخشی رازی بیلیاقت و قابلیت و عذیب الیائی تخم محبت خود در مخرج  
 دلمامی کاشت و در بازی شطرنج دستت داشتت را با سحر

کاشی

ای کرده عبادت ریائی مفن خود طوقیت بگردنت ردوازلعت	آراسته از لباس عصیان تن خود گفتتم من انداختم از گردن خود
--	---

رضوان

رضوان محمد حسین از زمین ایران برخاسته شاه سخن را بکل وصل لطافت در سینه  
 آراسته از ولایت خود به بند رسید و در شهر لاهور توطن گزید و از آنجا خوب رونق  
 رضوان خراسی

انجمنی روی تو منتظر نظر داشت ایم  
 آستین منست که ز دیده تر است شام



بگرساقتی که در خدمت میخانه می بندد که چون نرگس بهر گشت خود چمان می بندد  
رضی آقا رضی از خوش گویان اصفهان است و سر آمد مستعدان زمان بسیر میزند  
آمده بعراق برگشت و در سنه هزار و سبست و چهار که آه از رضی از ان خجرت درگذشت

و

نه هر که چهره برافروخت از عم آزاد است	که سر خردی گل از طپانچه باد است
در فراق تو خیالیست تن عیب نام	که چو فانوس بجز یک نفس میگرد
تو اعم ز لیست چندانی که با زار دپیش	وصیت نامه بر بال مرغ نامه بر بستم

و

رضی خراسانی مصفت بسلاست بیاسی و ما هر دقائوق سخن رانی است  
بجلس آمدی خون در دل مینا بجوش آمد  
که امروز از نگارین پیکر این گلچین گلشن شد  
قدح بر گشت گرفتگی نشسته صهبای جوش آمد  
که گل در غنچه همچون بادیه در مینا بجوش آمد

و

رضی رضی الدین لالا که خالکش را بفضائل صوری و معنوی سرشته و اور ابن الفم حکیم  
سنائی نوشته خرقه فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت  
بدرجه قصوی کوشیده باین بگنجد بلا لاکه در ولایت مرد بزرگ را گویند شتار یافته و در  
سنه ثلث و اربعین و شتایه ر و ازین خاکدان پرتافته رباع

و

هم جان هزار دل گرفتار تو هست	هم دل هزار جان خریدار تو هست
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار	هر کس که در آرزوی دیدار تو هست

رضی رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود که در درس او هفت صفت از طلاب علم  
می نشست و بهمت که میانه او حوائج هر یکی میبای گشت او ستاد عصر بود و از ملاکان  
طلح خان والی ماوراء النهر

ماه در مشک نمان کرد که این خسارت	شکر از پیسته روان کرد که این گرفتار است
سنگ در سینه نمان کرد که این چیست	سرور اگر در خرامنده که این گرفتار است
همیشه چشم من مانده است اندر تاب روی تو	از ان در پیش خورشیدش همی ارم که نم دارد



قباشال همه عمر مانده ام در بسند  
 رضی سید مرتضی شیرازی از جمله اشغال رضی بشغل سخن سازی و نگارگری درازی است  
 هر چه بایدهی پنداشتم آن داد بود  
 رضی قتی از شعرای مرضی است و بکلام رنگینش دل رنگین طبعان رضی است  
 هر که چون تیغ مدارس نجی و خونریزی است  
 خلق عالم همه گویند که جوهره دارد  
 رضی میر رضی از سادات ارتمان و میرزایان دفتر شاه عباس ماضی والی ایران است  
 در علوم در ریاستش او ش کامل بود و با حکام رضی آباي کرام خود ش عادل

باید  
 باید  
 باید

<p>کز دست توان گرفت مارا          در حال زبان گرفت مارا          در دزدان از ان گرفت مارا</p>	<p>شوری نه چنان گرفت مارا          هر که تو عرض حال کردیم          در دزدان مانیکنه گوشش</p>
<p>که آتش در همه کشور گرفته است          خیالش را کس در بر گرفته است          همانا عاشقی از سر گرفته است          که باشم من که بر خونم چنان شوی میانند          کسی چون دل بسیر لاله این بوستان بند          دلم از دست رفت و دست از کار          نینگد در پیخیری غیر ذکرش تا زبان دارم          که با میگانه حرف آشنائی در میان دارم          با مادان بر آتو بر لب بام          میاشناسند کفر از اسلام          از تو کس چون سخن برد پیغام</p>	<p>مگر زان روی برقع بر گرفته است          ز وصلش دل نیاساید همانا          رضی را دست و پاگم کرده دیدم          که تانکی نخونم آن بت نامهربان بند          نه از صدق و صفارنگی نه از مهر و وفا بوی          بسکه بر سر زدم ز فرقتت یار          زبان در ذکر و دل در فکر آن نامهربانم          زمین اگر آشنایگانم در دجای آن دارد          با رخ همچو صبح و زلفت چو شام          تا بدانند نور از ظلمت          نقش خود رضی بیار بگو</p>



چه دوستی است بآن سنگدل رضی دیگر چه دشمنی است که با جان خویشین دارک

رباعی

ناصح که شود ز بانست از پندم بند / اگر چشم ز روی او توانی برداشت  
کیبار بیا به بین در آن سر و بلند / من نیز دل از غمش تو انجم بر بند

رباعی

هر چند که عیش و کامرانی داری / محبوب نهونی جوانی دارس  
نی در جگر آبی و نه آبی در چشمم / خاکت بر سر چه زندگانی دارک

دوستان

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد بنی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی  
شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پر تو شیخ انجمن مجال قالش  
تافته هنگام تسوید این او راق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج  
این تذکره فرستاده باین بگذرد در اینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش  
دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از صدقات قهر و جبرش بجان برنجیده ترک خدمت  
کرده مجاورت نجف اشرف اختیار نمود و در خلف الرشیدی وی محمد علیخان مستوفی الممالک  
بانندک زلتی از غضب نادری مقتول و منسوب البیت گردید احوان و اخلافش بچون  
جان آواره خانمان شده میرزا محمد حسن خان برادرشس بهندوستان رسید و میرزا  
محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد تبدیل نام کرده در شروان وطن گزید و بعد  
زمانی خبر بودن عم خود در بهند شنیده خود را در شهر بنارس رسانید انجا عیش از جهان  
گذشته و اخلاف ناخلف او بر میراث پدری قابض گشته صحبتش با ایشان در نگرفت  
ناچار از بنارس لکنؤ رفت و بقدر دانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر  
تمتع وانی برداشت و از انجا توجه بدیار بین ستمن انکاشت و در حدیده رسیده  
دختر فخر التجار سید حمید بلغدادی را بحاله از دواج کشید از وی شیخ احمد شروانی



متولد گردید و شیخ احمد بعد کسب کمالات علمی و عملی در غنفلوان شباب از وطن  
 بدر الاماره کلکته رفت و بجهت شناسی حکام فرنگ بر کرسی مدرسی علوم عربیه در بحالیه  
 انجا جا گرفت بعد چندی ترک نوکری کرده به بیت الریاست لکهنو شتافت و بحضور  
 غازی الدین حیدر بادشاه ملک اود قبولی عظیم یافت و بادختر سید سمجیل تزویج  
 نمود از وی شیخ محمد عباس رفعت بست و دوم شوال سنه اصدی و اربعین از ماه ثلث  
 عشر رفعت پایه شهود افروز و شیخ احمد شروانی بعد وفات شاه اود کانپور و بنارس  
 و حیدرآباد و بھوپال و بمبئی را بوجود فیض نمود خود رونقی بخشیده در شهر پونا نوزدهم  
 ربیع الاول سنه یک هزار و دویست و پنجاه و شش بجوار رحمت حق جاگزید و رفعت بعد وفات  
 والد خود اکثر بلاد و امصار را بقدم سیاحت پیموده در شهر بھوپال اقامت در زید و بر  
 کسب وجه معاش که نوع انسان را از ان گزیری نیست در هر زمان بقصد تقاضای وقت  
 کسبست اکنون بعد از ترتیب دستور العمل ریاست بھوپال نامورست در عربی و فارسی  
 استعدادی کافی دارد و نظم و نثر فارسی را بکمال لطافت و فصاحت می نگارده

چشم ناظر تیره میگردد و زتاب چهره اش بهره ز ملک بقاتا که تصور گرفت شد بسیر اوج عرش هر که تو اضع نمود نه است کیبم کرد خجسته دلبرم سوختم و کس نه فریادم شنفت	روی او را دامن برق فلکدن بر وقت دل ز مقام فنا بومی تنفر گرفت رفت بقعر بلا آنکه تکبر گرفت جسم زارم را شرار ناله سوخت نار هجر دلبری ساله سوخت
---	---

در مدح والدی و ام طلحه

چشم کشا و نگر قدرت مبدود را شعبده باز فلک مهره سیمین نهفت زان شب خیز خیز مال آرام شد	کرد ز خاور میان نیز مسعود را صبح بر آور چون گوی ز راندود مرغ سحر کرد مرغمه داود را
--	--

له  
 از تقاضای عجب العجاب  
 و فخر العین و مناقب  
 حیدریه و مدتیق الاذرع  
 و منج البیان الشائعه  
 فی علم العرفه القومیه  
 و من القاصد تاج الاقبال  
 فی تاریخ ملک بھوپال  
 نیز یک متداول است  
 بنام صاحب است ۱۱  
 بنده احمد بن کاتب  
 غفر له



از گل احمد نمود آتش نمود در را روح اسیر اجل سایه محمود را ذات تو مرکز بود دایره خود را چو تو ایفا کند وعده محمود را رتبه بنجر بود سخن و مسعود را پیشگفت میکشد گوهر مقصود را چشم که ایفا کنی وعده موعود را تا که بود بوی خوش با یمن و عود را	در نظر اهل دید فلسفی آفتاب رفت شیوا بیان زمره از سر گرفت هر متنفس تو جلب کند سود را ناظم شه نامه گر باز رسد در جهان بر در جاده تو ای حاتم دوران ما رفت مدحت سداشکار احسانت ای مبرجین شرف مهر سپهر خلف باد معطر مشام از چین جاده تو
--	---

رفعت میکو لال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنوست با سر خوشی صهبای  
سخن او نشأ می گو در ایام جوانی تبلعش بشعر و سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از  
مولوی نذیر علی نذیر می نمود

یار هر دم دهد شراب مرا داد دیوانه او خطاب مرا بر دیک خط هم نه خواب مرا بود از وی فروزون حجاب مرا	هست چند آنکه اجتناب مرا بسکه در کوه دوشت میگردد همه شب ناله و فغان کردم که نکردم سوال بوسه از و
---	--

رفعتی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نمایافته و از وطن سوی هندوستان شتافته زمین  
سخن پیکار رفته و در صفت کشمیر گفته  
چنان لطیف زمینی که بچو دانه دور  
رفعیانای در ملک سخن منزلتش رفیع و بدویش منشی مشربش و سلیع بود

اندیشه کن صاحب این خانه بزرگ است انتقام زشت را آینه نیکو میکش	در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد حشم دایم در عذاب از ساد و حیماست
--	---



رفیع رفیع الدین مسعود از خوش نیلان لبنان است و لبنان اکنون معروف  
بعباس آباد از اعمال اصفهان و این رفیع از اقران کمال الدین مسمیل بود که در عین  
شباب رحلت نمود

بدرست

لیم لطف توبی منت چمن هر روز  
صبور از نسیب سنان تو ایزد  
بدرست با در صبا و ستهای ریجان داد  
چو زلفت پر خم تو خاطر پریشان داد

بدرست

رفیع مرزبان شیرازی فرقه او را از معاصرین خطظه و ابوسلیک شمارند و جمعی از  
شعرا آل سلجوق انکارند قطع

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست  
چرا از صحبت مرغان نفور شد سیرغ  
که روز و شب توان دید عجب مستی خمر  
خروس ان توانست دید با افسر  
نه بچو ابر ز طبع هوا سخن شده ام  
چو آفتاب سخن زاده ام من از مادر

بدرست

رفیق داتا رام از هند و عبده اصنام است طبعش با موزونی تو ام و لب و لجه اش  
با خوش بیانی هدم

نگار من رخ خویش چون نقاب گرفت  
هزارش که سویم نگار من آید  
مگر آن ترک کافر کیش قصد امتحان دارد  
نشانیم برسد از قاصد رسد وقتی که پیغام  
بار دست دشمنی و بد دشمن تو دوستی  
این چشم من ستم کشیده  
باغیر گمی دوست گمی دشمن جانان  
قتاد شور که امر و ز آفتاب گرفت  
قرار بخش دل بیفتار من آید  
که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد  
فراموشم کند چندانکه از یادش رود نامم  
ای وای بر کسی که بود دوستدار تو  
ایزد پی گریه آفریده  
بر من عجب است اینکه نه اینی و نه آنی

بدرست

رفیق آملی از مستعدین طلبه علوم است و در صفت مهارتش در فن و معما و تاریخ و تریکرها  
بزرگ و مردم قوم از وطن بحرین شریفین شافت و از انجا بانک و کن عنان عزیمت یافت



بعد چندی با کبر آباد رسید ملازم با نگاه کبری گردید سه

بستم بجزت پرده چشم نگران را	تا چشم برو تو نیفتد در گران را
زخم شمشیر جفائی تو بجزم بستم	تا از و چاشنی درد تو بیرون نرود

رکن الدین رازی سخن بودی مستحب وزگار بجماری طبعش ارکان ابیات و اشعار

رعین و استوار

روشن نگشت سوز دل ما بچاکس در گوشه فراق غریبانه خستیم  
رمزی محمدادی کاشی ذهنش بدقائق و رموز سخن رساست و طبعش بطائف  
و نکات آشناس

رعارف میان خلق همان یا خدا بود	در معدن بست لعل و زخار جدا بود
گوشه ابرو چو پیش از وعده بتائی اوست	گر بلال عیدی سی یک کم نماید خوشنماست

روانی ملاوحید کبر آبادی از انفس طیبش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در سلامت ذهن و استقامت طبع بوحیدی بلند آوازه

نورای زاهد و مرغ چین خدا طلبی ست شنای اوست اگر پرسی و گر عربی ست  
روحی سیوستانی در عهد طاج خان فراتقیر طای ماوراء النهر بعمارک نظم میرسد و روحی  
تازه تازه مضمون در قالب الفاظ سخن میرسد

چه بوسه داد مرا یار با دود و بگاه زهی حلاوت لب لا اله الا الله  
روحی هدانی روح و روان سامعین را بکلام روح افزا زنده میداشت و ظرافت  
و مزاح را ملاحظت کلام می انگاشت بسکه بهچار ارکین و عمای سلطنت ایران پر ذخت  
باشاره شاه عباس مانعی یعقوب خان اور از زبان بریده ساخت سه

بروی او گر سخن ز مانع آید من این دو دیده برای گر بسیتن دارم  
روقی عارف الدین خان صلحش از شهر برهانپور بود و الدش حافظ محمد معروف در عهد

رکن الدین رازی  
روانی  
روحی  
روقی



نواب امیر الهند والاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و بهمانجا توطن گزید و  
 عارف الدینخان در سن تمیز نائل کسب کمال گردیده بزمان یسیر واقف نکات شعر و سخن  
 و عارف معالم و قائل این فن گشت و بخشش در رونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت بدین  
 بصاحبست نواب تاج الامر از احفاد نواب والاجاه مغفور عز امتیاز داشت بعزایات  
 تاج الامر لباس و اشگی و آزادی و قیام حیدرآباد گزیده شهر مدراس را گزاشت سه

سخت دل شعله جده اینها	گر دگل بلغ آستش اینها
تا پای تو حنا زنگ قد بسوی ریخت	سخت دل خون شد و از چشم یابوی ریخت
کی آسانی دهم از دست دامن فراق	بعد ازین دست من و چاکل گریبان فراق
دل پریشان چشم پر خون سینۀ داغ انتظار	دوستان دارم فزایم طرفه سامان فراق
گره شود چو طلبا شیر اشک در مژه ام	اگر بفرقت آن سزای سوار گریه کنم

رو لوق منشی رام سهای در کایتان کهنه طبعی ساداشت و نظم و شعر فارسی وارد و  
 بلطافت می نگاشت در سنه یک هزار و دصد و نود و مرغ و وحش از کله ارنه ناصر بال قشایه  
 و دیوان شعر و شویات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بجز گفته و درها  
 معانی سفته غزل

ای رخ و ابروی تو بدر و للال	شاهد خوسه تو حسن و جمال
طره کیسوی تو مشک ختن	ز کس جادوسه تو عین غزال
منظمه جو د تو در ابر مطیر	جلوه حسن تو براوج کمال
شاهد خوسه تو کشته پدید	نیست برابر وی تو هندی خال
نیر حسن تو براوج فلک	در حجت روی تو ز ام محال
منفعل از خط تو سبزه خطان	رخ گل و خوش قد تو سر و کمال
بسته کیسوی تو جان و دلم	میکشتم از سوئی تو سنج و طلال

تاج الامر



زینت گوی تو از اشک من مست چشمه دیده به از آب زلال  
 رونق منشی رونق علیخان صهلش از حصبه ملا نوان مضاف به لکنو خودش در شهر لکنو  
 توطن گزید و از حضور نواب عین الدوله سعادت علیخان بهادر والی ملک او و بعد از آن  
 سرفرازی داشت و خط شکسته کفایت خانی درست می گاشت

زینت

سپار جان نعم دلر با تو اے رونق کی تو انم دل از و برداشتن  
 که بهر در دل زار تو دو این است ناصحا بهوده غوغا میکنی

زینت

رین شیخ برهان علی خان خلف نواب معزالدین خان از شیوخ فاروقی لکنو عالی نسبت  
 والا ترا دست در خلق و معروت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد  
 اولاب عاشق متخلص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر مکی بر وزنش برین اختیار نموده

دید بر کس که آن تدو بالا تا ملک دید آن جال جمیل مقبول اهل قبله نگر و بهیچ رو بهر خویش شکلیا گرفت ما را چه دشمنی است که ای دیده وقت جلوه دو تنها از تو وعده فردا قیامت است حال ترا بیار بگویم و سله چه سود امروز مرو از بر من گویشب آئے من مرده ام از دوری جانان بچوب حال دیدم برین خسته بخاک ره تو دوش عارضت بی مهر و پر کین است چشم با کلمه غم دوری و عرض حال شتافی	گفت سبحان ربی الا علی حاش بند بخواند و ماهذا جز پیش طاق آن خم ابر و نماز ما بجا به تهمت بیجا گرفت ما را بگریه راه تماشا گرفت ما را امروز میروی تو و بر ما قیامت است او را برین بگفتن من اعتبار نیست ممکن نبود بی تو که روزم بشب آید از حال من او را چه عجب گر عجب آید امروز باز رفتم و خاکش نیانستم آه اگر آن عارض و انیت چشم زبان فرسوده در کام حکایت همچنان باقی
---	---



ریاضی احسن الدخان کشمیری مخاطب بفصاحت خنن از منصبداران محمد شاه  
بادشاه بود و زانوی تلذذ پیش میرزا عبدالغنی قبول تهنود کلامش تسکین بخش و لهای  
ناشکیب و اوراق رنگین دیوانش ریاضی و لغزیه

ریاضی

زجا و هاست الف سینه بیابان را ای گل ترا بخاطر عاظم چه میرسد گل و گل را نقطه نمی باید چون در خضر چراغی بر د کسی لب جو	اگر با تم بایران رفته نیست چرا با عنذ لیب صلح کنم یا با عنبان آن رخ و لب ز خال مستغنی است جمد بیاد خطش آتش ز چشم پر آب
---	---

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف الدین هندس لاهوری که قلعه ارک شایهجان آباد  
بصواب دید رای رزمیش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شایهجان آباد کرده دیده از ان شهر  
دلت العمر بیرون رفته ماهر علوم درسیه بوده و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصب سبق  
ر بوده در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت و در سنه خمس و اربعین  
و مائة و الف قدم بطریق سیر ریاض رضوان گذاشت

ریاضی

ازین اندیشه گلهاداغ شد بر سینه قالی را شهرم بزرگ مجلس تصویر جان نداشت سیماب و ارکشته شدن اعتبار ماست غنم بدو خطش از احاطه بیرون است بجان رسید و نه پرسی که حال او چون است	رگ گل کرد آن گلچهره هر تار نهالی را رفتی و رفت لشکر دل در رکاب تو رودن دلیم و خاک نشینی عیار ماست ز عشق یار چگویم که حال من چون است ز نام از چه شدی سنگدل که بیارت
---	--

ریاضی

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهدۀ قضاء لار بدو تعلق داشت هموز و  
نظری احیانا که در طبع را به نخل بندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگذاشت

زیر سروی کنید خاک مرا دل پیش تست دولت من اینقدر لبست	قاشش گر گند هلاک مرا گرد ورم از تو نقش تو ام در نظر لبست
---	---



زود میرم تا گیاه از ترجم آید برون	توسنش باشد که میل سبز خاک کند
ستاره ایست در گوش آن بلال ابرو	ز روی حسن بخورشید میزند پس

حرف نای معجمه

زار منشی بیند و لال قوم کایتمه متوطن لکنوست سر آمد قوم خود در نظم و شرفار منی اردو  
 شاگردانش در آن شهر بسیار اند و سوامی دیوان و ثنویات اردو دیوان فارسی و رسائل  
 عروض معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطرز پنجرقعه و نادر بازار به تتبع مینا بازار و جابوید  
 از وسع یادگار است

مد بسم الله برون زینت عنوان ما	سطر و وصف زلف مشکین جدول دیوان ما
ماویا را اول گرفتیم از خدای پیزی که بود	حسن اندر حصه اش افتاد و عشق از آن ما
زار چون گردنجات ماسیه کاران بخشیر	لرز و آمرزش زد و از چهره خصیان ما
بر آبرو خال هند و مسند آراست	مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست
ابروی کج نامی تو محراب طاعت است	مژگان و وصف کشیده نماز جاعت است
بخشد سرشک دیده در رنگ رو مرا	باشد که آب رفته در آینه بخو مرا
زار پیرسیت به آرایش مو کار مانند	پوس شانه ز سر صورت دندان افتاد

زار می از شیوایانان شیراز است نالهای زارش با سوز و گداز  
 زارش عشق نه تنها جگر می سوزد بسکه بگر بسته ام چشم ترم می سوزد  
 زاری محمد قاسم مشهدی لب و اچه خوشی داشته و از علم سیر و تواریخ خطی انی برداشته  
 قطع الطریق و نه صد و هفتاد و نه نقد حیاتش بغارت برد و در میدان اصفهان  
 گوش بر فریاد و زاری نهاد و بحال زارش قتل کردند  
 سبزه گلگون که میگوبند مینای می ست  
 شیشه گویا خلعت سبزی بالائی می ست



بردار میکشند سر عاشقان زار زاری تو نیز عاشقی اینجاست بیار  
 ز امر میرادلاد علی از موزونان هندوستان است و از شعرای شیرین زبان  
 نکمین بیان سه  
 بر درت عالمی بفریاد دست داد از دستت این چه بیدار است  
 ز امر همدانی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیهموده  
 بوطن خود عود نموده سه  
 از بسکه رخت را عرق شرم ججات عکس تو در آینه چو گل در تهر آب است  
 ز جرمی از سخنوران پایتخت شاه ظلماسپ ماضی صفوی است در بندش  
 مضامین و قومی و سنگا هوش قوی سه  
 قاصد بی ز گفته خود و افعال برد تا کی دروغ نقل کند از زبان تو  
 ز خمی مهار اجه رتن سنگه بهادر که ز شایان او و بخطاب فخر الدوله و بر الملکات  
 رتن سنگه بهادر هوشیار جنگ سرفراز بود و صلش از بریلی رام پورست پدرش  
 رای بالاک ام در سرکار وزیر الماک نواب آصف الدوله بهادر و الی ملک او در  
 عمده میرانشی را انصرام بنیوه و تو چنانکه بالاک گنج در کهنو بنامش الی الان مشهور  
 و زخمی در عهد غازی الدین حیدر اولین بادشاه دار السلطنت کهنو و شمره انخافه  
 نصیر الدین حیدر بادشاه دومی بخطاب و خدمت نشی الملوکی مخاطب و امور بود  
 و در زمانه محمد علی شاه سومین شایان کهنو بمنصب دیوانی آن ریاست و خطاب  
 مهاراجگی نگاه گوشه باستان سود و پایان کار در سنه یک هزار و دو صد و شصت و چهار دین  
 اسلام را ملت حقه یافته اختیار نمود و بعد از سه سال در سنه هجری راه آخرت پیوست  
 با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنائی داشت و پیشش  
 کشور دولت سنگه شکری تخلص که در عنقوان جوانی مرد در جمله فنون از پدر و الاقا

زاد

زاد

زجری

زجری



قدم فراتر میگذاشت

بخشد اگر م جان دم بسبل عجبی نیست زخمی مگر ت چشم سفیدست که دادی ز قتل آن جفا جویم پشیمانی کشید آخر چو میگفتم که مردم در غمت باور نبود او را بر آرتنج و بیک زخم کارم آسان کن کجا است نو سفر من که از نبودن او	آبی ست و گر خنجر آن عهد شکن را نسبت بکف پای نسبی برگ سمن را که بعد از مردنم برد گر فتاری ندید آخر بمحمد الله که او فرگم بچشم خویش دید آخر که نیست حل شدنی مشکلی که من دارم شده است بزم غزا منزلی که من دارم
--	--

ز کی اصل موطن و مولدش شهر مراد آباد است و بدین و ذکا و طبع رسا سر آمد سخن بجا  
اصار و بلا مدتی در شهر لکن نویسر برده و از حضور شاه او و خطاب ملک الشعرائی  
دست مایه فخر و مباهات بدست آورده قصیده دارد که از هر شعرش چهار طبقه تاریخ  
جلوس و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و بر آورده هر یکی از مصارعیش و حروف منقطه  
و غیر منقوطه بر بیت ادا و جدا گانه تاریخ شمرده و لطفی دیگر آنکه هر مصرع اولین هر بیت را از آن  
قصیده با هر مصرع دوین هر بیت را از آن که ضم نمایند و معنی شعر خللی رونما میدوید جان  
هر چهار تاریخ بهر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میسر آید سه

نظاره لبست جهان خراب ا در آستان عشق سوا لی اگر کنند نور جمین بریز به چایه سا قیا	فرصت کم است خیمه نشین جباب ا جانان جوال کن تبسم جواب را مستجاب جلوه کن قدح آفتاب ا
--	--

ز کیا از طبایع ان شهر نیر و معدود و بد کا و ذهن و رسائی فکر وجودت طبع ممدوح  
و محمود دوست

روز عورت شب شد و در فکر اسبابی هنوز عیان شد بر تن از به کردن یک نالغ در انعم	بر تننت هر موی صبحی گشت و در خوابی هنوز شبک شد ز اصلاح این کتاب آهسته آهسته
---	--

۱۳

۱۳



زلالی سخن سخن است از هرات زلال مضامین خوش گوارش در سواد الفاظ  
شیرین آبتاب آب حیات در ظلمات

زلالی

چشمتی که بود لائق دیدار ندارم	دارم گله از چشم خود از یار ندارم
لیلی عذاری میرسد در کوشان در خون	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از ما  
میر بود رباعی

بی لعل لببت که شکار یاب خورم	گویی بجز خنجر قصاب خورم
بی رو تو هر چی که بچامم ریزند	آب است که در تشنگی خواب خورم

زمانی

زمانی از ملک زادگان میستان است و در ملک سخنوری سلطان زمان است  
منزل نکرده ایم زمانی در بختان چون آفتاب بر سر دیوار عالم  
زمانی لایمچانی از موزونی طبع بظلمت میگاشت و در صرف و نحو استعدادی  
داشت

زمانی

کیندن لبش اهد و زخم کردن نمک خوردن است و نمکدان شکستن  
زنده معروف بمیز زاننده دل عملش از ساوه و بتلاسی مالینخوا میا بود آ زادانه  
میز نیست کلامش همچون زنده ولیست

زمانه

گر خدنگی بر دل آید زان کمان برومرا مونس باشد بزیر خاک در پستل و مرا  
زنگی شیرازی مصفا طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعرای بارگاه مظفر الدین  
اما یک زنگی است باین رنگ زنگی تخلص اختیار نمود

زمانی

بر رو تو خطی بنامیم که بان خط صد بوسه مرا بر لب لعل تو برات است  
زمینت زمینت انسا بیگم همیشه زبیب انسا بیگم از نبات اوزنگ زبیب عالمگیر  
بادشاه است عالمه و شاعره و حافظه کلام بود زمینت المساجد بنا کرده اش الی الآن

زمانی



در شهر شاهجهان آباد موجود و معمور و بر سنگ مزارش که در صحن همان مسجد است  
این شعر خودش منقوش و منقور است

مونس ما در لطف خدا تنها بس است سایه از ابر رحمت قبر لوپش تابست  
زین الدین از نکته سنجان است آباد است شاید آن سخن را باطن ز گنبدش انجا دس  
بدگیران کرم و لطف دمبدم کردی هر باداغ جفا سوختی کرم کردی  
زین الدین سیستانی از فضلا اخرا و ندان سخن است و به ترین دست قدرت طبعش

زین الدین  
زین الدین

ابیات نظم مزین رباعی

مشغو سخن عالم فاسد و مگو	واند طلبش بدر چندین تگ و پلو
دنیا چو گل است ساعتی بربل جو	تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

حرف سیدین محله

سایق ملا علی نقی با ز ندانی حائز قصبات السبق در میدان سخن سخی و سخن رانی است  
بهند و ستان رسیده و در سلک ملا زمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر منخرط گردیده  
و شغوی مشتمل بر غزوات سلطانی پرشته نظم کشیده است

زین

ما ز بیداد تو هر دست که بر سر زده ایم	حلقه بهر تماشای تو بر در زده ایم
زیده هر سو فکرم از تو نشان می بینم	نیست بیوده درین باوید حیرانی ما

سازغری

سازغری از سازغریان مصطفی خوش میانی و سر خوشان صهبای شیرین زبانی است  
با مولانا عبدالرحمن جامی معاصر بود مولانا این قطعه در وجودی بوزون نمود  
سازغری میگفت در زبان معانی برده اند ق هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند  
دیدم اکثر شعر بایش را یکی معنی نداشت راست میگفت ای که معنیهاش را ز دیده  
سازغری با دره سخن چنین می چاید است



تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن آتش در دلم افتاد که توان گفتن  
 ساقی جزا نری خودش در بادیه طلب علم استعطش و لبان چایه بجالس علماء  
 فضلا در گردش و بزم آرایان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی رقیق مضامین  
 رنگین صفا آگین و بلا زمت در گاه اکبر بادشاه ملاقی عز و تمکین بود  
 ز جانم گاه گریه آه در آلود بر خیزد بی چون آب بر آتش نشانی دو در بنخیزد  
 ساکت میرزا محمد امین تبریزی سکوتش سرمایه هزار گونه گویایی بوده در بند رسید  
 بزمه منصف داران عالمگیری شامل شده بر فاقت شالیسته خان در بنگاله عمر عزیز  
 نموده

تاریخ

تاریخ

چه نویسم ای جفا جو ز دل خراب بی تو	که نبوده است کارش بجز اضطراب بی تو
تو جلوه‌ها که هرگز نرسد بیادت ازین	من چشم خون نقشانی که نکرده خواب بی تو
در جلوه گاه اهل نظر خار و گلن کمیت	مستی چو شعله از خس و خاشاک کرده ایم

ساکتی گویای مست بخوش فکری و شیرین مقالی شهور و تخلص ساکتی از مقوله بر عکس  
 نهند نام زنگی کا فورس

تاریخ

تاریخ

عمر درین خیال سه آمد که ده چرا روز وصال چون شب هجران در است  
 سالکن میرزا عنایت الله از میرزایان سنجیده و فهمیده شاه جهان آباد بود و در سنه  
 یک هزار و یکصد و شصت به گله نقل کرده ملازمت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهار  
 والی ملک اود اختیار نمود بعد زمانی سو دای ترک و تخمیر بدماغش پیچیده ترک نوکری  
 گفته مجردانه در بنارس سید انجاموست به بیعت شاه نظر علی صانع داد و کلاه چار ترک  
 بر سر نهاد طبع معنی تلاش داشت و بنظر اصلاح کلام خود پیش نظر میرزا محمد فخر مبین  
 میگذاشت

سر کردن ز ذوق تیغ او باتن نمیسازد تن از شوق برود و شمشیر پیر این نمیسازد



چو شبنم در چمن بی گلزار خوشین گریم  
بسان شمع هر شب گریه در آستین ارم  
ندارم هیچکس مکن بقول حضرت جامی  
دست نوازش بسیرمانی نیست  
دل چرادارد در اس از تیغ ابروی کسی

نشستم با گل و از خار خار خوشین گریم  
زدست خویشتن بر روزگار خوشین گریم  
همان بهتر که خود بر حال زار خوشین گریم  
هر چند با پای بتان سر فلکند ایام  
آنچه خواهد شد از دوبرجان من خواهد شد

د

سالک نامش میر محمد علی وصلش از کاشان است در سلوک طریقه انظم از مهر و سخنور

رباعی

بی رویای مردم کاشانه چشم	پر باد و حسرت ست چانه چشم
تو جای دگر گرفته منزل و من	بهر تو سفید کرده ام خانه چشم

رباعی

زاندم که شکست دیده ام پای گاه	در سینه دگر راست نش قامت آه
در سینه نفس مانده چونش در جوت	در دیده نگه خفت چو یوسف در چاه

د

سالکی از شاعران سلیم الطبع تفرس بود و جاده موزونی بچالاک می پیوست  
بروزش گنگی آب روان بود بوس مارا دم تیغ تراگر برگویایم بس مارا  
سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جوپور است از هوای انفاس لطیفه اش  
در گلستان نظم سامان بهار بود فوکسب کمالات در دار اخلاقه شاه جهان آباد نموده  
و از مائده صحبت میرزا جانان منظر ذله های فیوض ربوده و با موری دعا و بخشگیری  
از حضور شاهی عود بوطن کرده و با ناظم انجاسر فرود آورده آخر کار کار کارزار کشید  
و در سنه یکزار و یکصد و چهل و هفت بهمان ماجرا سامان شهادتش گردیده

چو دستم در کم دیدم مردم آن پریرورا	همی گفتند سر و عشق چچان قامت اورا
هرگز مراد باغ سوال و جواب نیست	ای سنگر و نگیز یکم چه محشر است



سامعی خلف میدری تیریزی بود درزی تجار و اردوهندوستان شده رای  
مخصوصاً خانان پیدانموده

تاری

مشهور تر زنگم و معروف تر زعار در حیرتم که بهر چه ستور مانده ام  
سامعا بیرام بیگ هدانی است از کلام لطیفش افنده اولی اجته قاریان و سامعان  
در بال افشانی سه

تاری

با پانز آرزوی دو عالم کشیده ایم  
بترک آرزو دل شهره ایام میگردد  
اندر دوسر چو چاده بمنزل سیده ایم  
نگین دل کنده چون گردید صاحب نام میگردد

تاری

سامعی از زمان سلطان حسین میرزا تا عهد شاه طماسپ در خراسان بگرمی هنگامه  
سخن پردازخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی لوا شهرت برافراخته سه  
ای در دولت بی موجهی از دوستان آزارها  
دیده را گفته که در رویش گستاخی مبین  
گفت گستاخی نباشد عین شتاقی است این

تاری

سامعی خواجه عبدالله لاهوری صلش از تراک قهپایه است و در سرش از استعداد  
علی سرمایه در شاهجهان آباد با میرزا بیدل صحبتها داشته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه  
و پنج این دارنا پاندار را گذاشته سه

تاری

شب که آن مدیحه رخ در پرده مست خوابید  
دل داشت و دست تو بی منت کلید  
یک قطره نصیبم نشد از ماد گیتی  
مددی کرد پس از مرگ سیه بختی ما  
یک طرف در خانه ابرو و یک طرف مهنای بود  
این قفل ای بدست بنام تو بستاند  
دادند بدستم قبح شیر مشبک  
سر مه گردیدم و در چشم سیاهش رفتم

تاری

سامعی قزوینی از طائفه جبلیه همان است که قلم ناسخ شمع انجمن نظر بر صورت ایشان جای  
پای خود در و ندیده سر خود آنجا گذاشته و در انجمن مین محله بدو رصیبای عاود ساقی  
اکاشته و همچنین نام صلیبش را که عزیز الدین است نصیر الدین نوشت و از سنین فالتش



که نهصد و پنجاه و شش است شش مجوگشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت از نظر نگذشت

سخن کنم بهر چه از یوفانی او که تا کسی نکند میل آشنائی او  
سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چه کس است که از قلم ناسخ شمع انجمن مبین بقات  
مبدل شده بصورت ساقی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از  
تخلص سابق خود که نجیب بود ترا کرده این چنین است اشعارش زلم را خوشتر آمده

زرقن باز میدار و در حالت ابیوان را	بزرگوار آور چون ناز آنسر و خرامان را
که برگرداند از قتل من آن برگشته ترگانرا	نگاهت بر سرناز است با زام و زمی ترسم

رباعی

که یهوده کرد و گاه پابست دلم	که بخورد و که خراب و که مست دلم
نسر یاد زخم که آه از دست دلم	آنروز که هر کس از کسی داد زند

مسائل از حوالی دماوند بوده و در همدان نشو و نما نموده و در سه اربعین و تسعایه بزیر زمین آسوده

آبگینه است خاطر شاعر	تا در است ست تا زین گهر است
در شگستی از وحذ میگوین	که بهر پاره ایش بیشتر است

سائلی از خوشخیلان خراسان است و از جو با طبعش مضامین آبدار در سیلان  
نه عیب است اینک سازیم تا گریبان چاکد اما نرا که من در بخودی نشناسم از دامن گریبان  
سائلی نخل قامت موزونش از خاک پاک عراق دمیده و در خراسان بشنود و ناکشید  
چنان بصورت آن آفتاب جیلتم که تیغ گزندم چشم خود نپوشانم  
سبقت نامش سکه راج و قوش کایتهم و وطنش شهر لکنوست و ملازمت سرکار نوا  
عمده الملک سدخان بهادر وزیر پادشاه عالمگیر موجب عز و امتیاز بعضی آبا و اجداد است

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت



و خودش از مستعدان بود و کار بود و در علوم ادبیه و حکمیه حساب و طبیه و تصوفت از  
 قرآن گوی سبقت میبرد و بر انواع نظم و معما و تاریخ قدرت داشت و نتایج افکار  
 خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبدالقادر بیدل میگذاشت و سرکار حسین علیخان  
 بهادر کار دیوانی و میر سامانی سرانجام داده بنصیب پانصدی رسیده و بعد بر روی  
 دولت سادات بار به جماعه داری سه صد سوار در صوبه مالوه بر فاقه راجه گزیده بود  
 تا که گجراتی قزاقان گزیده ناگاه بهو جب طلب تنخواه سپاه صحبت با راجه بر هم خورد  
 و تقاضای سپاه بر سر کارزار راجه آورد و در عین سحر که در راه شعبان سن شان و  
 ثلثین و مایه و الف از ایخان تیری بر بازوی راست راجه رسید و از ایخان تیری  
 جان دوزی سبقت سبقت گزید زنی از ان باقی بود که راجه او را پامنی پیل کشید و  
 جنگ نامه حسین علیخان قریب بمقدار شعرا زوی بر صغیر روزگار یادگار است ۵

چون خون که در دل قمری نکرده ظالم به	بلوغ زرقی و شمشاد سر و قدر بر خاست
چو نقش پاسبان کوی انتظار کسے	نشسته ام که شوم خاک رنگزار کسے
بزم وصل بتان به که شمع سان سبقت	کنیم نقد دل ز جان خود دثار کسے

سیاهی خدادوست نام نیر و خواجہ کلان بیگ از کلانان اند جان است سپاهی معاک  
 مشاعره و زبان و نامش تیغ و سنان و سن تسع و سبعین و لتعایه زمان جلدش ازین

خاکدان رباعی

افسوس که وقت گل بزودی بگذشت	فستق باد که تا چشم کشودی بگذشت
بی چشم و خطت بنفشه و زرس	ایام بکورس و کبودی بگذشت

سپاهی ثنابسن مرد معرکه زبان آوری و دلاوری سپیدان سخنوری منت سه  
 مسجد بیک روم در فراق دلبر خویش بهمانه سجده کنم بر زمین ز ترم سر خویش  
 سحر ناسخ شیخ عبد الحمید خلعت غلام مینا ساحر کاکوری است و در نظم و نثر شاگرد

سیاهی  
 سیاهی  
 سیاهی







بر روی تو مانده چشم خیرانی چند	این آبله نیست بر رخ زیبایت
رباعی	
هر ساد و دل را ز سر دست خیال در آینه سپید انبوه صورت حال	بر و امن لطف حسنت ای خود جمال ظاهر بر میان زیاطن آگاه نیند
بنا	
سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود بشهر جمعی بند رسید و از آنجا تجارت سری بدراس کشید و بهلا زمت نواب امیر الامرا بهادر والی مدراغ اختیار یافت و بتدریج در آن سرکار بدار و فکلی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر چه دور سنه الف مائتین و ست عشر دهن از سخن بست اورا دیوانی مختصر محتوی تصدیق و غزلیات هست	
ازین خواری بعالم اعتباری کرده ام پیدا میرسد بوسم گلکار یهاست سرمه دیده بیدار یهاست روز بازار گرفتار یهاست که دل سوخته آهنگ رسیدن دارد زار می من بسیر کوی تو دیدن دارد	بدل خاری ز عشق گلغزاری کرده ام پیدا اشک خونین ز سر ام پرده دل در شب هجر خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق ناز را رخصت بیدارده ای طناز شکوه از دست تو هر جان تو انم کردن
بنا	
سخن میر عبد الصمد از سادات اکبر آباد است خیلی موزون طبع و موزون قامت و نیکنون و از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و از اساتید سراج الدین علیخان رزو و شاه سخن رنگینش بزرگ ذات خودش دلنشین و در بچودة العمر با ذیال ضیاء اندن ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک سر بلند خان قونی علی بیدل التبدل تشبیهت ماند و در سنه احدی و اربعین و آیة و الف از احمد آباد کجرات سوی روضه رضوان رانده	



از که پرسم خبر آموی رم کرده خویش  
دل طیبیه نهایی من ز درخمه برافس  
مرو در خانه آینه صحر اگر خواهی شد  
چو لاله ایست که بر شاخ مرغون گل کرد  
خوش آن روز که بر پایی تو سرگرم نیازم

کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا  
در نه سازستی موموم زیر دلم نشسته  
گل از گلزار حسن خود نه چینی زرد تو ای شد  
شکار زخمی آن شوخ بر سر سفره اک  
دم چاستن چندان روم از خود که باز بفرم

سراج

سراج سراج الدین منهاج اصلش از سمرقند و خودش در شهر لاهور سبستان بود  
اسکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین  
محمود بعد از تقاضا و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین بلبن او را بلقب صاحب  
جهانی نواخته از جمیع علوم خطی و انی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود

رباعی

دل این خوب تو میل افتاده است  
چشم آبرین خاک رت خواهد بود

جان دیده با امید بیت بکشاده است  
گر عمر وفا کند قرار این داده است

رباعی

آن دل که بجز درد ناکش کردی  
از خوی تو آگه که ناگه بود

از هر شادی که بود پاکش کردی  
آوازه در افتد که بلاکش کردی

سراج

سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد دکن است و در چرخ افروزی  
کاشانه نظم فارسی دارد و از ما هر آن فن از ابتدای شباب دل بدر ویش نهاد و در  
به بیعت خاندان و اانشان حشمت داد و در سنه سبع و سبعین و مایه و الف چرخ زندگانی  
وی فردمرد میراد او را چسبند که با بگر است تا رخش چنین بنظم آورده و فطرت  
چرخ دوده آل عباس سراج الدین  
نمود چارم شوال مسیح آدینه

که بود روشن ازو محفل سخندان  
بشمه انجمن عمر دامن افشان



زئیره بزم بهمان فرستاد اربابقا	فروغ ناصیه خویش کرد از زلفی
کشید شعله تارنج عمر طسبیج نوکا	سراج بزم ارم را نمود نورانی

کلام سراج اینک روشنی افزای صفت میشود

مردم و در دل منانی گل و شمشاد ماند	تا قیامت این ستم برگردن صیاد ماند
چون چرخ سراج از جان شد ام سیر سراج	دامن افشاندن او عین کرم میدانم
ظرفه باشد در جزان شعور تو مشب تبر باد	دیدم در خواب امی بلبل گل روی گسه

سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعضی مقاطع قمری تخلص می آرد از زنی کلک  
 همه قند و شکر می بارود و برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سراج المسلمین صلوات الله  
 علیه و علی آله و صحبه اجمعین بوی حجاز رانده و قصیده که در آشنای این سفر جمع آن سرور  
 نظم کرده بود بواجبه حضرت اطر خوانده و شعر اول و یک شعر آخرش این است

آخر از فضل جناب نادر مصطفی	آدم بعد از شقت در جوار مصطفی
لحونک فوا بالقبه اکاشق کاشق	خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی
سالی بر تاج خا و کاف حایا انجم	شد تمام این خوش قصیده بر فراز مصطفی

و از خیالها بر شپه که می آید از سبایه نوده چه عجب که عمرش بدرازی کشیده باشد  
 بیا از دست سلطان ابو سعید شکر بسیار و مناظرات سلطان ساوجب و عبید زاکانی  
 که در این سجاده بودند سیده باشد رباعی

در آتش اهل عصر بزم روی نیست	از بیخکسرم امید به روی نیست
دستی که از جور چرخ و ارم بر نیست	درد من هر که منیر نم بودی نیست

سیر شار سیر اهل معروف بیام سندر از قوم کاغیجان قصبه کاکوری که بفاصله  
 از کربلا و از کوه مست از شهران فریادش و سابق و نظم فارسی و بحالی او آورد و سنت  
 در شعر و سبک سبک سراج بارشاد او در طرازم مانده و باستانی چاشنی معرفت

خاندان

کلمه

کلمه



دست از تعلقات دنیاوی افشاند و فالتش در سینه یکباره در و صد و هشتاد و چهار  
و دیوان و شنبه‌هایش نقشش دفتر روزگار

چهارمین تاب کردی تا نمودی روی نور را	قر را مشتری راز به را خورشید خاور را
بشگفت گل که تا چو رخ او شود نشد	گر دید آب تا عرق رو شود نشد
هر چند جاوه کرد و لبه زنگ بر فلک	قوس قزح مشا به ابرو شود نشد

سرشکلی کبابی کلام در و انگیزش دل را بدر می آرد هر که چشم و گوش بران گذارد از  
دیده سرشک می بارود

بخون خالق دلیرت از آنکه در محشر	یک کرشمه به بند زبان دعوی را
خبار آساف تا دم در پیش از او دانش	همان دست تمنای که کوه دوشتم دارم

سرعت میر محمد حسین باز نذرانی است طبع و قوادش سرع الانتقال از صورت الفاظ  
بذائق مضامین و نکات معانی

همین اشاره برای عذاب منعم بس که تا پیرت رسن در گلوست همیان را  
سرووری تخلص ای تنبی در بهر قوم کایت از اولاد دختر بنحشی الممالک راجه لاجی بهاد  
که در وطن خود شهر لکنو بعیش و عشرت میگذرانید و نظم و نثر فارسی را پیش مولو  
احسان احمد ممتاز اتامی بمشق رسانید و در عهد و اجد علی شاه خاتم و ساد ملک او  
بعد رحلت خال خود بنحشی الممالک راجه الفت رای الفت بنیابت بخشیدگی سروازی  
پذیرفت و بکلم الناس علی دین ملوک کم بهد مذهب شیعه اثنا عشریه میل گرفت  
نام بمعنی دشمن امروز سروریت مداح آل سرور و شیدای سرورم  
مطلع قصیده

زهی سلطان عادل از بهی شاه مظفر فر  
سرووری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین معجز بود در

کتاب  
کتاب  
کتاب  
کتاب



نظم و شرفاری دستگای عالی حاصل نمود

خدا یاد در عشقی ده دل جان سروری او	محسن خویش بکشا چشم حیران سروری او
مکن تنگ هر دو وقتش در عالم هستی	بلطف خویشین بسیار سامان سروری او

مکن تقافل بناز سابقی زباده پر کن ایغ مارا

که تشنه کاشی ز حد فزون شد نماند دیگر دماغ مارا  
سروری کاشی مولف فرینگک مجمع القوس از مستعدان روزگار بوده و در او اهل  
مایه صادی عشر همت رسیده در لاهور قیام نموده و این غیر سرودی روی است که مصطفی  
بن سلیمان نام داشت و شرحی عربی برگستان شیخ سعیدی علیه الرحمه نگاشت سرودی

کاشی میگوید رباعی

بن دست طلب بدامن پیر زدن	کس را نشود مقام عرفان مسکن
چون رشته که نشود درش تا نهداد	سر بر قدم راست روی چون بوزن

سروری سر و گلستان سخن گستری و شمشاد بوستان معنی پروری بوده  
کاشکی دامن کشان آید قدر عنای او تانه بیند دیده غیر نشانی پای او  
سعد ملا سعد الدین از فضلا و سخنوران عهد چنگیز خان است و در سنه خمس و اربعین از اجماع  
انتقالش بسوی جنان است

دلبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود	چهره دارد که گل در پیش او رسوا شود
گره بند حلقه ز ناز زلفش را بنجواب	شیخ صنعا بار دیگر در حرم رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین حموی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره مجمع فضائل و  
کمالات و مصدر مجاهدات و ریاضات بود و در علوم صوری و معنوی گوی سبقت از  
معاصرین میر بود بدقائق و حقائق معارف خلیلی ما هر و بدرک مضامین تصانیفش عقول  
متوسطه قاصر او را با شیخ صدر الدین قونی خلیفه شیخ الکبری الدین ابن عربی قدس سره هم

سرودی

سرودی

سرودی

سرودی



در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بجز شخصت و سه سالگی در خراب آباد عاقل  
و مشق در سنه هجری پنجمین و ستائیه با علی علین رو نهاده ریاستی

بر مکتب عشق اگر سوار آید دل	بر جمله مراد کامگار آید دل
گیرد دل نبود کجا وطن بناز عشق	و عشق نباشد بچه کار آید دل

ریاستی

کافر شوی از زلف نگارم بینی	مومن شوی از عارض من مبینی
در کفر میاویز و در ایمان منگر	تا عزت یار و افتقار منین

سعیدی اردستانی از داسان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده هجری از دیگر اقسام  
نظم او نوازش پرده سامعه نمود

ای صده معنی ز شتابان جهان ت برتری بر تو شای ختم و بر خیر البشر پیغمبر  
سعید امیر سعید از سعید اشعار تومشه بود نکات نیکو موزون می نمود

چسیت دانی زندگانی دل جان بر دست	خویشترن رارفته رفته از میان برداشتن
از مروت نیست گل دادن در دست و دست	تا تو آن خاری ز راه دشمنان برداشتن

سعید ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین بن بهادر خائف ارشد و اکبر القاضی القضاة محمد  
نجم الدین بن بهادر شاقب کاکوری موطن بود در جمع محامد و صفات بشری و صفات ذبی  
و کسی از امثال و اقربان گوئی مسالقت می بود از علماء لطیف الطبع مانظر و تفراری  
وارد و سنده و استاد و شفیقش در هر فن و الداجا دوست اولاد و مرکار اگر نری بعد صلیله  
تتمای و از و سائر امور بود و بعد از آن حکم ریاست و عقدا کلاش مدتی نظم و نسق  
ریاست فرخ آباد و اتالیقی رئیس صغیر السن انجام نمود آخر کار به نیت کسب سعادت  
جاودانی زاویه خانیه خود بطاعت و عبادت گزیده دل از این و آن مردودت و در سنه  
اشتمین و شصتین و هفتاد و نهمین بعد الالف حساس گذران را گذارند است

در  
در  
در



یار مارا چو باغبان سری پیدا شد دره دل داشتیم و در دوسری پیدا شد  
مثنوی بزرگوار حضرت مولانا

بنام آنکه عاشق کام از وی یافت چراغ افروز باغ از آتش گل دلای چون خادمه از سر راه سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیثش در زبان مانگنجد خدا یا این پر یزاد سخن را چو ماه نو بگیتی طاق گردان	بشغل عشق جان الماحم از وی یافت چمن آواز آب چشم بلبل لب از آب حیات نعت تر کن که ممکن در وصل چون خرم ماند بجوی اصفهان دریا نگنجد که رشک خلد سازد از سخن را دل مردم بوی مشتاق گردان
---	--

سقیما از مرصیان عشق موز و نان بود و در شعر از دستند فارس معرود و سست  
باختیار نیفتاده ام بغزبت و هر  
تپیدن دلم افکنده است شهر شمشیر  
سگ لوند تلخک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اتراک قزوین و سخن گان  
سر کار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال سخن بر تبه تقریب شاه رسیده و محسود و قزین  
شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدیعه  
گزارش نمود

سحر آمدم بگویت بشکار رفته بودی شیری بان صلابت و تند می و پردلی ای طبیبان مرض من ختم و در دست	تو که سگ نبرده بودی بچکار رفته بودی آن گر به عد بود و من سگ سعل در و عشق است که عاجز کند افلاطون ا
--	--

نوبتی عیسی خان قورچی باشی بر دروازه اش گذشتت چشمش بر سگی که بر درش بود و چار  
گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بجان شاه مناصب است گفت که نه ایام  
بهین قورچی باشی مودب است



دوستان

سلامی از پنجه طبعان اصفهان ست مضامین جریسته هر دم دست بست سلام  
نواد و جهان آن سنجیده بیان سه

هر دم ای دل چه کشتی طره مره سیاه حالت دیده گریان من آنکس دانند تا تو گفتی که ز سودای منت سر برود	تا نیفتی ببلای نه نشینی جائی که ز طوفان غمش دیده بود در یای روز و شب در سر من نیست جز این بود
--	---

سلامی

سلامی هراتی شاه محمد نام داشت و در هرات بجای ابریشم درنگاپوی وجوه معاش قلم  
ببازار میگذاشت

من شدم در طلب یار و نمی پرسیدم بهر کجا یا فتم از نعل سمند تو نشان	خبر از کسی تا که نگوید دیدم تا نه بیند و گری روی بران بالیدم
--	---

سلطان

سلطان معروف بیزا سلطان جابری خود را از نسل جابرا نصاری رضی الله عنه  
می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خدابنده سرفرازی داشت در شهر اصفهان  
متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمایه تیغ ستم بر سرش گذشت

مگر خاک سپردند تازه چو سینه دوستان آنچه بجز آب بقایم بخشند بازم زیار مژده دیدار میرسد	که ریگ بادیه امر و زلبه نشان است ساقی مازمی روح فزای بخشند دل در تپیدن ست مگر یار میرسد
---	---

سلطان

سلطان خدیجه میگم بنت کلب علیخان عم علیقلیان واله داعستانی سرت و خان  
معزی الیه را بومی پویند روحانی و حجت جانی بعد تسلط نادر شاه علیقلیان از بیم  
سطوت نادری بهند وستان گریخت و مدته العمر در فراقش سرشک حسرت میرنجست  
و بعد انقضای دو زنادری میانجی بطلب محبوبه روانه اصفهان نمود مگر بطلوبه رسید  
که وی در جباله از دواج میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه بود با جمل این زن خوب صورت خوش  
و شیرین زبانی وی ازین اشعار عیان سه



<p>من ساقیم و شراب حاضر          آب ست شراب پیش لعلم          با حسن من آفتاب هیچ ست          سلطان چو من نبود در هر</p>	<p>ای عاشق نشسته آب حاضر          بان لعل من و شراب حاضر          اینک من و آفتاب حاضر          عالم عالم کتاب حاضر</p>
<b>رباعی</b>	
<p>از پنج درون خسته ام پنج پیرس          انداز پرش رفته زیادم عمر سیت</p>	<p>از حال دل شکسته ام پنج پیرس          ایدوست زبان بسته ام پنج پیرس</p>
<b>رباعی</b>	
<p>من ساقی عمدا رسیدم          آنز بخزان بجز خوشم بنشانند</p>	<p>بیمه ری آن نگار رسیدم          من عادت نوبهار رسیدم</p>
<p>سلطان علی مشهدی سلطان اقلیم گستری بود در خوش نویسی بیضیا بنمود          گل ز بهار زبان رخ گلگون نمونه است چون اشک من که از دل بر خون من است          سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان مملکت شیرین          مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زبان و سود روز را شب          آوردی</p>	
<p>ز بیم آنکه شرکم سرخران در دشت          وقت جان دادن بجز نامش من نجسته</p>	<p>ز ملک خویش بسون کرد روزگار مرا          کافرم گر حرف دیگر از زبان آید برون</p>
<p>سلوئی از فصیحی اردستان و فضلا شعرا شیرین زبان ست در علم و عمل و عبادت          و ریاضت یکتا و بجل اعضاء مغز و همض زبانش بسلوئی گوید          سواره ماه را چاشنی دگر باشد شود بلند چو خورشید گرم تر باشد</p>	
<b>رباعی</b>	

سلطان سلطان

سلطان



در جستن آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و یافتند از رفتار	عمری گشتیم در جهان با دل تنگ آن بسکه بسز دریم و این بسکه بسنگ
---	--

سلیم تخلص علی حسن خان گرد آور این گارین نامه و نگارنده نقش این چاشنی چاکانه  
اگر چه حضرت والد ماجد دام عزیم ترجمه مختصرش در کتاب تحائف النبلاء نوشته اند و در  
رساله نوزع نامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسبب ضبط فرموده اما نگارشی که در خود  
این جریده باشد آنست که بنده شرمنده سپر کمتر پدر و الا گرم و از هنرهای دانشمندی  
بنابر صغری بنجیر معتمد آسیان اولاد منظور انظار و داد پدر عالیقدر و محمود و فی التفت  
رئیس معطر جناب نواب شایه جهان میگیا صاحبیه دام اقبالماست روز چهارشنبه  
چهارم ربیع الآخر ۱۲۸۴ هجری طلیسان هستی بردوش گرفت و در بلده بچوپال از آنکه  
مالوه دکن پاتا به سفر از عالم لاهوت بهمان ناسوت کشاوه

تا نظر بر چمن وضع جهان و اگر دم نه چمن رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا	ستیمی بود که بر دیده بینا کرد دم غیرت آلوده به سوی لطف با کرد دم
--	---

از محمد تا عهد ز ظل مرحمت پدر و عطفوت هر دو مادر حظ ناز و نعم برداشته و بعد تطهیر  
خنده علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پادری کاتب گذاشته نخستین ایزدی کتاب  
آموخت و در پهنای دو سال آغازش با انجام رسانید سپس با موختن پارسی زبان همت  
گماشت و نختی پارسی نامهای او اهل و رسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن  
بلگرامی مولف از تنگ فرسنگ و لغت شاهجهانی خواند بنوز در سر این کار و بارست  
و امید و اوصول مقصود از پروردگار گاه کارش این نقش دلپسند که شماره عمر بسال  
دوازدهم رسیده سلیقه قافیه سنجی و سخنانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شیوایی بیانی  
معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جاگرم کند یا در مشاعر  
شکر شکنان بزبان کج کج بیان حرف زند لکن به پیروی پدر و الا جاه و برد فضیلت دستگاه



و بنا بر تادیبه حقوق سپاس تو خداست که در مرگ این بازی شمع بزل میفرمایند و در  
 فراهی این کنجینه سخن در اینش و پیرایش این صبح گلشن هم معنان گردید و ایاتی چیست  
 کیفا اتفاق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هر چه خاطر  
 را که و طبع جابد درین هنگام و مقام بدان مساحت نمود تذکارش درین تذکره پسندید  
 برشته گره میفکنم گزینش ایم بیکار نیم گرویش کار ندانم چه  
 هر چند از غایت شستگی و نهایت شرمندگی نمیخواستم که نام خود را بشاعری برآرم سخن  
 سخنان رو بار و گروم اما بان امید که اگر اموز بیج و حساب و کس پسرم فردا انشاء الله  
 تعالی ببرکت انظار رحمت بار اساتذہ جائی برسم تفاوت و لا ینکاشتن این چند اشعار نامیوار  
 دلیری کردم رجا از نظار گیان بهار این گلشن در بزم آرایان فن سخن آنست که این حرف  
 پاره بار بجز گوهر آید ارستاند و بهمت عذرنیوش خطا پوش اگر لغزشی در یابند  
 بذیل عفو میوشانند

چشم ترم بعبطه ابر افگند مرا	سرخ شبت فراق بقبر افگند مرا
بزم جواضطراب حریف ستم نشد	کاخر بر دعبالم صبا افگند مرا
شوقم دو خانه خواسته باشد که از کمر	در هیچ و تاب زلفت بجز افگند مرا
این سوز الفت است ز خسار آتشین	یا آتشی فروزد و گبر افگند مرا
بر من برای غیر غضبناک میشود	ز انسان که روی من بر افگند مرا
صد استخوان نمود در گراز براسه غیر	در وادی فراق بسیر افگند مرا
بان ای سلیم حرف تو فرق از میان برد	از هندان غزل بفر بر افگند مرا

غزل بر شرح مشاعره

دوش از سینه دل پر پریشان بر سجت	دود آبی شد و در پرده افغان بر سجت
هر غباری که ز خاک ره جانان بر سجت	سر میده دیده حیران غزالان بر سجت



چشم بد دور که از جملوه خساره تو  
 پیرزن نیز خریداری این دل نمود  
 آمد و عشوه در آوز و گرم کرد و نشست  
 تابش مجزه عیسی مریم نمود  
 محتسب تابسر کوی تو یکدم نشست  
 شب قدرت مرا که چه خط مشکینت  
 نتوان چید گل از خار مغیلان هرگز  
 میکشان مژده که علامه دوران امروز  
 رند میخانه که بدعتتد پیر معنان  
 تو و چشمی که ز دلما گذرد و میمانش  
 پیر سجاده مگردید کتاب حسنش  
 صولت حسن توان دید که دلداوه سلیم

آسمان نیز جو آیین حیران بر خاست  
 که چه صد بار سوی مصر کنگان بر خاست  
 صبرش عقل شد آرم شد ایمان بر خاست  
 موج خون از جگر لعل پختان بر خاست  
 عقل کل آمده بود و همه نادان بر خاست  
 صبح رخسار ترا شام غریبان بر خاست  
 که ز هر بله یک دیده نگران بر خاست  
 بدر میکده شد از سر چنان بر خاست  
 مصحف روی کسی دید و سلمان بر خاست  
 من و دزد دیده گگاهی که بترکان بر خاست  
 ساده انداز ترا از طفل دبستان بر خاست  
 از در خانه دلدار هر اسان بر خاست

چشم گریان سحاب را ماند  
 بچه امید دل توان بستن  
 حسن او بجز بیکران باشد  
 تیره بختی نگر شب بچیران  
 چشم بد دور تر کس فغان  
 خال مشکین بصفحه گردن  
 قسمت حسن یار بیدار است  
 سوره زلف پاره عارض  
 نوشداروی لب بجان دشد

دل بریان کباب را ماند  
 زندگانی حساب را ماند  
 بستی ما سراب را ماند  
 طول روز حساب را ماند  
 ساعت پر شراب را ماند  
 نقطه انتخاب را ماند  
 طالع عشق خواب را ماند  
 مصحف سستاب را ماند  
 زانکه لعل نداب را ماند



حالت دل میان وصل و فراق	دیر بخیخو اسپه را ماند
طیش نسید اندرون قفس	دل بر اضطراب را ماند
<p>سیهان طهرانی بعالم سخن خامه در دستش انگشته سیلانی مست در وطن خود بسکه  پریشانها کشید معنی بند وستان رسید و بدین تراز مقررم گردید  شب را برای راحت تن آفریده اند در مهند میتوان دوسه روز می نفس کشید  سمائی مردی بود مخنور همه سما و علم و هنر از ملا زمان بارگاه سلطان سخره</p>	
با که گویم راز چون محرم نماند	میزیم با در چون مرجم نماند
بود باقی در گل شادی نماند	لیکه در ایام با آن هم نماند
<p>سمائی کمال کمال اجوا هر مداد اشعارش روشنائی افزای دیده دیده دوران و تفاوت  میان مضامین رفیعہ سمائی و معانی دیگران تفاوت میان زمین و آسمان در فن کمالی  دستی داشت و در احدی والف جامه هستی گذشت  زیبا کی دم شمشیر آن بدست می بوسم اجل را گردمی گردم بلار دست می بوسم  سختی از سادات رازی ست سخن سختی بل نکتہ سخن پیش طبع سایش لعب و بازی</p>	
رباعی	
میرفتم و خون دل بر اہم میر سخت	دو رخ دوزخ شر ز اہم میر سخت
می آدمم و ز شوق آن گلشن رو	صحرا صحرا گل از نگاهم میر سخت
<p>علی قلیخان والہ جنت جنت بجای صحرا صحرا اصلاح تجویز کرده  سند از سادات کاشان و در سلامت فکر دست تقاست ذہن کیتای معاصران و  کلامش سند مخنوران است</p>	
ہزار مطلب نامکنم روا کردند	بالتفات کرمانہ ام کہ کردند
سختی بگذار و در زیر فلک تسلیم شو	در قفس گر پر برون آری کجا خوابی شد

نہج

نہج

نہج

نہج

نہج



انسان کی ہزار شود از فساد گے ہر دانه که خاک نشین گشت خرمین ست  
سوادوی از روشن سوادان سواد احمد آباد گجرات ست مردی موزون طبع دار است  
و آزاد وضع مستغنی بالذات ریاستے

اشفتہ زلف اوست ہر جا تابی ست	دیوانہ چشم اوست ہر جا خوابی ست
زندانی آہ ماست ہر جا سوزی ست	اخراجی چشم ماست ہر جا آبی ست

سویدق سلطان از مخوران فصیح البیان و طلیق اللسان ست

بچمن اگر در آنی قدم رو پست گردد	زد و لعل جان نغزایت ل خلق ست گردد
فلک از بصورت تو بمثل بتے نگار د	تو بودی کی مسلمان کہ نہ بت پرست گردد

سہامی از سادات عالی درجات ماورا النہر جاست و سہامی ذہن روشنش سپہ  
مخموری را بیضیای فصاحت و بلاغت آراست نیز مخمش براوج لطافت تابان و در  
تاہج کوئی نہ آمد اقران سے

بخانہ کہ میں چو آفتاب در آید ہسان ذرہ دل من باضطراب در آید  
سہراب میرزا سہراب بیگ از عشیرہ رستم خان بود و در معارک نظم کار ستیم و سہراب  
در عرصہ رزم می نمود سے

ماجاہی دانہ آئینہ در دام رختیم تا پر تو جمال تو افتد بدام ما  
سہمی بخاری پسر تیر سازی بود باین رنگد لہین تخلص اختیار نمود از عمر دہ سالگی شہسخت  
و گوہر مضمون نیکومی سفت در عهد اکبر بادشاہ بہند رسید و بہر بیت خان اعظم میرزا  
عزیز کو کہ تیر روے ترکش شہرت گردید سے

ہلال عید نسبت شتی با طاق ابرویش	اگر بودی ہلال دیگر می پویستہ پہلویش
ہلال نیست کہ براوج چرخ جا کردہ	فلک بکشتن من تیغ برہو اگر کردہ
پیش من چون بہر از اردل لیش آمدی	من چہ بد کردم کہ با من باخچین پیش آمدی

سوادوی

سویدق

سہامی

سہراب

سہمی



سهوی میرسن از مردم تبریز است و از زمره ارباب طهارت و عبادت و زهد پرور  
 سعادت زیارت حرمین محترمین در یافته و در زمانه شاه عباس ماضی نشو و نما یافته و در  
 فتره رومیه وطن گذاشته و کاشان را امن پنداشته در حسن خط و شگای داشت و در  
 سنه ثلث و الف بحکم خاکی متعاک گور انباشت سه

سهوی

رسید عشق بجای که کفر اگر نبود	ترا پرستم و گویم خدای من نیست
بجانم آتش از خوبان دیگر در نیکیبرد	که کار برق از خاک تر گلخن نمی آید

سید

سید علیخان مخاطب بجوهر قمرخان اکثر خطوط بکمال حسن و خوبی می نگاشت و  
 در سرکار اوزنگ زین عالمگیر بادشاه بدار و غلی کتب خانه عزتیار داشت سه  
 من آنم غم که آهنگ نوی در قفس دارم صدفیری میکشتم تا غرو داری از نفس دارم  
 سید مخاطب بصلا بختی ورتی از امر عظیم الشان در سرکار بادشاه عظیم الشان ابن عالم بعد نخستی دوم  
 سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میرآقتی قیام نمود زمانی برفاقت  
 نواب مصمم الدوله خاندوران خان امیر الامراء بارگاه محمد شاه بادشاه گذرانید و در فن  
 شعر و شاعری سلیقه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبدالغنی قبول کشمیری میگرفت  
 در سنه سبع و ثانیین و نایه و الف ازین عالم فرست

سید

ز دست بجز او بر سینه داسغ	برنگ لاله دارم آلتغ
در موسم بهار می لاله کون بساغ	از بهر داغ سید دل خسته مرهم است
مرا از طلقه بگوشان آن کمان ابرو	کسه که کرد جدا خانانش خراب شود
آی آنکه روم و شام گرفتی بروی ووی	بر خیز بر رقص بکف زنگ هم بگیر

سید

سید میر بهادر علی نام زار و بوش چوپا بود و در فرخ آباد صدفیر سنجی می نمود سه  
 کن زده دل ظالم چو من زرده جانی را  
 دیدیک شنه شیرانه جمعیت بصدا جزا  
 زندیک ناله آزرده دن هم حیانی را  
 بچشم کم سبدین نامی توانی ناقوانی را







پوشید و حسب الايراد مرشد برای تکمیل طالبان عرفان در بخارا رسید و بفضیلت  
شیخ بنعلتی فائز گردید که بادشاه و وزیر در رکابش میدوید و در سنه ثمان و خمسين  
و ستائیه سوئی گلستان عدن خرامید و در بخارا بزرگترین آرمید رباعی

هر شب بمثال اسپان گویت	میگردم گرد آستان گویت
باشد که بر آید امی صنم روز حساب	نامم ز جریده سگان گویت

رباعی

خواهم که کنی عشق بیگانه شوم	با عاقبت آشنا و بیخانه شوم
ناگاه پریر سخی من در گذرد	بر گردم زان حدیث دیوانه شوم

سیف سیف خان خلف تربیت خان نجیبی سوم شاهجهان بادشاه است و مملوک شیخ  
ناصر علی علی و بانی شهر سیف آباد متصل سهند همین امیر عالیجاه در سنه یک هزار و هفتاد و نه  
از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعدش زمانی بتوسط خان نشینی  
رفت و گذشت باز در سنه هشت و ثمانین و الف مشمول عوطف سلطانی گردید و منصب  
و خطاب و خلعت سرفرازی یافته بصوبه داری اله آباد رسید در موسیقی و مقامات هندی  
مهارتی تامه داشت رساله راک در بن و رقص هندی بکمال تحقیق گاشت و سنه خمس و  
تسعین و الف هجرت و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان است  
یا احوال از من پرسید غنچه لاله بدستش دادم

شیخ ناصر علی در مرثیه اش گفته  
سیف از سرم گذشت دل من در نیم شد

سیف سیف مصاریع آبدارش قلوب قاسیه را چنان بدردمی آرد که شکم و مخاطب  
سرسک عاشقانه می بارود

شی که ماه رخت دیده شد بخواب مرا  
زیاده میشود آنروز اضطراب مرا



دل من بجا پذیرد عروض تو دیگران را  
بتو دیگر نه مانند تو بجا گیری نمایی  
سیفنی عروضی در فن عروض مهارتی کامل داشت رساله عروض سیفنی یادگار گذشت  
از مردم بخارا و او را الهه است و با مولانا عبدالرحمن جامی معاصر

نوع

در دو بلای عشق را مرگ بود نهائیش	سز نکشیم ازین بلا گشته شویم غمناش
دلا و صفت میان نازک جانان مریگفته	انکو گفتم حدیثی از میان جان من گفتمی

نوع

سیلی ملا مستقیم شاعر بلخی است سیلان عذوبت کلامش از اذواق ارباب ذوق  
مزین تر شئی و تلخی  
چون کبوتر بچرخ تا هستیم بای میزنیم  
بهریک از زن که آنهم درد بان دیگر است

حرف شین معجمه

شادابی جو پوری محمد حسین نام در موسیقی هندی عالی مقام بود از جو با طبعش  
شادابی گلزار کلام است

نوع

نیگردد دیگر و مطلب دنیا دل دانا	که شمع کشته را بر لب رنگرد و هیچ پروانه
بهر سببیکه گذشتی در آن ره از مر شوق	چه بوسه ها که نه در کانی نقشش یا کردم

نوع

شافی نامش امداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول التقلین  
حافظ کلام آبی بود و واقف سا لیب نظم کما بی بوسید و جمیده شهید بلا زمت کار آصفیه  
حیدر آباد عزاتیا ز داشت و هجرت در عشره سالبعه از ایة ثالث عشره بتلای مرضی  
صعب شده از شفا چشم لبته جانفش از تدبیر جسم دست برداشت

ز بس در یاد زلف او پریشان مویم گوشتم	برای جستجویش روز و شب بر جا گوشتم
بچنین رنگ کام دل بگزید ز لبش حاصل	می گفتم گوشتم جام گردیدم سبب گوشتم
نمی یابم سرش اگر چه روز و شب بیاتن	همبها گوشتم غمنا بر راه گوشتم جستجو گوشتم



نشسته آسوده یکدم دیده ام از دیدنش هرگز زین رنگ شهادت بی تکلف جوش زود	بهر او هر دم گشتم شوق گشتم آرزو گشتم دم نخبم شدم خوننا به گردیدم گل گشتم
---	---

شاکر طهرانی از فصیح اشعار بود بوطن اصلی خیر باد گفته توطن اصقمان اختیار نمودن  
جایزین آسوده

شاکر

هر زخم کردش لب زخم دیگرم در پیش چشم من بدل معنی نشست شاکر بناله کوش که از روز وصل یار	گو یا که آب نخب نماز تو شور بود این شیوه از خندنگ تو بسیار دور بود محرورم بود آنکه بشها صبور بود
---	--

شاکر محمد علی تبریزی است یا صفا هانی در نقاشی و ساده کاری و دیگر صناعات است  
طولانی سعیش در مدارک کلام مشکور و نکات لطیفه اش بچشم و دل نکته سنجان  
مقبول و منظور است

شاکر

روشن چرخ دیده ام از خون دل کند لعلش بدل رشیم گر حق نمک دارد	دارم همین نظر بگر گوشگان خویش من هم بجمال او حق نظر دارم
--	---

شاکر

شاملی شامل اهل سخن است و کلاش پسندیده ما بران فرسه  
آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام  
گر بجام دل برآه خوش خیال کرده ام  
شاهجهان تخلص جناب عفت قباب حضرت نقاب ملکه ملکی ملکات و ولیه ولایت  
صفات قدوه خوانین سکنه شان اسوه والیان ووران آفتاب عالمتاب سپهر ریاست  
وسیاست ماه تابان آسمان فراست و کیاست دره التاج ایالت و بسالت واسطه  
العقد نبالت و جلال جناب والا خطاب سمو الاقاب مخاطب بریس زلاور اعظم طبقه  
اعلائی ستاره هند حضرت لو اب شاهجهان بلیصا حمیه بریه معظمه محروسه بوی  
بسط الله ظلاله علی مفارق العشائر و الاقبال و ادا ما بالعز و الجلال تضاعف الماکه  
والاقبال جوادیکه خزانه عامه پیش بیت المال ارباب غربت و احتیاج که میکند خلیفه جواهر

شاهجهان



وقف سر بر بنگان و اصحاب تاج و کدور القائل فیها و هو سید الفاضل و الادیب  
الکامل ابو احمد محمد یوسف علی صاحب دام محمدی

<p>سروری سر و ش به بستان ایلدیت نونال معن ویحی مبتدل چاکر ز دیوان نوال نیست درد و رکف دست فرشت تنگسال همتش یک شیوه داند بذل دنیا و سفال بیمتش باشد هلاک درگ خصم بد سگال صوبت او در صف میجانسا سازد جبال</p>	<p>داوری و دوشش بگزار ریست نوبهار کهنه مضمونی است حاتم از کتاب جو داو کار و کشت خط از باران و شش آبی است طبع او کیسان شمار و ششش در و حصی هست روح جرات و نفس شجاعت شخص او سطوت او لرزه اندازن روئین تنان</p>
---	--

لمعات برق فکر شریف شاهجهانی چنانکه روشن گریه اشخمن و رشحات سحاب طبع صلیف  
جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن است در خیا مهر درخشان ذکر جمیل نیز تابان  
فکر جلیل را کلمه چاک گریبان صبح گلشن مینایم فوجبه سانی خامه بلاغت شامه گوشت  
سعادت دارین میر بایم بی شامه تکلف ذات عمیر سعادت آن جمیع حسانت و ستمکمال  
فضائل نوع انسانی یکتای روزگار و بی شبه تعلیف و جو و فیض آموذ آن محاهد و نمود  
احتوا فضائل مختصه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار از یخاست که  
هرگاه بتاریخ ذی قیصه مننه ثلث و تسعین و ماتین و الف از هجرت برای شرکت جلسه  
قیصریه که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بجوالی دلی رونق افزودند در بسا مراتب از امثال  
اتراب قصب السبق ربودند حصول تمنه تمنه و داد و نشان نشان اتحاد با ملکه معطر گلشن  
قیصرینه که نواب گورنر جنرل بهادر و لیساری کشور میند به دست خاص خود از جانب ملکه  
معطر رسانیده چقدر بر رشحت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خبر مبارکباد قیصریه  
که بدایتش از زبان مبارک شاهجهانی بوده بطریق تار برقی بحضور ملکه معطر قیصرینه  
حجت ساطع بر عظمت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعضی دیگران نیز حاصل



و در آن مکرمت برخی از ولایه آخر هم شامل گن جز حضور عالیه در آن مجمع از رؤسا که  
 بود که حکم معافی تکلیف استقبال نواب و بیای می بخشید و وقت ورود و پنجم شرف امضا  
 پذیرفته و کمیت که بنسائتم خود با زدید و تهادی خاتون و بیسرای معظم غمخیز خاطرش شگفته  
 علاوه اینهمه مداح درین زمان فرخی توانان از حضور ملکه معظمه قصیر میند خطاب مستطاب  
 کردن آفت اندر یا یعنی تلخ همد که بلا مساهمت احدی از والیان رجال بنام نامی رسید  
 و با اعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس دستین و امین والفت در باره دربار از عظام و فرنگ  
 را کین بانام و ننگ مزین گردیده بوصول چندین سالیه تفاوت نقش تر قیو امان بر کرسی  
 در عاشرت و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با سمان شکست به خواهان  
 خیر اندیش ازین علو درجه و هموز به دولت سرور تازه و حور بی اندازه انداختند و حاله  
 پیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با جمله شرح مکارم صفات و  
 معالی درجات ذات عظمت سمات دفا تر ضمیمه برنی تا بد ناچار در عقیق ام همین قدر  
 اتمت صراحی یادید

<p>         چو شخص مشک طلبکار در ختن میرفت          که مست بودم و از مستیم سخن میرفت          اگر چه شیخ حرم بود بر بمن میرفت          در آن زمان که بگفت تشبیه کو بمن میرفت          که دل غمنازه نشستی اگر کمن میرفت          قیس از مکتب و لیلی ز دستان برفت          باشد که رفته رفته ترا و پرو گتم          مستی اگر گتم بشکوه سبو گتم          من بعد بد نمایم و دائم نکو گتم       </p>	<p>         شبی دلم سوی آن زلف پر شکن میرفت          فدای طالع خولشیم شبی در آنجمنش          بلاست سوی دیار بجان سفر یارب          بلاست همت عاشق که کوه میل زید          بیاد شا بجهان یاد حالت دل خولش          چون کمال بهر عشق معلم آموخت          بر خیزم و نگاه بهر چار سو گتم          این هست و خیز ساغر کظرف تنگ هست          مرغوب طبع تفرقه خوب و زشت نیست       </p>
---	--



سوی فلک بر بزمین و نایا چرخ کویم صد بار زنده گردم و مرگ آرزو کنم	حیف آنکه تو روی بسفر من بجز تو بیدل مباش شاهجهان این محبت
---	--

دین

دین

شاید از عزیزان گیلان است و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران است  
بسکه از گردش چشم تو غزالان استند  
کرده از بس تیر او جادو دل بی کیندم  
شاه صفور بن محمد پیشاپوری از احفاد عمر خیام بود و الکتاب علوم معقول و منقول  
از ظنیر الدین فاریابی نمود در سر کار سلطان محمدکش بعد از انشا امتیاز داشت چند  
رساله هم در انشا گذاشت در سنه ستائیه از جهان گذشت و در سر خاب تبریز مجنب قبر  
افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت

روزگار آشفته تری از لطف تو یاکار من شب سیه تری دولت یا حال من یا خیال تو نظم پرورین خوبتر یا دزدان تو وصل تو دلجوئی تری شعر بای لغزین مه و مه خشنده تری رای من یاروی تو چشم تو خونریز تری چرخ یا شمشیر شاه	ذره کمتر یا دهانت یا دل افکار من شهد خوشتر یا لببت یا لفظ گوهر بار من قامت تو راست تری سر و یا گفتار من همچو تو دلسوز تری نا امانی زار من آسمان گردنده تری باغی تو یاکار من غزوه تو تیز تری تیغ یا بازار من
---	--

دین

دین

شاه ملا شاه محمد دارا بجدی که تذکره شعراء عهد خود در سلاک تحریر کشیده و جلگشت  
گلستان هند هم رسیده

عمر ما چون باد بگذشت نشان معلومست زحمت و و امانگی آید و در منزل است	از بسکیری بی این کاروان معلومست ز شتی اعمال ما در این جهان معلومست
--	---

شاه میر قمی از شعراء پیشین است و در دیوان سخن سنجی میر صدر شین  
مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام  
و ده چلویم که چسان بی سر سامان شده ام



۱۰۰

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزاده خواجہ علی مؤید خاتم ملوک سرابدالیہ بود روزی  
 طبع و جمعیت اوصاف حمیدہ از امثال گوی سبقت میر بود در خوشنویسی و مصوری و  
 موسیقی علم کیمیا می افراشت اولاً بصاحب میرزا اباسنغریں میرزا شایرخ بر ملک  
 موروثی سرابدالیہ کہ در سبزوار بود قابض گشته کامرانیها داشت بعد از ان با بر میرزا  
 در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشاک خود او را در سترآباد طلبید و بنوارش  
 شایہش ستمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بہارستان تو صیفش زبان  
 کشادہ و برخی از سخنوران داد حسن کلامش دادہ و در ستم سبع و خمین و ثمانیہ تاج شایہ  
 زندگانی از سرش ریودند و لغزش را از سترآباد بہ سبزوار بردہ در خانقاہ اجدادش  
 دفن نمودند

بد و چشم تو ببار شد چنان زر گس	کہ تکبیر تو بغصا و انگ از زمین برخاست
دل بر رفت مست و آسہ ماند بر جا	ازین آتش بجز دودی نماند دست
نوازی رفیق کہ آسودہ قدم بردار	کز آب دیدہ مرا پائی در گل مست ہنوز

رباعی

شادم کہ زمین بر دل کس باری نیست	کس از من و کار من آزاری نیست
گر نیک شمارند و گرد بگویند	بانیک و بد بچکیم کاری نیست

شجاع سیستانی از شجاعان معرکہ سمنانی و نکتہ رانی است  
 مصیبت بکلام نہد ابریم پناہ کہ شاہراہ نجات است بد بسم اللہ  
 شجاع شاہ شجاع برادر عالمگیر بادشاہ کہ حکومت بگالہ داشت و بعد تسلط عالمگیر بر  
 سلطنت لوای مخالفت افراشت و ہزیمت بر ہزیمت برداشت ہوزونی طبع گاہ بگاہ  
 قدم بعرصہ نظم میگذاشت

رباعی

شجاع



در دست اجل که نیست در مان اورا	بر شاه و گداست حکم و فرمان اورا
شاهی که بکلمه دوش کرمان می خورد	خوردند امر و زحیف آردان اورا

شجاعی

شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجه اش در حق مریدان  
سیف قاطع بود به سیف احکما اشتها داشت فکرش خوب بود و همچو خیلی مرغوب در  
سلطنت اکبر بادشاه بهمت توجه نموده و از اغنیا متبع گان زبوده سه  
تار زلف افتاده بر خسار جانان منست یا مگر بروی آتش رسته جان من است  
شجاعی مشهدی از جوانمردان میدان نظم گستری و در عمارک شاعران شهه بقدر  
جری مست رباعی

شعری

بر من بت و لفریب پرفتن بگذشت	چون مهن سوخته خرمن بگذشت
شوریده سر و زلف پریشان در دست	بگذشت مهن و چه که بر من بگذشت

شعری

شعری استرآبادی است از آه شش ر بارش خرمن جمعیت در بر بادی سه  
ندارم بیشتر زین طاقت میبری جانان خدا یا بر من آن نامهربان امهر بان گردان  
شرف شرف الدین طوسی از قدما سخنوران است و کلامش چون ذات وصفاتش

شعری

شرف بر دیگران رباعی

ای آنکه زمانه ایست شورا ز روت	خوشید بود جمال نور از روت
روی تو درین دوروز کمتر دیدم	گشتم ز عنمت چو موی دور از روت

شعری

شرفیت از اعظم سادات و اشرف خوشحالان اهل بود و بر شاخسار نظم خوشنویسان  
در هندوستان رسیده بلا زمت علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاهجهانی ساریه  
جمعیتی حاصل نمود و در قصبه موهان حوالی لکنوا قطع جاگیر یافته هاجا آسوده سه

چون سر انگشت جنابسته بجای ماند	شمع را شعله بهترم تو ز حیر انبیا
سرشار بود بسکه ز می جام چشم یار	مژگان بهره و دست گرفت این پیال را



دو چشمت صفت برگشته اشترگان سیاه  
دامن خمیه لیلی است که بالازده اند  
شرف صفا بانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین سنگلاخ  
ابیات از تیشه طبیعت بعالی دستگاری او سهل و آسان

بایان

میتوان لذت شمشیر تو در زخمم دید  
آنچنان که ز لب خندان ل غم پید است  
شرف قاضی محمد شرفین خلف عبدالصمد خان مصور از شرفین طبعان موزون نهاد  
هندی نژاد عهد اکبر است در خوش نویسی و مصوری براقان و امثالش تفوق برتر  
عبدالصمد خان بهر دو جانب یک دانه خشناس یک صورت کامل ساختی و شرفین در  
یکدانه خشناس هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشته بار یک نداشتی و بر یک نداشتی  
برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلو دارش بنوعی کشیدی که هر شی بخوبی محسوس گردید

بایان

رباعی

عشقی دارم که دین و ایمان منست	دردی دارم که میر سامان منست
اگر عشق جدا شود ز من می میر	گوید که شرفین خازن جان منست
شرفین میر شرفین معروف شیراز بود خوش منکر و بذله سخن و سخن طراز سه	
غزن از باوه گریستی ست چشم یار هم دارد	گرا ز گل رنگ مطلوب است آن خسار هم دارد
نمیدانم چرا گردون بگام من بنیگردد	اگر عیبم بریشانی ست زلفت یار هم دارد
شرفینی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش بسان لعل درخشان سه	
قیامت است قدرت که بود قیامت است	ز قامت تو بعالم قیامت بر خاست
شرفینی مشهوری از اکابر سادات مشهد مقدس و احفاد علامه سید شرفین جرجانی بود یگانه عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوایابی سه	
بسکه سیل غمت از دیده و مادم گذرد	روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از آنجگ گذرم	بسکه خون دلم از دیده پرتم گذرد

بایان

بایان

بایان



شعر

بیت

کافیه

شعری

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم ز ناله سید آه چون کنم  
 شطرنجی ابوعلی هر قندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدین وجه شطرنجی  
 تخلص گذاشت خود را از شعرای آل خاقان می شمرد و در بساط انظم از حریفان  
 بازی می برد

ای برادر گر عروش بت آبدن شده است	اندین مدت که بودی غائب از نزد من
بر عروست بدگمان گشتن نشاید بهر آنکه	ما کیان چون نیک باشد خدایه گیردی خرد

شعله ناش اغور پور خان خلف ارشد امام قلخان حاکم فارس بود هرگاه شاه صفی اول  
 را قتل کرده میل بچشم اغور پور خان کشیده محبوس نمود او بهمان حال مرده آخرت پیو  
 روزی طبع گاه گاه میل بشعب و شاعری میفرمود

یار رفت و با خیال او دل غمیده ماند	نشسته این بادو آخر در سینه شوریده ماند
بی نمک پاشش شکر خندد هانش زخم دل	باز در خمیازه همچون بسته غمیده ماند

مازهر صاحب دلی یک شمه کار آموختیم

شعوری کاشانی از تلامذه محشم کاشی است سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش  
 مشغول خوش تماشای در تارنگونی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت  
 یادگار گذاشته

بیاد زلف تو دو شپینه دیده ام خولنده	که صد ساله آشفته گشت تعبیرش
صد بار گزنجور مرا گشت بی گناه	هرگز نگفته ام که گناه سبب نکرده ام

شعوری موطن اجدادش بهرات بود و خودش در کابل معیشت می نمود دفعه جذب  
 حرمین شریفین سوی حجازش کشید و بعد فرخ حج و زیارات به بندوستان رسید و  
 بذریعه جمیل از بارگاه اکبری دو هزار بگیمه ارضی در حوالی کالی سیدو غالی یافته محل اقامت  
 بهما نجات داشت و از محاصلش بکمال ترفه بسر اوقات می ساخت و در آنجا سرای بنا کرده که



بسرای مغل اشتما را در و شاعری لطیف الطبع بود و مضامین زکین را بقید الفاظ شیرین می آورد و شنوی قند و شکر چنین می بارود

غنجب آن دلبر بر و بلال	عکس بالای ست در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت از قطع	ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

سبب از سخن سجان قزوين ست زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین سه پیش ما شترتگان یکسان نماید خوب و شیت یک روش گرد آب تنخ و شیرین آسیا شقیقی از خوش فکران گیلان بود و از شفقت مزنی طبع رسایش نبات الشفاه او مطلوب طالبان سه

در شش دوستی پی مجنون گرفته ایم شاگرد فرست با و متاد میرسد شمس تشی شیرازی ست موزون طبعی بود شایق ساز نوازی و نغمه پردازی سه

تیا  
تیا  
تیا  
تیا  
تیا

رباعی

او شیخ تو خبث جام احباب مزین	خود را بدم گرم می ناب مزین
زاهد تو با فسرگی خویش بساز	چون یاد تو کاغذ ست بر آب مزین

شمس شمس الدین امیر حمید رتام داشت شمس سماء فصاحت و بلاغتش با بدیگارت

رباعی

ترسا بچیه ایست آتش افز و ز کنشت	کالتش زده در خرمین صد حور شرست
چون همیه کشان بروی آتشکده اش	رضوان همه شاخ طوبی آورد بهشت

شمس شمس الدین محمد از سخنیان پیشین ست کلامش دلپسند و دلنشین سه

رباعی

گردد کند پای فلک سیما ست	سر سیت دین عوضه کنم برایت
چون از سر و منت بجان آمد درو	آمد به نظم که گفت در پایت



لایق

شمسی مهر سپهر مهدان بود و روز و شب در عشق ما هر ویان سرگردان در سینه خمس و  
عشرین و ثمان نایه بخنوف مرگ منخسف گشت شهید کوفی همت تاج و قاش بر زبان مور  
گذشت

غم امشب مجلس افزون دل بود  
دل لبان تمییدن کردی آغاز

بلا بالاشین محفلم بود  
چو غم در خاطر مجنون گذشت

شوخ

شوخ از رنگین خیالان خطه یزد بود و بطرافت و شوخی از دل حریفان غم و غصه

میر بود

مدام این آرزو دارم که برگرد دست گرم بگر و خاطر م این آرزو بسیار میگردد  
شوق اکبر آبادی نامش شیخ الهی بخش بوده در شهر اکبر آباد از گمن بطون بمشهر شود  
ظهور نموده در علم فارسی مهارت کامل داشت و نظم و شعر فارسی بنهایت عذوبت و  
لطافت می نگاشت در آخر عمر بفرخ آباد در زمره ناشیان شاهزاد تیموری میسر از نظر  
داخل گشت و در او اسطمانیه ثالث عشر در گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد  
چهار منظوم حسین میباشد

شوق

نوشتم از سواد دیده بسم الله عنوان را  
اشک خوین میچکد از دیده با صد آفتاب  
بسکه دارد دست آن کاکون عذرا زینیرا  
ترسم که بان لبان جان بخش  
عشق تو آه اشک مرا در شر گرفت  
اشکم از دیده بخوناب بگر می آید  
سرگذشتی هست که پایان نه پذیرد بسخن  
گل از گاشن گریبان چاک در کوفی تو می آید

بخوناب بگر جدول کشیدم لوح دیوان را  
تالک گوهر فشانست یاد می آید مرا  
میکشد پیوسته زین رود کنار آینه را  
دعوی کنی پیر را  
آه چه آتش هست که در خشک تر گرفت  
این جگر گوشه بخون تشنه مگر می آید  
بر سرم آنچه که از دیده تر می آید  
بنازم سبزه خطر که بر روی تو می آید



<p>تدبیر تب دل بطباشیر توان کرد  در گوشه غزلت به پیرزاد شستم  و مدزگن بجای سبزه از خاک مزارین  سوزان که برگزشت که بریانم غمین  سر سود است مرا باز بزنجیر کس  تا بوسم زا لب خاک کف پای کس  بامیدیکه تو از خانه بدرستی آئی  ندتم بر جان و جانم با دقربان کس</p>	<p>از صبح زنت می طلبم روی بی را  اشتب بخمال رخ تو شاد نشستم  بعشق چشم ببارت ز دنیا میروم جانان  خندان که جلوه کرد که گریه ام اینچنین  کرد دیوانه دلم زلف گر بگیر کس  شوق عمریست که چون زلف شدم خانه بدو  بردت شوق تو چون نقش کف پاست  گر بقتل من بودی حجرم فرمان کس</p>
<p>شوق محمداغام الدین خان خلف مولوی محمد علی الدین خان ذوق از رؤساء قصبه  کاوری است بطبع سلیم و ذهن مستقیم مجمع فضائل معنوی و صورتی شوق هر گونه علم و فن  در دل دارد و ابرویش پر بزرگواریش بر کشت تمنا می آوی بارو</p>	
<p>قصه بالایی تو چون کرد ز دل که کشید  اگر نه بیتابی من رخنه درین کار کشد</p>	<p>نقش روی تو صورت همه دلخواه کشید  بر دلم تیر نگاه تو ره شوق کشود</p>
<p>شوق منشی دولت رای نبیره راجه جنوا انانته قوم کایته متوطن بیت الریاست  لکن بود در زمره نشینان بیت الانشاء شاه او دبیری نمود در نظم اردو و فارسی  از خال خود منشی بنیاد و لال زار اصلاح میگرفت و در مدح واجد علی شاه خاتم رسا  او تصدیقه بلیغه گفته گوهر صنعت عکس و صحیح در وی سفت بدین ذریعه مورد تفضلات  سلطانی شده در زمره ملاذ و واجدی داخل گردید و بعد خلع ریاست برکاب شاهای  در دارالافتا کلمه رسید و اهل و عیال خود را با همجا طلبید و در عشره سابعه نایه ثالث عشر  از ریحان با ریحان کوچید  او حسن فروغ از درس تو جهان را / داغ تو چرخ غمت دل پیر و جوان را</p>	

شوق

شوق



<p>ای روشنی نطق بوصف تو زبان را  بسیار بدست دلش این گنج نمان را  گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما  گشت ماما سبز ساز در حمت دهقان ما  قائم النار بین قطره سیاه نجاست  دست دل گیر تو ای صبر که گدای نجاست  متیخ ز همیشه سپر انداخته بر نجاست  قیس آمد و بنشست و جگر باخته بر نجاست  بنشست بهر دشت و چمن مباحته بر نجاست</p>	<p>بر صورت معنی بکشا چشم دل من  شوق از تو کند دولت عشق تو متن  ای نثار صورت نام تو لطف جان ما  شوق می غلظیم دایم دانه سان بر رو خاک  ساز با شعله آه و دل بیابان نجاست  میدید جان بته غنچه آن بحر جمال  ترکم چو کمر بسته و تیغ آخته بر نجاست  وحشت بر کرم آه دران دشت که یکدم  بادیده گریان بهوای رخ او شوق</p>
<p>ای اجل کار سجا کرده  من چگونه خود تماشا کرده  شوق آتش طرفه سودا کرده</p>	<p>زنده جاویدنار کرده  حیرت آینه دل پیش تو  نقد جان دادی بهائی بویه</p>
<p>شوقی از مردم خط مردم خیز تبریز است پیش ارباب شوق و ذوق کلامش دلاویز  عمری بجز نور سام میرزا بکامرانی گذرانید بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از ولایت  گر بخینه بعزم آستان بوس جلیون بادشاه سوی هندوستان راند نهنگامیکه بشهر کابل  نزول نمود او وسط مایه عاشره بود در حله آخرت پیوسته</p>	
<p>بر بستر ناتوانی انداخت مرا  صد بار اجل آمد و نشناخت مرا</p>	<p>درد که فراق ناتوان ساخت مرا  از ضعف چنان شدم که شبهای فرات</p>
<p>شوقی دارا بجودی از معاصران تقی اوحدی بود کس بیان و عذوبت لسان دل  ارباب اشتیاق میر بود  ز نماز که چه سخن با من آن صنم نکند  بدان خوشم که سخن از رقیب هم نکند</p>	

شوقی

شوقی



بزرگسایه سر و قدر تو آسودم خدای از سر من سایه تو کم نکند  
 شوقی یزدی از احفاد خواجگه رشید و زریست شائق نظم مضامین بی نظیر  
 دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر میبرد حتی که در سنه ثلث و ستین و تسعایه  
 هماغه در مقبره خواجگه عبدالصمد انصاری بجاک آسوده

بزرگسایه

رباعی

شوقی غم عشق و لستانی دارم	گر پیر شدی غم جوانی دارم
شمشیر کشیده قصد جانها دارد	خود را برسان تو نیز جانی دارم

بزرگسایه

شوقی میرزا ابوالقاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن بهدیت و شوکت قدم  
 میگذاشت

بزرگسایه

تضا بکشتن من اینچنین شباب مکن چو خواهم از ستمش مرد مضطرب مکن  
 شهاب شهاب الدین ساوچی در نجوم سما و نظم گستره شهابی بود ثاقب و فضائل  
 علی را حافظ و مراقب در مهاگونی و سنگا سی داشت و در عهد هالیونی از وطن قدم  
 بندوستان گذاشت و در سنه اشترین و اربعین و تسعایه از همین جا بکام عدم فرست  
 میرا خوند مورخ تاریخ و فائقش شهاب الشاقب بکامت رباعی

گریارم اگر کشد چو چون گریه	نه ز غلظت خود چو کشد چون گریه
آری چه عجب که اینین دل نیست	از تیغ که بر کشد خود خون گریه

بزرگسایه

شهاب قاضی شهاب الدین دولت بادی از علماء عظام و فضاوا که امه هندوستان  
 بوده و کتب در مسائل بسیار که از انجمله ارشاد النور و بریح البیان و شرح اصول بزرگ  
 و تفسیر بحر موالج است بعبارت فارسی تصنیف نموده روزی بیاعثه منازعتی که با  
 سید اجل در تقدم و تاخر مجلس واقع شده بود در ساله در تفضیل عالم غیر سید رسید عاقل  
 تالیف نمود ناگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در رویا دید و از آن حضرت



رایحه نقضی برین تالیف استقام نموده و بار ضار سید اجل مامور گردید همینکه از خواب  
برخاست بر ترتیب رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخیرت سید اجل  
رسید و در استر ضای او با قضی الغایه کوشید و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از نیالم  
در گذشت و بیشتر جوینو در دفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه لطیفه  
بطلب کنیزی بخیرت فرما زوای عهد خود نگاشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش منزای اوست	پربا و گشت لائق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پا بر سر مهند	ریز و هم نمی و تکبر که در من است

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روسا و شاه شهسوار و امراء و الاشان است  
و شهره خوش میانی و شیرین زبانش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگرد بی او  
میرزا محمد حسن قتیل را سرمایه افتخار و این قطعه تاریخ وفات او ستاد از وی یادگار است

بود کلیت درمی ببحر کمال	چکنم شرح از صفات قتیل
ایل معنی قتمه بحبان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل نبود سیر و سیر و مهند	شاعر از انعم حیات قتیل
چه عجب گزینند در حینت	حور و غلمان سر اوقات قتیل
عالی را نجات داده ز جهل	شبه غیبت در نجات قتیل
کردم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت از قتیل
بالتف غیب خواند این مصرع	آه صد صیغ از وفات قتیل

شهرت نظر خان محمد خان خلیف مولونی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر  
رام پور افغانان است و مولد شهر زنگیور کندلی و تاریخ ولادتش نور چشم رحمت  
والد شهر بدتی در سرکار انگریزی بعد های جلید در مالک متوسطه مهند ممتاز بود و آنکار  
با اختیار پیشش که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت است در چند واریه کلان متوطن نمود و در



نواح همت با شتر از زمینداری گذاشت برای شهر میرا گذاشت و شهر از غایت  
 موزونی طبع در سن تیز او ستاره می کامل را طالب شد آخر بیاوی طالع شاگرد میرزا  
 اسد الله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست در فن سخنوری  
 و فصاحت و بلاغت و حیدر عصر و کیتای روزگار است و میل خاطرش از تغزل بسوی  
 قصیده و تاریخ بسیار از مدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک اذیال جناب  
 رئیس معظم بجهوپال ادامها الله بالاقبال گردیده و جناب برادر معظم مولوی نور الحسن  
 کلیم اورا با دوستادی خود در سخن سخن برگزیده کارش بترتیب جناب رئیس معظم  
 در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد ماجد دام ظلهم کسب انواع  
 فوائد درین اورا رهنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود لکن درین نزدیکی  
 درین جناب مدد و محبتش در وقت قصیده در زمین دشوار بکمال فصاحت و بلاغت  
 موزون نمود یکی از همین عهد ضحی که بجائزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطاب  
 تاج هند که در صفا آن خطاب افتخار الشعر اچهره تافته خواستم که برای تفریح طلبایع  
 متزبان این گاشن از آب و رنگ گارش دهم و بر خامه و قرطاس منت طرازش نسیم

## قصیده

در دیشم راه دربان میزنم نوجونستم دماغم دیگر است بلبل شوریده ام پر در قفس یکدو گل چیدن تنگ ظرفی بود بهر دری حکم تراج منت تو سن فکر است و بهوار خیال در قماش افسون مرا افسانه است	سینه ریشم بزنگدن میزنم خولیش را بر سنگ طفلان میزنم سوی دیوار گلستان میزنم بیشتر گلشن بدامان میزنم بهر لعلی بر بدخشان میزنم هر کجا گویند جولان میزنم در لباس اعجاز دستان میزنم
---	---



ببلدان دانند کین گلبارنگ شوق  
 تا محال افتد خیال شعر من  
 با دها خور و ند و محفل شکست  
 هر نفس بوی ز مهر آید مرا  
 اندک اندک دل با تشنوخ گرفت  
 پشت پای میزنم اسباب  
 ای جنون دوشی بهار آمد بهار  
 من بقربان نوا آمین لغزه  
 عیش جم یا بزم کبخیر خوش است  
 گفت مجنون تا برون آید بعید  
 گاشن بچوپال دید و عید گفت  
 کوس دولت بانوی بچوپال را  
 داد گر شاه جهان بیگم کزو  
 بر در او بنده بودن خوشتر است  
 عظمتش گوید پی هم پنجگ  
 سر بلندی بن بندست بیشتر  
 باز بان حال میگوید بخاش  
 گفت سر بهنگش که من در بنزد  
 گفت تعیش گردن آنکس که او  
 بر درش نوشابه میگوید بمن  
 مرد و یاد سنگا بهش دید و گفت

گر چه دشوار است آسان میزنم  
 رخنه در دیوار امکان میزنم  
 در دمی بر یاد در ندان میزنم  
 خستد ما بر پیر کنگان میزنم  
 فال قیبال حسینان میزنم  
 دست رد بر روی سامان میزنم  
 پای در راه بیابان میزنم  
 که نشاط عمید قربان میزنم  
 رای در کارشستان میزنم  
 یک شانگ شب بزندان میزنم  
 خمیه چون فصلن بهار میزنم  
 می نشینم روی ایوان میزنم  
 من صلاهی عام احسان میزنم  
 غلطگی بر تخت خاقان میزنم  
 پنجه در مهر و خشان میزنم  
 سر بر لغت گاه کیوان میزنم  
 کان بجزر و کبیر بر کان میزنم  
 بزم بفرگاه دستان میزنم  
 سر گرفت از خط فرمان میزنم  
 گپ بجد متنگار و در بان میزنم  
 چنگ در دامن فیسان میزنم



روشنگر گوید که بهر خدمتش  
 میفروشم روح بر دستش دیگر  
 او مرا قاتل و من قاتلش  
 فی المثل شاه هم دم از دستش  
 در بیاض روح او هر جا که هست  
 عید میگوید طفلیش بنده است  
 آنکه پدر در گلشن مدحش گشت  
 گفت دشمن که سر از آن سنگ  
 کیست عرفی دم درین تنگری  
 گلشن بخش چه نغز آراستم  
 از فلان نبود ریح حق دستش  
 ساقیم سبطتیم کوشش  
 اندران هوی که از کار اهمیت  
 دست من دارد بر گاهش و چو با  
 زو همه در بازی عیش و نشاط  
 او با صاحب من ایضا بنزاده است  
 سوزن فضل و کمالاتش حرف زد  
 فکر گویند نیست پیدا حد و صف  
 مطرب نظر آمدم بهر دعای  
 دوستش گوید که با احباب خویش  
 دشمنش موی که دایم چاک چاک

دوست خود و کار پیمان میزنم  
 قفل می آرم بدکان میزنم  
 سکه بر اقلیم ایران میزنم  
 در لباس خاکساران میزنم  
 کردار بر لفظ نتوان میزنم  
 از طب بر پایی انسان میزنم  
 عند لیب اساعز نخوان میزنم  
 گاه از ستایش سپندان میزنم  
 از شکوه خانانان میزنم  
 پهلوی خود را برضوان میزنم  
 می بجایم لطف بهمان میزنم  
 می بجایم چرخ گردان میزنم  
 میر صدیق احسن خان میزنم  
 زیر و بم از علم و عرفان میزنم  
 از من آدگویی چو گان میزنم  
 لاف هم جالبه بسلطان میزنم  
 بخیمه پادشاهک نقصان میزنم  
 هر قدر شبگیر بنیان میزنم  
 زخمه بر تار عنوان میزنم  
 پادشاه در روز کاران میزنم  
 از گریبان تا بدانان میزنم



## تقصیده در جشن خطاب تاج بهند

مضمون اوج عرش مکرمن در آورم  
 بازارگان فکرم و محمل کش خیال  
 آن سیر خرم نمم که بازار امتحان  
 جان را بسوی طور محبت دهم رحیل  
 ایمان تازه عرض کنم در حضور شیخ  
 این نعمه لطیف و درین سخت ترین  
 گر روز طبع خراج مقرر برون دهد  
 در حق مریم این همه تمت برای هست  
 عرفی چراغ داشت پی خانه سخن  
 گر منکر کمال منست از شکوه مدح  
 شاه جهان که بر خط عدل و داد او  
 گر چرخ دست دارد دو گردن کشد حکم  
 اسفندیار را بنوشتنند چاکرش  
 باز است گریه پیش غضب پروران او  
 گوید شجاعتش ز صف بندگان تو  
 اقبال گویدش بسجاوت بده بخشش  
 چون از مسلمات بود حفظ عدل او  
 دانی که آستانش رعیش مراد بود  
 خاقان بن گفت که در سلک بتشش

خواهم که سدره را به شمیم در آورم  
 یعنی اگر منزه بهرم فن در آورم  
 یک جو طلب کنند و صد من در آورم  
 دل شعله جوی وادی امین در آورم  
 کفری دیگر پیش برهن در آورم  
 داود وار سوم ز آهن در آورم  
 گر شب ز فکر دخل معین در آورم  
 من هم عروس منکر ستون در آورم  
 بر تافته قتیله و روغن در آورم  
 بیخی ز خویش در دل تن در آورم  
 صد دعوی بزرگ برهن در آورم  
 بر بسته دست و طوق بگردن در آورم  
 منشور سه فرایمی بهمن در آورم  
 سهراب را بر زم تهمتن در آورم  
 گو در زوگیو و رستم و بزم آورم  
 دریا کشم پیش تو معدن در آورم  
 بگرفته دست برق بخرمن در آورم  
 لفظی اگر بصورت مامن در آورم  
 گر مصلحت شناخته زن در آورم



اوراق آسمان و زمین بسته شدیم  
 با چو داوری مگر از طرف مرد نیست  
 اینم قصیده نیست بزم ثنائی او  
 که حرف سرگرم ز بیان نهیب او  
 فرودی از صلابت می درود خبر  
 از باد شاه اختر مندرش خطاب بود  
 یعنی برای حضرت ممدوح توجیح هستند  
 این یک نوا چینیست بهستان نیست  
 خوش طالع که مطرب پیشتم شخیر  
 ای ملی نیاز از آن که بیدان شهنش  
 چشمی بمنزل تو که پیش خدای تست  
 شد چاک چاک پیرین عدل سخر  
 خوابد فلک بر شوه که در بندگان تو  
 در عرصه نبرد تو باد شهنش آن تو  
 که برق و باد بنیم و چشمی برم بکار  
 اسکندری که دولت عالم بکوسه تو  
 دولت غلام تست سز در باختصار  
 در رشته اطاعت و در زیر حکم تو  
 راه نیاز و گنج مضامین مدح تو  
 شام بیستین بیسارم گرفته مست  
 امروزمیرسد من آن بخششی ترا

از میح او کتاب مردن در آورم  
 گر روی دوستی سود من در آورم  
 فلفل بهند و گل سوی گشتن آورم  
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم  
 اردی دیگر بصورت بمن در آورم  
 اینک حسن گداه شسته حسن آورم  
 فرخنده و تر خطاب ز لندن در آورم  
 سمد و دو مان خصم پیشون در آورم  
 قانون قصیده و منزل از رخ در آورم  
 و هوا کشم بیایم سکنند آورم  
 این جاه را بپایه ادون در آورم  
 از همت تو کشته و سوزن در آورم  
 میخ را بنخچه و جوشن در آورم  
 افلاک را بکار فلاخن در آورم  
 اندر نظر از آن تو کوسن در آورم  
 نوشابه و اسکرکن و برکن در آورم  
 در شرح حال جاه تو ایضا در آورم  
 چون چرخ در جان کشم تن در آورم  
 محفظه چون ز غارت رهن در آورم  
 روزی ز فیض مدح تو روشن در آورم  
 کافلاک را بصورت دامن در آورم



سلوا برای خویش کف من در آورم سوسن زبان بر آوردن در آورم من بپشم و هزار نوازان در آورم یارب دلش ز سینبهاون در آورم بر پشت خر بکویچه و بر زن در آورم	خواهم از آن تپول که بخشی بهر خوان مطلب کسیت عجز ستایش و صورت است بزم تو و ترانه نغمه مستام مدح از دست رشک خشم نیز زد بکوفتن بدخواه را بر رسم کهن یادگار مند
--	---

در تمهید خطاب فیضیه نظم نموده

چمن بهشتی و صحرا کند گلستانی ز گرد باد شناسند سروستانی بلاست سخت پی خاکسایرمانی اگر تو گرد ز دامن خود نیشانی بسبز کردن کشت مرادبارانی دیگر بدست نبرد آستم آسانی ز مهر خشت برون میکشد سبتانی که ریشها بدو طرف چین پیشانی بفرغ نسبت دارا پیش جهانبارانی ز کنگی بسیند و قبای خانقانی برای دیده خویش و ماه حیرانی گر آفتاب بر آید یکساگردانی فلک تنوری و خوشی خانسانانی با آفتاب رسد مایه درخشانی	زهی بهار که گلها شود بیابانی فدای می دیده و رانیک از بهار شدت همین ترا بر زوید نبات بر خاک ز طرف دهنست آید هزار گل بیرون برای اشک نوشتند اندرین ایام فی قلم که نهادم کی ریشه دو اند و دواع سردی مهربان کنیم شمیم بفکر مدح جبین عرق فشانند چو در چه مدح جهانداوری که می نازد چه مدح شهنشاه آنکه مدتش فروغ کو که بولگه و کتور یا که تحفه کند شگفت نیست سر خوان نعمتش همه روز برای مطبخ امید او پذیرفتند ز نقطه که کسوف تنای طالع اوست
--	--



از دست نامزد ایل علم شوکت جا بد فکر کیز نام شهنشاهان سازند برای علم ز دانش طراز دانشها بگاه عرض تخم ستم بکار آرد خطاب قیصر بنید از فروتنی گرفت شاگردش نظیری شدن شکیباییست شهنشاهیست بدان منزلت که نوایش جناب لار دلش تا کوه در حمایت او بهمد فرخ این مهربان در یاد او بزار خرمین جمعیت آورند پیش بلند مرتبه دانش ناپه کافلاطون امیر شاه نشان او سپهر جناب زهی گور ز جنرل که از سخاوت است ضمان عیش اید نام شهنشاهان بخش قیصرش در حضور نوایش سران مملکت بپند آمدند مطیع خهی سپاه و زهی آن سپاه سالارش سپه بپرست که از بیم تیغ او بهرام شهنشاهانک آمدند بید با حیرت تباه بیک خلق تو صورت از رنگ که مصاحبه مهر تو صورت جان بخشی	از دست صلح جنس هنر فراوانی ز نام امیش آید طراز عنوانی برای جمل صفاتش خطایب دانی بگاه عرض تخم ستم سلیمانی و گرنه قیصرش آید برای دریانی گر اگر بی توان کرد خانه خانی د بهر که بخواد هر سر سلطانی قوی تر آمد و بنیاد سعادت دانی بعهد شوکت این تهرمان لاثانی بقدر جو نتوان یافتن پشانی بود پیشکش طغیانک دبستانی نشان دهند ز ایوان او بگویی توان بود اگر کاهم از آسانی شهنشاهی از خلق در تن آسانی بدی که بود و حجاج سلطانی به میر بانی فرخنده و چه مهمانی که او بفرج کند ملک ز آنگهبانی همیشه در نظر آید چه چشم قربانی ملاو کرد و اثر ستم صفایانی خراب صورت لطف تو یکایانی بگاه مهر که تهر تو در سر افشانی
---	---



قبای شاهی بالای کجلا بان را  
 چه لعل مرخ تو برین هم کوبستان  
 ببح تونی کلکم چنان کفر افشانند  
 منم که پیش کلام تلخ من بقیدر  
 منم که چون شب خورشید پوش الفاطم  
 پدر ز من دون از منده چوین از منده  
 بر آستانه شاه جهان اختر مند  
 دلم ز لطف عیثیت بیکجان رسید  
 اگر چه من ز رسیدم همین قصید غنفر  
 منم که در صله مرخ و تهنیت خواهم  
 شهنشاهم عنوان عضد است  
 شهنشهره تو فرخنده باد و از زنده  
 عنایتی ز تو خواهم که بهر سلامت  
 بقاست تا بخدا و قناست تا بجان  
 زد هر عمر مرآید تو آنقدر پاپی

کند حکم تو شامیسته گریه بانه  
 که کو بسا رکند دعوی بدشانی  
 که ابریز تفاوت کند بیسانی  
 سواد انوری و هم باض خاقانی  
 کند معانی خشنده راشبستانی  
 نه اصفهانی و تبریزی و خراسانی  
 ز بهفتال فزون رفت و سخن الی  
 کند به تنیت قیصری شتاخوانی  
 پیشین با رگت میکشتم دامانی  
 و وظیفه کرم و مهر خوان ترخانی  
 سزد که نقش مراد شهر بستانی  
 برای مرخ طراز تو پیشین از زانی  
 مودتی ز تو ثابت نص قرآنی  
 همیشه با دیکام تو باقی و فانی  
 ز خشر فتنه بر آید تو آنقدر مانی

شهریار

شهریار شاهزاده خلف نورالدین جهانگیر بادشاه و داماد نور جهان میگم بود بعد شرف  
 شدن جهانگیر بادشاه بدعوی سلطنت در لاهور بر خزان و کار خانهای بادشاهی دست  
 تصرف در از نمود آصف خان داو بخش ابن خنصر و را بساطنت برداشته باشه یار بقا  
 و مقاتله بر خاسته بهر میت داد آخر الامر مسیل و چشمش کشیدند و باشاره شاه جهان  
 رو بصره عدم نهاد و بوردنی طبع گوهر نظم می سفت تاریخ سسل خود چنین گفت  
 ز زرگس گلاب چه نتوان کشید کشیدند از زرگس من گلاب



چو پرسد کسی از تو تیغ من بگو کور شد دیده آفتاب  
 شهودی میر حسین رمال اصفهانی یا خراسانی مشق علم رمل بحدی و زید که اکثر  
 احکام رملیه اش با واقع انطباق میگیرند و عمرش در عشق بازی با خرسید و طول نشسته حیات  
 از هفتاد سال متجاوز گردیده

فصل هجدهم

گر بشن ریخته باشد نشاط	دست و دلی گو که فرام گند
من بیدل زهر کس قصه زان سیمبر پرسم	چو گوید خویش اغافل کنم بار دیگر پرسم
پیشدای پاسبان بگذار که بیطافتی مردم	روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم

شیدا مولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد متقی کاکوری موطن است و از تلامذه مولوی  
 محمد علی الدینخان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید لغتیه می طراز و باقسام دیگر نظم کتمی نوازند

زیب بزم صفح شد تا لغت شاهنشاه من	قامت تعظیم آمد بد بسم الله من
آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من	شافعم باشد بروز حشر شاهنشاه من
گر نویسم لغت شاه ذوالمن از صد قول	پایه عالی گزینند بهمت کوتاه من

فصل نهم  
 از اطلاق لفظ  
 شاهنشاه در حق  
 مخلوق و احادیث  
 شعر آمده و ای  
 بشعر آورده و ای  
 اولی از قدح  
 افروزی بنیاد  
 عفا الله عنهم  
 بیخبر کنایه

حرف صا و ممله

صا بر آیین سازی بود در ایران زمین آیینیه کلام بصقله طبعش صفا تر زین سه  
 تا برگرفت ماه من از رخ نقاب را شرمنده ساخت عکس خوش آفتاب را  
 صا بر ترمزی از شعراء برگزیده بارگاه سلطان سنج بوده انوری و دیگر اساتذة سخن  
 در کلام خود را استوده سلطان سنج او را بسفارت پیشکش خوار زم شاه فرستاد شاه  
 از راه فریب باگراش پر داخته خفیه دو کس روانه کرده فرنان بقتل سلطان داد صا بر  
 برین راه مطلع گردیده تصویر آن هر دو بداندیش کجنور سلطان ارسال داشت سلطان  
 آن هر دو را بدست آورده تیغ از میان برداشت شاه برین ماجرا پی برده صا بر را

فصل دهم  
 فاعله



دست و پا بسته در سندان صد و چهل شش در میخون انداخت و وی برین جفا صابر بود  
جان عزیز در راه ولی نعمت مجازی باخست

ز صد هزار محمد که در وجود آید	یکی بمنزلهت و جاه مصطفی نشود
اگر چه عصه عالم پراز علی گردد	یکی لعلم و شجاعت چوم تفت نشود
جهان اگر چه ز موسی و چوب خالی نیست	یکه کلیم نگرود و یکه عصا نشود

صا بر خواجه بهادالدین سمرقندی مست طبعش مصروف شیرین گفتاری و نازک بند  
چون من ز غمت کس دل ناشاد ندارد دارم غم و درد و یکه کس یاد ندارد  
صا جبرام از کایتجان لکنوست سخن سخن فارسی وارد و در تاریخ گوی می ملک داشت  
و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاه زمن و نصیر الدین حیدر سلطان ملک  
او دلم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام جغت  
بشهر لکنوید فون است میگوید قطعه

چون رفت شه زمن ز دنیا	ما تم دل خاص عام گرفت
از روی بکا و آه گفتم	حیدر بجغت مقام گرفت

و تاریخ فوت میر سرفراز علی چنین گفته  
بهران سرفراز محفل دین جام رحمت ز فیض لم برزلی  
گفت هاتق بسال تاریخش بچنان جای سرفراز علی است  
و سال بنامی چاه طفر الدوله معظم الملک فتح علیخان بهادر سمیت جنگ محافظ خزان شاه  
او دکه از آثار مشهوره شهر لکنوست چیستین بر آورده قطعه

از فتح علیخان که درین نام مبارک	تاریخ بنامی چه نو گشت نمایان
از عالم شیب آمده آواز بگو ششم	بر جاست که تاریخ بود فتح علیخان

صا دق اصفهانی میز اصا دق معروف بگا بود خوش طبعان زمانه ز باین



لقبش ملقب ساختند که این قطعه بطرز قطعه خاقانی موزون نموده	
ایشان خزند و خروش گاو شش آرزوست کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست	بان آن کسان که ره بطریق تو میروند گیرم که خرنگدن خود را بشکل گاو
و خاقانی چنین فرمود قطعه	
زاغند و زارغ را روش کبک آرزوست کوزهر بهر دشمن و کومره بهر دوست	خاقانی آن کسان که براه تو میروند گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار
صداوق محمد صادق خان از امرای کامگار کبر بادشاه بود و مضامین صدق مشهور موزون مینموده	
<p>گر مصور صورت آن دلستان خواهی کشید صداوق مولانا محمد صادق سمرقندی در احفاد شمس الایمه حلوانی و تلامذه مولانا احمد جندی معدود دست و از علمای اعلام که شاعری دون رتبه شاکت و بصفات حمیده و محامد برگزیده موصوف و محمود اول از وطن بزبانت حریم شریفین دامن کبر است و بعد کسب این شرف در هند رسیده بعاطفت بیرام خان سپه سالار در شهر لاهور بسند تدریس افاده نشست بار دیگر بجایه شوق حج و زیارت متوجه ملک حجاز گشت و بعد معاودت ازین سفر بتعلیم خان اعظم میرزا عزیز کو که مامور شده بقبول خواطر جمعیت خاطر از دیگران برگزشت آخر الامر از مینه بکابل شافت و بر صدر معلی میرزا حکیم جانی تا آنکه زمام حل عقد مقام میرزا بدستش افتاد پایان عمر خست بسمرقند کشیده و پابرجا در سفر آخرت نهاد</p>	
هر طرف چون شایخ گل مائل نمیشود گر نه آهی زدم این آینه را زنگ چرست در و معاینه پیدا است آنچه در دل است	چهره گلگل شمع هر محفل نمیشود با که بر دور رخس از خط شبنم چرست تصویر دوست چو آینه در مقابل ما است

صداوق

صداوق



جز درت جای دل آواره را منزل نشد سینه سروی که پروردم درون چشم خونبارش در عشقی که تو تنها در دل جان داشتم دل گم شد و نمیدهدم کس نشان باو بچو خوشبید از سفر ای ماه سیاه آید	از درت گفتم شوم آورده امدل نشد بچشم خویش می بینم کمنون با هر نفس خویش شد عیان از چه و ام هر چند پنهان داشتم در خنده دست اعل تو دارم گمان باو خوب رفتی جان من بسیار زیبا آید
--	---

صادق

صادق میرزا صادق اردو نادی که در خوش فکری علمت صبح صادق بیان کرد  
کالنا علی العلم از وطن در ملک کن سید و از حضورم تفضی نظام شاه بنصب و جاگیر فراز  
گردید و هنگام تسلط اکبر بادشاه بران دیار سبج حیاتش بشام مات سید رباعی

شونیکه بسادگی ازو کردم صبر از خطش اگر فرزند بسوزم عجب	اکنون خطش از خبار وارد سر جبر سوزنده ترست آفتاب از ترابر
--	---

صادق

صادق سید جعفر نام داشت از معتقدان ممدویت سید محمد بود و طبیعت بافکاران  
می گماشت

ترک من دست چو بر خنجر بیداد برد  
تشنه را ذوق زلال خضر از یاد برد  
صادق هراتی الاصل قندهاری مولد در فن نظم و الاوست گاه از مداحان جمال الدین  
اکبر بادشاه است

صادق

دل مجروح را پروای تن نیست  
شهادت عشق محتاج کفن نیست  
صاعد زین الدین خورشانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی است و وسط  
مایه تا سع تاریخ جلالتش ازین دار فانی است

صادق

این عشق که اشک سرخ و رخ زرد کند زین پیش زور و خود حکایت کنم	گر دم بگفت تا دم سرد کند ترسم که زور در من دولت درد کند
--	--

صادق

صادق از ناظران صاف گوشت که بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی گماشته و



رزاق علی الاطلاق و جرز قش بر علی اطفال گذشته  
 از جهان تنگ آمدم پهلوی بنوم برید خانه تاریک است و من جای بر و نم برید  
 صافی میرصافی بی غمخوری مست بود از وطن بخراسان سیده قیام نمود و در قره از بجان نداد  
 ارجعی شنوده

صافی

شبی که از اثر عدل دست تیغ اسیل	برون ز تمبت خون رخین چوتیغ جبال
نست نماند که از پشتی حمایت او	به تیغ غمز و کند صید شیر چشم غزال

صالح

صالح بدخشان بود و از حضرت و اهریب بی منت صلاحیت نظم بطبعش ارزانی

رباعی

گاه از الم سوز درون میگرم	گاه از الم سوز درون میگرم
القصد در آتش جدانی چو کباب	می نالم وحی سوزم و خون میگرم

صالح

صالح کاشی از زمره صلاح است و در آتش بجاشی نظم آتشنا از وطن به بند رسیده  
 این ملک را بقدم سیاحت پیود آخرد در راهور رحل اقامت انداخته سفر آخرت نمود  
 نشود بچکسی نام جداست یارب این سخن گوش زد بهیچ مسلمان نشود  
 صلح میرزا صالح از احفاد طیب الدین طیب اصفهانی است که از مشایخ علمای جلنا  
 بود و بقرب سلاطین عصر کلاه گوشه با آسمان می سود و میرزا صالح در هندوستان بهلاز  
 بارگاه جهانگیری و شاهجهانی سرافراشت و بجاگومت اطراف سرفرازی داشت  
 نیز در هم شوال سنه ثلث و اربعین و الف جامه گذاشت

صالح

موج شکم چون بغل بکشا چون گفت بس	چون بخود پیچیدم از اندیشه گردون گفت بس
جاندهندش بصد ریزم حرفیان	تا تبری سر به تیغ تیز کرد را

صالح

صالح هروی رکن رکن ایالت سلطان سین میرزا صفوی بوده امیر علی شیر او را  
 بسیار ستوده



نازم بچشم خویش که روی تو دیده است  
 هر دم هزار بوسه دم دست خویش را  
 خلق گویند بران باش که مویش ز روی  
 هر زمانم قاتش در ناله زار آورد  
 تا شنیدم از لب او یک سخن فتم ز بوش  
 نه تنها از پی فتم که بست دست شمشیرش  
 ای شده خاک بهت چشم بلا پرور من  
 رشکم آید بخداور نه ترا می گفتم  
 چون بهیرم ز غمت تا با بد خواهد ماند

افتم بیای خود که بگویت رسیده است  
 گو دانست گرفته بسویم کشیده است  
 من بران باشم اگر صبر و قرام باشد  
 ترسم این نخل بلاد دیوانگی با آورد  
 وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد  
 که در ترکش برای کشتنم بریند تیرش  
 چه شود گر قدمی رنج کنی بر سر من  
 که نمائی رخ خود را بلامت گر من  
 آتش عشق نهان در تیره خاکستر من

صالحی  
 صلی  
 صانع

صالحی در تذکره بابی نام و سبب است و این مطلع بوی منت است  
 اگر میرم ز غم امشب نگویم حال زار خود ترا از صبر بخوام که سازم شمسار خود  
 صلی خود را از مردم اردستان بشمرد و بشعر و شاعری در ملک کن ببری برده  
 خوش آن ره رو که ره تنها سپارد که تمنائی پس افتادن ندارد  
 صانع شاه جهان آبادی شاه نذر علی نام داشت در ولایتی صوفی مشرب بود و بر  
 سجاده توکل و استغنا پامیکند است برای تماشای صنعت صانع همچون از دیلی لکنو  
 آمد و از انجا به بنارس رفت و در سنه ثمانین و مائیه و الف داعی اجل البیک اجابت  
 گفت

صالحی

فتادگی بدیش عاقبت شمر دارد  
 میان میگویی کن کناری در میان چیز

مسرور اکبرم تا به تیغ بردارد  
 نجالت میکشتم از بسکه بر تهمت گزافتم

صالحی در صنعت نظم و صنایع و بدائع طبع رساد است و در عهد شاه طهماسب  
 بعارک شعر گردن می افروخته



از غم ناپدیدت جانراشکیبائی نماند	در دل پر حشر تم تاب و توانائی نماند
شد عمر با که دم بوفاسی تو میز نم	ممنون یک نگه ز تو لبی بیوقایم

صاحب  
صاحبان مولانا رکن الدین هرودی که در دانشمندی از علمای عصر ممتاز و مجتهد طغای  
تیورخان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراضی تیمورخان جانب شیراز شافت و  
بلازمت بارگاه امیر نظف و شاه شجاع اختصاص یافت و در سنه پنجاه و ستین و سی و نایه  
صاحبان روحش از صیانت جسم رو بر نافت بر گاه طغای تیمورخان بوجوی از وی بر آشفته  
سقیه و سجونش فرمود وی این رباعی از زبانه استخلاص خود نمود در پاسخ

در حضرت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را از زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من	در تاب شد و حلقه بند بر پایم
گویم این وفادار مردم عالم کم است	باز میگویم که شاید بوده باشد عالم است

صاحبان محمد صابر حسین از خوش بیانان هندوستان و نکته سخنان متوطن بهسوان است  
بلازمت بارگاه نواب صاحب بهادر رام پور افغانان خرم و شادان و در نظم و شعر تمیز  
رشد بخت مولوی نجف علیخان صبا، انفاس لطیفش غنچه های قلوب با فسر دور را بشکافتند  
می آرد شنوی شوکت خسروی به تنب سکنه ز نامه روح بخش قالب طبع دار و غزل را به  
وی اینک دست بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن شنوی در اینجا ثبت افتاد

در حمد

جهان داور اباد شانی تراست	بباید بودی خدای تراست
دو جهان جوشش جود است	همه بود ما سایه بود است
در خند زهر خیز و کس نور تو	فروزان بهستی است و کس نور تو
ز نور دویم محمد بین	مه و مهر گشتند روشن جبین
چو از صاحبان کجلم است کار	شد از دال دین را دلیل اشکار



ز مه تا با سیه همه نور او ست  
مه و مهر رار و شانی از دست

در مریح نواب کلب علیخان بهما

شده کز فروغ نظرای مهر کفش بحر فیض است درشت او کفش بحر جود و خطو طش و موج	کیند ذره رادرة التاج مهر بود موج بخشش هر انگشت او رگ ابرز انگشت او یافت موج
--	---

در صفت نغمه و رقص

سر ایندگان ره خسروئی بر شیم نوازان ره گوی شب زنان نوا پیشه و نغمه زن ترنم سر ایان جادو نگار بار ایش نغمه تو به سوز	بخسره نمودند صد پیلوک بشادی کشیدند بانگ طرب نغمه بخنیاگری رونق آن سخن بلامی جهان آفت روزگار به شهنواز گشتند مجلس فروز
--	---

۱۳۰

صبا فتح علیخان از نکته سخنان تازه خیال طهران ست و در ابداع غزلیات قصاید  
سحر بیان و افصح اللسان صبا ی انفس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ جان  
معانی تازه میید و نسیم دمه های دلکشایش نوا ارضایین را بنکات رنگین آب و  
رنگی بی اندازه می بخشید از بیخ گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و با عراز  
خطاب ملک الشعر ازان شاه رفیع المکان میان امثال و اقران سر آسمان بود  
خط بگر در رخ روشن سر غوغا دارد جنگ رنگی و قرنگی ست تماشا دارد

وله من القصیده



<p>اکامده ایران خدای سوزی از زم روی  اکاورد اسکندرش سجده چو اسکندر  اگر دست خدیش مغز فلک را عطر بس</p>	<p>ترک فلک دست زن از ره شادی بکوش  نماستان مترک فتح علیخان ترک  برق دم خطیش جان عسدر را شراره</p>
<p>صبحی کشمیری از نادین شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه است سواد و بیاض در پیش  برنگ سیاهی سویدا و سپیده صبح و نشین و خاطر خواه او احترامی حادی عشر  صبح حیالش بشام حیات مبدل گردید از کلامش این چندا شعار بگوش رسید</p>	<p>چو از طوفان اشک بار و سیلاب دریا  سر زلف درازی سایه افکنده در چشم  بگاه فتنه دوران مدواز آسمان بستن  سرافرازی اگر داری بوس کس تو اضع کن  چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن  چو رنگین گریه از خون دل آورده صبحی</p>
<p>معلم افکنند اوراق اصطرلاب در دریا  باندازیکه صیاد افکنند قلاب در دریا  بان مانند که گیری دامن گرداب در دریا  با برو بین که جابر چشم دارد از خمیدنها  که گوش همنشینان بدست او از پتیدنها  کنون از چشم تر دارم تمنای چکیده ترا</p>	<p>صبحی حمدالی از صبح نفسان عالم شاعری و روشنگر آن شبستان نکته سنجی و معنی پرور است  در هند آمده مدتی بظن عاطفت مهابت خان جهانگیری نشست و از آنجا که نیمی بقیته  شاه جهان بادشاه رسیده که خدمت بست و در بعض معارک رگ جانش گسست</p>
<p>آنکه دل افکنند داغ کدام است ایجا  لاله و گل خار باشد آبله پارا</p>	<p>هر طرف می نگرم شعله عالم سوز نیست  شادی کیتی غم است نزد من آری</p>
<p>صبری غضنفر نام از مردم مرو بود او لارا هب تخلص کرد بعد از آن بصبری میل نمود  وارد هندوستان شده بهلازمت جهانگیر بادشاه چهره عزت و امتیاز برافروخت  و تقی اوصدی از صحبت او مایه انبساط و انشراح می انداختند</p>	<p>هم در دولت از دل بجای خولیش  بکه گویم من دلسوخته در دل خویش</p>

صباحی

صباحی

صباحی



دست  
دست

صبوحی از صبوحی کشان مصطلح سخن مست و سرخوشان صهبای این فن سه  
چه غم گر چند روزی از غم بجران چنان داریم که آن محنت براحت شد بمبدل چون آیدیم  
صبوحی چنانی تحصیل علم و صفای باطن در بخارا و عرب نفس سوخته و کج و زیارات  
سرایا سعادت اخروی اندوخته طریق مذموب بروشی میرفت که از بقا دود و دولت باج  
میرفت در سینه نلث و سبعین و تسعایه از بجهان در گذشت بسکه شارب باختر بود شیخ فیضی  
تاریخ و فالتش صبوحی میخوار نوشت سه

<p>نازگر ساخت ترا خانه نشین باکی نیست عاجت خویش چه حاجت که با عرض کنم ضعف غالب شده از ناله فروماند ولم عاشق نشدی محنت بجران نکشیدی خیالت در نظر آورده میگویی حال ستاین کیوتر نامه ام برداشتی معلوم حال او فغان که کشیم آن نامه بان زینگونه افتادم</p>	<p>چون نیاز نیست از خانه برون می آرد گر مراد در دلی است اثر خواهد کرد وگر از حالتش او را که خبر خواهد کرد کس پیش تو غم نامه بجران چه کشاید وصالت را تمنا میکنم اما خیال ست این مگر در ره ز سوز نامه من سوخت بال او که بر گز چشم او بر من نیفتاد دست پندار</p>
---	---

دست

صبوحی حسین خوانساری که اولاً قدم بر جاده درویشی نهاد آخر تحمل صعوبت این راه  
دشوار گذرانیده دل محتالانه دنیا داد در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و محنت  
شغلی بحال فصاحت و بلاغت نگاشت در یکی از ان تعریف اصفهان میگوید است

<p>چه شهری تو سعادت برون از گمان مشک با کافور گشت از گردش جوی و رنگ</p>	<p>آنگین دان فیروزه آسمان آنگدم آوریم و گرد از آسیا برد آیم</p>
---	---

دست

<p>صبوری محمد هاشم خوانساریست از بیصبری دل محزون دردمند و ز ناله و زار صفور روی بتان اخطا محشی میکنند دیده ام گوهر دایمان رنجت از پهلوی دل</p>	<p>معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکنند ابروایم ریزش از بالا بدریا میکنند</p>
--	---



صیوری معروف بمولانا صیوری در موسیقی الرب و لجه و شست چند رسائل لطیفه  
 درین فن نگاشت سه  
 یا بندهوی مهر صیوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من  
 صیوری مولانا محمد از خاک تربت است و بالفاظ سلیبش مضامین رنگین را  
 ارتباط و قربت سه  
 بجام آتش افتد چون روم من چین بی او نماید هر گل آتشبارده در چشم من بی او  
 صیوری همدانی از ارباب صیوری است بر مصائب زمانی و ناشکیبا از بنده سخی  
 و خوش بیانی در عهد اکبر بادشاه پاتا به بند کشاده بلا زمت خان زمان خان پهنم  
 بر خور دور و ز قتل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان بسلاست بر سه

صیوری  
 صیوری  
 صیوری

میانش دل مردمان می برد	دل مردمان از میان می برد
در بر قبای آل و بکف جام لاله گون	خون در درون غنچه باین رنگ میکند
سپردم جان من بر صیدل از داغ بجزاش	چه در دست اینک خیر از جان سپردن درین اش

صد اقت نامش صد اقت محمد و وطنش گجاوه از ملک پنجاب است راستی شعار  
 و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زاده مولانا محمد اکرم شمیم بود و معیت در سلسله  
 بردست حاجی عبدالرحمان نمود و شنوی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه  
 قریب پنجاه بیت برشته انظم کشیده و در سنه ثمان و اربعین و مایه و الف در محبت صدق  
 جاگزیده سه

صد اقت

نیازم را بود حق نمک بر ناز پنهانش	که ز زمزم شد ز اشک شور من چاه ز نهدش
من و شوخی که دلها شد کباب گری خوشتر	تپید نقش قدم چون ماهی بی آب در کوشتر
ای باد و طره ات دلها پریشان مجسمه	از بیاض گردنت صبح قیامت مطمی
پس از مردن نگین و کار بود کافی حد کن	که نگذارد هوای لعل او از من بجز نامی



صدر  
صدر

چو مینا پنبه گو شرم شراب آلود میگردد  
 و در قاصد اگر از لعل میگون تو بیغیاس  
 صدر صدر دیوان شیوا بیانی و افسر فرق شیرین زبانی است  
 هرگز دل ماران یعنی شاد نگردد  
 کشتی دگر آن را و مرا یاد نگردد  
 صدر رسید صدر جهان از رؤسا قصبه بهانی بفاصله پنجگروه از قصبه گویا بوسه کار  
 خیر آباد مضاف بصوبه اودست و سپه کمال ترمذی که مزار نور بارش در قصبه کبتهل از  
 توابع شاه جهان بابت از اجداد این صدر را مجید صدر الذکر مدثر به نام علم و فضل  
 و متردی بردای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شانزادگی  
 یکزار و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیده جمیل شیخ عبدالغنی صدر الصدور از  
 اولاد شیخ عبدالقدوس گنگو بی حضور اکبر بادشاه رسید و بعد از افتاء تمام مملکت سرفراز  
 گردید و در سنه شصین و تسعایه همراه حکیم بهام گیلانی بسفارت ایران نامو گشت و بعد  
 بمنزلت امارت و صدر الصدوری و منصب دو هزاری رسیده از اقربان برگزشت  
 و بعد شفقار شدن اکبر بادشاه نور الدین بهانگیر بادشاه بستحقاق او ستادیش منصب  
 چهار هزاری سرفراز فرمود و سرکار قنوج بجاکیر او مقرر نمود و سید در زمان صدارت خود  
 آنقدر ارضی و عقاربند و معاش مستحقان دبانید که آصف خان میرزا جعفر در حضور  
 شاهی بعرض رسانید که او را رکیه عرش آشیانی در ده پنجاه سال اجرا فرمود و سید در پنجاه  
 سال عطا نمود و عمر شریف سید بعد و سبت سال رسیده و اصلاح در حواس حسنه و سسته  
 ضروریه او احتمالال بین ظاهر نگردیده و در سنه سبع و عشرين و الف از صدارت جهان شتی  
 اعتزال گردیده و در مقبره بنعمه خودش بقصبه بهمانه زیر زمین آرمیده است

منکه رند و عاشق و مستم چه میگوئی مرا	هر چه میگوئی بگو بستم چه میگوئی مرا
طلب بدنامی ز دم تا صبح بیدان جنون	از زبان خلق و اوستم چه میگوئی مرا
تاکی ای را به بند کرد تو به کشتویشتم دیه	تو به صدره کرده بشکستم چه میگوئی مرا



شکری زان لعل شیرین چون نصیب نشد دست بر سر میز نم و ایم ز حسرت چون در باب  
 صدر میرزا صدرالدین محمد نسبش حضرت جابر بن عبدالعزیز انصاری رضی الله عنه  
 می پیوند و مشاطه طبعش بحکایت نظم طرازی بر عرایس نفایس نبات الشقه با سلوب مرغوب  
 حل و حلل لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور صاحبقران جدا علی میرزا را از گرجستان  
 با صفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت سرفراز کرد و از اخلاف این صفهان  
 دیوان میرزا سلیمان را با ام سلطان زمان بخلعت وزارت نواختند و بعد انقضای این  
 عهد در منازل غنی که بعضی رؤساء عصر را با والد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بود و  
 با چادری میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا  
 در عنقوان شباب براه کابل عزیمت بهندوستان نمود و در کشمیر سیر کار ابدالیان در سینه  
 بفرغ بال آسود و در دوزخ نشی الملک ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر شهبان  
 رسید و از تحالف ندهب باخان و ارکانش صحبت برانگرددید ناچار در سنه ثمانین و مائیه و  
 والف رخت بشهر لکنو کشید و بقیه عمر با نجا بگذار و عمر بگذرند رسید

الک

<p>جزف کتو به خیال خام است          وانگس که نداد جان که است          چون می نگرم نخست گام است          قدر شمشاد و صنوبر بحین باشد پست          ولی باب جفا و جور را نسب کوز بر وارد          رشتت مهر تو از دل نگسلم          میرزیم اشک و میکشم آه          آهی و چه آه آه جانگاه</p>	<p>بنی روی تو زندگی حرام است          آنکس که برید از تو دل که است          عمری رو عشق سطر نمودم          پیش بالایی تو ای سر و ملایم حرکات          اگر چه حرفی از وصل و وفا ناخوانده شوخ بن          بگسلد رشتت جان از تنم          زان روز که از برم شد آن ماه          لشک و چه اشک اشک حسرت</p>
<p>رباعی</p>	



ای آنکه تر است مگر می آیین است گفتی صدرا که شب چسبان میگذرد	بابو الهوست مهر و بهاشق کین است پید است شب کسی که روزش نیست
رباعی	
دارد دلی ز غصه پر خون بی تو القصه پیرس عال زار صدرا	چشمی در روز گریه چون بی تو باتو چسبان بود که اکنون بی تو
صدوی در اصل استر آبادی بوده از فضیله شعر است و در کاشان نوظل اختیار نموده بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین و خوسین و تسعائیه قدم گذاشت نیستی گذاشت سه	
گر عاقلی مباش مقید بهیچ جا بحر قناعت است که در موج آید	نشیده که ملک خدا بند خدا عریان تنی که هست منقش ز بوریا
صعود و حافظ میر محمد علی جواد کجراتی صاعد مصاعد علم رمل و نجوم و شاعری بسیار ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود مولد صعود محمود الوجود احمد آباد کجرات است و شاهجهان آباد مکسب علم و هنر و مصعدش بر محمود رجاس	
ز بسکه حد نبود وصف دستان مرا شبی بجانۀ ماگر ترا گذر افتد چه	همیشه جنگ بود با زبان دمان مرا بجای کعبه ریستند آستان مرا
صفائی از شسته گفتار انانجان است سلاست و صفائی را با کلامش التزام واقتران سه	
می نماید گاه جولان نعل شبرنگش بچشم صفائی خراسانی از صافگویان نامی و صلش از انجان است و از یاران مولانا عبدالرحمن جامی و در صفائی بندش سخن از ماهران سه	

صدوی

صعود

صفائی

صفائی



سوختم چند انکه بر تن نیست دیگر جامی اغ بعد ازین خواهیم نهادن دل بر بالائی اغ  
 صفائی میرزا محمد صفی خاں الرشید میرزا شرف الدین و فانی تقی بود و تحصیل علوم  
 از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بود و وطن پرداخت و در  
 دارالریاسته لکنور محل اقامت انداخت و کم ملازمت آستانه وزیر الممالک نواب  
 آصف الدوله بهادر بر میان جان بست و تجرید و تفرید گذرانیدن توانست ناچار  
 دل تزیج و تامل با یکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین  
 ازدواج در آفتیکه افتاد دشمن سیدنا و فکری صفائی توأم و طبعی رسائی هدم شت  
 دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم گزشتہ

صفائی

<p>کی آن در شمار شهیدان عشق است          ز خانه بیرون شو بگاشن قدم نه          هر سوزده صدف لشکر غم بر دم امروز          شوری بسرو کنیم نیست که ساقی          کوه نغم دست ز دامان و صالحش          بگذشت و چنین گفت که فدایت ایم          بیفانده تا چند گنی شکوه صفائی</p>	<p>که بر دل نشان خدایکے ندارد          که گل در چمن سنے تورنگے ندارد          تا با ز چه آیدز قضا بر سرم امروز          این می ز کجا رنجیده در ساغرم امروز          بر سینه گر آن شوخ ز ند خجرم امروز          پنداشت که جان از غم اومی برم امروز          گوشه چو ندارد و بسخن دل برم امروز</p>
---	--

صفدر میر صفدر حسین بلگرامی از صفدران معارک سخن گستر لیست تولید سید محمد  
 ابن میر عبد الجلیل بلگرامی در علوم سمیه و شاکر دیر نظام الدین صلح بلگرامی در شعر  
 و شاعری بعضی اورا متوطن قصیدہ سانڈی نوشته و گویند که در فرخ آباد ازین عالم  
 گذشتہ

صفدر

<p>قمری زبال خویش کشد آره سرورا          چشم دارم که روم جانب سلطان نخب</p>	<p>در گلشنی که جلوه کند فونہال من          سر زہ دیدہ کنم خاک بیابان نخب</p>
---	--



صفیاءصفهانی در مجامع اصفیاء سخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست نگرفته بحق هیچ بجای نرسد  
صفی در جماعه شعراء اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و با صحیفی شیرازی مشاعات مینموده

رنجیده ام بمرتبه از جفای دوست  
صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب دل و اصل از اولیای واجب الاحترام و اصفیای مقرر شد الاکرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروایی کردند از اولاد همین مقام عالی مقام نسب مقدسش بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام پیوسته و کمر بعبادت بخندست شیخ محمد گیلانی قدس سره بسته و در سنه ششم ثمانین و سبعه آیه بصدق نشین اعلی علیین رفت ذکرش در زمره شعراء هر چند حطرت به او مگر تمیناً و تبرکاً در خیاط از نگارش پذیرفت رباعی

هر که که روی بخلوت یار ایدل	از من برسان کلام بسیار ایدل
وانکه خیر از خرابی حاصل گو	زنهار ایدل هزار زنهار ایدل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب در بود و در علم حساب و سیاق فرد از وطن در ملک دکن رسید و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه روح صفی از جسم کدش پریدر با

رخسار تو صفی ست بی سهو غلط	کش کلک قصان نوشته از شک فقط
چشم و دینت آیه و وقف ابرو	ترکان اعراب خال خط حرف فقط

صدا معروف شیخ صد انواده شیخ شیراز و در لباس درویشان بود چون عوامل الناس او را افضل شیخ مسموم کردند که تناسل خود قطع نمود طبیعی موزون و کلامی پرمضمون دارد



همچو پرکاریم کیما در شریعت استوار  
 پای دیگر سیر بقا دو دولت میکنند  
 صولت نامش سید محبوب شیر در معرکه شاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری اجمند  
 داشت صید مضامین نو آئین بالیسته و نکات رنگین جریسته کار اسلحه انگاشت  
 تعلیم سخن آفرینی از او ستاوی مولوی محمد حسن بگداری یافته حقیقت که بعنفوان شباب  
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الماتین بسیر عالم جاودانی شتافته و الدیاجدش سید علی شیر  
 کنت تخلص از روسا کرام محسن پور متعلق صوبه بهار است و بفضائل علوم شریفه  
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و مذاقت طب جسمانی سرمایه دار گویند که فرزندش بر تبه  
 تقرب سارا طین دلمی رسیده و بجائی بظهور صولت و جرات شیر افکنی از وی بخصه شایبی  
 مخاطب بشیر گردیده ازان زمان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسماء اخلاف این  
 خاندان است و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند ابیات

ازان

<p>         آب جوئی حسن گلر خان تر کن زبانم را          سگش تار شعای می شمسار دستم را          بود پر از پر و بال همتیر کما نم را          تپیدن مومیایی شد شکست شیشه دل را          که امین گل آبی ریخت مشبک محفل را          نازکتر از رنگ گل خلدست حس را          خور کند کسب ضعیب از سایه دیوار نا          خود ابروی خضر پنجاهم شمشیر بهرن را          صبح بهار پنبه وارغ جنون ما ست          که رنگ غلظه و بونیم سهل افتادست       </p>	<p>         آبی آب وز رنگ دل ربانی ده بیانم را          ز بس کاهیده ام در مهر روی غیرت مایی          ز نذاقبال جوش از آه جسم ناتوان من          بر خم آورده آنز پتیر از بهاش تامل را          عنادل اشتابان همزه پروانه می نمیم          از جوئی حسن دو صه ما آب خورد دست          پر تو افکن گشت تا آن ماه در کاشانه ام          ز بس خود رنگی نشانم از دوست دشمن را          گل آب وزنگ یافته موج خون ما ست          بوی خنجر ابروی کیست در سربارغ       </p>
---	---



من و سوزی کز ودالتا به تفسیه را ماند  
 زیب دستش نبود چوری زیا صولت  
 در سمری اندران گو میروم  
 بهر تصویر خورش از زلف حور  
 نمیگرد و جدا فکر سخن از طبع ناشادم  
 چو طفل اشک پروردند در آغوش اندویم  
 تنگ ظرفی چون در عالم امکان کجا باشد  
 بزلف شانک نش بازوی پری بشکن  
 چون بر دجان دل بیچاره ام از تیر کس  
 چاکهای دل مشتاق شهادت صولت

نفس ترا رسته جان موی آتش دیده را ماند  
 هست پیچیده بگلده رگ جانی چند  
 از ره مینا بمینو میروم  
 تا بیارم حسامه مو میروم  
 مگر کردند از خاک زمین شعر بنیادم  
 ز بیم پیر تسلیم وز بند مکتب آزادم  
 که تحریک نفس مانند فی آرد بفریادم  
 بچشم سرمه ده و سحر سامری بشکن  
 که بود چشم اجل حلقه ز بگیر کس  
 میتوان دوخت تبار دم شمیر کس

صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و اجودار در در شعر و سخن به

رباعی

صوفی بهوائی نرگس جادوئے	بمواره بنجاک عجز دار دروئے
بهر دل من ترنج عجب کافیت	صفراء مرا می شکند لیموئے

رباعی

صوفی نشود که چشم جادوی کسی	پیر دم نکشد دلی ز پہلوی کسے
این طائفه بهر زینت چهره خویش	نگذاشته اند رنگ بر روی کسے

صوفی منشی محمد امتیاز علی ازار باب امتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت  
 لکنوست ذمہنش وقاد و طبعش نقاد و خلقش عام و لطفش تام و طینتش صافی و  
 و ستمش نیکو بالفعل در شهر لکنو بصیغه و کالت با کمال رفاه و فلاح میگذارد و پیش  
 هر یکی از ولایة و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبول می نشانده چند



از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارد و لکن به کام التفات بدین فن در اندک فکر از نسیان طبیعت لالی آبدار اشعار خود بهتر و بسیار می یارد و شق مخموری بخندست موالانا سلام امام شهید نموده و از اکثر تلامذه شهید در خوش فکری و نیکو تلاسته گوی سبقت ربوده است

<p>تسخیران آمد و وقت نفس باشد مرا      نااهائی و اسپین بانگ جرس باشد مرا      مشعل طویرت مشب زینت ایوان ما      چه بلا تیرنگای بجگر در ز دورفت      طائر رنگ زرویم بهوا پر ز دورفت      بدوش خودی چون بوی گل مستایم آید      صید قضا نخیر او در بند فترتش نگردد      محشر ز رفتارش بپا انداز میا کوش نگردد      دل چو شدا از آتش همین گل روید ز خاکش نگردد      که چون آتش شیدان بهمان بود در دویم      این آتش بی دو دوا زین سنگ گر فتم</p>	<p>بستیم هر دم دم از قطع تعلق میزند      می رود با کاروان اشک من عمر روان      برق حسنت شعله زد کینه بجزم و جان ما      دید از غرغره بسوی من در بر ز دورفت      تا بر دانه شویم باد بپیش کس      بهمار احوال با سامان صد میخانه می آید      عالم شکار تیرا و مژگان سفاکش نگر      طرز خرامش فتنه زا بر هر قدم جانها فدا      بقول تو زیز زمین دریا و چشم ز زمین      شبنون شب چنان زوسکرمی بر لشکر بوم      شد شق تان شمع ره معرفت او</p>
--	---

صهبا فی سید عبد الباقی نسبش نخواست قطب الدین مودود حشمتی قدس سره می بوند  
 در سر خوشی صهبا فی سخن خیالات جربسته می بندد در تحریر اکثر خطوط و تنگای داشت  
 و عمری بهلا زمت شاه جهان بادشاه و عالمگیر بسوزد و قصاید بسیار بهج عالمگیر بادشاه  
 گاشت سرایه افتخارش که بدان سر آسمان می سود منادست بعضی آرایش با سلاطین  
 تیموریه بود

چون به بنید آن بت شرح آشنا آید را صورت بیگانه و انداز حیا آید را



تو دست و غمزه هست و چشم از خاک است	یک ناتوان چه چاره کند با سه چارست
درین و درلم بود بیک خنده کحل یار	جان راه غمزه می نگر و کاین چه میکند
صمیر فی میر علی از صمیر فیان دار العیار قلوب علم تنویر و سخن تخمیرت و معاصر شیخ	
یعقوب صرفی قاطن شهر کشمیر	
سبوس بوده و خم خم دل نژند مرا	فتوح چه آب ز نذاتش بلند مرا

حرف ضا و مجمه

ضعیفی نیشاپوری در انشا و نظم از سید و فیاض فیضها یافت و بتوفیق موفق یقینی بسعادت حج و زیارات شتافت

چو سر بجلقه زلف تیان در آوردم سرک بعالم دیوانگی بر آوردم  
ضمیر تقی نام حلوانی بود از شکر شکنی کام و دیوان ار باب ذوق شیرین بنمود و صمیر  
با او چنین مطامبه فرمود

شعر تو آنروز که دیوان بود کاغذ حلوانچه فراوان بود  
و این ضمیر حلوانی بهندوستان سیده و متقی وافی برداشته بوطن اجم کردیده

بیتون را چون در خمیر بزور قشیه کند	عشق رنگ حیدری بر بازی فریاد
پرد از ما ببال و پیران نظراب شد	چون دل تپید ببال بریدن بهم سید

ضمیر کنور سیر الال ولد راجه پیاری لال الفتی از قوم کایتبه ساکن شهر خطیم آباد  
موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد

از سینه سوزان بفلک ناله فرستم و ز دین گریان بن زمین ناله فرستم  
ضمیر ری خلف حیرانی است استعدا و ضمیرش و نظم حیرت افزای اقصی و ادانی  
چند فتوی بسلاست و لطافت در ساک نظم کشیده و در بجز زبان درازی بح



کمال رسانیده سه

میروی جلوه کنان بخت از اهل نظر  
روشن مردم این شهر خنجرین است مگر  
ضیاء الدین فارسی موطن اجدادش خنجر و مولد و مکتب کمالش شیراز و در خدمت  
پیغمبر ملک سلجوقی بصاحبیت و ستاد است سرفراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و

ستائیه بجلد برین شتافته رباعی

امروز گرم کن ای گرم را پرو بال	کز نیستیم شده است مردار حلال
فردا که ز آخرم نکو گردد و قال	گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

ضیاء الدین محمد بن العم میرزا سلیمان خاوری است روشنی طبع موزونش  
رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاق

مشاء الیه بالبنان است

و عده او آخرین روز است می ترسم که باز  
گویدم فردا و باز از سادگی باور کنم  
ضیاء قزوینی زمین شعر از ضیاء طبعش مستنیر است و بنظر اصحاب تیره خاک هند بود  
هند و ستانش سیر است

من کیستم ز بجز تو از کار فرست	خورشید عمر بر سر دیوار فرست
باغخیز در بهشت برین دل شکسته	چون طفل با ادیب بگلزار فرست

رباعی

ای کرد ز احتیاط مردم سیرم	از خصمه اگر می خورد می میرم
گیرد چون غم دهر گر میان مرا	من نیز گلوی شیشه را میگیرم

ضیاء میر علی مخاطب بصفه علیجان خلف الصدق عسکری علیجان از اولاد سلطان  
میرزا ابن بهرام میرزا شمره الفواد شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران است عسکری علیجان  
نواب آصف جاه صوبه دار ملک دکن بلحاظ والاد و نیش پیش خود طلب داشت

ضیاء الدین

ضیاء

ضیاء

ضیاء



و بدیوانی جاگیرت سرکار خودش برگماشت و میر علی ضیا شہر اورنگ آباد را پسندید  
اکثر اوقات ہما نجا بسر مینمود و مدام ہمز اولت نظم گشتی و نکتہ پروری مشغول بود

چون نقش قدم زنا تو اسنے	در راه تو جہاں شستم
چشم تر مانند شبنم زین چین برداشتم	خون دل چون لعل با خود از وطن برداشتم

ضیائی محمد علی ملتانی است از بیان روشنش شبستان سخن نورانی گویند کہ تا سنہ  
یکہزار و بہشت و چہار در الہ آباد تبعیض می پرداخت و والد علم کی ضیا جانش خانہ

جسم را تیرہ و تار ساختہ  
شب تیغ ستم را بچشہ وعدہ من  
کہ کشگان ترا ذوق خونہا اینجا ست

حرف طار مہملہ

طارمی میر دوست از عالی طبغان خط طارم است و بہت جماع کمالات علم و فضل  
و ماغش بر چرخ چہارم دو از دہ سال ہجارت و خدمت روضہ رضویہ شہتعال داشت  
و ہالیون بادشاہ اورانہ ہوا خواہان خود مے انکاشت

چاکہ کہ دست عشقش در گریبان بہت ہر طرف را بہت کہ جانان سوجان بہت  
طالب حاجرمی کہ در طلب مطالب دقیقہ شعریہ گوی رسائی فکر از میدان نظم  
میر بود و مداح و ملازم بارگاہ سلطان عبداللہ خلیف سلطان ابراہیم ابن شاہ رخ  
میرزا بود و شہسوی گوی و چوگان برای سلطان موزون فرمود سی سال در دار العلم  
شیراز بسر برد و در سنہ اربع و ہشہین شہاننامیہ مرسومہ

ایکہ بی روی تو ما را زندگانی مشکل است	تاخی دلخ فراقت ہجو زہر قاتل است
در غمت بگسستم چند آنکہ آب از سر گذشت	در میت زان روئی آیم کہ پایم در گل است

طالع میرزا نظام الدین احمد دہلوی برادر میرزا قطب الدین احمد مال مست و میاوری

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴



طالع مکتوب فضائل	
بر سر شورش میا و رخا طس بر شور را قناعت عالمی دار و جید پارادامن کش	نیست آسان دست کردن خانه زنبورا ز طفلی رم نمودی پیر کشتی تا کجا گردی
طالع میر عبدالعلی در اسل سبز واری بود و در شهر لاهند توطن نمود بلا زمت نواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسرمی افزخت و بروشنی طبع اختر طالع نظم را محض انور می ساخت	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر کی دست شستم ز تن خاکی خویش	نگردد بر طرف هر گز تپ شیر از تابشیری این تیمم بوضو می ماند
طاهر از عشره سادات موسوی و طبع طاهرش برضامین پاکیزه محو می	
عائل از حال خود و ای تیمبرت می بینم بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	مست حسنی و ز خود بجزرت می بینم هر کجای نگرم جلوه گرت می بینم
رباعی	
ز آن دل بوداده ام که یارم باشی از من بطریق آه و امن بگشسته	آسایش جان بقرارم باشی چون اشک همیشه در کنارم باشی
طاهر طالقانی فکر پاکیزه اش از او ناس عیوب شعری طاهر و آثار شوخی از نحو امی کلاش ظاہر	
جز لاله شکسته در آن نشد بجز سر بلاکم طاهر اصلش از بهرات و مولدش قند با رست زلال طاهر کلامش در مذاق اطهار خوشگوار	
خوش آنکه بر سر می زل زینوانه مارا طاهر میرزا طاهر توفی نمر کاتی بنحمان پاکیزه همت می گماشت و پدرش در کلا	

طالع

طالع

طالع

طالع

طالع







طیب روح آن فوجوان سه

گر باغیاری و فاخواهی کرد	یا که ای یار جفا خواهی کرد
بسمل از تیرنگه ای کج باز	راست و زنا که گرا خواهی کرد

طیبی حصاری بطفیل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری  
چسان پنهان شبی در کوی آن آتش فلک نام  
طوطی از طوطی مقالان تر شیرست و بنا طقه فالقه دقیقه سنج و گهر ریز در سینه است  
دستین و شامایه طوطی روانش گرفتار چینه گریه اجل گردید سخنان دلاویزش باید شنید  
ز آب چشم من ارونهان کرد که نقصان میرسد از خم کمان را  
چند گیر و جام می کام از لب میگون او ساقیا بگذر تا بر خاک ریزم خون او  
طیایان بی از شعرا مستقدین است انبیاش متین و کلامش شیرین در علم طب و معالجه  
مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت بگل فروشی بهترین حرف انکاش است

طیب

طیب

طیب

عین نقیض  
مطهر تشدید  
تتمه تشدید  
نون در کوفت  
بکل مشتق از  
طین شایسته  
گل با فرفشت  
مشکل بود از  
تخلیل اختیار  
منازل دور  
باید از فغان  
کسب است

رباعی

گر تیغ تو یکدم ز میان بر خیزد	عصمت همه از خاتمان بر خیزد
از بستر غم که جای بدخواه تو با	بر خیزد سبک در نه جهان بر خیزد

دیگر

از بیم کسرت جهان میلزد	وز لفظ مالتت زبان میلزد
از غایت احسان تو بر هزاتی	بر جان تو صد هزار جان میلزد

حرف ظاهر مجمه

ظریفی محمد بیگ از شاعران لطیف مزاج ظریف طبع عهد شاه طهماسب یعنی بود  
و در عصر اکبری از فارس بهند آمده ساغر کامرا نامیده سه



دوشش غوغای سگان تو بگو شوم آمد  
مردم از رشک که آیا که گذشت از کویست  
ظفر ظفر الدین بهدانی فاضلی است که کلام موزونش مفرح قلوب و بخدمت ملک شاه سلجوقی  
اورا ظفر بر طلب قطع

ظفر

بهتر باش هر چه خواسته کن	نه بزرگی بجا در و پدوست
نافه مشک را بهین بمبش	کاین قیاس بدیع معتبر است

ظل الله تخلص محمد علی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعد دوازده سالگی در سنه  
تسع و ثمانین و تسعمایه بر سر ری حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت  
اشتغال ورزید و بر مسامه بهجالتی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق  
ملک و دولت بدست میر محمد مومن استرآبادی سپرد و در سنه احد و عشرین و الف بعالم

ظفر

بالا تشریف برد

تعالی الله چه حسن است این بناز صانع زود انرا که در آینه روی تو دیدم صوت جانرا  
ظمیر ظمیر الدین شفره نسبت بن العی بشره شفره دار و مضامین اعجوبه در سگ نظم

ظفر

می آرد رباعی

در زیر کلاه اش گل و لاله بین	زیر پر مو دلی و صداله بین
سالی که بود دوازده مه دیدی	بر خیز و می دوازده ساله بین

ظمیر ظمیر الدین خلف شعی محمد سعید بکار می است که در سلطنت لکنو بمصوب عالی  
رسید و نواب معتدل اوله آنجا میر وزیر آن ریاست و تعظیم و تکریمش باقصی الغایمیکوشید  
ظمیر زکاتونشو و نمایافته از شوق زلی بساحت کسب کمالات نوع انسانی شتافته در نظم  
و شعر فارسی علم تفوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین داشتی  
در زمان قیام سلطنت ملک اور محمد یامی جلیله مثل امیر الانشانی و صدر زمانه و غیره که  
را انصرام میداد و بعد تسلط ارباب فرنگ بران ملک قدم بر گرسی مدرسی علم فارسی مدتی

ظفر



عالیه که منو نهاد و هشتم ذی القعدة سنه اثنین و تسعین بعد الف و المائین تاریخ  
 ارتحالش ازین دارنا پادشاه و آموش مجرب از تاریخ تولد سسی نامدار است و نسخ فی الاثنا  
 و نظیر الایمان و اسرار که بلا واسطه ارواح جدی از وی یادگار و در اسرار و اجدی قطعه  
 بنظم آورده دران صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل به حرف طریق استخراج اعداد  
 نامزانی و احد علی شاه خاتم روسا ملک او دو سال جلوس شاه و سنه تصنیف  
 کتاب بر آورده

اشکم ز دیده تا به تری رفته رفته رفت این طفل از کجا بجا رفته رفته رفت دیدم که بر نظیر چهار رفته رفته رفت گفتا که بود لیک مرا از تو کنار است گفتم که چون نحو تو گفتا که هزار است گفتم نظیر خسته جان گفتا از غبار است	آه ز سینه تا بسار رفته رفته رفت غظان می رود در اشکم بکوی او جان رفت از تنش چون تری پیش او گفتم که مرا از زونی بوس و کنار است گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود
---	--

طیبر ملا نظیر این ملام را در تفرشی که از شام بیرون است و نظیر محمد و بعضی علوم مثل  
 بیات و بند سه و حساب تثنی گری نیز از اعانت طبع بلندش بعرض رسیده و  
 زمین شعر آسمان گردیده

ز خود میرقم از دورت اگر نظاره میکردم هر سه و بختن آماده زخم گهی است	بیابان در میان خویش آواره میکردم تا نصیب که شود خیر مرگان کسی
--	--

حروف العین المهملة

عابد اصفهانی در زمان شاه طهماسب باضی معتکف صومعه نوش میانی بود و سن  
 مار ابلت سبزه خط راه تاشد سر زده خط سینه تو خضر ره با سینه



بر سوائی ز مجنون خوشتر را کم نمی بینم ز خود رسوا تری امروز در عالم نمی بینم

عابد خواجه عبدالرحیم متوطن دلی از احفاد خواجه عبدالسدر است دیوانی چند بدون کرده که رطب و یابس در آنها بسیار است

بیک پایتاده در چین سرو باین آزاد گویا بنده کیست عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطه سنخوری بعدل کامروانی می نمود

آه و فریاد که آخر شرم از یار جدا	چرخ بد مهرم ساخت زد لدا جدا
اندلس چه بلائیست که چون باقیان	من جدا گریه کنم دیده خونبار جدا
آه صد آه رفیقان که بعد حسرت درو	دل جدا شد ز من و من شدم از یار جدا

عارف سوزون طبعی است زار با معارف

گر کشد ناوک خود را ز دم قاتل من درو آن تا بقیامت نرود از دل من

عارف استرآبادی در خوش فکری معروف باوشاد گسه

تا خاک پایت از نظر ایل در رفت چندان گریست دیده که دریا بگردنت

عارف اسماعیل کرمانی مردی خوش اندیشه لطیف طبع صوفی مشرب در پیش طریقه بود در باعی خوب میگفت و بصداغمت صفای دل و اوقات می نمود

جهان و بهر چه در دست او صفار و کباب شمیم فیض تو اندای گل همیشه بهار

عارف اصفهانی که تقی اوسدی با او تعارف داشت و بمرض قانع در صفایان دنیا دنی را گذاشت

در قتل من خیالیت ای گایه چیست خون مرا که سیلبد این بهانه چیست

عارف تبریزی از مصاحبان میرزا صاحب بود و عمری در منزل میرزا بسر نمود و عادت روز نکته دانی است و ساک ساک خوش بانی است

میکند مستور صبا آب و صاب عقل را مشرق دنیا است مغرب آفتاب عقل را



<p>نبود مشعل خورشید بر وفق محبتان          شر بر آسمان گر میرود اختر نمیکرد          آن قوتم نماند که بر همیشه بشنم          مصرعه بر جبهه سر و از قدم افشردن است          از بسکه وحشتم از آشنائی خویش است</p>	<p>نیست باریزش شبان دل و شن محتاج          نسکس از ترقی بر جهان سرور نمی گردد          از بسکه شد ضعیف ز در درگران تنم          بی تامل پای معنی بشنید و بلند          ز آب و آینه بیکانه وار میگذرم</p>
---	--

عارف ریخی از پرگو بیان شاعر شاعرات است و بر طریقه قدما و احوال شاعرات در عهد  
 اکبری بهند آمده تمسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بیاب  
 بنگاله رفته در سنه یک هزار و سی و پنج راه آخرت پیورده

عارف

<b>رباعی</b>	
<p>یادش چو کنی که نشاد و ناساد گذشت          در آب بیابی آنچه بر باد گذشت</p>	<p>این عمر که از نیمه هشتاد گذشت          در آب دو ساله کشتی اندازمگر</p>

عارف در اصل از شیراز است زبانش در سخن سنجی دراز است  
 چه همی که نکر دست باغبان مرا  
 نشانده شاخ گل چو تو در گستر مرا  
 عارف شیرازی بن النخال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف رموز نکته پرداز است  
 بوده و در صفایان آزادانه بلباس و ایشان زندگی بس پیورده

عارف و عارف

<p>که هر سو جلوه گزینیم سپاه بجلا با نرا          جوایت چیست فردای قیامت او خواهانرا          در آغوش سخن غلطی هم و از خویشتر بر فتم</p>	<p>خدا از یاد بد بینا نگردد سپاهان را          زدیستی شکستی سوختی انگندی و رفتی          بسیرگستان با یاد آن سیمین بدن رفتی</p>
--	---

عارف گیلانی از معتکفان صومعه سنجیده بیانی است  
 غیر شهر حق بجالم منزه است امور نیست  
 امتحانی میتوان کردن ره دل دور نیست  
 عارف مشهدی بطریقه سنجیده نظم متهدی است

عارف







حاضر بود آغا باشا و اشعار خود زبان کشود مناطق در سبب لب بطق آشنا نمود که پاره  
ملا زمان در علم و فضل ارفع و اعلى است شاعر دون رتبه بشماست

<p>بجولان آرد صحرا سمند یاد پار را از ان پنهان کنم عشق ترا در دل که قوی برم جلال قدر عارف من که در بزم سخنگویی هر که که نامست از دل من بر زبان گذشت از لاله زار تربت عارف تو ان شناخت جدا تا ماندم از روی تو سبزه دل جدا باشد پای لیلی و شوی بر بسته عارف بود معنی ختر نداد نه سال مراد تو عارف حلقه دوام محبت لب که عالمگیر بود مار آبخور یاس نه صیاد الفت است دستم ز خام کاری عارف که در کفش پر کرد چشمت از معنی الفت سبوی دل عارف بشوق وصل پری چهرگان همنده کنند گردن جان گشت زلف غمخبرین بوی نیادم کرد آن نامهربان ز رفتن از یادم</p>	<p>ببین گلگون ز خون کشنگ زنت خاک صحرار را بر دراز یاد عشقم قصه بخنودن و لیلی را باستقبال معنی لفظ خالی میکند جا را دل گفت باز زبان که زبان میتوان گذشت کز داغ فرقت تو ازین خاکدان گذشت کسی حال دلم زند که دور از آشنا باشد که بر حجازه اش زنگوله دلهام در ابا شد دلم بگشتم بهیچاصل تو می سوزد هر کجا بالین نهادم خانه زنجیر بود ور نه خیال گلشن و کج قفس نبود جز عشق ناتمام می نیمر س نبود باز آمده است آب محبت بجوی دل ترک وطن نموده ز ایران بر آید ز یکدانه بدم آور و دل را خال همنده سر و کارم قتاده با عجب یکیش و بخونی</p>
---	---

باز

عارف میر عبدالحسین از سادات حسینی کاشان است و در مجالس عرفا نظم جایش بر

صدر دیوان است

<p>ماه نومرد یک دیده شود روزن را چو دیوار شکسته زیر باران</p>	<p>شع محفل کنم آن دم که دل روشن را تنم زیر و چشم از بجز باران</p>
---	---



عاشق

عاشق

عاشق

عارف جزوی از معاریف ناطقان بهرات و مشاهیر خوش ترهات مست  
طفل است و ذکسن نام محبت نشنیده است  
عاشق ابوالخیر سمرقندی بود و بجامعیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تبارش  
عظمت و سر بلندی سبع و خمسین و تسعمایه سن رحلتش ازین چار سوست و فوت عاشق  
تا پنج و قات اوست در شان دلبر خود طاهر در جام گفته

طاهر که زجان سرشته شد پیکر او	کل نیست بلطف توج جان پرور او
از تابش جام مگر در عرق است	کافاز شکوفه کرد و بخش ترا او

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است در جو گوئی طولی اللسان  
می شود از گریه در بزم جنون عشرت مرا  
قطره اشک است گوئی اختر دولت مرا  
عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم است طبعش موزون و خطش  
خوش و کلاش منظوم زاید برین حالش غیر معلوم

گشتم بدور ز گشت سرست صهبای دیگر	کز چشم مست می چکد صهبای مینای دیگر
عاشق بصیر رفته دل در بلا پای بسته	شاید که مجنون گشته در یاد لیلای دیگر
کعبه و تجانه زد بر هم ز آئینش می پرس	کفر و ایمان هر دو غارت کرد از دینش می پرس
دلم فدای نگاهت نظر دریغ مدار	منم فتاده بر ما هست گذر دریغ مدار

عاشق میر قاسم خان ابر آبادی که از اولاد محمد و م اشهر مشایخ ماوراءالنهر بوده  
خواجه عبیدالد خان والدش احمد شاه با و شاه بدیوانی صوبه مالوه عزت افزوده و  
هنگام عزل از ان عمده خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان پسرش دست بذیل نواب  
اصفهان زده و بعد آصفیاه مستظلم ظل نظام الدوله ناصر جنگ بوده با امتیاز گذر نرسید و  
بعد شهادت نظام الدوله از او رنگ آباد سوی شاه جهان آباد رحلت کشید و ما با نجات  
گذید و او از خرمایه ثانی عشر بوطین اصلی رسید



پیش من گرمی نباشد سیرم از درد و غم  
 شیشه چون خالی شود پر شود پیاپی نام  
 عاشق میرکرم الله مخاطب به عاقل خان خلیف نواب شکر الله خان عالمگیر  
 و ابن البنت نواب عاقل خان راز نیست فضائل و کمالات را نسبت بذاتش  
 سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار  
 گذاشته

عاشق

در پرده بود دل که محبت بیا بود  
 این شیشه را بسنگ پری خانه زاد بود  
 عاشق میرکلان خان کابلی کلامش در تسخیر قلوب سحر با بی است اولاکه بدامن دولت  
 وزیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود نظام تخلص داشت و بعد را  
 شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بگش در فرخ آباد عاشق تخلص خوشتر  
 پنداشت

عاشق

کافرم گز جهان نام مسلمان باشد	گر چنین غمزه او دشمن ایمان باشد
بیگانه وار از سر آن در گذشته ایم	بر گاه بار قییب بر ابر گذشته ایم
اینست سرگذشت که از سر گذشته ایم	عاشق کبوی یار ز احوال ما میرسن

عاشق

عاشق حسینی قلیخان خلیف آقا علیخان عظیم آبادی طبعی موزون و فکری نیکو داشت  
 و تذکره شعر اسسی به نثر عشق کمال بسط حال و مقال سخنوران نگاشت نواب عبیدی خان  
 از بلده جام وطن خود و سلطنت احمد شاه بادشاه بهادر را خلافت شاه جهان آباد رسیده  
 رنگ تو طبع بخت و دست بدامن دولت احمد شاه بادشاه عالمگیر ثانی زده بخطاب  
 نوابی و خانی و بهادری و عهده نظامت فرس ناموری برانگیخت و بعد وفاتش خلیف الصدیق  
 او نوابه نسکر خان بهادر در عهد شاه عالمگیر ثانی بر وساده کامرانی بجای پریشمت تا آنکه  
 بتالیب زمان حکم سلاطین هندوستان اموال و امتعه آوان الویش بفسط و قرق درآمد  
 و در هنگامه نوبت پنجم آمد احمد شاه ابدالی بزخم منکرکی از ان عسکر رخت سفر آخرت بست



اولاد صغار و نوانش را که از شاه جهان آباد بی مونس و غمخوار ماندند نواب نیرالدوله که از اقربای آن مرحوم بود بزمان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد خست و بترقیه و اصلاح احوال این بکسیان کما یفنی پرداخت از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک نواب عسکرخان بخدمت او لاستمسک از یال اهل حکومت و ارباب دول آن زمان ماند و آخر اتوسل بسیر کار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و دو صد و شانزده هجری حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره ما میراند حسین قلیخان عاشقی خلف ارتش بود که در سنه اربع و تسعین و نایه و الف در شهر عظیم آباد بمهدشود جلوه نمود و در شعبان همت بتحصیل علم فارسی گذاشت و در نظم از شیخ وجیه الدین عشقی عظیم آبادی تلمذ داشت سال تالیف تذکره انشع عشق ثلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام الا و فرود آن تذکره درین تالیف پیش نظر و بد بصیرت

پری رخان که بدل خانه کرده اند مرا بیرم گلغذار آمد و رفت بجتم امر و زیاوره کرده چو وصف رویت در روضه جنان افتاد شوخ و شنگی گزیده ام که میسر عاشقی شب بیا و آن بی رحم ببزم دلربائی رفته بودم روی آن گلغذار را دیدم زلف و روی نگار را دیدم چون ببیم روی خویش گریه می آید مرا دل بگرشده برده عشوه گرا تو کیستی	بروح قیس که دیوانه کرده اند مرا حیف فصل بهار آمد و رفت کان پری زوجریده می آید جمال حور چشم فرشتگان منت آفتی نوخریده ام که میسر نالهای کشیده ام که میسر چگونه در بلائی رفته بودم تازه فصل بهار را دیدم طرفه سیل و نهار را دیدم هر که ببیند آفتاب از چشم آب آید برون آفت جان ماشدی نام خدا تو کیستی
---	---



<p>جان خود کرده ام فدای کسی دل پر درد و چشم هم واری</p>	<p>که نشند زگر آشنای کسی هانشقی هانشقی مگر سبک</p>
<p>عاصم شیخ علی از سکنه محله قاضی پوره بلگرام بود و شاطط طبعش عصمتیان بهشت را بدین آئین برهفت می نمودند بر گوشه دستار چو گل میبید چشم جا آن ترک شکر که ز نذا و ک بیدار عاصی امش امی تو نام قوم کایته از موز و نان لکنه توتی گفتار و شیرین کلام از زمره نشیان نواب بیدین الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر الممالک فرمانروای ملک آذربایجان با شعرا لطافت شعرا اموده است</p>	
<p>تا نظر جانب زلف و رخ یار است مرا جلوه کرد نظر شوق بصد حسن و صفا چون ز بخش آبرو این دیده تر آب را آن در کیتا ز سبیل گریم شادان شود غیر حطت که در نظر بر رخ تست جلوه گر</p>	<p>با گل و سبیل فردوس چکار است مرا هر کجا می نگرم جلوه یار است مرا آب نامی که در کوثر او کوثر آب را دوست دارد آب گوهر او گوهر آب را بر گل تر کسی ندیر سبزه نو دمیده را</p>
<p>عاصی مردی آزاد بود و قلندرانه بس می نمودند</p>	
<p>اشکم از چشم تر فروریزد این چه چشم است که برای رشک</p>	<p>آتشم از جگر فروریزد پار بامی جگر فروریزد</p>
<p>عاطر میرزین العابدین مغفور است و طبعش امن آباد از مصافقات لاهور است و مستعد طلبه علوم است از تلامذه عالی نسب خان وجدان سهرندی معروف بمیر معصوم و طبعش رسانا و طبعش عطر ساق و در عین شبنم جلتش از دار دنیا است دیوانه اش مباد گرفتار آسمان یار بکن پر زده را فلک زده</p>	

عاصم

عاصی

عاصی

عاطر



عاقل خواجه محمد عاقل سونی پی از احقاد شیخ احمد جام زند و قبل و زمین قیصر  
 او نکته سخنی را کفیل جدا عیاش در مهندستان رسیده بقصد سونی پرت بنوا حی را انحال  
 و بی توطن گزید و عاقل به تاجا متولد شد. عاقل و بالغ گردید و زمانی بجلاز مت محمد عظم  
 شاه سر با سمان سائید و بعد بر بی آن سلسله پایا من از نو اکشید اصالح نظم از حکیم شہت  
 میگرفت و با سراج الدین علیخان آرزو بطریقہ اتحاد میرفت در اشعار بجا کھا از دود و  
 و کبت و اشلوک مهارت تامر داشت و در سنه ثلث و اربعین و مایه و الف کاتب قضا  
 رقم عدم صحت وجودش نگاشت

و

امروز سر زلف تو در دست قیبت	ای دای که این قرعہ بنام دگر افتاد
بچشم آنیکه گردیدم شهید باز خوش چشمان	چراغان ستاز چشم غزالان بر مزاین
بچشمش خوش بوم پوینتہ ابروی با بروی	بدان ماند که در جنگ ست آہوی با ہوی

و

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلامش رنگین مدتی بجلاز مت نواب نظام الملک  
 بہادر ناظم ملک دکن دل نہادہ و دیوان لطافت ایوان ترتیب دادہ

بسکہ با ساز تجرگرم می جو شمیم ما	چون نوایر این کیتار می پوشیم ما
نمود از فضولی ما دعا سے ما	دیوار شد بلندی دست دعای ما
مردہ ہم مشت خاک میخواید	تا کجا استیاج ہمراہ ست
میان اوز صحرائی عدم بودہ ست آنہیم	ندا نمہ ما کجا خوادہ کشید این خامہ میوم

و

عاکفی از عاکفان شہر کیلان بود و بعلم ہیبت و نجوم خاطرش را میلان سے

ریاضی

ای دل مہرہ سبب جهان جوہرہ گیر	یا غنرت بسبزہ آراستہ گیر
آنگاہ بران سبزہ شبی چون شبنم	ہنستہ و با مداد برنہاستہ گیر

و

عالمی خدائی عذب البیانی ست بعلم فصل برگزیدہ و بدولت میرزا سلیمان والی



بخشان برتبه عالی رسیده تاریخ وفات ایلینیت میرزا از بلقیس زمان رفت  
استخراج نموده دزری وافر در صله اش بر بوده رباعی

عاشق شبت وصل با بگزیده خویش	از بهر فراق دل غمخیزه خویش
خواهد که در از تر شود بر دوزد	بر دامن شب سیاهی دیده خویش

عالی ملا شاه محمد مخاری در قلم و نحو ری بر منصب عالی مسعود نموده و مشارک الیه  
یالبیان شعر از زمان خود بوده

عمر گر کو تاه باشد دل بر لعل یار بند  
میرسد تا دهن خستارین طناب زندگی  
حامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا صاحب گذشت بعمل سحر حلال لغت  
و سحر قلب عالی گشت سه

از گریه مرا گره بسته و اشود	گشتنگی بدانه من آسیا شود
خوش میدید بجاوه مستانه کام خویش	این سر و دار دآب روان در خرام خویش
از کار دل گره بغری بی گشاده شد	انگور تا بریده شد از تاک باده شد
چوب دربان محراب شبانه را کین میکنند	قطع پیوند از دو سر با تیغ چوبین میکنند
چون آسیا بگردی اگر گرد خود دسی	از گرد دامن تو بر د فیض عالمی

عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عمارت بلخ شعر آورده مورخ معتقد است  
شاه عباس ماضی بود همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود پایان کار بهند و ستان رخت  
کشید و از گلستان دولت امرای هند گل مراد پیچید

جز حرف قلم آن بت بد خونیکند  
بامین سخن بجز چشم ابر دنیکند  
عبدالاحق در سادات قم معدود و محسوب است فکرش محمود و کلامش مرغوب رباعی

در مرتبه عالی چون ست و نه چند	در خانه حق ز ادزبی قدر بسند
هر لاولدی که خانه زادی دارد	شک نیست که باشد شریعی فرزند

عاشق  
عاشق  
عاشق  
عاشق



عبد الرحمن خلف شیخ کمال الدین محمد فقیر این شیخ محمد افضل ثابت الہ آبادی است  
تصفت بطبع ایند خود من ارجمند و خوش استعدادی با میر غلام علی آزاد مجتبی داشت  
بنگام بارش باران این باعی بمیر موصوف نگاشت رباعی

از گرمی شوق صلت تو کان کرم دیگر نتوانم که رسم بر در تو بکام خویش جام شاد کوشی دارم پر تو تنم تخیل سر بر سازد کوه را	جو شید زابر دیده باران الم سدره کوی تست سیل شکم که از عشق علی مرقضی چشم تری دارم خواب ننگین از خیالش نور چشم می شود
--	--

عبد الرزاق از ذله ربایان مانع سخن ویزه چینیان میزان فن است رباعی  
خطابین که فلک بر رخ وخواه نوشت  
خورشید به بندگیش میداد خط  
بر گل رستم بنفشه ناکاه نوشت  
کافند مگرش نبود بر ماه نوشت  
عبد الصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بهار الدین آملی بود رساله صدیه در علم نحو  
شیخ بناش تالیف نمود رباعی

آتشوخ که خون دلم آسان میریخت معلوم نمی شد که چه نذیب دارد	خوننها همه از خنجر مرگان میریخت خون دل کافر و مسلمان میریخت
--	--

عبد العزیز خان والی سمرقند است کما شرا علی المذب از کلقد است  
بر در کوه و صحرا لاله را یک یک تاشان  
عبد الکریم مولانا عبد الکریم برادر انیس شامو خط نستعلیق درست می نوشت  
حسن اخلاقش جبلی و درویشی در مرثت بساط زندگی در لوسط مایه حلای عشر در نوشت  
ترا در دیده جادوم که از مردم نهان باش - ندانستم که انجامم میان مردمان باش  
عبد الله خلف ملا عشرتی اصفهانی است در طبعش در مضار نظم بچولانی  
بخواندش دم و این گنم بهانه خویش  
که مست بودم و کردم خیال خانه خویش

عبد الرحمن

عبد الرزاق

عبد الصمد

عبد العزیز خان

عبد الله



عبدالمیرزا عبدالعزیزی از خوش فکران است و در عبادت شیرازیان ریاضی

عبدالمیرزا

هر قطره بوی بجز در سرد دارد	مرفوره ز آفتاب است و دارد
از خوش تپی شو که مقصود رسد	اینجا صدق جواب گوید دارد

عبدالمیرزا

عبدتی ابرقوی سخن سخی است ظریف طبع لطیف مزاج کلمه پرداز از شیراز است  
 و لهاسی اهل ذوق در امتزاز است  
 شب بامه دلربا نشستم  
 تا ماه نشستم نشستم  
 عبدی جناب دی لب و لجه داشت راه و رسم دقیقه سخی را نیکوی پذیرفت و شنید  
 خودش چنین آهنگ برداشت

عبدالمیرزا

خضر بود زنده ز تاثیر عشق	چشمه حیوان طلب از میر عشق
شادی دل جز با غم یاز نیست	و امی بران دل که گرفتار نیست
عاشق جوان بجان زنده است	کشته عشق است از آن زنده است

عبدالمیرزا

عبدی شیرازی بمفروضه نویسی از حضور شاه طهماسب نامور بود و به مارت فن سیاق  
 و ترسل معروف و مشهور بر نظم قدرتی داشت که دو بار به تبتج خمسه نظام طبیعت گلشت  
 و دیوانی زاییده برده هزار بیت گذشت

عبدالمیرزا

منکه از تبتج نیم صد گره در کار خویش  
 به که نگذارم ز کف سرشته ز تا خویش  
 عبدی گیلانی در ویشی صوفی صافی مشرب است از آلالیش دنیوی ظاهر و در علم  
 عروض و قافیه و معانی ماهر مدت می سال در سیر و سیاحت ربع مسکون بسر برده  
 بالاخره در قند بار رسیده بر مزار قاضی الاوزار با حسن ابدال بقیه انقاس ستعار  
 شمرده

عبدالمیرزا

تشنه لب چون زینی محل آن ماه روم  
 آب از آبد یکشم و راه روم  
 عتیق نامش میرزا عبدالعزیزی از موز و نمان ایران خاسته و خوش خلقی و خوش گفتاری



دخوش کرداری آریسته

خورد صد خونابه آتش تا کجا بزم کرده است	سیل افتاده است از پاتا خرابم کرده است
سیل بی پروا استغنا خرابم کرده است	کی توان زاب و گل عالم مرا تعمیر کرد

عدلی تخلص لاله جینا تخته قوم کایته متوطن دارالرایسته کهنوست میرزا محمد حسن قبیل  
 و مولوی غلام محمد فائق از اساتذۀ اوست در آخر عمر تبرک علائق دنیا و یه گفته زیارت  
 معابد خود و نهاد و در یکی از آنها جان داد دیوان و شهنویشت بدست اهل شوق کلاشر  
 بزبان ارباب ذوق افتاده

بهر خمی دل مار اشکست بست کشاد	صنم چو زلف دو تار اشکست بست کشاد
سینه از داغ غمش رشک گلستان از من	کوی یار بست چمن شور هزاران از من
سنان بر سینه اولی تر نه از دوان دوان	دوان از منت دوان سنان بر سینه می کرد

عداری بعهده شاه عباس ماضی عذار عذرا بن راجلگونه نکات زیبا آریسته و نقد شاهی  
 شایسته تصادش را پرستی

دارم همه سمر از رویت	یا آنکه چو عمر میوفائی
از دیدم قدم کنم بسویت	دارم سمر آنکه چون عذار

عرب آقا کاسه گری بود از کرمان طبیعت اوسان اعراب با موزونی تو امان  
 گذرگاه خدنگ غنزه اوست دل مار از یارت می توان کرد  
 عرب اصفهانی است در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثلثه رباعی

وز دست غمت دیده پر خم دارم	در عشق تو روبرو بودی خم دارم
چون ماتمیان همیشه ماتم دارم	بنشسته بجاکستر گلخن شب و روز

عرب که میر شاه نام داشته و در سادات رضویه معدود گردیده آهنگ سخن سران  
 او در عراق و حجاز رسیده

۳۰

عداری

عرب آقا

۱۰

۱۱



بنوعی از تغافلای او نومید شد قصد که از شرمندی گریه پیامها نمیگردد  
 عرشی طها سب قلی از اگر ایزد سر بعرصه نکتته سخن کشیده و کرسی شعر را بعرض  
 رسانیده و گو که یعنی مرصعه زاده دختر اسمعیل میرزا خلف شاه طها سب باقی بوده  
 گویند همگی دو از ده هزار بیت نوزون نموده اولاعمدی تخلص داشت و بعد استوا  
 بر عرش شاعری با اختیار عرشی عهدی گذشت

تاریخ  
 بهرین نظر کرد

<p>آنکس که زیر تیغ نظر کرد بر رخسار          بمن نداده کمال محمد سے ایزد          از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر          گر زنده ایم بی تو با جای طعن نیست          مانی تو دیده از قره خس پوش کرده ایم</p>	<p>زان پیشتر که کشته شود و غمها گرفت          ولیکه مرعیم را صفات بولهبی ست          که نیاید بدلم تا جگر م خون نکند          بوی ترا ز باد صبا می توان شنید          تارفته لفظاره فراموش کرده ایم</p>
---	---

عرشی میر محمد مومن که آبادی خلف میر عبداللہ مشکین رقم ست و هر دو در میدان  
 کتابت خط نستعلیق برستی و درستی نیزه قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شایمان  
 بادشاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود سلیمان شکوه با تالیقی برگاشت و با وجود  
 حصول چندین ثروت و جاه بر مزاج میر مذاق فقر و تصوف و سکر حال و قال غلبه که  
 داشت و هشت و بعد از آن از سر کار عالمگیری وجه قلیلی که معین شد بر آن قناعت  
 کرد و درسی از دیاد که ممکن بود از زاویه توکل قدم بیرون نکشید چون سنین عمرش بنود  
 سال رسید در سنه احدی و تسعین و الف طائر و حشر سوئی سخن پیش

تاریخ

<p>کشا و غنچه اگر از نسیم گلزار است          سایه سختی پروانه بیشتر زین نیست          چاکست سینه را که بوقت رفوزون          اگر قصد تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی</p>	<p>کلید فضل دل با تسمیم یار ست          که رومی شمع نماید و سوختن ندمند          صد قطره خون ز دیده سوزن فرو چکد          از آن پریش که از پرویز بر فرادی آید</p>
---	---



چو طائر یک کند قصه آشیانه خویش سری ز دهان تو میگویم و میرقصم من درین وادی ترقی از منزل دیده ام	خزندگ غمزه اوراست بر دم آمد بنامی جمال خود در نذر سیر است سن پایش افتد و او در کنارم میگردد
--	---

عرفان سلطان ابو سعید سجاده نشین شاه فضل اند خلف میر سعید حمد کاشفی متوطن  
کالی بود عمری بجایده و ریاضت صرف نموده کاشف رموز اسرار الهی و واقف دقائق  
حقائق معرفه الهی است و اصلان کامل و کاملان و اصل معد و دسال وصالش سبع  
و اربعین و مایه و الف بود میر غلام علی آزاد بلگرامی رح تاریخ وفاتش گفته است

ان شاه ابو سعید قطب عرفان در یاب که از آیه قرآن مجید	شد منزل آن سید اکل فردوس تاریخ نوشتم بر ثون الفردوس
---	--

و آن سجاده زیب عرفان در بابی معرفت چنین گفته  
ترتیب من بره ساقی رعیت سازید  
تار و پود کفن از پنبه مینا سازید

رباعی

دیروز که دل رفت ز کاشانه ما امروز شنیدم انامیلی میگفت	سپه گویان برون شد از خانه ما گللبانگ دگر شنوز دیوانه ما
--	--

عرفان میر عرفان از عارفان و قائل معانی و بیان زاد و بوش خاک پاک طهران است  
تا قیامت لب خمیازه کشاید ز جهان  
عرفان نامش قدیر او مولد و منشأش خط اصمغان بود و بر کش دوزی کسب حجه  
معاش بنمود و زبان جز بنحان پر مغز عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل  
در و مندان سر بود

پیش از آن که گرد و با دقت در امانت کنند آنچنان بگذر ز خود یعنی که ارباب نظر	دامن افشان از غبار جسم تا جانان کنند بیر کجا پیدا شوی در دیده پنهان کنند
--	---

عرفان

عرفان

عرفان



باضعیفان هر که گرمی گرد عالمگیر شد  
 ذره پیر در باشت ناخوشید تا نمانت کنند  
 عرفی کما لنگه از زمزه تبریزیان ست و بمعرفت کینه سخن سر آمد اقران صنعت کما لنگری  
 دستش بجد کمال رسانید و کمان پرزوزن نظم را بسهولت می کشید یکصد وی قصیده در مدح  
 شاه طهماسب ماضی گفته و در مثنوی گوئی و چوگان گهرهای لطافت سفته این ابیات وصف  
 اسپ از ان مثنوی ست اگر چه در بهارستان حامی منسوب بعا کفی هروی است

میان

چون گوی سپهر گردستی	میدان میدان چو گوی جستی
هر گاه که در عرق شدی غرق	باران بودی و در میان برق
سنگی که ز سم او بجستی	مینای سپهر را شگستی

عریان

عریان میرزا اسد دتی در نجف اشرف توطن گزید و بیای سیر و تماشا در ملک هند  
 هم رسید بحاج طبعش دایم در گهر باری و کلام پاکیزه اش از تصنع و تکلف عاری است  
 زهر فیکه بر گوش آید از لب و دلشین افتد  
 که از صد قطره نسیان یکی در شین افتد  
 نظر پیرایه عرش خموشی می توان گفتن  
 سخن هر جا که بر کرسی نشسته بر زمین افتد

عزیز

عزیزی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش باقی عشق  
 خوب رویان الفاظ و معانی برشته اولاً لشکر نویس اله در دینان حاکم فارس بود پس  
 شاه عباس ماضی بمنزلت رفیعه وزارت ایران عزتش افزو و بعد زمانی دل از زخارف  
 این دار مزخرف برکنده پای بر جاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیة نهاد و بقیة عمر  
 در مشهد مقدس از تو اگزیده هانجا باجل موعود جان داد

شادیم از ربانی مرغان هم نفس	شاید یکی بلغ رساند دعای ما
نی صبر و نی قرار نه امید وصل یار	چون من کسی بکام دل روزگار نیست
شرح دل و آن زلفت بیکدم نتوان گفت	این واقعه افسانه شبهای دراز است
متلع هستیم از گریه دادم سوخت	بهار این چنین از قطره های شبنم سوخت



نیافتم که غضب بود در عیال لطف هر پندیه که بر سر داغ جگر نهم چ پریشان ساز زلف مشکبو جلوه سکن	هر اتبسم و دوشنام هر دو با هم سوخت از سوز دل فقیله داغ دیگر شود و دو عالم را خلاص از انتظار و ز محشر
---	--

رباعی

هر گاه که بتو گشت گلشن کردم کردند حریفان همه گل در دامن	گل دیدم و صد هزار شیون کردم من خون دل از دیده بدمان کردم
--	---

عزالدین از سادات معزز شروان است سر عز سخن از فیض طافه اش بر آسمان  
خندگ خصم تو از رغبت زمین بوست چونیم راه رود پیش او شود سو فار  
عزالت میر عبد العزیز شاه جهان آبادی بوده مشق سخن در خدمت میر محمد افضل است  
اله آبادی نموده مضامین نوین در زوایای الفاطش عزالت گزین دکلامش خاطر  
نشان و نشین است

عزالدین  
عزالت

حسن خوبان رونق دیگر فرود آینه را سو ختم چون صبحدم بیدار شد آینه دید گر چه پیش از زلف رویش و رگاری بوده در کفش آینه را عزالت نمیدانم چه شد	ورنه در دل از سکن زنگ بود آینه را دولت بیدار آخر رو نمود آینه را صبح و شامی اینچنین هرگز نبود آینه را ایقدر دانم که چیزی رو نمود آینه را
--	---

عزالت

عزومی از اولو العزمان لایمجان است در سخن سر المی فصیح اللسان و بلیغ البیان

رباعی

دل از غم فرقت تو خون خواهد شد نارفته هنوز عالم این است بمن	خون تاب دل از دیده بر من خواهد شد آدم که روی ز دیده چون خواهد شد
---	---

عزومی از زمره اعزازات است محتاج انگارش از قبیل واردات رباعی  
چشم ز غمت خون جگر میریزد  
پیوسته بر مشکب چون شمر میریزد

عزالت



هر ساعری که خورده ام باوشی دل بی رحمت از دیده او تریزید  
عزیز از سادات کرام شهید مقدس یاکاشان بوده تعقی و صمدی عزتلقی  
حاصل نموده رباعی

از خون جگر چهره گاهی شستیم	رخسار بخون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگر شستیم دور از رخ تو	کز مردک دیده سیاهی شستیم

عزیز عبد العزیز معروف به فضل حسین ابن مولوی عبدالاحد رباط خلف الرشید  
مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبه ایشی از توابع بیت السلطنت لکنو است  
صفات حمیده و معدن اخلاق پسندیده ذممش وقاد و طبعش نقاد و فکرش سلیم و معتدل  
نیکوست و سلیقه اش در نظم و نثر فارسی وارد و درست مضامین کلامش متین و بزرگ  
عبارش چیست یکی از نیایکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره  
میرسد بر کاتب امیر تیمور گورگانی در ملک هندوستان بچوالی اکبر آباد رسیده بمناسبت  
سترگ ممتاز گردیده و فرزندش در عهد نواب شجاع الدوله بهادر خست بلکنو کشیده در قصبه  
ایشی اوطن گردیده و کز عزیز در سنا حدی و اربعین و اتمین بعد الالف است که کله سنا  
اقتدار از ان خبر میدهد بعد سن تمیز اکتساب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیه از  
علمای فرنگی محل شهر کلمنو نموده بتلاش و جوه معاش سر می نهد و بتوجه حکام انگلشی  
سبیل التدریج بعدده جلیل امارت انشا و زریبسی و حیف کشتری میرسد و در هنگام  
هنگامه شورش و فساد هند سلامت در اعتزال زید و پاکوشه منزلت میکشد اینک در  
لکنو موجود است و در عداد اعزّه انجا معدود است

مطلع لطف و غضب پیوسته بر یک چنین است	یافتم در بیت ابر و منعت احمد ادرا
کرد کاری بی سرو سامانیم اندر جنون	رفتم از موسی غره دشت جنون آباد را
بهر منزل که آن مه جاگزین است	ز پیشش گری عرش برین است

عزیز  
عزیز  
عزیز



دوش آن بت بشهیدان ز سر بامیکرد  
نور عالم میدار و شراب ناب جم  
صاف طینت را پرو با بیست نهان از نظر

انچه با مرده صد ساله سیجا میکرد  
مهر و ماه آمد بد و رساقیم القاب جام  
بهر صید مرغ دل شاهین بود در خاب جام

عزیز ملاعزیز انداخت ملا مبارک عظیم لبادی مست و در سر کار زین النساء بگیم بنت  
عالمگیر بادشاه معزز با تالیقی و استادی علوم عقلیه و نقلیه او را بر نوک زبان بود و  
در فنون حکمیه گمانه دوران سه

ساقی خوش چشم مارامونس مجلس کند  
عزیز همدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذب البیانی و شیرین زبانی است  
شب که از کوی تو آشفته کویتاب روم  
عزیز همدانی دیگر ز لیلی دل مشتاقان را دلبر کلامش عزیز تر در موسیقی لب و لحن است  
و باهنگ دلکش وجد و حالی بر جانها می گماشت

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنامی  
عزیزی سیفی از مردم قزوین است و از فرمن علوم عربیه خوشه چین در فن سیاق  
فرد بود در عهد اکبری بهمد و رود نمود چندی بمصدی گری اشتغال دیوانی نامور گردید  
بعد از آن بنظم و نسق سبب اشتغال و رزید یایان کار در پای حساب آمده از کشمکش  
شکوه عقاب کارش بهلاک کشید دیوان و متنو یا تش قابل دید و شنید است  
سبزه خط رسته از لعل لب تاب  
عزیزی میر عزیز در سادات قزوین معدود در عصر شاه طماسی باضی بر فافت  
قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از ضحای فارس است در نظم فیضیار بود  
و از خدمت در ویش در یکی هم استفاده نمود و بالکتاب بنجیده بیانی و سلاست لسانی  
ازین اعلام عزیز دلهما گردیده بمعیار سخن اشتهار یافت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه

عزیز  
عزیز  
عزیز  
عزیز  
عزیز  
عزیز



بجوار عزیز مقتدر شافت

<p>خار خایر بحجی در دل زارست مرا چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی</p>	<p>باز از نازه گلی سینه نگارست مرا بزم ترتیب دی باوه چو بنیاد کنی</p>
<p>عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد بابر شاه و برادرهای یون بادشاه بود در ساجستان مخاض صفات گوی سبقت از اقران و امثال میر بود باقتضای اولوالعزمی که در طبعیت داشت با همایون بادشاه همره بغداد اولی و کرة بعد اخیری لوای منازعت و مخالفت افزاشت و در جنگ اخیر تنرم و اسیر و سجون گردید و بچیل و تدا بیر از محبس گریخته خود را بیت آمد رسانید و در همان مکان اقدس در سنه اشین و عشرين و تسعمایه بعالم قدس منتقل گردید</p>	
<p>چنان خود شد مازدور می آن گلغندار چنین که خوبی گریتم باشائی تو</p>	<p>که هر دم گریه بار و سید هدنی اختیار بلاک میکنم آنقدر جدائی تو</p>
<p>عسکری میر محمد عسکری از سادات بلگرامست موزون طبع و سخن سیخ و سنجی کلام ترگشت تا بوصف لب و زبان ما گل به بلبل نباید رخ نیکو می ترا می شد رو بر و ناگاه مارا نیاید بر سر آن ماه و دو هفته ز شب راهست پایانی نه آغاز شب بفردای قیامت هست آستان مگر شب</p>	
<p>عشرت نامش جیکش از بر ابراهیم کشتیست در سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریر لطیف عشرت انگیز و دلپذیر مدتی بگلازمت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام بسیر و رفتی چاکری سرکار نواب موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزها شب آورد آخر الامر بپرداخت یکی خان دیوان خالصه شریفه بقانون گوی تمام خط کشتی سر فراز گشت و لقبیه</p>	

بجوار

بجوار

بجوار



عمر در وطن بفرغت خاطر گدازانده از بختان در گذشت

پای دیوانه دست گلچین

دست از لاله بیک رنگین است

دست شوخم هوس حیب بریدن آرد

جامه بهر من بی سرو پا قطع کنید

عشرتی اصفهانی از صدر نشینان عشرتگده شیوا بیانی است جذبه آب دانه اش  
بهمنه و ستان کشید و بعد تنزه و تفریح بقصد شهادت مقدس روان گردید و در آن طریق  
از دست قطع الطریق با بطریق آخرت کشیده

دلی پر آبله چون دست باغبان ارم

تو با قریب بگلگشت بلغ و من از رشک

بردنی می برد و با نختن سبب باز د

عشرتی داوکلان میزن اندیشه کن

عشرتی یزدی از نسل سادات عظام بود و در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین اینق  
از اعلام در ملک کن از وطن رسید از خوش گفتاری دلنهای بزم آرایان سخن را  
عشرتی می بخشید مگر از نقد بیات تمتعی نیافت که در عمری سال ازین عشرت سرا  
بیرون شتافت در نشر عشق این عزیز را در صفت عزیزان نشانده و از نسبت

عشقتی حریفی زانده

اول از یاران دور افتاده باورن کشید

دوستان در بوستان چون غم مخور گزید

عشقتی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قنبل است کلام عاشقانه

بر عشق بازی دی بسیل

فتنه زا بود نمید استم

پر جفا بود نمید استم

یار سا بود نمید استم

بود عشقتی که بر ندی شهور

عصار تبریزی شاعر است خوشگو کلام شیرینش اشقی از افشرد قند و میوه از مداحان  
سلطان ادیب ایگانی است و متنوی مهر و مشتری وی بالالال از حقائق مضامین  
و دقائق معانی آزان است

عشقتی

عشقتی

یعنی آنانکه  
تخلص است  
از دست  
مشاره کرده  
بفرجه الطریق

عصار



اگر کردی فلک بر سر گامش	بیتنازی ز سر زین کلاهش
زنگ اندازوی سنگی که جستی	پس از ترقی سر کبود آن شکستی

عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس ماضی از گروه سخن پزوه بود  
برخی این جوهر فرد را از عطیه طبعش شمرده و بعضی آنرا از سخن فکر طاعنه  
گمان برده  
آمان مریسته را از داغها رنگین کنید بادشاه حسن آمد شهر را تزیین کنید  
عطا عطا حسین از موزونان شهر بر بی بود زبان خامه و خامه زبان را بنظم و تر  
فارسی می فرسود و عمارت علم طلب هم می نمود

از نور احمدی دل جانم منورست	ز انزو مرا وظیفه نعت پیوست
واجب بود خدای سخن گفتنش عطا	هر کس که او رسول خدا را شناگرست
قداح آمدی با تو سخنها گفتنی است	پیش ازین من با خیالت گفتگوی دوشتم
گر بی اختیارم کرد رسوا می عطا	ورنه در بزیم نگو یان آبروی دوشتم

عطا محمد عطا و طغش شهرام و به مضاف مراد آباد از توابع دلی است از شاگردان میرزا  
عبدالقادر بیدان و میرزا ابر حالش توجه دلی روزی میرزا قلم دانی و بیاض کلام انتحار  
خود ببطاعه فرمود وی در شکر یارش رباعی ذیل موزون نمود وی اکثر در شاهجهان آباد  
می بود و جهانگردیست و مایه بعد الالف جناح طیران بهوای عالم بالا کشود  
شب بیاد رویش از طوفان اشک دیده ماداشت در یاد نظر

رباعی	
بیدل شب تسلیم کمال هرفن	از گوشه چشم تا نظر دشت بمن
از روی عنایت ز قلم آن دبیر	فرمود مرا وزارت ملک سخن
عطا رنانش نعیم و در پنج مقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شامه کلامش عطرین	



و طبله دیوانه مشک ریز باغی

سرو از قد و ماز رخ ویم از بخت صدیو سفت مصر در تیر پیر منت	ای گشته بخل آب حیات از منت صاحب نظری کجاست تا درنگرد
--	---

خط طمست سمرقندیه از زمان موزون طبع بشیرین سخن معروف و بحسن صورت و سیرت

موصوف بود سه

مگور سواهی عشق از طغنه عالم غمے دارد که عاشق گشتن بر او آمدن هم عالمی دارد  
 عوطله موی فضل عظیم خلقه الرشید موی همنا امام براد موی فصل حیرت با دست  
 متصف بفضیلت علمی سخن سنی و انوار فضائل نوع انسانی در معرفت نهادی مجلس از  
 قصیه بد اون بود یکی از اجداد کرامش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود معلوم عقلیه  
 و نقلی از والد ماجد خود که از قدوه علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی مناصب  
 جلیله چهره افروخته هر چند فروع عین شمع انجمن بر او تافته لکن باجمال ترجمه و قلمش  
 در انجا به بسط مناسب مقام اینجا سمت نگارش یافته سه

<p>مرشد مجنون و نسر نادیم ما          فلکند هست که دور از دیار و یار ما          ز بسین شکل و مردن شده دشوار ما          گفتگوی ست کنون با در و دیوار ما          چاک میساختن بیاد تو گریبانے را          گر بودتسکین بگردن میتوان از جان گذشت          ز بسکی بسیرش یار و آشنائی نیست          این مرده را اگر مرض انتظار بود          برق در خرمن و آتش بجاستان افتاد</p>	<p>در فن دل دادن او ستادیم ما          ز بخت خویش گنم شکوه یا ز چیخ کی بود          و عسده در طرفه بلا کرد گرفتار ما          رفت آن عهد که با یار سخن میگفتیم          تا عسکه مرگ پوشید کنون آنکه مدام          کام از سالان گذشت بر دم زورمان گذشت          شکیم مرد و فنادست لغش او تنها          باانش ز تن برون شد و پیش کشاده ماند          از عظیم آه چه پرست که مراد از نعمت</p>
---	---



نظر جو بر رخ زرد و دو چشم پر خون کرد  
 آن مرخصیم که بتقریب عیادت بر سر  
 رسید نامه بر و خط و لستان آورد  
 بگوهر آنچه تو گوئی همان ترا گویم به  
 چه خوش بود که تو از ناز بر سرم بجز  
 هر دم همین تا ستم آید که گوشش را  
 ندیدست گاهی ز دشمن گشته  
 بیکجا دو صد شرم و شوخی بهم  
 ظلمت سخت بر سر کوی پر رخان  
 کشته شدن خوش است ز دستش مگر عظیم  
 خط بگفت خنده زمان و بقفایم آئے  
 در دل افکنده گره زلف گره گیر کسی  
 مرد از درد عظیم بگریه افکار آخر

بحال زار من افسوس روح مجنون کرد  
 بت سنگین دل من گریه کنان می آید  
 بسوی قالب بی جان پیام جان آورد  
 صنم بگویم و بت گویم و حمله گویم  
 زنی و من ز لب شوق مر حبا گویم  
 واقف چرا لذت و شنام کرده ام  
 جفاست که من زار شد دیده ام  
 در آن ز کس سر نه سادیده ام  
 گرید کسی و خنده بیجا کند گس  
 با او چگونه عرض مت کند کسی  
 من بقربان تو قاصد ز کجای آئے  
 کار گر نیست کنون ناخن تدبیر کسی  
 کارگر هیچ نشد چاره و تدبیر کسی

لا حول و لا قوة الا بالله  
 سبحان الله و بحمده  
 انما الله ربنا  
 انما الله ربنا  
 انما الله ربنا

علما

علما در جراحی دستی داشت باین رهگذر علما جی تخلص گذشت نشتر بهر عیش  
 رگ جان میکشاید و مفرح فکرش علاج دل درد مندان را شاید در عهد شاه عباس  
 بر سر کار بود و جبر کسر دل شکستگان از هم اسم اشعار سے نمود

بروین ز چشم تقاربت نظر مکن  
 خاموش نشین آیدل هر گشته که این مرد

علما له و له امیر علما له و له برادر امیر علما له الملك شوستری مستطیع معالیش را  
 سلیقه دست در سخن گستری

میان سر و قدان قامت ترا خوش کرد  
 زمانه مصرع موزونی انتخاب زده

علما اول



علامه الدوله

علامه الدوله سمنانی ابوالمکارم رکن الدین احمد بن محمد سیابانی از اعظام اهل امد و از تلامذ  
سناطین سمنانی بود در سن پانزده سالگی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود ناگاه  
جنده از جذبات ربانی او را در بر بود پس بترک تعلقات گفته از راه ارادت در بغداد  
بمخبر شیخ نور الدین عبدالرحمن کسرتی رسید و بعد ریاضات شاقه مجاز بازشاد و بدست  
گردید و در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل اربعین کشید آخر در برج احرار صوفی آباد بجمع افتاد  
و هفت سال در سنه مست و نیشین و سبعمائیه بجوار رحمت ایزدی آرمید و بقرب مزافا لالو  
قطب زمان عماد الدین عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	بزان نبود که خاطر می شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی	زان بیک هزار بنده آزاد کنی

علامه الملک

علامه الملک مرعشی شوستری مستاد و نرتبه اش سخن پرداز می و سخن پروری از فضلا  
بی نظیر و علامه بخاری بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاه جهان بادشاه سر  
آسمان می سوزد و منذب در منطق و انوار الهمدی در الهیات و صراط و سید در اثبات واجب  
و غیره با از لغات است و مست و مخش خیالی خوش و نیکو رباعی

ام چشم تو بر بتر گل خواب کند	ز لطف تو بر وز سیر مهتاب کند
رو را همه بس بسوی خراب آرد	جز چشم تو کونست بحراب کند

علوی

علوی سیر محمد ظاهر کاشانی بنگام دارانی شاه سلیمان هنگامه شاعری گرم داشت دیوان  
ملا و نواع نظم گذارشته قدم بعالم علوی گذاشت

بتر تم قدمی ز بجز گرسنه یک ره	ز خاک نیزم و گویم قیامت این است
شبه تیج تغافل تو زه ندوسه را	که بی نیازم و در می مروتی این است
تاکب لعل تو شد بوسه فریب هوشم	بر زبان هر نفسی ملتفت نیست که نیست
تی تیج بادشاهی و او ز گم آرزوست	مجنون طفل مشربم و سنگم آرزوست



دیدیم پیشم هم آهوی دگر داشت  
 گل را برخش بلبل بعید و چه نسبت  
 پیش مهر خست ستاره صبح  
 مهر غنیت بی رخت پیدا  
 ز جولان تو مستم نشسته دیدار میداند  
 زبان ناله و درد و لم نا تو من میفهمد  
 بشوخی قامت سروی که در میخانه میرقصد  
 خراس از عنوت رشک اعجاز میجا شد  
 زم ندارد بسی رسیده مگر  
 میکند بی نقاب جلوه گرس  
 مضطرب هر طرف نظاره کند  
 ابرم حباب در فلک راز پانگند  
 سر مشق رم برق و بهار میدنم  
 ز جلوه ات نه نماز بال در نقاب خجل  
 رام کسی نمی شود و حشی صید گاه تو  
 شور بهار و جوش گل طرف خار و کیف مل  
 بر لب رسید جانم از راه انتظارش

وحشی نگمش چشم سخن گوئی دگر داشت  
 اورنگ دگر بوی دگر خوی دگر داشت  
 چون چراغ نمت میکاره صبح  
 از گریبان پاره پاره صبح  
 بخوابم برده حیرت دیده بیدار میداند  
 اسیر کفر زلفی گشته ام ز نار میداند  
 که مینا بخود از حیرت شد و پیمان میرقصد  
 صنم تا جلوه اش دیده است در خانه میرقصد  
 رام گردیده آرمیده مگر  
 عاشق خویش بر اندیده مگر  
 مرغ دل از قفس پرین مگر  
 در آرزوی ناله مستانه ام هنوز  
 از وحشت نگاه تو بیکاز ام هنوز  
 بیا که صبح خجل گشته آفتاب خجل  
 شوخی برق میکشد غاشقینه نگاه تو  
 گریه های هائی من خسته قاه قاه تو  
 علوی بیدیده دارم حیرت فرا نگاهی

علی اصغر در اصل از قیام است و در مخوری صاحب سرمایه متصدی بعضی مجال شیراز  
 بود و در نکته سخنی علی المرتبه و ممتاز است

عاشق

عشرت و محنت ایام در آغوش هم اند  
 پیشوای خلق گشتن از خدا بر گشتن است

نغمه بر آه چیکس از تار جلد نشنیده است  
 روی محراب از جمال کعبه برگزیده ماند



علی اصل نسلش را احدی ننکاشته و این شعر بنامش ننکاشیده

مردم ویاری نیاید بر سرم از چراغ خفگیگان میکس ترم

علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعرا شیرین بیان است

اطلسار و در دل بردلدار چون کنم ترسم ز خوبی نازکش اطلسار چون کنم

علی بابا نامش جعفر بود و بمعلی اطفال اوقات بسری نمود و در سنه عشرين و الف

و بقولی اشین و الف جاده نیستی میورد رباعی

و  
و  
و

چشم ز ندیدن جالت خونبار  
جانی ز کاشکش خیالت افکار

دارم دلی از غمت و بیم چو انار  
روی بطباچه در فرقت سینه

دیگر

در نارجمی سوزم و دم بر نارم  
در خون جگر چو دانه اند نارم

در هر تو ای نگار اند نارم  
تا دست بگردن تو اند نارم

علی خان از سخن گذاران علی الشان است و سقط الراس وی خطا بر بادقان است

سر و سوی دماغ فاخته شد  
بی بهل گل بدست نگیرد نگار من

بسکه از رشک او گداخته شد  
از بس گلش آب نزاکت سرشته اند

علی خراسانی طبعش در تلاش نادرمضامین و طرز معانی است

که هر صباح سوی خلد آب تاک برد  
آتش دل شعله زن کردید چون آب عصیر  
در عشق تو قوی روز سپاسی نه نشینم

فشرده ریشته شوقی بکوی مارضوان  
تا کف ساقی امستان گشت چون ابر طیر  
در بزم تو بی شعله آب نه نشینم

علی شاه معروف به قلندر علی از موزون طبعان ایران زمین قلندریش بود عمری

بسیر مندوستان و توران بسیر نمود

گر پاکد امانی بدین آلوده دامان بگذرد

من است به حال انجین یارب چه خواهد گفتم

علی خان  
و  
و  
و



علی علیه رسالت است از طایفه علوی بود در هندوستان در و نمود علی ابراهیم  
 خان بن علوی و آن خان عالمگیری نظر الطفت بر روی فرموده ننگش افزوده  
 خون شد فشرده و در دل اندوه پیشه ام شد نشانی رنزه یا قوت شیشه ام  
 علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفه از قوم کپان فارس بموزونی سر کشیده و در هندوستان  
 رسیده و بجایزست نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بر خود بالیده بعد زمانی بقتاب شاهی در آمده  
 معزول و مغضوب گردیده

سایه  
سایه

کاسایش با دردم تیغ که نهفت ست	سپار ملولیم ازین عسند انجم
چراغی در نظر دارم از آن خواهی نمی آید	خیال شمع روشن دشمن آسایش من شد

علی معروف بولانا علی آخر زمان سلطنت سلطان سین میرزا در یافته و تار و پود  
 سخن را بطراز لطیف یافته

سایه

تا غم خود باز گویم لحظه من هم در و	مجلس خوام که باشد گفتگوی غم در و
کی رو دارم که بنید چشم ناچرم در و	منکه چشم خویش را محرم ندارم بر خزش

علی مولانا علی ضابطه نوی از ایام سخن است نش معدن هر گونه علم و فن بهر چند از بد  
 من تمیز بهش حسن خط میلی داشت مگر بعد گشته شدن میرزا خوش نویس شاه عباس باغ  
 توجه به تربیت وی گذاشت از فیض تربیت شاهی در اندک مدت بجوش نویسی بر میرزا  
 فائق گشت بلکه علاوه خط نستعلیق در خطوط سبعه دیگر از میرزا گذشت و باسع

سایه

پوسته مراست از زحمت دید بر آب	تا خانه نشین شدی تو ای دروختاب
تو خانه نشین شدی و من خانه خراب	من خانه دل خراب کردم ز زحمت

علی میرزا علی بختی در نکته گزینی و مضمون آفرینی خود را نام موزونان به نشان می شمرد  
 و با سلاک در سلاک نشینان اکبر بادشاه بهرمی بردا کثر شاهزاده میرزا سلیم را می ستود  
 بقصاید رباعیات حدیثش مینود در باغی

سایه



مصروف مساحت زمین بخن

دور درگاه حق تا کرم نمی شود چینی هنوز یاد ز نفور میکند

علیشی میرعلی زدن شاعری ساجدی بود که در قولب الفاظیجان از معانی روح افزا جانی تازه میدید و با نفاس جان بخش قلوب آفریده را نصارت و نزولت بی اندازه می بخشید به تنزه و تفریح هندوستان رسیده و بعد احتیاطا بسیر و تماشاایش بوطن برگردید

ز شرم ز کسم از باغ چشم بسته بر آید	هنوز رحمت دیدن چشم یار ندارم
دل جدا دیده جدا سوی تو پرواز کند	گر چنین در قفسم بال و پرم بسیارست
با چون جرس بناله و فریاد زنده ایم	هرگز سیر بریده لمن بی فغان نبود

علیشی حصاری که او را خنئی تخلص داشت از وطن قدم به هندوستان گذاشت و در بعضی مدارس و بی تحویل علوم توجه گماشت رفته رفته بحضور جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید و از حضور شاهی بعهده قضای سهند مامور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که با رحمت از دوش تو بر دوشتم و عیشی تخلصت گذاشتم

زمین عدم شود در کتابت فضلش بخشک ساختن صخره خاک بردارند عیشی طالب علمایجان که منوی خلف علی بخش خان است و علی بخش خان از مولی الماس عینی خواجہ سرای بانام و نشان بارگاه نوابی صفت الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش سخوی بفضیض تلذذ میرزا محمد حسن قنیل گرم نمود زبانی فصیح و ذوقی صحیح و طبعی چودت آشنا و فکری فلک پیما داشت هر چه میگفت پسندیده میگفت و هر چه می گاشت برگزیده می گاشت و در سنه اربعین و یائین و الف بعبارت منضه و بالی او و زوجه اش بقاوت چهار سالت کالبد خاکی گذاشت

سبب ناله تشکیک بر نید انم چیست	دیده ام خوابی و تعب نید انم چیست
بیزنم خوش بجزر خنجر و آزاری نیست	می توان یافت که با نوحی شتم کاری نیست



خون دل بیده ای آرزوی بوسه مخور  
 باز از هر سختم بوی جنون می آید  
 تو بنویس بر قفسم داغ گمن می سوزد  
 دل تا کامی دل شاد که ناشادم کرد  
 جان سختم ز غم امرو ز باب می آید  
 دردم افسانه شد و تابشیدن ز سید  
 جانم آتش تنم آتش دل خاکم آتش  
 لاله داغ دل و تو گل زخم جگر است  
 عیشی آمد چون غم یار بهمانی ز من  
 بجز دارم کف و کافر عشقم عیشی  
 خواهم آگاه ترا از غم جبران سازم  
 حرفی از خسار جانان میزنم  
 گریه در شوق رویش میکنم  
 آنچه توان ناله و فریاد شنیدن

سخنی هست که او را زهی ساخته اند  
 باز آه از جگرم غرقه بخون می آید  
 آتش از گرمی هنگامه من می سوزد  
 خانه ریج و غم آباد که بر بادم کرد  
 سخت تر مشکلم نیست که شب می آید  
 حیرتم آینه گردید و بدین ز سید  
 آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش  
 انچه بی روی تو از صحن گلستان چیدم  
 نحت دل حاضری بود که بر خوان چیدم  
 بزبان یارب و در دل صنای گویم  
 ارم آینه به پیش تو و پنهان سازم  
 برق حسرت بر گلستان میزنم  
 خنده یار ما تا بان میزنم  
 عیشی بخند با تو یکخانه نباشم

رباعی

بگرستی ای چنان که دشمن بگرست  
 چندی با امید مرگ هم باید ز گریست

عیشی بشکرت بیه بیابانی حسیت  
 گویند که بعد مرگ امید وصل است

عین القضاة ابو الفناکل عبدالمد همدانی از مقربان بارگاه سبحانی و کاشفان روز  
 عرفانی بوده اکثر خوارق و کرامات از وی ظهور نموده با امام حجة الاسلام محمد غزالی  
 و شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته و مکتوبات و تصنیفات دیگر گذاشته در سنه ثلث و شش  
 و هشتای بر قضاوی ایزدی عین گذاشته گوشه مرقد راتلوت وصال گماشته

عین القضاة



رباعی

تا با دل من عشق تو آمیخته شد  
از خنجر آبدار آتش بارت

صد قنده و آستوب بر انگیزید  
تا چشم ز دم خون دلم ریخته شد

عینی عبد القیوم از خاک پاک فراهان است و در عهد جهانگیری نزولش بهند و نشان  
جنت نشان بنظوری عین غنایت قاسم خان حاکم نکاله مکنفی و قوتی یافت سنگاخی  
زمین شعر را بسهولت می شکافت رباعی

دل دشمن جان بود پاکش کردم  
از خون جگر شستم و پاکش کردم

وز خنجر آه چاک پاکش کردم  
در شهدار زو پاکش کردم

حرف الغین المعجمة

غافل محمّد تقی طالقانی مردیست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش رگ در ریشه  
رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی هنگامه شاعری گرم داشت  
و در آخر عهد بادشاه موصوف بعالم جاودانی قدم برداشت

ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما  
ظفر ز جانب مردیست کاذبین میدان  
ز شوق نامه نویسیم ز رشک پاره کنم  
صاحب دل بدو عالم ندیدیم ترس

چون مرد یک بدیده گره شد گاه ما  
بخشم تیغ زانگشت زینهار کش  
دلی که نیست تسلی در وجه چاره کنم  
خنده زخمی است که بر خویش زنده خیزد

غافل ملک حسره و سیتانی است عاقل در امور سخن سوزانی و خوش بیانی رباعی

غافل نشوی ازین دو معنی غافل  
زین را بنمایان یکی شو قائل

سر یزدین دو گرد و حاصل  
یا عقل درست یا جنون کامل

غیا میرزا ابوتراب خلف الصدق التفات خان صدنهایی نظم اتقانی محال

عینی

غافل

غافل

غافل



داشت و در عهد عالمگیری بوقایع نگاری گجرات شاه ذوالامری افراسنت جعفر متخلص  
بعاشق قصیده در جوش گفته وی در جوشش باین رباعی غبار خاطر رفته رباعی

گویند که بچو کرد ما را جعفر	شیرین لطفیست بچو شهد و شکر
صد شکر که آنچه عیب با بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر

غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان است  
بدامن موزونی طبع غبار بقالی از سر بر افتاد و بقیه عمر در زمره کفر و فرودشان سخن و  
با دفرودشان کار ز من ماند رباعی

هر کس که بعشق آتش تا میگردد	با محنت و درد سب تلا میگردد
در درازة عشق هر انکوره یافت	پر کا صفت گرد بلا میگردد

غریب شاه غریب میرزا از نیا پسر سلطان حسین میرزا بود و چون در این وقت طبع  
بتلاش مضامین غریب طریقه اندرت می پیورده

نی غبار است که از دهن صحرابرگ است	که زمین هم تماشای تو از جا بر گشت
بازم بلائی دل غم آن ماه پاره شد	ای دای بر مریض که غمش در بار پشه

غریبی از ارض خراسان سر بر کشیده و با اختیار غربت از وطن در عهد هایون با دست  
بسرزمین هندوستان رسیده و در سلک ملازمان هایونی مسلک گردیده

گر کشاد کار ما بودی ز زلف یار ما	ای چنین آشفته تو بر چه بودی کار ما
دل ز چاک سینه میخو اهد که بیند روی دوست	مرسم ای مشفق سینه بر سینه افکار ما
از غریب التقات او بغیر آزار نیست	چند خواهد بود و یارب در پی آزار ما
تا هر چه حرم با پیشده مسکن من	رفته بیرون هوس خلد برین از سر من

غضنفر گلخاری شیرعین نظم گسری و غضنفر پیشه معنی پروری است از فضل اشعرا  
بود و با وجود زوال باصره در آخر عمر بتعلیم و تدریس اشتغال می نمود

غباری

غریب

غریبی

غضنفر



که دل در هم گهی جان آن یار تمه خورا  
 در دلش راهی نکر داین آه بی تاثیر ما  
 اشک ما در مبدم آلوده بخون می آید  
 گوی مرا که وصل میسر شود بصبر چه  
 کشیدم تیرش از دل تا بر آید جان بقهر  
 که ز خاطر میرود عیش بر کویت مرا  
 دلم بر آتش و چشمم بر آب شد هر دو

هر دم و هندی چیزی طفل بهانه جورا  
 از کان آرزو بر سنگ آمد تیر ما  
 تا به بیم که چه از پرده برون می آید  
 دانسته که صبر میسر نمی شود  
 ولی چون عمر باقی بود در دل مانع کناش  
 در نظر دارم بر آن خاکی که بر سر کرده ام  
 دو خانه وقت تو کردم خراب شد هر دو

۱۰۰

علامی مولانا سعید از خداوندان سخن بر بسته شاهان مضامین نگین بعلامی طبع والا  
 کمر بسته

۱۰۱

غلام خویشتم خوانده ماه رخسار  
 سیاه خنجر من کرد عاقبت کار  
 غیاث غیاث الدین محمد کجی برادر امیر بیگ مهر دار سرد فر اهل حساب شاه طما  
 بود باغانه طهوفان سخن زبان می کشود

۱۰۲

خوشتر شب بچران ز موفاتی نیست  
 که ناله را بلیم قوت رسات نیست  
 دل شکسته ما را شراب کرد علاج  
 شکست تو به من کم ز مومیانی نیست

۱۰۳

غیاث مولانا غیاث الدین ابن الایخ میردیمان ابرقوی است پروانه های مضامین  
 فروزان را اگر دشمع فکرش انبوی است  
 در سرم باز آتشی از عشق آن دل گرفت  
 بار عشق گرمی دیرینه ام از سر گرفت  
 غیاث مولانا غیاث شهدی که بسبب جوه معاش دست در صنعت رنگریزی او  
 در قوالب نظم رنگهای بوقلمون میر حکایت

خوبان که ز جام حسن مستند همه  
 با عاشق خویش آشنائی نگینند  
 هر عمد که بستند شکستند همه  
 بیگانه و بیگانه پرستند همه



غیرت خواجه عبداللطیف خان خلف الصدق خواجه ابو الفتح خان جنون مست  
باقی اسے پدر خود شاگرد شیخ محمد فضل ثابت الہ آبادی ویر شاہ نظم نقون

غیرت

رباعی

ہر جایاری و آشنائی ست ترا	در یاب کہ حضور بہنائی ست ترا
خفاغ نبود بخلق احسان کردن	ہر دست گرفتہ عصائی ست ترا

غیرت

غیرتی محمد عاقل کشمیری ست بہار کلام نگینش غیرت افزای گلہای اعجوبہ بہار دلپذیر  
در عہد محمد شاہ بادشاہ دہلی ہنگامہ آرای عرصہ سخن بود و بخوش فکر بہادل مردم

میر بود

از بسکہ آب دیدہ ز رخ پاک کردہ ایم	شد آبشار از دو طرف آستین ما
ستم رسیدہ دلی دیدم ز غم مردم	کہ تندخوی ستمگر درین دیار یکسیت
خال و خط و زلف او کار دم ساختند	کاکل مشکین او باز چادر قفاست
قیامت در رکاب سرود لجوی تومی آید	کہ کار آفتاب حشر از روی تومی آید
بہار گر چہ گل و لاله در نظر دارد	شکستہ رنگی ما عالم دگر دارد
غیرت برم از سوختن و وزخ جاوید	کونیز مگرد غمناک تو دارد
بی مژدہ وصال نخی و شہید عشق	صد بار گر فرشتہ رحمت ندا کند

غیرت

غیور تخلص نواب شیخ الدولہ غیور جناب بہادر کہ سلسلہ نسبش بخواجه اولیس قرنی  
میر شیخ اولیس پیشش محمد علی جدا علی غیور از ولایت بہند آمد و در جاپور آستانہ  
عادل شاہ توسل حسبہ از کربت غربت رستہ و از بنا برش ملا احمد بلا زنت عالمگیر بادشاہ  
فائز کردیدہ علی سبیل التدریج بمنصب ہفت ہزاری رسیدہ و والد غیور سہمی حمید یار خان  
از بدو شعور در زمرہ منشیان عالمگیری بودہ بمنصب صدی عروج نمودہ تا آنکہ توجہ نواب  
اصفہاہ بمنصب ہفت ہزاری و ہفت ہزار سوار و حصول ہابی و مراتب ستارہا بات



بر سر بسته و از سر فرازی بخطاب نواب منیر الملک و دیوانی صوبه دکن کلاه گوشه بر سرمان  
 شکسته و غیور که تاریخ میلادش سبت و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین و آیه و الف  
 از پیشگاه نواب آصفجاه منصب د و صدی و نیابت فیلیخانه داشته و در عهد نواب مظفر جنگ  
 اولاً بمنصب پانصدی و کوه تالی اوزنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً در سنه اربع و سبعین  
 و آیه و الف بمنصب چهار هزار و در خطاب اشجع الدوله عیور جنگ بهادر معزز و ممتاز گشته  
 و ثانیاً بمنصب پنجاه هزار و در خطاب اشجع الدوله عیور جنگ بهادر معزز و ممتاز گشته  
 گذشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزار و در خطاب اشجع الدوله عیور جنگ بهادر معزز و ممتاز گشته  
 بعد ذلک از چنان به عالم بالاشناخته

سحر جو برق بر سرخ پوش رفت گدشت	بیک کشته او عقل و هوش رفت گدشت
طریق عشق ز پروانه می توان آموخت	که سوخت جان عزیز و خموش رفت گدشت
<p>عمیوری و روی جان بیک کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیک ذوالقدر است در دیوان          طباعی وجود و تمذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر موزونی و سخن سنجی          او را در سرشت و خطا بنام نیکومی نوشت او آلبارگاه محمدر حکیم میرزا خلفت همایون پادشاه          تقریبی یافت بعد از آن جانب هنده و ستان بهلازمت اکبر پادشاه شتافت و در حضور          اکبری بخدمت تورا باشی سر فرزند گردید و در بعض مساک شربت شهادت چشید          شرمی بار در ز بر تعیش اینست نشان قاتل من</p>	

دوازدهم

حرف الف

فارغ از موزون طبعان فارغ البال سبز و است خوش فکر و خوش بیان خوش گفتار	
بصد منزل نماوه دراز خاک رفت فارغ	ز دور افتادگان یکبار یاد کن چه افتاد
مانده ام از یار دور و ناصبور افتاده ام	من کجا و او کجا بسیار دور افتاده ام

دوازدهم



سگ کوش مرشبا با فغان بید بیدار  
 سگ اویم که باری میرسد شهاب فرایم  
 فارغ ناهش فداعلی و در صنعت تقطیل متخلص بگرم از شیخزادگان شهر مراد با دست  
 با ستغراق بچار افکار دقایق شعریه از اندیشه های و نیمه و نیویه فارغ و آزاد وقت فکر  
 وحدت ذهن و گرمی طبع بجدی دارد که خامه جاد و طرازش سحر حلال می نگارد گوهر  
 نظم بظرف طریزی سفته که الی الآن دیگری با نداشتش گفته هر مصرع بیشتر اشعار آبدار  
 در فقره اکثر نثرهای نثره نثارش را خالی از التزام مالا یلزم مواد تاریخ نتوان یافت  
 دیگری را کجا یار که در مضمار این طریقیه جدیده اشش تو اندشتافت

فایده

بی نشانی را نشان دیگرست این زمین را آسمان دیگرست مقصدم سیر جهان دیگرست لب خشک من و ترانه غم عین ایمان جلوه هندوی تو گشته ام تا بسته کیسوی تو گریه بایم جامی اندر کوی تو جلوه پردازست هر سو روی تو آب عمان ریخته لولوی تو بردایمان غمزه جادوی تو هدم من شد لب دلجوی تو کردستی معنی بهار بوی تو ما و هر لحظه طواف کوی تو	بی زبانی را زبان دیگرست خاکساران را چشمم کم بین زاهد در روضه رضوان نشین گوش شوق من و فسانه غم قبله طاعت بود ابروی تو رسته ام از بند های دو جهان زنده جاوید گردم بعد مرگ چون شوم پاینده قبله یقین نعل رنگین از بند نشان برده رنگ کرد کافر عشوه هندوی تو بسته ام زین روزبان گفتگو از تماشای گلستان جهان حج بیت البقیع دیگران
--	--

نظری که از مقوله مقالات سحر نسبت و هر مصرعش ماده اعداد سه یکتر از دو و صد و نود



ویک هجری غزل

از سوال چکناری بدگمان پهلو گرفت قلب پائل و پاکباز با کس سو گرفت از بهار دیده بویم چه رنگ بو گرفت سر و جام نوجوانی از قید بجز گرفت پاله خط گرد روی ماه من آمد پدید بروی زرین دکان عشوه بی کشاد صد سپاس داو بر بنده که صبرم کار کرد بچومرکز قلب در پر کار صد اندوه و هم نه فقط طرف پریشانی بسنبیل داد ایل سر کجاست جلوه افزای هر عینا جوی جوی آنکه با گل چهره لاله فام بسته گرم دل	بوسه سیما چو طلبیدم بدامن رو گرفت کعبه آزاده گوید در صفت هندو گرفت وز نگاه گرم او جان حزم سو گرفت وز صفائی وصف دندانها جلا لو گرفت سبزه بیگانه صحن صفت مینو گرفت دیده طناز سوق شیوه جادو گرفت در دل محبوب من سودای زلف او گرفت از بلای سوزناک سحر سنبیل سو گرفت گوچه کسوی او بر نافه صد آمو گرفت صلصل جادو میان قلب من کو گرفت لون روی حال لون نازک لیمو گرفت
--	---

سر و پر مصرع این جامه نایاب  
 در زمین سال و مه حالایی نیو گرفت  
 مکتوبیکه در رسیدن شمع انجمن بحضور جناب والد ماجد دام بر کاتم فرستاده و بر اعداد  
 سنه خمس و تسعین و هفتادین و الف که سال وصول کتاب است بنامی هر فقره اش نهاده

مکتوب در رسیدن شمع انجمن

بعد شنای مصور لوح و قلم جل جلاله + و در و دنی زین الاحم فصیح العرب العجم نواله  
 فدای علی جان شاعر عقی عنیه + بحضور نواب معالی حسب + امیر الممالک فضل ادب +  
 و آلی حکمت و شجاعت + آب گوهر عفت و عدالت + محک شهامت و سطوت +



نیر موبست و صفوت      نیکو سیرت نیک طینت      عالی همت یم فطرت +  
 آب کهر سخاوت      جلد خطبه امارت      امیر خود شرافت      خلف صالح نجابت  
 نور جهان شریعت      سیاه بست طریقت      سید مصر ستانت      شهر زینت  
 ناز موشگان زمین      شاعر چاد و سخن      خداوند تصنیف      جبر قشانه تالیف  
 لطیف      چمن پرایی خوش بیانی      آینه یابی و سخندانی      چراغ کمال  
 آینه موش فضیلت      آفتاب روح شایستگی      عطار و اتقا و بایستی  
 طبع مدعی دل ملول است      ترانه نکه سخنان      نورس تریت خیالان  
 خریط نکات      از امیر کده خیالات      شهر آشوب عاشقی      بهار گلستان  
 معشوقی      بهارستان شعور      نورس بستان میور      نهالستان تفریح +  
 در بیستان منتیج      خزینه اشعار دلروز      نغمه دجونی ساز و سوز      فنایه  
 ز کز نصیحا      جلد رویداد بلنجا      شهرت افکار کجلا      فرد خالات شعرا  
 تپید سخنوران کامل فن      اعنی صحیفه مبارک موسوم به مجمع المجمعین      بطور هدیه محترم  
 بن رسید مرمومت وافر گردید      با دوه مراد بجام وگوش سپهر نینه بجام باو +  
 چهاردهم ربيع الاول در روز سه شنبه      وقف تحت سیل بود خانه  
 ۹۵      م      ۱۲      ۹۵      م      ۱۲

فارسی شیخ ابوالوحد خلف الصق شیخ وجیه الدین از مشایخ هرات و عم زین الدین  
 خوانی بوده و فارسی و شیخ زین الدین هر دو با اتفاق از وطن غریبت همته نموده  
 در کابل کهنه ز جایون بادشاه رسالی یافته و با عث تحمل ایذا از شاه محمد خان خسر  
 جایون بادشاه که بانتظام کابل نور بود تا در پاره پنجمین لطافت بافته و بجایون بادشاه  
 در دران روزها از شاه محمد خان ملالی بوداشت آن بر جو سردر بار بهواجه شاه محمد خان از  
 زبان فارسی شنید و تحسین وافر و صلح متکاثر فارسی را از اندیشه معاش فاغ البال

فارسی



گردانید و بیام خان خانمان را بحال فارغی توجه کمال بود که بدو لکش بر فایده فلاح  
می آسود تا آنکه در سنه اربعین و تسعاًیه در شهر اگره از دار فانی انتقال نمود

بنیاد زمین کن چو گشتی شایسته گان را	تا گشته تیغ تو نه بنیم دیگران را
اغیار و دوش پیش تو بودند فارغی	از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود

فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیراز است دهنش رسا  
و فکرش بلند در سخن پرداز می از پسرانش میر تقی در علم نجوم و هدیئت و میر شریف در  
اکثر علوم سرآمد روزگار بوده و فارغی یکبار بزمند رسیده مشمول عواطف پیرامخان گردیده  
عود ب وطن نموده گویند پیرامخان بجهتی که با شیخ ابو الوجد فارغی داشت این فارغی را  
تکلیف تبدیل تخلص بقایمی داد وی تا قیام مهند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن وطن  
تو شیخ مقاطع سخن بر تخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز بزمند و ستان رسید و در ملازمت  
اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید

بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته	که تار و ز قیامت از میان زمار نکشاید
هر سنگ کز برای تو ام و شمنان زنند	گر دآرم و بخت بر دوستان برم

فارغی مرعشی در سنجیده طبعان مرعش محسوب است فکرش نیکو و کلامش مرعوب است  
آنرا که با خیال رخ یار خوگت مند  
بر غیر افکند نظری را که عاشقان  
چو زنجیر سزلفت بیا افکند زنجیرم

فاضل ملا فاضل از شعراء فاضل سرزمین کاشان است فضیلت خوش بیانی از کلاش عیان است	فاضل ملا فاضل از شعراء فاضل سرزمین کاشان است فضیلت خوش بیانی از کلاش عیان است
--	--

برند خلق ز قطع حیات راه بسویش  
فاضل میرزا محمد فاضل خلف الصدق ملا محمد باقر فاضل مازندرانی فضیلتی داشت

بشرطی

مرعشی

فاضل

فاضل



فطری در نغمه گوئی و شیو ابیانی از وطن بریده بمعیت علی قلیخان والد داغستانی  
به هندوستان رسید و متقی کافی از عمر و مال بر نداشتند عاجلا از دیلی سفر آخرت گزیدند

توئی که ز بهر پیش افسرد دل ما	بیرسم نپرسید اگر مرد دل ما
خوردیم خدنگی شب از سخت کمانه	احروز زای روی تو پی برد دل ما
بگوش آید فغان العطش باز لب خم	مگر این آتشه یعنی آبداری در نظر دارد
یار دارد سر جفا چه کنم	با وفا نیست آشنایه کنم

فانی

فانی خواجه احمد شیرازی دهر است صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و قهار  
علم معقول و منقول از شاه فتح الله شیرازی آموخته و از وطن بکاک دکن آمده سرایتی بقرب  
بارگاه علی عادل شاه اندوخته و شاه را مشتاق شام فتح الله کرده و زود افر فرستاده  
بدن خواند و خودش انچه خواندنی مانده بود در اینجا از شاه فتح الله خواند و بعد فوت علی عادل شاه  
فتح الله حضورا که با شاه رسید و خواجه احمد فانی با حمد مکرر رفته در سرکار برهان نظام شاه معتبر  
و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی که انجا بود کتبه خوانده را بر و گد را نید  
و تصوف را در صحبتش بدرجه کمال رسانید و در عهد نبیره تمام نظام شاه حکومت صوبه بهار یافت  
و بعد فوتش تبرک و تجرید و نیت از و بسورت شتافت و بعمر شصت و نه سال در سنه  
ست عشر و الف که کلمه خدا شناس از ان مشعر است رخت ازین عالم فانی برداشت و شرح گلشن  
را از خواشانی نجات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبه البیان و دیوان اشعار یادگار

گذشت رباعی

یک جرعه که از حریف مستت برسد	بس چاشنی دم استت برسد
این جام نهاد ما ند بر طاق بلند	پایر سر خویش نه که دستت برسد
دیگر	
در آینه خال لبت چشمم از بیند	یک چشمم بپوشی و بدیگر بیند



۱۰۰

کورت بنید هر آنکه بنید ز قفا  
 فانی محمد حسن از خوش نوا یان خط و لپندیر کشمیر و در تلامذۀ ملا یعقوب صرغی  
 کشمیری فاقد النظیر بود ملاطاف غنی و حاجی محمد سلم سالم کشمیری کلام خود با پیش نظر  
 اصلاحتش میکشیدند و لطیفیل شاگردی وی در سخن سرلانی بر تبه او ستادی رسیدند  
 و وی در اکثر علوم علم کیمیا می افراشت و بمبادست و مصاحبت شاهزادۀ  
 داراشکوه شروئی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاهجهان بادشاه بمنصب صدارت  
 اله آباد مرفرازی یافت و در آنجا دست بیعت شیخ محب الداله آبادی قدس سره  
 داده دل ابنو تصوف و معرفت تافت چون پیشغولی امور صدارت و تصفیة دنیا  
 بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوی باطن سبب کیسوفی انگیزت  
 که بعد تسخیر ملک بلخ و بخارا بر دست اولیاء دولت شاهجهانی و ضبط اموال و اجناس  
 نذر محمد خان والی بخارا و دیوان عالی کشمیر بقصد رسیدن از کتب خانه مضبوط اش بنظر  
 شاهی گذشت و فانی بجرم مداحی مخالفت از صدارت اله آباد معزول گشت مگر بمرام  
 سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از ترددات و نیه پاشکست و بجا بود رعایت  
 عزت گزیده در آنجا بر روی فطالقی نسبت لکن کار برد اعظم کشمیر الترام کاشانه اش  
 نمیکند اشتند و بحال احترام بر نشن گرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف بسفر  
 عالم جاودانی که نسبت مثنوی لطافت بار مصدر الاثمار و دیوان شش هزار بیت  
 از وی یادگار رسیده است

<p>اگر گناه نوبید کسی بگردن ما          چو شمع سوخت درون و برون گلخت مرا          که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا          میتوان از زبان خریدن جنس و پس داده</p>	<p>بقتل عام بر آرزو نیام تیغ ستم          اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا          چنان بفرگرد بان تو روشناس شدم          دل پیش من ننگند و گفت در گوش تو</p>
---	---



<p>دیده نهان داشت نقش آن کفت پارا          این همیشه بوی گل از آستین مرا          در امل سرگرم بودن بی نیاز از آفت          در بیابان جنون از بیم سنگ کوه دکان          زخم تیغی که تواند برسد و از سرم          آسمان تیره درونست از مهر مجو          از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند          سر منصور میگوید با و از سر سهررم</p>	<p>اشک بمردم نمود رنگ خارا          دستم مگر به بند قبائی رسیده هست          بد نما تر بر لب از تجاله حرف مطلب است          خانه زنجیر از دیوانه بر پا کرده است          ماه نو دیوانه را شور چون افزون کند          طبع یازده کس از شیشه ساعت نکند          خوبان با اعتقاد خود از ما بریده اند          که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد</p>
--	--

فانص

فاتر میرزا علاء الدین محمد که اختساب بد و دمان سلاطین جصفویه دارد و در معرض سخن طرازی الفاظ و مضامین بد لاهی آرد طبع و الایش فاکر مطالب عالی است و اشمان جواهر اصداف افکارش عالی است

<p>عشق چنان که اذیت تمام را که آب کرد          چشم بر نیگردد نگاه از چشم زبیرایش</p>	<p>گر دی که مانند سر به چشم حساب کرد          که دارد دامن نظاره را مژگان گیرایش</p>
--	--

وله از مثنوی او

<p>عزم جهانگیریش ارم زنده          سکه بنام تو زنده آسمان          دوش یلان را سپهر پر شکوه</p>	<p>هر دو جهان چون مژه بر هم زند          بر زخورشید که گرد در روان          مهر درخشان شده بر پشت کوه</p>
---	---

فانص

فانص ملا محمد باقر مازنی است متبع طرز میرزا صاحب است در سخن طرازی خوش بیاید فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول غزلهایش جاری مولدش قصبه بلخ و در مضاف بازندران بود شیخ علی حزمین لایبجانی او را بشیرین زبانی ستود



<p>ماه من لطفت کن از خانه برون آئی هستی          بچه برق اندک جبهه نکویان فائض          تا قامت رخسای تو در جلوه گری شد</p>	<p>که بجان آدم از منت در بانی چپند          یی حذر باش ازین آتش سوزانی چپند          نقش قدمت دام ره کبک ری شد</p>
---	--

فائض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینش در رک دینی چاشنی گیران سخن جاری و ساری است

کار دلم ز غم پشیدن رسیده است  
 فائض نهادندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بروح و روانش فائض و تعلیم اساتذہ علوی توسن طبعش راجعش رفتاری رانض است  
 بروز حشر قدر گریه یاران شود پیدا  
 فائق اسپینا نام از خوش خیالان صفایان مست و در لطیفه سرائی و بذله سنجی فائق بر امثال و اقران است

<p>تا خیال لبا و شمع شب تار من ست          شکست خمیت شکر که طوطیان را دل</p>	<p>خواب شیرین نمک دید که بیدار من ست          چو مغز پسته کخندان از ان دهن پید است</p>
--	--

فائق مولوی غلام محمد این مولوی غلام حسین متوطن قصبه امیطحی از توابع بیت الریاسته لکنوست منزلت علم عربی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و اثر لطیف و نظم نظیفش با کلام اساتذہ فن هم پهلو تشبیش بشیخ کبیر الدین ترندی قدس سرای پیوند یکی از اجدادش بر کاتب میر تیمور گورکانی نطق جهاد هند بر میان جان می بندد و در اطراف اگره بقصبی منصوب می شود و همانجا بطنا بعد بطن اوقات هر یکی اسیر می شود تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دہلی و وزارت نواب شجاع الدوله بهادر اول از وطن برکنده بیون عزیمت صوب لکنوجی انگیزد و در قصبه

فائق

فائق

فائق

فائق



ایستنی بندگی محمد و نظام الدین قدس سره طرح توطن میریزد و خلف الرشید وی  
 مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود او لادیر سرکار نواب قاسم علیخان بهادر  
 قیام جنگ شمره انوار نواب سالار جنگ عمده انشا پر دازی اختیار نمود و رفته رفته  
 بمشایان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت او دعایافت و بمقترب  
 وزیر الممالک چهره بر تافت طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الان  
 در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و نثر مثل مخزن الفوائد  
 و انشا فائق و مشقویات بهار معنی و شکار معنی و روضه الشهداء منظوم و دیوان غزل و  
 رباعی و قصاید خینی نیکوست بخت و تمجید حسب سنی احدی و اربعین و مائتین و الف  
 داعی اجل را الیک اجابت گفت گوهر معانی خنین می صفت

مترگان بهر دو دست گرفت این پالیه را  
 که دزد و از سواد دیده آهوسیاچی را  
 چشمی دیگر گوشی دیگر دست دیگر پائی دیگر  
 دل برد و اکنون بهر جان دارد تقاضای  
 هر یک شب گوید که من فردا دم جایی دیگر  
 دارم بیرون و درون ایندرا برای نامی دیگر  
 که دم درین بیت المحرم بر پاکلیسای دیگر  
 بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل  
 گشت بجا مبتلا دل آه دل افسوس دل  
 طرفدار و ماجرا دل آه دل افسوس دل  
 میخورد زخم جفا دل آه دل افسوس دل  
 میشود خصمت ز ما دل آه دل افسوس دل

سرسار بود بسکه ز می چشم مست یار  
 چسان نزل را نگهداری کنم از چشم عیار  
 لاف محبت گزنی پیدا کن اعضائی دیگر  
 ایلی قدی شیرین لبی مریم رخ عیسی دمی  
 بختانه تنگ از که یام همسایه داغ از ناله ام  
 لب نغان تن در پیش جان فلق دل در مجلس  
 لوح دل از نقش بتان از رنگانی شد مرا  
 بر شوخی دل با دل آه دل افسوس دل  
 خاطرش بر کین لب بر حرم چشمش فتنه دوست  
 سیکند زلفش بخود خالاش بخود خطش بخود  
 یک شکار و صد شکار افکن ز دست پرست  
 لوبیت قتلش مترگانش مگر فائق رسید



فتح فتح علیخان از امام علی قلیخان والد دشتستانی است در واقع ثانی برادرزاده خود  
در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیبار اعلی  
درجه وزارت ترقی نمود و در شیراز سنه اربع و ثمانین و مائیه و الف در سردار بهر مرقد آسود

۱۰۰

از اشک شمع و لاله زدلغ بگرغنی است هر که بکوی آن بت بدست میروم پایم نمیرود اگر سر رود چو شمع حسن را جلوه در آینه من	بیچاره ما که آه نداریم در جگر چون گل گرفته سر بکفت دست میروم گر میروم ز کوی تو از دست میروم اشک آراه بهر سینه بده
---	--

فتحی اولد کاظم بیگ اصفهانی طبعش فاتح ابواب سخن دانست و سخن رانی است سه  
مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنی است زنجیر عدل بهر تماشانه بسته اند  
فتوت نامش ابو تراب در فتوت و جوانمردی فائق بر اقران و اثراب از سخنوران اهل  
تراب بود و در زمین سخن خاک نیز سپاسی نمود

۱۰۰  
۱۰۰  
۱۰۰

من برهن مشرب بختانه میکز نکیم خطا ز چین زلف او پیغام دل آورده است	از زرگ سنگ صنم سازید ز نار مرا طوطی از هندوستان آورد کتوب مرا
--	--

۱۰۰

فقومی شیخ الاسلام میرزا نویری است بفقومی طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون ترا  
اورا معذوری و مجبوری سه

از پوشش نمد نه بافضافت می شوی بسکه از حسرت جواب ناملام دم نیزند اول از روزنه خانه برون آرسرے	چون می گرا ز نمد گذری صاف می شوی هر نفس بال کبوتر دست بر هم نیزند آنقدر تراب ندارم که تو در باز کنی
--	---

۱۰۰

فخر می بنارس از خوش خیالان همنده و متان و شعرا عبد جمانگیر بادشاه است در اقسام  
نظم و بعض علوم و فنون دگر عالی دستگاه سه  
باتو هر خسته دلی را که چو من کار افتاد  
میتوان گفت که کارش بجز افتاده است



هر آنکه صورت او دید دل ز جا برداشت تعبا هر که بزلت تابدار یار می چسبید برفت یار و زیاران خویش یاد نکرد	چه صورت است که ز دل نمی توان برداشت ز غیرت عاشق سگین بخود چون راجی چسبید بخیر باد با گر چه خیسر باد و نکرد
--	--

فخری جرجانی فخر باب سخن و سخندان است در زمان طغزل بیگ سلجوقی بوده و  
شعری در این بجا نضاحت و شیرین بیانی نظم نموده اند آنست

فخری

مهر را آرزو مندی چنان کرد اگر مرگ آید و سالی نشیند بلرزم چون فردا که می ز بجران که از آن شدتم از بیم و امید دلی دارم که در فرمان من نیست	که از دیدار بیننده نهان کرد بجان تو که شخصم سانه بیند چو کجشکی که تر کرد و ز باران چو برت نو بهار از تاب خوشید تو پنداری که این دل از آن نیست
--	---

فخری خلف ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و عملی و زهد و ورع  
و پر بزرگاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن سخن و خوش بیان و از دم گیر افخر و اعظان  
و تادم لب جنبانی در مسجد هرات زبانش تند گیر و وعظت بسیار و فیض در خلق سار بود  
در هر نگاهی دیده ام صد بار از د آزار ما دیگر نگاهش میکنم با آنکه دیدم بارها  
فخری مولانا فخر الدین افخر شعرای اصفهان و افصح فصیحی زمان است این مستزاد  
از آن سر آمد اقران سه

فخری

فخری

رستم طبیب گفتش بیارم در مانم نصیبت  
وز اول شب تا نسبی سر بیدارم بر من بگریست  
بنضم و طبیب دید گفت از لطف گریان گریان  
جز عشق نداری مرصه پندارم گو یار کویست  
فدائی محمود بیگ طهرانی از عشیره تگلو است دلها فدای خوش فکری و آزادانه تنگش

فدائی



در ویشایه خوبی اوست

باشد کمال صحبت آینه خاموشی  
این جهانی که در نیست کسی را بنیاد  
این جهانی است که جمشید و فریدون دیده است  
این همان است که خسرو و بنام شیرین مرد  
خرم آنکس که نیاید ز ازل سوی وجود  
عنشتینان همه رفتند و تو ماندی تنها  
نقص دولت نیست از بهر گدابر خاستن

تا حرف میزنی دل دانا شکسته است  
گفته دیر است که بسیار چو ما دارد یاد  
این جهانی است که داده است سلیمان بر باد  
این همان جاست که فرهاد تلخی جان داد  
فارغ آنکس که چو آید بجان دل نهاد  
ای فدائی ز دل تنگ بر آور فریاد  
جا کند در دیده گره از پیش پای بر خاستن

قدوی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلاش دیده دران را انسان العین  
ماهر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان دقایق مضامین طلیق اللسان  
موج اشکم رو اگر بر چرخ دولابی کند  
فراقی سمرقندی در استوای فنون نظم و معنی بندی سر آمد معاصرین و پیش سلاطین  
وامراء عهد از معززین بود و خاتمه سیاست خود بخراسان نمود  
منم درین چین از بلبلان زار سیکه  
فرح از سرزمین امن آباد مضاف بصوبه لاهور بر خاست و نجوش توانی در کین آباد  
سخنان فرح افزا ز دل در دستان غم می کاست

سحر دیدم ز بار غنچه شلخ ناز کی خرم شد  
رسد چون وارث میریت بجا تم خانه شورا فتد

بیاد آمد سلام یار و من از خوشترین رفتم  
قیامت ففت بر وادی چو مجنون مرد و من رفتم

شرح فرح الله برخی بجا جمله و بعضی بحیم خوانند و او را غیر فرح الله شوستری و معاصر  
تقی اهدی و از هموزنان عم و سیاحان هند دانند و در برج قدرتش بر انواع نظم  
ادبم خامه و دانش و بفرح گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند

قدوی  
فراقی  
فرح  
شرح



ای صبر بارک اندر رحمت بیاری تو ما را بدست هجران بگذاشتی در نقتی  
 فردی وجودش را بعضی از خاک مشهد و جمعی از تربت گاشته و در زبان  
 شاه عباس ماضی قدم بعرصه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشغول و شگفت  
 و صحرانوردی فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می نمود  
 ما دل بهر یک مرادی از خدا بخواستیم او ترا بخواهست ما در ترا بخواهستیم

بازوی

رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده	سرتا قدم از عشق بتان در شده
در راه نیاز دور دسندی شده خاک	وان خاک هم از باد فناگر دس شده

بازوی

فرقی موزون طبعی لا ابالی مزاجی از هرات بود و با مهارت نبض گیری مرصیان اجسام  
 نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نمود

گل امید مرا طاقت شگفتن نیست	همین که غنچه شد از شبنمی فروریزد
گر بگام نبوس این بادیه خواجه پیود	پر حذر باش که ره را بقفای آئے

بازوی

فروع از خوش فکران خطه کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر است در سنه ستین و  
 الف بوطیقه و وازده رویه یومیه در ملازمان شاهجهانی فروغ یافت و بعد عالمگیری سنه  
 سبعین الف بعالم جاودانی شتافت

گر دلت آرزو کند آن گهر گیانه را	رقص کنان باب ده همچو حباب خانه را
کز نیم خجرت خواهد کم کیسو گرفت	همچو بروی توان تیغ ترا بر رو گرفت
آی که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو	چون کمان بهر که می سازی منقش خانه را

بازوی

فروعی فردی به پیشه معطاری گذر اوقات می نمود خوش اختلاط و خوش خلق بذله سنج  
 و لطیف و ظریف بود از جمع رنگین طبعان و کانش فروغی داشت و بلطف او هر یکی از  
 لطیف الطبعان بیت اللطفش می آنگاشت



که کوه و دشت بر احوال از من نگرست بغیر شمع کسی بر مزار من نگرست کان ستم نادیده روزی چند با بجزم نشا هلال عید چو گان گردد و انجم شود گوش	که ام روز دل بقرار من نگرست نشان بیکسیم بس چنین که چون مردم در فرقت زان نمی میرم که ناید بدلت بچوگان با ختن با مل شود چون سرو و بچوش
--	---

فریاد و تخلص سید شاه الفت حسین موسوی قادری عظیم آبادیست که کردگان راه  
سنازل فقر و فاقه را بر مشد آباد عرفان مرشد و هادی اکثر در دارالاماره کلمتة سجاده  
قیام می اندازد و وزیر السلطان نواب امیر علیخان بهادر تخلص با میر بتلمذ آدمی نازد  
درین جزو زبان در نظم طرازی و نثر پرداز می کتبی بزرگ خامه اش زبان کشاده  
کتب و رسائل عدیده که در هر یکی بفریاد سخن رسیده و دوش کماحقه داده از انجمله  
دبستان اخلاق است که بنام واجد علی شاه خاتم ساطین او و مصدر ساخته در آن  
بوصف سخن چنین غلغله انداخته

ز گنجینه صنعتش جوهر است که یار و زما بهیتش شرح کرد سخن لذت زندگانی دهد که در قالب آب و گل جان دهد گهی گنج و گه مار باشد سخن با حیا و اموات پر دانسته نگشتی با عجز و شرم تر زبان آز دل تا ابد اکل کا ملان که سر دفتر معجزاتش بود	سخن صیقل از کان دل گوهر است سخن بی سخن جوهری است فرد سخن مایه کامرانی دهد سخن ساغر آب حیوان دهد گهی نور و گه نار باشد سخن میجا که جان در تن انداخته تراندی اگر حرف تم بر زبان حبیب خدا خاتم مسلمان سخن منظر و صف ذاتش بود
---	---

فریب که مانی کلام و لفریش نشانی مست از جاد و بیانی از ناظمان عهده عباس



ماضی است و بانهاک در علم رمل خوشنود و راضی سے

زمان زمان دلم از آه آستین سوزد	کسی که از تو شود دور اینچنین سوزد
چنان ز سوز دلم اشک حسرتم گرم است	که گر بیدیه کشم دست آستین سوزد
فرونی از خطه سمنان ظهور گرفته و بفرونی نکته دانی شهرت پذیرفته سے	
از دل مثال جیح بکام کسی نشد	فیروزه سپهر بنام کسے نشد
گرد سرت شوم بفرونی ستم مکن	آنظار عشق کرد غلام کسے نشد

فرونی

رباعی

هر شام و سحر شرک طوفان ایم	بند و بسلاسل تموج پایم
بچون بی نود میدیه ایام نهد	بندی هر روز تازه بر اعضایم
فرونی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعض علوم	
مارست دشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خطاشکسته دست	
خی گاشت با پیر محمد فرونی سبزواری معاصر بود و مایه خولیا پیدا کرده با فرونی جنون	
در اصفهان جاوه دشت عدم پیوده	

فرونی

از ضعف بر رخ تو نگاهم نمیرسد	وز دل بلب ز بیم تو آهیم نمیرسد
بنا تشنه لب گیاه ضعیفم که صد بهار	بر من گذشت و نم بگیا هم نمیرسد

رباعی

زین آب و گلت نه آفریدت ام حور	آوردده در آفریدت خالق نور *
خالک از مشک بهشت و آب از کوثر	باد از عیسی و آتش از شعله بطور پ
فرونی میر محمد استرآبادی پسر ملا جلال نقاش است پاکیزه طبع معتدل مزاج	
نیکو فکر و خوش تلاش سے	
پروانه صفت دشمن بال و پر خویشم	پیوسته طپان بر سر خاکستر خویشم

فرونی







بگای میخرد دل را فصل گل میروید چه چاره کنم غنچه کی گشت آشنای سخن قاصد آید دیده می آئی دست را کی دراز کردم من	آه سود این شود چو کهنه گوگر بیان که پاره پاره کنم در دهان تو نیست جای سخن که گریبان دریده می آئی که تو دامن کشیده می آئی
نه هدی نه رفیق نه یار دل سوزی	مگر خدنگ تو آید بچار من روزی

فقیری تبریزی شاعری فقیر شرب بود بصدای فقیرانه دل میر بود این یک بیت  
 که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی نگاشته یا ناطش یکی است که ناسخ  
 بر سر تخلص وی دست بحر یف کشاده بجای قاحار مهمل یا مقام حار جمله فانهاد و ایسه  
 چو تیر از دل کشم با تیر جانان جان برون آید  
 چو شخصی گزنی تعظیم با همان برون آید  
 فکاری سمرقندی از شیرین گفتاران زمان عبدالعبدخان او ز یک بوده و با استاد تصانیف  
 مدح از جوان احسانش ذله بار بوده است

فقیری  
 فقیری  
 فقیری  
 فقیری  
 فقیری

سایه بزین از قدردان افتاد  
 یا سرو سوس در قدم پیر افتاد  
 فکری از شعر استر آباد است در خوش فکری خود خرم و شاد است  
 عیادت و هر کسی بوی شاد و خرم است  
 بر خلق عید و بر من خندیده ماتم است  
 فکری طایفه طالقانی سر آمد خوش فکری در شیوا بیانی و طلیعی اللسانی است  
 شذوشت مشرب میای دل یوان نام  
 صورت هر آشنای معنی بیگانه ام  
 فکری میر علی برادر قدسی که بلای فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت است  
 بلای می رفیق سمدومی نالیب زار  
 کای دروغ ایام عمرم در گرفتاری گذشت  
 فکری نوزنجشی رازی که اولاسیری تخلص داشت از وطن بسیر یک دکن شافت در انجا  
 از شاه طاهر یعنی انواع فواید برداشت پسر قدم بجاده معاودت بوطن گذشت



ف

رخت گل گل شد از تنی که گشت باغ و این گز  
 بگر آینه در دست و تماشای گلستان گز  
 فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم خیز کاوری بن اعمال شهر لکنوست  
 دل و دماغش فلک ثوابت و بسیار نظم فارسی وار دو در ابتدا مشق سخن از ممتاز العلماء  
 مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر با شماره اوستاد از تلمذ مولوی محی الدین  
 ذوق فیضها بود سه

جنوه معشوق آنی دیگرست کی حسین سایم بدر بای بتان دل بدین دنیا رفانی چون نهم بر سر خاکی که نقش پای نیست ای فلک در خانه دل جان نواز	شوکت خوبان نشان دیگرست قبله من آستانی دیگرست سیرگاه من جهانی دیگرست آن زمین را آسمانی دیگرست میها نم مهربان دیگرست
--	--

ای سرور عالم جان مشتاق دیدار توام طاق حرم ابروی تو تفسیر قرآن رویتو حقاقتی محبوب سخن بر مرسلان بر روی سحر	وی بر من از من مهربان مشتاق دیدار توام کوی تو گلزار جنان مشتاق دیدار توام ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام
---	---

فلکی اوستاد نجم الدین شروانی تلمیذ ابو العلامه گنجوی اوستاد و خسر خاقانی بوده و فلکی  
 از علماء کرام و شعراء ذوی الاحترام است بعشق ربانی پس می این تخلص اختیار نموده  
 و بادشاه شوهر خاقان کبیر اورا بملک الشعرائی برگزیده و در سنه سبع و سبعین و  
 خمساته طائر روحش فلک سیر گردیده رباعی

خندید سحر چو با من آن در خوش آب  
 بر چهره ز شرم دست را کرده حجاب  
 عکس لب او ز پشت دست پر تاب  
 می یافت چو از جام بلورین می ناب  
 فنا میرزا عبدالمدببل خوش نوا می گلستان هند وستان ست عالی طبع و الاهت  
 خوش خلق فدای می دوستان در نظم و نثر بر طریقه انیقه رفته و اصلاح سخن از سیر محمد زبان است

ص

73



گرفته از شعراء عهد عالمگیر بادشاه مست و باارکین شاهی باور رسم و راه مست  
 در تمنای جنای خویش کشتن صید را اختراع مهر بانهای صیاد من مست  
 فنائی معروف به آقا شاه بیگی از سیرزایان دفتر شاه طهماسب ماضی بود عمر خود  
 در سخن طرازی و انشا پرداززی فنا نمود

فنا

خال سیرت مرد یک چشم ترم باد از جام اجل مست چو در پای خم افخم رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد هر شبی در زلف او دل ابو دتب بیشتر خوش آن کز وعده ات خوش حال محنت مرا	پیوسته دو ابروی تو مد نظر م باد خشت سر خم تا باید زیر سرم باد که بهر تنهیت یارب که با او هم زبان باشد آری آری میشود هر در در شب بیشتر نشستم منتظر ساعت بساعت سوی در تم
---	--

فنائی کشمیری کلامش را کمال دلپذیری مست

مقاده ایم و تو فایغ زد دستگیری ما در راه انتظار فنائی گریست خون	ببین جوانی خود در کم کن به سیری ما چند آنکه یار آمد و از خون او گذشت
--	---

فنا

فنائی محمدی نیشاپوری غریب کج محویت و فنا فکرش بدقت و ذهنش تحقیق آشنای  
 در بعض مقاطع خاری و اسراری هم تخلص مینماید و نسخه شبستان خیال از روی  
 خوشخیالی او پرده میکشاید و قات آن عاقبت محمود در سنه ثلث و خمسین و شمانمایه  
 بود

فنا

او تیغ زند بر دل آتش زده و من در گریه که شمشیر وی از آب نیفتد  
 فنائی ملا علی اصغر مشهدی بود طریقه خوش تلاشی می پیود در عهد کبری بهند و شای  
 رسد و با سوز و نان انجام زمانی هم داستان بوده آخر بوطن خود برگردید و همانجا در طوره  
 فنا جاگزید  
 در ناوک مژگان تو بر کس که نظر کرد  
 دانست که حال دل صد پاره من چیست

فنا



که گردم نیز نم سوی قیام بشود مائل سیان این و آن فرق از زمین آسمان بیم	نمیدانم چنان گویم بشمع خویش حال دل بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم
--	--

رباعی

دشنام اگر دوی دعا خواهم کرد هر چند جفائی و قا خواهم کرد	اگر جان طلبی زمین فدای خواهم کرد هرگز بجفا از تو نگر و انم رو
--	--

فغانی میر کمال الدین سین یزدی که شورش عشق و دلش ستوانی بود مضمنا  
سوز و گداز بطریقی موزون می نمود که دلهای دردمندان میر بود در عهد سلطان حسین  
میرزا بنظم و گلش زبان میکشود سه

دستم من شکسته مسکین بدانت آه دل از دست دوست باز چامی کشد که تیری خورده ام کاری ز کیش ناسک	دستم نمیرسد که در آرم بگردنت باز دل از جام او زهر جفا میکشد مسلمانان ندارد در دهن جز مرک دربان
---	--

توحی مقیمانام خلافت ملا قیدی و برادر زاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون  
یاب و واقف و مؤثر مضامین و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صورتی است در عهد  
شاه جهان بادشاه در سهند و ستان پرتو و زود انداخت و بعد قیام زمانی نمود بوطن  
نموده هانجا فوج حمايت بر سرش تاخت سه

حرف تلخ از لب اهل نشنیده است  
دو دبا آتش یا قوت ندیده است کس  
فهمی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه جلیه قزوین فاضل بود متعدد  
ذهین طبش ارجمند و فمش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسهائیه  
و تسع و تسعین سه

حیرانی و هزار پریشانی آورد آخر هزار نشه حیوانی آورد	افراطیگ عالم حیرانی آورد اول بروز عالم انسانیت برون
--	--



فهمی نام نامیش محمد الدین و با وجود اسمیت فهمی داشت معنی آفرین و بنات الشفاش  
 بحدی حسین که شعرا مستعدین را اول گزین سه  
 هر که رخ ز گین تو از کوی بر آید فریاد دل خسته ز هر سوی بر آید  
 فیروز ز ما فیروز بن کاوس مجوسی از زمره آتش پرستان دارالاماره ممبئی که با ستمدار  
 شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رخت بملک ایران کشید و بعد کسب کمال هر گاه  
 بوطن مالوف رسید گور زمینی مقدسش گرامی داشته بتقرر و طبقه منصب لیاقت او بر طبقه  
 فیروز گردانید و وی در سپاس این منت بطرز شاهنامه جارج نامه در و قلع ولیم جارج  
 فرمانروای فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر منم خوش  
 گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یک هزار و دویصد و چهل و نه بدختمه بنیستی جاگردید نامه  
 نامه نگاران چند اشعار از ان بر حدیث

نام  
 نام

چو بگر سوی پونه شد ر بگرا روان گشت از جای خود سیندی پونیا بیاورد فوج و سپاه سپاهی کشاند جهان کس شمار جهان آله و ساز و سامان جنگ ز اندازه آفرین برون از شمار ازین بود و سالار و زان سویکی به پیش انداز میل بسته رده به پشت پیاده سواران کین جهان کر شد از بانگ او ای کویس بتاریکی گرد تیغ یلان	که در دست خود آورد پیشو ا نکرده در رنگ هیچگونه بره باهنگ پیکار با کینه خواه ندانست جز پناک پروردگار زهند و ستان و ز بلوم فرنگ ستوهیده گاو زمین زیر بار نکرده اندازم هم اندک پیاده پس میل صفت بر زده بخسته ز سم ستوران زمین ز گرد سواران هوا آبنوس در خشنده چون برق بر آسمان
---	---



فیضی

نم خون باهی ز دشت نبرد فرو رفت بر شد بخورشید کرد  
 فیضی از خاک پاک تربت بر خاسته و زبان و بیان را بفضاحت و بلاغت آراسته  
 در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده و اکثر امصار و بلاد هند را گردیده قصاید  
 مدیح اکبر بادشاه نظم نموده و با انواع صلوات از حضور شاهی فیضهار بوده و فیضی قیاس  
 از وی سر حساب بوده است

شرح جفای دوست نه بهر شکایت است از من جدا شدی و گمانم چنین نبود ناصح افسانه مخوان بر من دیوانه دگر مجنون بره عشق ز سر کرده قدم رفت	مقصود ذکر دوست دگر با حکایت است ای یوزور دیده از تو مرا چشم این نبود که ازین پیش ندارم سزا فسانه دگر دارم من دیوانه قدم در قدم او
--	--

رباعی

ای قبله جان کعبه من کوی تو باشد گر جانب مسجد گذرم در طرف دیر	محراب نمازم خم بر روی تو باشد هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد
---	---

فیضی

فیضی شیخ اله داد سهرندی از علماء اعلام عهد اکبری بود سبب رقیاض علی الاطلاق  
 در فیض بر روی دلش گشود کلامش پاکیزه و نیکوست و کتاب مدار الافاضل در علم  
 لغات از تصنیفات اوست است

ما از تہ دل با تو ندارم شکایت گشتم خط بر رخ زرد از زهر شک لاله گون خود تن گاه سیده من بر پی تشبیه ز بیدادش نه ناله بود بجا آنکه من نمود بدوش دلبر دلال من کز جان و دلی یار ویم من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه	معلوم توان کرد ز طرز گل ما باین رنگ آشکارا میکنم در درون خود ببرگ گاه می ماند که هر سومی برد بادش که هر حال ترا شد غلام حلقه بگوش او بود دلال غیر و من خریدار ویم راست است آنکه پری دیده شود دیوانه
--	--



حرف القاف

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و مشق سخن از میرزا عبدالقادر  
 بیدل می نمود ابتدا صنعت تخلص داشت آخر تجویز استاد ترک صنعت کرده  
 قابل گذشت و در سنه اربعین و مائیه و الف مغاک گور را بجهنم خاکه انپاشت سه  
 من از ساقی نه می نه شیشه و نه خام بخوریم گزک واری ز چشم مست و بادام بخوریم  
 قادر میرزا عبدالقادر تونی برفنون نظم قادر بود از انجمله در ششمی بخوبی ماهر نشوید  
 محاربه قند بار و ایران است و این ابیات از ان سه

ستایش سزاوار آن سرور است	که فرد است دستور این فرست
بیکتایش چون نویسم صفات	مرکب شود سفر داند روایات

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان شهدی از دو دمان صاحب دیوان چنگیز خان است  
 قدرتش بر خوش بیانی از تخلص عیان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تا عهد فتح میر  
 بعزت و حرمت بسر برد بعد از ان باختیار ترک و تجرید در اکبر آباد و بیاض والد خود بانزوا  
 سرفرو آورد تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف از غبار زندگی بهمانجا دهن افشاند  
 و مورخی بشهد که بلا محشور باد تاریخ وفاتش خواند سه

دل راجه دبی بیوده قادر بنکویان زین چشم سیاهان نبود چشم وفائی  
 قادری ملا شیخ عبدالقادر بدوئی جامع علم و عمل بود و به پیش نمازی اکبر بادشاه  
 اقدام می نمود با آنکه فیض فضائل علمی از شیخ مبارک والد شیخ ابوالفضل و شیخ فیضی برود  
 مگر در انظار شائع و فضائل این شیوخ نماند از راه حق بیانی در منتخب التواریخ خود دقیقه نامر  
 نگذاشته با جمله قدم بر جاده حق راسخ و در سنه اربع و الف رخت ازین سرای فانی  
 برداشت سه

قابل

قادر

قادر

قادری



بصد امید قاصد میفرستم سوی آن بدخو	معاذ الله از آن ساعت کز نو امید برگردد
سر چشمه خضرست دهبانی که تو داری	ماهیت در آن چشمه زبانی که تو داری

قاسم از میرزایان عجم است و در گلشن سخن از عنادل خوش نغمه  
 مایم و شکست دل و دیرانے خاطر یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر  
 قاسم جنابذی از اعظم سادات است حاضر فضائل و کمالات و از حلقه نشینان  
 در سن میرغیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را مراعات تعظیم و تکریم همیشه آید و دستور  
 بود و تعبادت و ریاضت و صحبت علماء و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر هر چه در ملک  
 خود داشت وقف مزار فاضل الانوار امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء نموده از تعلقات  
 دنیوی دست افشانند اگر چه بر هر قسم نظم قدرتی داشت لکن بشوایات خوبتر نگاشت در  
 شاهنامه میگوید

غبار انجمنان در هوا شد حجاب	که ره بست بر دعوت مستجاب
بلان غرق آهن زد سه تا هباب	چو صورت که گیرد در آینه حباب

و در شاهرخ نامه گفته

سیر حکم بدوش نیگبختان	چو نیلوفر که چید بر درختان
خندگ اندر زرها جا گرفته	چو مرغان در قفس ماو اگر فته

و در لیلی و جنون در مرض لیلی انشا کرده  
 شده ساعد سیم از نیش چون نال قلم در استینش  
 و در خسرو و شیرین می سراید  
 شوی در حکمت از غم زیادت بهمار غمبش صبح سعادت  
 و در گوی و چوگان نغمه سنجی می نماید  
 برگوی زری چنانکه غم است از ضربت صوبجان شایه



در مرکز باه رفته آنسان چون زروه درون چهر پنهان  
 قاسم نامش سراج الدین است از عطیات قسام ازل تمت وی فکر رنگین و طبع  
 معنی آفرین است  
 آمدی میخواستم عرض تمنائی کنم شوق چندان شد بجوم آور که گویائی مانند  
 قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد غوث گویاری و مادرش بنت محمد عطا خان  
 مرصع رقم بود و از سر کار انگریزی بهمه تحصیل در نواح فرخ آباد بسر می نمود و طبع  
 موزون داشت و توج بشعر و شاعری می گماشت

قاسم  
 قاسم

دل می تپد او جنبه ندارد	عشق اثره مگر ندارد
دارد همه آنچه بایش لیک	در کوه و فاکه ز ندارد
آن کیست درین بن که قاسم	سر دارد و در دست ندارد

قاسم کاشانی نسبت بهلی شیرازی است طبعش را بر اقسام نظم دست درازی است  
 آن را که رد کنیم شود در کائنات مردود بارگاه دل ما که مباد  
 قاسم میر ابو القاسم زاد بوشهر بیهناست ذهنش رسا و طبعش بیضا و کلامش  
 مقبول دلهاست

قاسم  
 قاسم

عرض کمال جلوه عیب هنر و درست	موی زیاد دیده آینه جوهر است
برنگ مور هر دم میدو و از دیده مبرو	ز بس بیتاب از درد مک اداه خالاش
بالا زند شوق تماشای عاصفت	دامان خیمه سیر شام نور شمع
روشن دل از محبت شاه و لایتم	و ز نجف شود ز صفا سنگ تر بتم
زافتم کرد دهقان از کلامین چشمه سیرابم	که در هر دانه بر قیست همچون کرم شبانم

قاسم  
 قاسم

قاسم میر محمد قاسم رازی از مروه ارباب سخن طرازی است در عهد اکبر بادشاه بهند و ستا  
 رسید و بلا زنت آصفخان وزیر از خوان جودش قسمتی دانی ر بوده بوطن باز گردیده



هیچ جا خاطر شوریده ام آرام ندید همه آفاق مگر برون من قفس است  
 قاسمی خوانی اولاد هرات اقامت پذیرفت بعد از آن بسپستان رفت و در  
 فراه رسیده رخ در دامن خاک نهفت این رباعی طرفه از دوست که در وجودی داشت بیا  
 گفت رباعی

قاسمی

بیچاره ولی چون نقل به موزون کرد	در بهر بحر فی غارت صد مضمون کرد
چون همه حقه باز هر چیز که دید	در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

قاسمی

قاضی تخلص قاضی راضی خلف قاضی مسعود است در علوم رسمیه مدوح و بموزونی طبع  
 و رسائی فکر محمود باقتضای قضا و قدر در عهد جلال الدین محمد اکبر ملک هند برگزشت و  
 زمانی بلازمت بارگاه اکبری تمتع گرفته بوطن برگزشت

اغوش آن شهباکه تار و زخم سخن بایار بود	چشم او گاهی بخواب ناز و که بیدار بود
بر من شب بجز آن تو رحمست که چون شع	میوزم و جان میدهم و چاره ندارم
در جور رسالی این همه آشوب میکند	فریاد از آن زمان که تو مجلس نشین شو

قاسمی

قاضی قاضی عبدالعزیزی از فضلامی نامور بود و انصرام عمده قضا، آن ولایت  
 بینمود و باقتضای موزونی طبع در شاعری هم دخل بجای میفرموده  
 دوروز شد که وفامیکت نمیدانم که تا چه صلحت آن شوخ بیوفادین

رباعی

ای صعب تر از هر غم جانگناه فراق	سرفتنه هر بلای ناگناه فراق
گویند ز مرگ در جهان نیست بهتر	والد فراق شتم باله فراق

قاسمی

قاضی قزوینی از قضات قزوین بود و از نکته سخنان طبعش رنگین  
 حسن تو ز خط تر به اعجاز گرفته انجم تو کیفیت آغاز گرفت  
 قاضی محمد معصوم صدر دیوان قضای شوشتر است احکامش پسندیده و کلامش خوشتر

قاسمی



گیرم که در لباس توان کرد عاشق  
 دیوانگی چگونه توان در لباس کرد  
 قانع آقا سبب از عناد دل خوشنوائی کاشان بود و بگوشه و گوشه وطن قانع نماند  
 مدتی در اصفهان بسر نمود

قانع

بهر چه را جامه ترا اعتباری میشود	خس چو شد روشن ز آتش لاله زاری میشود
کرد ز خطا تا بهار طوف بنا گوش او	آب ز مرد نمود آب در گوشش او

قانع

قانع میرزا حسین لکنوی که با استاد می شاهزاده میرزا محمد بایر بهار قرة العین اعلیٰ  
 خاتم روسا و ادعوت و امتیاز داشت نظم و نثر فارسی با سلوب مرغوب می نگاشت  
 دیوان اشعار و انشاء نثر یادگار گذاشت و بهر شخصت سال در راه دیکه سینه شکست و تسعین  
 و ایتین و الف و در شهر کلکته سفاک گور را بخش و خاشاک جسمانی خود انباشت

از گل رویت دهد مایه به طیر بهار	خال لببت پرورد نافر دستک تار
آهوی چشمت بود طرفه غزال ختن	کز نظر و نظریب آمده مردم شکار

رباعی

گر انوری از دولت سبخر نازد	فیضی بجلال شاه اکبر نازد
هر کس یکی شاه بناز و لکن	قانع بفرج و شان اختر نازد

دیگر

در بحر سخن طبع روانی دارم	دلسوز و احزین فغانی دارم
المنه لسه که در گلشن نظم	چون بلبل خوش لجه زبانی دارم

قانع

قانعی میرزا سید علی کاشی سرآمد مخوران در خوش فکری و خوش تماشایی در اصفهان بجا  
 عز و وقار بسر برد و بقبولیت تمام به انتخاب عمر پایان آورد و رباعی

دور است که گر جابل و بیابا افتی	به زانکه خردمند با دراک افتی
گر با حقو کمان محی ز دستت نمانند	در راست روی چو تیر چو خاک افتی



قتالی

قتالی تخلص محمود پهلوان خوارزمی است که اول حال پورزش ریاضات پهلوانی  
و دلاوری شهره شجاعت و زور آوری او جهانی را فراگرفته آخر کار بکوشش مجاهدات  
جسمانی و روحانی صیبت معرفت و خدا دانی او در اطراف و اکناف عالم فرشته سه

رباعی

خود را نگه از هزار چه باید داشت	گر مردی نظریه باید داشت
دست و دل دید در آنکند باید داشت	در خانه دوستان چو محرم گشته

قدسی

قدسی از مشاهیر شعراء بخارا و معاریف مکمل است و در معرکه عشق بازی به تیغ نگاه  
سفاکان بیابک در زمره قتل بنکر مضامین و لکشن می پرورخت و بتقریب عبدالعزیز خان  
او زبک کلاه بر آسمان می انداخت

قدری

شب خیال زلف او بوش از من بیدار بود در س چون شکل فتدی فهم را نتوان آورد  
قدری از نغمه سخنان گلزار شیراز است و در تاجران انولایت ممتاز بر سم تجارت و ملک  
دکن قدم نهاد و بزبان خود و جهازش از مخالفت هوادر گرداب تباهی افتاد سه  
چو شمع سوخت سر ای بی ز شعله شوق هنوز سوز دل را نتیجه پیدا نیست  
قدسی میر حسین کر بلایق و والد او که کر بلای مولد بود در سبزوار توطن گزید هاجاز  
صلبش بچو فرزند قدسی بعرضه شهود سر بر شید بعد القصاب فضائل لایبیه بهرات فرست  
و بتوجه محمد خان حاکم بهرات عزت و شهرت گرفت سه

قدسی

از باغ غم رسید شستی بکار ما	در هم شکست سلسله روزگار ما
ز دیده بکشای بر لب که سگش میگذرد	کز پیش هر طرفی دیده صاحب نظر است
از سگان سر کوی تو بسے منفعلم	که به صحتی همچو من ساخته اند
سیاه روزم و حال مرا کسے داند	که در فراق تو یکشب بجال من باشد

قدسی

قدسی هر وی شاعری بر گزیده صفات بود و از زمره مستفیدان قدسی نشان بهرات



ایک منعم میبانی از دیدن آن گلغذار  
 حالت دل را نمیدانی مرا سعد و در دار  
 قدیمی گیلانی نقاشی بود و محسب پر داز و بنقشهای دلگش سحر حلال دل نواز زلف  
 دیده ام رونی و عاشق شده بجان عجیبی  
 رخ نموده است مرا با زبانی عجبی  
 قربلی مولانا فتح شیرازی که یکی و مدنی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر  
 عهد کبر با دشاه قدم بهند گذاشت و بهلازمت بارگاه شاهی عزامتیا زیانفت و در آغاز  
 سلطنت بهمانگیر بادشاه به نیت استحصال سعادت حج و زیارات بحرین شریفین شینت  
 و بعد سعادت بهمان خدمت سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف بعمر  
 هفتاد و سالگی از جبهان درگذشت رباعی

نایب  
 دانا

پیر آبله شاپایی تمنای دلم	چون خانه زنبور شد اعضا نمی لم
آغشته در و شد سر ایایی لم	ای و ای دلم و ای دلم و ای دلم

نایب

قصایب نامش سعید اموزون طبعی خوش گفتار در خطه کاشان گذشته و بر سر دیوار  
 که اینک حاضر است قصایب بمعنی قصب بافت نوشته لکن کتب لغت از معنی آبی است  
 و از فحواهی بعضی مقاطعش مستفاد می شود که حرفه او جزاری و قصابی بر آنمؤذبی ازان  
 گوش باید نهاد و او در سانی طبع باید داد

گو سپند او نم قصایب در این انتظار	می نماید ویر قربانم نمب را نم چرا
رو مکن از گل ز قربانیاں قصایب را	جان من بی سگ درین صحرایا بشکل
چو بان و چو ب لاسلس و گو سپند و کار د	سایطور و سنگ و سفلی و قصایب کرد منخ
گو سپند اند با قصایب جرک عاشقان	روز و شب در انتظار عمید قربان تواند

باجمله شاعر رنگین خیال و سخن خوش مقال بود کلماتش که در سنه کبیر او میصد و هفتاد و  
 شش داخل کتب خانه احمد شاه بادشاه دلی شده اینوقت موجود است چنگی ایاتش  
 قرینت هزار و پانصد و صد و سه



غیر روی تو نظر بردگری نیست مرا  
و آدمی عشق مست اول ترک هستی گفته ام  
دل پراز افغان و ظاهر خالی از جویشم ما  
تا بگرییم هر دم تیرت قدر ترا  
چون تن آینه پنهان در لباس جوهریم  
حرف بسیارست اما بخت گفتار نیست  
نزد اهل دل زبان دانی نمیدانیم چیست  
قطره تا از می شوق تو باشد دریاغ  
هست تا اشک ندامت آینه ام از سوتن  
چون بخت گیری ز بهر استخوان آینه را  
بسکه بر جانم ز مهر گاننت خدنگ افتاده است  
تا تو باین آب و رنگ آهنگ گلشن کوزه  
یک دل مجروح با چندین غم او چون کند  
ما قیامت زنده در گوشت مانند نگین  
زنده خونبار ما چون گشت گرمان بخت است  
دیوان قصاب کردن خویش اقربان دوست  
آخر آن وحشی نگردد دل ره تدبیرت  
یک نفس بیاید جانان زندگانی مشکلست  
از دل بی شورش مطرب نیاید در حلق  
بسیار در قلم و صورت جمیله نیست  
قصاب آمده است ز کاشان برون خاک

عکس آینه ام از خود خبری نیست مرا  
کرده ام بر خوشتن نزدیک او دور را  
از سخن لبریز و از گفتار خاموشیم ما  
جمله اعضا چون کمان پیوسته آغوشیم ما  
گر چه در ظاهر ز عریانی نمد پوشیم ما  
بر سر چندین هزار اسرار سر پوشیم ما  
هر کجا قصاب حرفی بگذرد گوئیم ما  
کافریم از آرزوی جام جسم داریم ما  
بیم ز اتش نیست تا در دیده نم داریم ما  
میکنند نور رخست در جسم جان آینه را  
وسعتی خواهیم که بر دل کار تنگ افتاده است  
گل ز شرم عارضت از آب رنگ افتاده  
سیمان بسیار و ما را خاز تنگ افتاده است  
هر که در دنیا بقید نام و رنگ افتاده است  
دانه افشاند و در خاکیم باران بخت است  
در تمام سال روز عید قربان بخت است  
میشوم قربان آهونی که ره بر شیرت  
بی حدیث لعل او شیرین بیانی مشکلست  
بی تلاطم بحر رقص روانی مشکلست  
ایامی بخوبی صبر جمیل نیست  
سنکه که نرغ گوهر آمل شکسته است



زیلاب سرشک لاله گون قصاب صحرا  
ز آب دیده بر است همیشه کاسه چشم  
شستن با تو بر خود نبالیدن تم بهش  
هلاک میکند با آنکه میخورد ز من بیجا  
ما با عشق بر دل پر غم گذاشتیم  
ما سیران همه مرغان خوش جان همیم  
میکند عکس کی جلوه در آینه ما  
میان خوبرویان تا نمودند انتخاب از هم  
دل صد پاره آتش نهاد خون چکانم را

پراز خون میکنم دامان صحرا تا چه پیش آید  
چو جام پر کف رگشته در لرز و لرز  
ترا دیدن دگر در پوست گنجینم ستم بخند  
چه سازم گر خدا ناخواسته روزی بجای خود  
چندین هزار غم بسهم گذاشتیم  
همزبان منقش و همدم بستان همیم  
چشم بکشود بر روی هم و حیران همیم  
جد اگر دند رخسار ترا با آفتاب از هم  
بزم عیش میگیرند خوبان چون کباب همیم

سوختم تهر با رانا زرم  
تا قیامت کشید و عده وصل  
غم آفاق را بمن دادند  
سنگ زیرین آسیا شد ام  
کشتم شد ز دیده طوفانی

گر می آن نگار را نازم  
طاقت انتظار را نازم  
رتبه اعتبار را نازم  
گردش روزگار را نازم  
دیده اشکیار را نازم

درون آشیان از بیضه تامن سر بر آوردم  
لبش را با تبسم آشنا کردم ز مهر آخر  
نهال باغ خرم گم در غم دست و بارم غم  
نارم شکوه قصاب ز کسی سوختن هرگز  
چو سیل سینه پرافغان و چهره خاک آلود  
آی مهر و لفظ و ز گل روی کیست  
تا به چو شمع ز حیرت گذاختم

ز تیر غمزه بیداد خوبان پر بر آوردم  
بقلاب محبت ما سپه از کوشتر آوردم  
ندیدم فصل شادی از زمین تا سر بر آوردم  
چهار آساز چشم خویشم آذر بر آوردم  
بکوه و دشت گذاری که دواشتم دارم  
وای ماه نو نمونه ابر و سکه کیستی  
ای شام تار حلقه کیسوی کیستی



تاکی بزم شوق غمت جا کند کسے  
نشگفته غنچه که بسبب دفنا زلفت  
طفلان بامضائقه از سنگ میکنند  
بتی دارم که لعش بالپ کوثر کند باز  
بت خود کرده ام در کعبه دل کام بخشش را  
بهنگام تبسم خال لعسل دلفریب او

خون را بجای باوه مجید کند کسے  
در انجمن چگونه دلی واکند کسے  
خود را در گری برای چه رسوا کند کسے  
خطش در خانه آئینه باجو کند باز  
که در دیر و حرم با مومن و کافر کند باز  
پسند و بچی ماند که باشکر کند باز

قصر

قطران حلیم قطران خلف منصور اجلی در اصل ترمزی بوده و عمری در پنج بسره نموده  
از قدمای شعرا و بحال فصاحت و بلاغت موصوف و منقوت ست و نزد شیخ طوطا  
شاعری وی مسلم الثبوت در سنه چهار صد و سی و هشت ابشهر تیریز از صحبت ناصر خسرو  
فیضنا بر داشته و بنام امیر تقی که بجای کتیب از طرف سلطان خجرامو بود مشهور  
قوسنامه گاشته سخن شناسان دیوان و شنوایش را پسندیده و کلیاتش نه هزار بیت  
معدود و گریه رباعی

از دیده میان رود خونم بیقو  
از فکرت خونیتن بروغم بیقو

نی نی که با تش اندر غم بیقو  
ای دوست بیامین که خیم بیقو

۱۰

قمر تخلص نشی حسن یا و فرزند اکر ام الدخان کا کوژی ست ماهر فن عروض و قافیه  
و روی از آنجا که قمر افلاک ناچار ست شیخ فرید فلک باصلاح نظام ابیاتش یاد ر  
و بار طبعش رسا و فکرش آسان پیا و آید مصارعیش ناخن زن دلها  
سیر قافیه و در دیش در دیوانه میگردد  
هانا منسوب چون کعبه پاس حریفش ارد  
جس آسا قمر نالان بجز بایر سرگردان

بلاگردان شمع بطور این پروانه میگردد  
که بهر طوف هر دم بر در میخانه میگردد  
لب پر کف گریبان پار دیوانه میگردد

۱۱

قوامی میر قوام الدین از اکابر سادات واجله علماء اصنافان بود در گری طبعش قوام



نظم را خجالی متین بنمود حضور شاه طهماسب صفوی او را بجزیره سدرت برگزید  
مدتی بهام سدرت پرداخته در عشره خامسه بعد مایه تا سده بگاشت روضه رضوان  
خرامیده

دلم چیده طومار سیت در و داستان غم	چه بکشایم که بوی خون ازین طوماری آید
روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم	شب که غم از غم ندارم همنشین چون کنم

قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کاخ نظم را از تعمیر طبع بلندش سرافرازی است  
بحسن بنامی سخن ما پرویاقتی او صدی معاصره

بوقت گریه چو بر هم ز نیم مرگان را	ز آب چشم خجالت و بیم طوفان را
ز خواب مرگ نخیزند خاکیان هرگز	اگر خواب به بیند شام بجان را
بجان خیال روی نکویت بدر ز رفت	گر رفت در غم تو و عشقت ز سر ز رفت

قیصری نامش قیصر بیگ ناظمی است شیرازی یا بهدانی طبع والایش قیصر روم  
تازه رضایین در نیکین معانی و از واروان همدستان در عهد شاهجهانی و همین جا  
بسرکننده زندگانی و سنه اثنین و عشرین والف در کجرات گذارنده دارفانی است

رباعی

از وصل تو کس چو بنده میجو میباد	کس چون من از زنده در گور میباد
من در غم تو خج دوری از حال دست	چیز چشمم بد از تو میچسب دور میباد

حرف کاف

کاتبی از خوش خیالان خط نیز بود و گاهی کاتب بلا یابی نسبت هم تخلص می نمود  
بنابران جناب مولف نگارستان سخن بنقش کاتب مکتوبش فرمود و وی هم کاف  
رفع البنیان اعتبار و امتیاز گردیده در سنه ثلثین و ستمایه از عالم بطون بعرضه نمود

قوامی

قیصری

کافی



خرامیده و در لاهور بجز بقصد سالگی در سنه یک هزار کاتب قضا بر جریده حیاتش خط محو کشیده

چون مه چاره از گوشه بامش دیدم  
بترسم که کند محنت بجز تو بلا کم  
نگران بود بجای و تماش دیدم  
جانی که تو هرگز نبوی راه بخت کم

کاتبی نیشاپوری غیر ملا محمد باقر کاتبی نیشاپوری است از مداحان ائمه اشاعره و ماهران فنون ضروری است

ای دل بغمش که سر سودای تو دارم  
پر دای خودم نیست چه پروای تو دارم  
کاشف آقا اسمعیل ابن حمید معمار اصفهانی که اسلافش معماری سلاطین صفویه گذرانیده و کاشف از اقسام نظم در نجوم سلیقه کامل بهم رسانیده و بملازمت آستانه شاه عباس ماضی دست از تعمیر کشیده رباعی

هر جلوه که آن قد دل آر دارد  
در صفحه سینه چون لطف چادارد  
آویخته زلف مشکبواز چیت دست  
این مصرع رنگین چه طرف نادارد

کاشف قاضی محمد شریف برادر کوچک منصف طرشتی که منصب قضا و وطن خود داشت و احیاناً کاشف ضاهر کاسنه توجه بنظم نکات شریفه میگاشت

چو عند لیب بر پرواز بند تحمل خویش  
که تا کشادن بر میرود بهار از دست  
ز مژگان خونین خود شرمسارم  
چو صاحب مصیبت زد دست جنائی

کاشفی برنشانی کاشف غوامض نظم و واقف در قافی شعر بود در سنه ثلث و ثلثین و الف در هندوستان و در دفرموده

ز بسکه ناز ترا بنیاز من جنگ است  
میان ما تو صحبت چو شیشه و سنگ است  
کاظم میرزا کاظم خلف امینا کاشی است در نظم و شعر منصف بخوش فکری و خوش تلاشی در هندوستان رسید و بزمره منشیان عالمگیر بادشاه منسلک گشت و عالمگیر نامه از

کاتبی  
کاشف  
کاشفی  
کاشف



زمان عهد و رنگ زیب تا عهد و رنگ زیب سلطنتش بعبارات لطیفه در سبک تحریر  
کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع والای شاهی ندیدید و از ان کار  
منوع گردیدید

نیست از چاه ز نندان بتان قیمت ما غیر آبی که ز حسرت بزبان میگردد  
کافی از میرزایان ارد و باد و منشیان شاه ظهاسپ صفوی است بمنشآت نویسی  
یدش طولی و در فکر نظم و دستگاهش قوی است

بر و سودای تو صبر ز دل بود ای من گشت بی صبری من موجب سوالی من  
کامران میرزا نور دیده بابر باد شاه و برادر خرد هاپون باد شاه است طبع مستقیمش لطافت  
سخن پر اشته و پناه مدتی ب حکومت کابل که مرانی نمود و چند کت بابر ارد خود جاده متارعت و محبت  
پیود و از مخالفت تقدیر هر بار هرگز نیت کشید و روحی می ندید و ناچار در کسوت تجرد و تفرید  
سفر حجاز گردید و در سنه هشت و خمین و تسعایه از اثنای راه عازم ملک جاودانی گردید

باز و امان خود آنسر و ببالا زد دست	کس بدامانش مگر دست تمنا زده است
چشم بر راه تو دارم شد ایامی چند	وقت آن شد که نبی جانب با کامی چند

کامی از شیرین سخنان لایحجان است عذوبت کلام حلاوت انضمامش جابستی بخش  
کام و زبان سخن سرایان است

ساقی چومی نماند قبح را پر آب کرد	وان آب از عکس لب خود شراب کرد
دلنمای اسپران شده فرمش حرم او	احواشک روان شو که نسوزد قدم او

کامل جوی شیراز کمال نموش خوبی و خوشگونی در صد و ضاطر داری و در نواز ایست  
مدار گرمی بازار باغفره است و بیک چشم تو خفته است بخت با خفته است

کامل کاشی همشیر زاده میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع بر طرف  
شاهدان نظم نگارمی است

کامران میرزا  
کامی  
کامی  
کامی







مردی خوش فکر و رنگین مزاج که بیم الاخلاق و نیکو نهاد در شوق سخن از لطف و کرم  
میرزا علیخان لطف حظی وافی برداشت و سه نفس مستین از مایه ثالث عشر در شهر  
بجوبال قدم بر جاوه عدم گذاشت

<p>بسر و ساری کند آه سر کشین ما که کار تیغ کند قامت خمیده ما پرده از کار دل خسته ما بردار دست تو تیغ و دلم دست دعا بردار خضر از چشمه ما آب بقتا بردار چشم بد و در عجب داد رسی می آید میزند فال که پیغام کسی می آید و ارداتیکه گذشت است میان من تو بر زبانها سخنها از زبان من و تو و ای گرفتار شود در از نهان من و تو آمد مرا بیا و لب سستی پرست او چو موشی است که از غره سر بردن کرده که آب دشتت و چاه سرنگون کرده</p>	<p>بلاله رنگ دهد اشک خون چکیده ما ز پیر چم خدای نوجوان خوش بالا برقع از چهره گر آن جور تقابردار جای سیرت بهم رابطه ناز و نیاز گریه داریم بیا دل ب عیسی نفسه از پی قتل کف تیغ کسی می آید انضراب دل بیتاب مرا هرزه بگیر روز فرقت پی گشتین بزبان میارم لبت آلوده دشنام و لجم صرف دعا ای مرا بیم ز بیگانه تر از خویشان دیدم بلال در شفق و خون گریستم بیا شوخی تو قطره سر شک بچشم بین عرق بزندان خویش و اعجازش</p>
--	---

کرم میر ابو الکرم از سخن گستران دارالعلم شیراز است و از کرم طبعی طبع فیا نش  
لسان کف در پاش و می بجواهنکات سامعه نوا  
دوش خمیم عکس ویش ابدل جا داده بود  
کسانی حکیم عبد الدین ابو اسحق اگر چه کسوت هر گونه علوم در برداشت مگر علم صفت  
بخوی توجه گماشت که با امت این فن علم شهرت بر افراشت مدتی در ستایش شایان



آل سامان و سلاطین غزنین بسپرد و آخر الامر متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردید  
سر در کساء دروشی در آورد

ایر عکس رخ تو آینه ماه	شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بگری و مدتر گس	هر کجا بگری بر آید ماه
بب و چشم راحتی و بلا	برخ و زلف تو بی و گناه
دست ظالم ز رسم کوه به	ای رخ سیم زلف کن کوتاه

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی است کفایت خان عصر خود دست در خوشنویسی  
و نیکو صفاتی بنما و استامیر علی شیر ممتاز و بسنخان شیرین انواز بود

ایر روشنی جمال رخبت آفتاب را	وی چاشنی ز لعل تو جام شراب را
آزمزده خنجرده جاووی خونریز را	شانه غزن هر طرف زلف دلاویز را

کفر بی نامش میر حسین از سادات تربت است و در شاعری و شکسته نویسی  
کامل الهامت هند را کفرستان تصویرید و از خاک تربت رخت بدین سرزمین کشید و در  
خضوع خانانمان جایافت و در سنه سبع عشر و الف هجری شرافت  
هرگز از دست تخی خانه مانوان کرد عکس ز آینه به نیزنگ جدا توان کرد  
چو بوی گل گبره بان بنخچه بودم کم بصد فریب درین گاشتم صبا آورد  
کلان تخلص خواجه کلان بیگ اندجانی که از ارکین سلطنت بار باد شاه بوده  
حکومت کابل و قند بار کلاه گوشه با سامان سوده بر نظم پارسی و ترکی قدرتی داشت  
و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیشان به خور قیامنا ازان بر صبح وصل او گزیدم شام همجرازا  
کلان خواجه کلان از سنجیده فکران خطه کرمان است  
در جهان چیزیکه درستی بفریادم رسید شیوه شایسته پستی بفریادم رسید

کفایت

کفر بی

کلان

کلان



در قیامت هم تهنیتی بفریادم رسید	قابل تحسین شدم از فیض بی سرانگی
چه جور پاک نکردیم بر سنگ خویش	کسی گرفته دل خویش را ز دل خویش

کلب علی از خوش نوا یان سگان مهاباد بوده و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان  
بصدای موزون میگذرد

شب قدر است که احیای همه عالم از دست	سر زلفت تو که سو دای بنی آدم از دست
صنوبر لیت که دلهای زنده آرد بار	نمال قد تو اترا زده سر و لاله عذار

کلمیم تخلص همین برادر سعدان فضل و تقاضا رسید نور الحسن خان بهادر دام مجد است  
کتاب اتحاد النبلاء و تذکره شمع انجمن و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش شرح و بسط  
باز گوید ظهور نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهو نیست و یکم رجب روز چهارشنبه  
بداوان هنگام نماز صبح سنه دوازده صد و هفتاد و هشت هجری بوده نظر حسن  
نام تاریخی است پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلمیم تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره  
شعر از ریخته آرد و بلغت پارسی بس خوش ادا فرام آورده و دادش و ابیاتی و سخن  
شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بیجا رشیفه دلهای که خاکش سبز باد  
جاده جواب پیچوده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پر و آزی بفلک اطلس شکسته در پی  
و دل و ستمت مانا بلکه بدل کل پدر عالیقدر است و سر پایش پیکر فضل و سبیل هنر  
اوائل کتب علوم الهیه همچو صرف و نحو تاشافیه و کافیه از مضی ریاست بهوپال مولوی  
محمد ایوب صاحب فر گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و الیسا غوی از مولوی  
النور علی صاحب صدر مدرس سلیمانیه بدست آورده و صفحی و کبری و شرح تهذیب  
و شرح جامی از مولوی الی بخش صاحب مؤلف تحفه شاهجهانی الکتاب فرموده و بر  
مرقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده آموز  
علوم الهی و فنون دانشمندی و درس دو ادین کتاب و سنت و غیره همچو جلالین و مشکوٰه

کلمیم

کلمیم



وسنن ترمذی و مختصر معانی و جزآن از مولوی محمد بشیر صاحب سہ سوانی مدرس آستان  
خاص حضرت شاہ جہانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست جھول  
فرا سیکر و دمشق سخن پارسی وارد و در نظم و شریبش ظہوری ظہور و نظیری نظیر  
حافظا خان محمد خان شہر شاگرد غالب دہلوی مخاطب با فقہار الشعر امیکند

سلسہ بکار بیاد کن ہنگار سائے ما  
مرازد در د فراق تو آرزو این ست  
دلش بدر در آورد و شتر ساری ما  
کہ روز ہجر نشیند بنگار سائے ما

در تقریب بزم مشاعرہ این غزل گاشت

دگر آن سلسلہ موزن لطف پریشان برقت  
در دل غمزدہ چون در وجدائی بنشست  
بر من دلشدہ ہجر تو قیامت آورد  
نالہ چون بر سر شور آمدہ افلاک نشست  
توان گفت کہ چون رفت ز کوی تو کلیم  
دوستان مژدہ کہ تقوی شد و ایمان برقت  
آنکہ از بزم چو آہ از دل نالان برقت  
روز فرقت چو سر آمد شب بچمان برقت  
گر بی چون بر سر زور آمدہ طوفان برقت  
قصہ کوتاہ بصد حسرت و ارمان برقت

ولہ

چہ کنی رنج قدم بہر تماشائی چین  
ایکہ در کوشش آن عمر تو آخر گردید  
واعنہای جگر مہین کہ گلستان اینجاست  
نظر انداز بدل روضہ رضوان اینجاست

کمال امیر کمال الدین از رؤساء سہستان و از سخنوران نکتہ دان و ممتازان بارگاہ  
سلاطین آن زمان بود

از بسکہ شدم بہہ تقاضا  
کمال سید کجکول بلجی مروی سیاح بود گویند پا بند ہزار بیت موزون نمود از بخلہ  
قصیدہ ایست دل بر کمال قدرتش نظم شمار آیتش و ہزار شمار  
ای روشنی از ماہ رخت دیدہ جان را  
بر خاک نشانیدہ قدرت سرور و ان را

Handwritten marginal notes on the right side of the page.



کمال سیر ز کمال الدین قاشی است یگانه روزگار بنگته آفرینی و مضمون تراش  
 در مده قاش که از خوشترین بلاد عجم است متولد گردید و بعد سن شعور و دهه اش در  
 توطن گزید و هانجا کسب علم و هنر اشتغال نمود و در اندک فرصت گوی تفوق از  
 علمای عظام و فضیلهای کرام ربود و بر بسند تعلیم و تدریس نشست و کما فاده واقعه  
 بر میان جان چست بست و کمال متانت طرح تصنیف کتب علمیه انداخت و بانشار  
 تصایدها در لغت سید انبیا و روح اهل عبا صلی الله علیه و علیه سعادت جاودانی مدخر  
 ساخت پایان عمر بضعف بصر مبتلا گشت و هنگام محاصره اصفهان از جهان گذشت  
 با جلوه تو سدره و طوبی زیاد رفت دیدیم قاسمی که قیامت بیاد رفت

کمال

کمالی

در دل خود پیش که گوئیم درین شهر	کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد
چون مرادش خود میشمی نیکو نیست	که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش
نال شبهای ماکار کس نکرد	بعد ازین بائیم در روز محشری

وله از عباس ناریه

چنان تنگ شد عرصه دار و گیر	که چون آستین خور و صد چین نفیر
دلیران آهن قبار اشکاف	چو مقرر اض از فرق سرتاباناف

وله از قصیده

شبی چنانکه نمودی بجنب طلعت او	میه دو هفته چو خال رخ بتان پل
ز بس سیاهی شب در نظر نمی آمد	خیال نایر که یکدم نیم از و غافل
نمیر سید هم دیده از سیاهی او	اگر نه بود بصر در میان شب شاغل



دو روزی

بشی چنانکه نفس با وجود آتش همچو نیافتی ره بیرون شدن نخانه نول  
 کوشتری میر عقیل همدانی که ابتدا از متخلص بزمی بود و شنوی شیرین فرهاد بجمال  
 لطافت و صفای مضامین و سلامت و عذوبت الفاظ موزون نمود و روزی  
 شاه عباس صفوی در هنگامه باوه پیمائی لبش آب خوردنش تکلیف داد وی ازان سر  
 باز زده بنای انکار قبیم سمراطر جناب مرصنوی نهاد شاه قسم بسر خود داده بر خوردن  
 صبا اصرار کرد وی افضلیت فرق مبارک علوی را بر سر شاهی بر زبان آورد شاه  
 ازین صفای اعتقادش خوشش نمود که دید و بجا نزهت مستی خلعت و نذر وافر بخشید  
 ز بس که عکس گل شد خاک رنگین غلط میکرد هر دم دست گلچین

رابعی

چون رفت بچشم یار رنجیده من	بر خاست فغان از دل غم خیز من
میرفت وز دنیای نگاهم میرفت	تا نور نظر نماند در دین من

۳۳۳

کوکب نخلص میرزا مهدی مازندرانی که بعد از انشا پیر وازی نادر شاه قهرمان ایران  
 سر فرازی داشت و نادر نامه و دره نادره یادگار گذاشت نادر شاه او را همراه مصطفی خان  
 بایلی گری بحضور خواند کار روم فرستاد وی در اشتهار راه بعد ورود بغداد واقعه هلاک  
 نادری شنیده برشته رخ بوطن نهاد و کوکب طالع را در ان فول دیده پانز اوید انزوا  
 کشید و ترود در تلاش اسباب معاش عبث دید

ز شود عشق تسکین دل بی تاب خود کردم ز آتش چاره بیتابی سیما ب خود کردم  
 کوکب محمدیحی علی ابن شیخ طالب علی متوطن قصبه کاکوری از اولاد دختر محشی الما  
 ابوالبرکات خان ست بفرغ ذهن از جمند و روشی طبع بلند سپهر نظم را کوکب بان  
 و کرسی نشر اختر درخشان در ابتدا عشق شعر و سخن از عبدالعزیز خان عزیز بیلوی  
 مستفید اصلاح بود بعد ازان بشوق تمام تلذذ ذوق کاکوری اختیار نمود نجوم کلاش

۳۳۳



نیر فلک فصاحت و اختر برج بلاغت است

ز بس در قتلگه لذت بر حسن ملیحان شد مگر دوران سرت آب و گلم از ظلمت چون کشیدم پابوی آن گل خوبی چو در گشتن بگذر از جهان از رشک خالی نیست کس تو لب	دوبان زخم از شور ملاحتنا نمکدان شد که طولانی چو عمر خضر مار اشام همچان شد سر بر سبزه زیر پای من خار مغیلان شد که اشک از دیده بشنم روان شد گل چو خندان شد
---	---

کوبی بخاری ماهر فن موسیقی و نغمه سرانی و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و

منزلت کوبی ست بر سپهر نکته پردازی رباعی

گر یار شبی با دو گران سیر کند غم نیست الا چو یار بچیز و وفات	وز کوی صلاح رو سوی دیر کند با ما چه وفا کرد که با غیر کند
---	--

کیخسرو خان که جستانی همشیره زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران است  
و در شجاعت و سخاوت و مشارک الیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناب عالی  
رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقاتله و مجادله با افواج اوزبک و غلبه بر آنها گردید  
طلعی سخن سنج و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بحال جسارت میگذاشت  
پیش رویش سوخته آمد دل دیوانه را چون نگه دارد کسی از سوختن پروانه را

رباعی

در عشق غم انداخته امی باید تا دل نشود داغ نگیرد آرام	در بجز نظر دوخته کسی باید این سوخته را سوخته امی باید
---	--

کیفی سیستانی است و ماغش مرشار کیفیت خوش خیالی و شیرین بیانی از بیو و ان  
سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر بادشاه بهند  
رسیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده سه  
در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی گرد باد شوم و خاک کنم بر سر خویش

کوبی

کیخسرو خان

کیفی



گر درخت کشید قضا خطا عنبرین	تا حسن پاپرون نهد از حصار خط
اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم	چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم

حرف کاف فارسی

گبری ملا محمد قاسم کاشی در پستندگان آتش سخن گمانه ست و دل ارباب شوق  
 بشعله او از ش آتشانه سے

گلخن نشین آتش سودا کسے مباد	سر گرم شعله های متناسکے مباد
آن را که رد کنیم شود رد کائنات	مرد و د بارگاه دل ما کسے مباد

رباعی

بوی تو ز گلزار وفا می شنوم	استغنی تو از صبا می شنوم
میگریم و در اشک خست می نیم	می نالم و آواز ترا می شنوم

گداز غلام حیدر خان پسر غلام حسین خان لکنوی که در عنفوان شباب مرض جنون  
 بدماغش پیچید و بهین عارضه از گدازش جسم و جان فتن گردید

آه مادر اثر نمی کنجد	شام مادر سحر نمی کنجد
سینه را دعا دار باید کرد	لاله را شتر مسار باید کرد
ابر بر خاست بی می و ساق	گریه زار زار باید کرد

گدائی شیخ گدائی فرزند شیخ جمالی کنبود بلوی مست در کلامش صلاوت و ملاحمت  
 و در افکارش تازگی و نوئی تحصیل فضائل و کمالات صورتی و معنوی از والد ماجد خود  
 و دیگر افاضل عهد خود کرده و بحایت و رعایت پیرم خان خاننمانان بصدرت هند  
 سر بر آورده مرجع خواص و عوام هند وستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بوده  
 بر طریقه مشایخ کرام و صوفیه عظام پامی می افشرد و با کمال استغنا گدائی در پامی اصلان



حق دستمایه فخر و مهابت میسر در دراعا س پیران طریقت خود و ترتیب مجالس و جد  
 حال اهتمام بلیغ می نمود و بوسیله هند و نغمه سرانی و مقام شناسی خوبی ما هر بود و در هنگام  
 شورش و بغی خانانان از یکجا نیرترک رفاقتش گشته در دلی بخانه خود انزوا گزید و پای  
 طلب شکسته بقیه عمر بحال عزت و توقیر گذرانید و در سنست و سبعین و تسعمائیه بعهد  
 اکبر پادشاه ندای ارجی شنید

گهی جان منزل عم شد گهی دل	نعمت رامی برم منزل بمنزل
بجان دادن اگر آسان عقد کار	نبودی عاشقانرا کار مشکل
گدانی چون بنا کاسه بر آمد	نشد کامر ز لعل یار حاصل

گرامی ابو القاسم خان اصفهانی مشهور باغبان بود از وطن بدلی رسیده هماغجا  
 توطن اختیار نمود

مهرت نبافسانه و افسون رود از دل  
 گرامی اله وردی بیگ از سر زمین ایران کمرشیده و در جمع شعر گرامی و برگزیده

بیت آن طوق که برگردن قمری پیدا	دست بخت سیر ما ست که برگردن او
بغیر داد گر اول شراب یار چه شد	پیاله سیر مینا بخاک سیر نزنند

گرامی تیریزی سپر ملا سهولیت طبعش بر انتظام حالک نظم قوسه  
 چو تیر غمزه نگارم بقصد جان انداخت  
 مرا بهستی خود باز در گمان انداخت

گرامی ترک کاشته سرخوش نشسته خوش منکری و خوش تلاشی ست  
 از ره تقدیر تا جادو جنت نم داده اند  
 کرده زنجیر و بدست آسمانم داده اند

گر به نامش محمد موسی اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شیوخ طبعان هنر کوش  
 بوده و عادت جنلی شکار طیور رضامین اوج گزین بطنیه است تا از دل فراموش نموده  
 زان هجر تو بر وصل گزیدیم که دیگر  
 با گر به سنگ کوی ترا جنگ نباشد

گرامی  
 گرامی  
 گرامی  
 گرامی  
 گرامی



بسیارم خوشیستن را اگر به در بزم وصل  
 راه از هر گوشه دیوار پیدا میکنم  
 گرگانی ملا و حدالدین از گرگان بود باین رنگدگرگانی تخلص اختیار نموده  
 بی که رونق سه بر روی رخسارش  
 ز پسته تنگ شکر بخت لعل خندش  
 بطرف آن لب خون نوش خط او خفیه است  
 نشسته بر طرف جوئی آبجو انش  
 میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد  
 چو سر بر آورد از مشرق گریانش  
 گرمی محمد قاسم کاشانی از احفاد اهل تیرازی است طبعش مفسور بسخن پردازی ارباب  
 ظرافت به لاله در بزم خود اورا می بردند و بلاگر به محبتش میکردند

تاریخ  
 ارباب

رباعی  
 تنها ز تو برگرد درت میگردد  
 گر و دل بپیدا کرت میگردد  
 رنجیده ام و بطلعتت میبیرم  
 بیزارم و برگرد درت میگردد

گستاخ اگر چه مجول الحال گردد سخن سرانی گستاخ و خوش مقال است  
 داشتیم در آشنایی ما مردم چشم داشت  
 آفت ز نادیدنی دیدم که می بایست دید  
 گل بابا از شکفته طبعان گلزار بلخ بوده در عرض و قافیه و معامه رتی کامل حاصل  
 نموده

تاریخ  
 ارباب

بخاک میکرده نبود نشان پای تسبیح  
 که خاک گشته مراد دیده در هوای تسبیح  
 گلبدن بیگم دختر نیک اختر بابر بادشاه بود بحال صوری و معنوی و موزونی طبع  
 و سخن پردازی والا دستگاه

تاریخ  
 ارباب

هر پر روی که او با عاشق خود با نیست  
 تو یقین میدان که هیچ از عمر بخورد نیست  
 گلرخ بیگم و گل چهره بیگم هر دو نام بابر بادشاه که از زنان با نام و نشان هندیستان است گلرخ  
 و شکفته روی و سلیقه شاعری سرآمد زمره نسوان غنچه دهانش بنسیم اشعار لطیف و شگفت  
 اختر در سنه شسته و الف اوراق گل حیاتش ببا دخزان مرگ بر آشفت

تاریخ  
 ارباب



همچو آتشوخ گل خسار بی افیاضیت راست بود دست آنکه در عالم گل بخار نیست  
 گلشن را چه جیالال بهادر قوم کاپته که نوی خوش فکر صاحب دیوان بود و دیوان  
 انشوار ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه او در سفر نشانی است

دل برآمد با کمند زلفش از چاه ذوق	شد بناف اکنون چپازم چاره این گرد آب
رم آهوی بجای کرد میخیزد ز رفتارم	بیاید چشم شوخش بسکه در دل وحشتی دارم

رباعی

آن گوهر نایاب که در اخفا بود	تا چشم کشادیم محیط ما بود
عنقا در قاف می شنیدیم که هست	دیدیم چونیک قاف در عنقا بود

گلشن

گلشن رای کلاب ای از مردم ممتاز قصبه سندیه مضاف به لکنو و شاکر در میرزا  
 محمد حسن قنیل است و در ریاست ملک او دستمهده های جلیل در استعداد علمیه اخلاق  
 مرضیه بیعدیل و در فنون سپهگری از قسم نیزه بازی و تیر اندازی فاقد التخیل شعر و  
 شعر امیلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعرا ضخیم و دیوانی حجیم یادگار گذشت  
 آنکس که از زبان تو حرف جفا شنید  
 گویا پیام خضر ز آب بقا شنید  
 عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او  
 آشفته مگر بود بسیار دگر او  
 گلشنی شیرازی طبع موزونش در گلشن مضامین زگین گلگشت نمود لوند مزین و او با  
 طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد بگلشن راه آخرت نمود

گلشن

نوگر فتارم و در آرزوی آزادی  
 از تپیدن بقبض ریخته بال و پر ما  
 گلشنی غیر گلشنی سابق از عنادل نمه سنج گلشن شیراز بود در عهد محمد نورالدین  
 بهما لکیر بادشاه بهر ششام روح گل مقصود بگلزار هندیستان جنت نشان  
 توجه نمود

گلشن

شبی بیاد تو خود را گرفته ام بنیل  
 هنوز بوسه گلم از کناره آید



علاج درو محبت نمی توان کردن  
مربض عشقم اگر به شوم بزرگرم

رباعی

صحاح از آب چشم گل بود  
روتیکه سر کو تو ام منزل بود  
انفون همه بغزوتجان میگرم  
خونابه اولین که دیدی دل بود

گمنام سیر ز اشرف سخن سرانی مست لطیف و ظریف

بسودای وصال و کجاز بود دردم  
خیال زلف شکینش شبی چه دیدم  
گر تحریر مکتوبم بشوق آن پری پیکر  
پی تشکین دل وزی نهادم دست برینه  
طیب از روی دلسوزی بیار شعله خونی  
بی در یوزه عمری کاسه سر بود در دستم  
سحر که چون شدم بیدار غنبر بود در دستم  
در انداز پریدن چون کبوتر بود در دستم  
ز سوز عشق بیداری سمندر بود در دستم  
ز بنض عاشق گمنام خسر بود در دستم

گنابم صبیته رضیه علی قلجان واله دشمنانی و حرم محترم اعتماد الدوله غازی الدین  
بهادر بود که یکی از خیران بیدار و بصیران خیر اورا گل رعنائی گلستان کمال حسن حال  
صوری و معنوی می انگاشت و از غایت لطافت و نراکت به نوسیری شهرت  
یعنی جشمش بوزن نه سیر بود اگر چه در عظمت و وقار هم سنگ کوه می نمود  
تا کشیدی از نراکت سر نه دنیا دار شد عصای آبنوسی چشم بیمار ترا  
تگر پروزد دل ریخون گریبان چاک جان لب قضا شرم می آید ز سامانیکه من ارم  
گنجی جرباد قانی گنجینه طبعش مخزن گنج سلامت الفاظ و لطافت معانی مست  
انجی ز سر نیگذرد آب تیغ یار من بار با گز شده ام این آب تا کلو  
گویا دفتر محمد خان بهادر مخاطب بحسام الدوله از عماید افغانه آفریدی و اراکین  
ریاست ملک او بود و متعهد عمده جلیله رساله داری سر با آسمان می سود طبعش  
تسلط آباد بفارسه شکر کرده از دار الریاسته لکنه مست و عمارت رفیعه دلشین

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳



و بسا تین رنگین و انهار ما و معین در انجا بدست فرزندانش از آثار عظمت و ثروت  
اوست ذہنی سریع الاتمقال و طبعی جودت اشتغال و در نظم و شرارد و وقار سے  
قدرتی علی وجه الکمال دہشت سی سال کمابیش گذشتہ کہ عالم گذشتنی را گنہ داشت  
ترجمہ کلید و دمنہ و دیوان اردوی مطبوع او دیدہ و این شعر فارسی سیدہ ام سے  
یار باغیر ز پیش من دل سوخته رفت شعلہ در دل آتش زده افزونہ رفت

حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی صدر آرای دارالقضا خوش بیانی ست نبی نجیفت  
بود و برادرش قاضی قنبل خیلے تو مند باین رہگذر او را قاضی لاغر گویند مسائل فقہ مستحق  
داشت و نظم و نثر و معما و تاریخ خوب می نگاشت در سنہ نہصد و پنجاہ و ہشت بتنامی  
ہشت در ریگ سیستان جسم خاکی را ہشت در وجہ لاغری خود و فریبی برادر خود گوید  
وجود من شدہ از قطرہ منی موجود وجود او شدہ موجود از ہزار منی

لاغر

اصفی در جوا و گفته سے

ندارد بچکس پروای ریش محتسب اما بدو رشید شہ علی ریش قاضی حرمتی دارد  
قاضی در جوابش نوشتہ

ریش قاضی حرمتی دارد بر ہیشیا روست انچہ پیش بچکس حرمت ندارد در ریش  
لاغری نیکو خیالی ست کہ بفکر مضامین و قیقہ بتنامی لاغری و بفریبی کلام در سار  
اقویا و سخنوری جری ست سے

لاغری

اشک کہ از چشم ترم ریختہ	ہست بخون جگر ہست
دہ بدہ و شہر بشہ از غمت	لاغری دل شدہ بگر ہست

لالہ مخلص شخصی از قوم کایمان فرخ آبادیست کہ از تلامذہ قاضی محمد صادق خان ختم

لاغر



بود و جاده نظم چین می بود

داریم هوای وصل آن یار که نیست	خواهیم وفا از آن ستمکار که نیست
در فرقت یار صبر جستیم و قرار	آواز بر آمد از دل زار که نیست

لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی مست طبع عالیش را سلیقه نیکو در سخن نمی  
 و سخن سخی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولات کرمان بود  
 با تنظیم مہام ملک داری با حسن و جود ہمت میگماشت و تبریت ارباب کمال  
 کمال توجه بذول میداشت

من آن زخم که ہمہ کار من نگو کاری است	بزرگ مقنعہ من نشہ کلمہ اریست
درون پرده شصت که جانگاہ من است	مسافران صبار اگر بد شوار اریست
جمال و سایہ خود را در پنج میدانم	ز آفتاب کہ آن کو چہ گرد بازار اریست
نہ ہرزنی بدو گر مقنعہ است کہ بانو	نہ ہرزنی ز کلاہی منزای سردار اریست

رباعی

بس خصمہ کہ از چشمہ نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانهای درمی بینم	آب چشمم مگر بگوش تو رسید

لالی حسن بیگ ہمدانی طبع روشنش در تلاش جواہر نکات و الالی معانی و فائقہ تقاضا  
 ربانی در سنائین بعد الالف در عنفوان جوانی است

مرا ز بستر ہجران نہ جدائی نیست  
 بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست  
 لامعی شیخ جمال اللہ اکبر آبادی کہ بلبعات زمین و قادش جمال عرایس افکار روشنی  
 گرفتہ از موزونان عہد بہادر شاہ بادشاہ دہلی است و از زمان مہد تا محمد از وطن خود  
 بیرون نرفتہ اکثر بتعلیم ہند و بچکان اشتغال داشت دیوانی قریب سہ ہزار بیت  
 گذاشت

لالہ خاتون

لالی حسن

شیخ جمال



بفریاد آورد مانند شاخ غزالان دست و پا کم کرده مرد قدرت رفتار با	شور و گشت چمانه همچون نبودت ای سپید برق حسنت شبنم گلزارها
<p>لا معی قلندر در دلی بد و در جهانگیر باد شاه بود و بلغات کلام روشن و نهاسه پری زادان میر بود سه</p> <p>لذت اندر ترک لذت بود ای آزادگان مالک ایان ترک این لذت نمیدانست ایم</p> <p>لا معی کرمانی ملقب به بحر المعانی از زمره علماء و فضلاء و حکما و شعراست و در فصاحت و بلاغت و غزوت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت نظام الملک بعضو جاه بسیر نمود و معاصر مغربی و فخری و ابوالمعالی و تلمیذ امام محبت الاسلام غزالی بود سه</p>	
میان خوف و رجا و میان وعد و وعید که شیعیان حسین علی بنجون یزید	سهم زیار جدا مانده و زدیار بعید بخون من شده مفرگان تو حریص چنان
<p>لا یوق بندت حج گو یال کشمیری لکن نویست طبعش در فنون ادب و سخن سخن چیره و قوی دیدی چون از دور روی رشاک گلزار ترا گر می دیگر بود امر و زبازار ترا که نشد و از سر ناخن تدبیر کے بلب ز حشم بوس لب شمشیر کے</p>	
<p>لذتی حسین بیگ همدانی بوده و در عهد اکبری پاتا به بهندوستان کشوده بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست در پیش پنیه داغ دلم آبر و زنجیت</p>	<p>مرا ز بستر بجران سر جانی نیست صد شکر میکنم که چو ناسور دیگران لطف لطف علی بیگ نسیره قاسم خان افشارست در علم نظری کامل النظر و در فکر اشعار فکرش استوار سه</p>

و لایمی

و لایمی

و لایمی

و لایمی

و لایمی



کمرش را میان نمی باید بی نشان را نشان نمی باید

لطف لطف علیخان عم علی قلیخان والد داغستانی بود بحال ثروت و اقتدار سر

عسزیز بر سر نمود طبع بلندش آشنای سوزونی است و کلامش خالی از لطف نیست

خانه جانم ز غمم کردی خراب خوب کردی خانه ات آباد بار

لطف لطف انداز شعرا می خوش مقال است و در سب و نسبت مستور الحال است

مخون پرست بود و صالحش نصیب شد من در خرم و صلح و محرم مانده ام

لطف لطف اند بخاری ناظم لطیفه معج بود که لطف سخن خیر میر سید سلطان علی بود

خان بعبده قضا و مددی او را برگزیده

عید است چرا کشته جانان نشود کس

حیف است که عید آید و قربان نشود کس

لطف لطف اند حکیم است در علم طب عاذق و بدقائق و نکات شعریه درک کنیم

چو هست است که با ما هم آغوش شویم پیش رویش نشینیم و قبح نوش شویم

آنقدر بختما شای جانش گردیم که خود از خاطر خود نیز فراموش شویم

لطفی اصغری طبعش قدرتی داشت بر سلامت الفاظ و لطافت معانی است

بکش خبر که جان بهر تو ای نازک میان ازم تو خنجر در میان داری و من جان در میان ام

لطفی بریلوی نامش پر گمان دلس و اصلش از کشمیر کلام لطیفش دلا و بیاد بلند است

یقین شد که از درد دل زارم تیر دارد که هر دم بهر من تیر از آری در کردار

لطفی رونی است طبعش مجبول بر سوزونی و فکرش در تلاش لطافت و خوش مضامین

ای زلف شب شاکت سایه پرور آفتاب شام زلفت را بجای ماه در بر آفتاب

لطفی سبزواری است اندیشه صفا پیشه اش برای مصائب لطیفه در آینه داری

عشق باید بحال آرزو ز لیلیا ز چشمه و ... پنجه در پنجه کند جذبه یعقوبی را

لطف

لطف

لطف

لطف

لطفی

لطفی

لطفی



لطفی طهرانی اب و جدش پیشه صرانی گزیده و وی در نقاد می نقد سخن لطفی دیده  
 آه که دیدن او گریه بر آورد مرا این گریه بلا می بسر آورد مرا  
 لطفی فرزند عتی که مانگ از خطه تبریز است کلام لطیفش دلاویز و در دایگیز مرد  
 خوش بیان و تاریخ دان بود و در فن مصاحبت یکتای زمان از وطن پهن آمده بجنوب  
 جهانگیر بادشاه رسید و خطاب به زون الملک مفتخر و مباحثه کرد دید

لطفی  
 لطفی

همین کار من از روزگار تلخ شده است	که زندگانیم از عجز بسیار تلخ شده است
ز روزگار بود تلخ کاس همه کس	ز تلخ کاس من روزگار تلخ شده است

رباعی

یکچندی کردش افلاک شدیم	یکچندی دشتش ادراک شدیم
از آمد و رفت خود بی نمیدیم	کز خاک بر آمدیم و در خاک شدیم

لطفی مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجمان است حکمازش لطیفی تازه دلبر  
 و داستان

لطفی

ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد	بلی در خانه آتش چون فته فریاد برخیزد
بان زلف و رخ و بالا بهر جا بگذری اینجا	همه سنبیل دمد گل بشکفته شمشاد برخیزد

لطفی شهیدی و در آفتاب عالمتاب لطیفی بیاقبل فاسخوری لطیف و ظریف بود  
 بلطائف و ظرائف خود لطفی در بزم مشاعر رومی افزود  
 شد چو همان من آن شمع شب فروز آید کاش تا صبح قیامت نشود روز آسب  
 لطیف اصفهانی شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاه بادشاه بدلی سید  
 و هاجی توطن گزیده

لطفی

لطیف

ببزم گریه نشستم بر گنبد ارکس که بر مرثی نشیند دگر غبار کس  
 لطیف قزوینی معروف باقا لطیف بود بوار دات لطیف دلهامیر بود

لطیف



لطیف

لطیف

لقمان

لقمان

لقمان

ای دیده خون بار سباد که پای یار  
ممنون دستگیری رنگ حنا شود  
لطیف مرانه لطیف الدین سجری از شعرا قدیم و باعظا لطیف الطبع صاحب  
وند هم بود رباعی

کونی که بگو چگونگی اشکت خون شد  
در دیده من خیال رخسار تو بود  
چون نیست دلی با تو چگونه چون شد  
اشکم چگونه کرد بران گلگون شد

لطیفی از خوش فکران شهر چوپورست دیوانش بلطیغهای دلاویز مملو و مهور شوی  
مست بمنازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بحال فصاحت و بلاغت در مسلک نظم  
کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال مبعوض گردیده است

ابروان و مژه چشم سیاهش نگرید  
مست بیرون شده از خانه بقصد دل جان  
عشق آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت  
آین نه بالا بلاست پندارے  
مژه هایش بکشتن عشاق  
جنش زلف او در آمیخته  
می برد دل بنگاهی بگامش نگرید  
زلف شوریده بر رخسار چو ماهش نگرید  
طرف جان سوختن و شعله آتش نگرید  
نه بلا جان ماست پندارے  
تینها در هواست پندارے  
مار در آشناست پندارے

لقمانی استرآبادی از کلمه سنجان خوشخیال و بر فاقه خان زمان مرفه الحال بود و بوزیر  
شاهدان مضامین نیکو ادا و عرائس الفاظ خوش لقا استتعال می نموده  
بر زبانم حرف تیغ و لسان من گشت  
خیر باشد تیز حرفی بر زبان من گشت  
لقمان خواجه لقمان از خوش نوایان رباعی

ای زلف ترا قاعه مشک فرو  
ای خضر ز سر چشمه حیوان کنی یا  
خوشید رخت را روش غالمه لوتی  
یک شربت اگر زان لب چون لوتی  
گفتنی نامش ملا حمید ز برادر ملا ناطق از سکنه شهر لاهور بود ابتدا از زوانی تخلص نمود



آخر کار به لکنتی که دشت ازروانی درگذشته لکنتی اختیار فرمود

ترک چشم از مستی هر چه با من از گفت با من دوز لفت رخ روشن عجب افتاد آنان که وصف حسن تو لقریر میکنند در صورت بهار از م جلوه میدهند	غزوه نماز با آن سوخ یک یک باز گفت این طرفه که یک ماه میان دوشب افتاد خواب ندیده را همه تعبیر میکنند تا مصحف جمال تو تعبیر میکنند
---	---

لوالی بابا سلطان قلندر اصفهانی از تکیه داران تکیه حیدری چارباغ اصفهان بود  
و در عهد شاه عباس ماضی طریقه قلندری و آزادی می نمود شنوی از وی یادگار است  
و از جهان شمع این چند اشعار است

عزنی در میان مکه و شام بهر تحصیل مال کسب هنر مدتی سیر کرد و هیچ نیت	کسب سباب مینمود مدام از حضر خست بست سوی سفر باز سوی مکان خویش نیت
---	---

لوالی سبزواری از پیر زادگان انجا بود و در عهد اکبری بهندوستان ورود نمود  
و بلا زمت اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه با فغان  
دیواری بر سرش بعالم بالا شافت

در پیش غیر از آن نگم گفتگوی تو آبل هوس ز شوق چون نامستان برزند	تا جای در دلش نکند از روی تو تیرسم که نام او بغلط بر زبان برزند
---	--

لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ائمه اثنا عشر علیه السلام است

اگر دل فضا علی اسد اطاعت است بودن بزرگ حسید که از یک نفس لوحی کسی که مانع دانا و مصطفی است رستمگارم روز محشر گرسند خواهی ز من	روح علی و آل شنیدن عبادت است حقا که در برابر طعمه ساله طاعت است لوح دلش منیر چون لوح سعادت است گوش کن این نکته آخر از لیل محبت گذار
--	--

لوالی

لوالی

لوحی  
روح علی و آل شنیدن عبادت است  
بشخصی که کار  
نار در  
نکته آخر از لیل محبت گذار



مستکار آمدگی کو بود با اصحاب کعبت من سگے کوئی رسولم چون نباشم شکار

حرف الیم

ماکان بن کاکی طبرستانی از موزون طبعان محمدنصر بن احمد سامانی بود و بحیل و تدابیر تخریب ملک خراسان نمود نصر سامانی ابوعلی محمد امیر الامرار بعد از افعاش فرستاد  
ماکان از مایکون بخریجی بوده بعد محاربات رو به نرسید

ماکان

در کوئی قضا نه رگنزد میدانم	نه سر قضا و نه قدر میدانم
دانم که کس از قضا نیارد بستن	از سر قضا همین قدر میدانم

مالی شیخ ابو حیان شیرازی از ارباب فکر عالی است باغبان ذہنش آبیاری طبع روان  
گلستان سخن را بگلہای مضامین زمین مالی در علم طب بر اطباء زمان فائق و در عمل معالجه  
طیبی خاذق بود

مالی

بعد وصف آئینان ذکر دہانش شکل است در قلم چون موبکر و نقطه نتوان نهاد  
ملایع بخیاری شاعر است جامع اخلاق برگزیده و گفتارش برجسته و سنجیده  
وجود من اگر در بوتہ عشق مجاز افتد بآئین حقیقت در پی سوز و گداز افتد  
خیال کامل و زلف تو عمر جاودان آرد خوش آن عاشق که در اندیشہ دور دراز افتد

ملایع

مالعی نام و نسبش نامعلوم و این شعر نباشم مرقوم است

مارا ہلال ابر و او چون ہلال کرد گشتم چنان ضعیف کہ توان خیال کرد  
ماہر علی قلیخان دامغانی است با وجود فقدان استعداد علمی ماہر سخن سنجی و فہم نکات  
مضامین و دقائق سعانی در مصوری و خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود بارہا بدین  
دست ارادت بدست حاجی ابراہیم اردبیلی گذاشت و از انجا بہ تبریز راند و مدۃ العمر  
ہماجا ماند

خیال

ماہر علی



چون فتنه سوخت دلخ اوز سر تا پا مرا	بر گرفت از خاک آه آن آتشین سیامرا
در گوش و زبان دل مردم سخن بست	در خلوت هر کس که رسی انجمن بست
از غنچه لعاش بوس بوس نمودم	خندید چو گل گفت زیاد از دهن بست

ماه می خواهر ملا نثاری زنی بود از طبقه جلا بز کمال صورت و حسن سیرت آراسته و بلبلت  
 طبیعت و نزاکت خیال پیراسته

اشکی که سر ز گوشه چشم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند  
 آه زان زلفی که دارد رسته بجان تاب اند وای زان لعلیکه هر دم میخوردم خون ناب  
 مائل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالم تاب بیای نسبت است مائل  
 بسخن سخنی و سخن سرانی بود و مضامین بلند موزون می نمود سه

بی لب لعلت بزبانه جام تو انم گرفت بی تو ای آرام جان آرام تو انم گرفت  
 مائل اسمعیل بیگ استر آبادی اصلش از طهران است و مولد و منشأش استر آباد و با  
 نادر شاه موردش بند وستان باغی

قصاب پسر لبست چو خندان بیغم	در خنده چو کار دت بدندان بیغم
ترسم که مر ازنده گزاری کا نیت	آوده بخون گو سفت دان بیغم

مائل لاله طمحن لال قوم کایتمه لکنوی هوشاگردان برهان علیخان رزمین بویشمین بقا  
 شکر شکنی می نمود سه

تا آمدی رفت از جادل من رفتی و بردی جانادل من  
 گل چاک پیر من بچمن در هواست او شمشاد منفعل زت در باست او  
 آیکه سر تا پا جفا شده بوفا سخت بیوفا شده  
 مائل میر شیر علی ابن میردایم علی ساکن قصبه بوهار بسافت دوازده گروه از شهر بوگلندی  
 بود و انتساب خود بسید حسام الحق مانک پور می نمود سه

مائل  
 مائل  
 مائل  
 مائل  
 مائل







مبدع از مبدعان بدیع البیان خط تبریز است کلام دلاویزش ملاحظت ریز و شور	
انگیزه	
می تپد دل در برم دلبر نمیدانم چه شد	انتظارم گشت آن کافر نمیدانم چه شد
دوش سر ز ناله همت بلند می از دم	نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد
متقی سید محمد رازی که بعمر نقیاد سالکی مشغول خواندن عوامل نجو گشت باین راه گذر بر زبان ظرافت قبش عوامل میگذاشت	
اندرین بازندان کس را چه گیرد ملال	یک رقص است چنگی پشه و خوش خوان شغال
متقی محقق اصفهانی از زمره صلحاء و عمده شاه عباس ثانی است و دیوان مختصرش حجت خوش بیانی است	
هیچ طاقی بهمان چون خم ابروی تو نیست	رو بخراب که دارد که دعا گوئی تو نیست
آنرا زین سپهر ز دل من بدر مشو	چون از دم خبر شده بخیم بر مشو
بزم که چشمم بدرخت کارگر شود	تا شام خط خویش بنمینی سر مشو
متین محمد علی خان کشمیری شاعر است ذہین فکرش سنجیده و کلامش متین است	
لب لعلت شفا بخش دل صدنا توان باشد	نمیدانم چه باشد باعث بیماری چیست
و کبر شوخ خوشم می آید	شاعرم حسن از اینخواهم
سبز گشتم از خط انا دل بر نفس بسته ام	من ز کشمیرم ولی هندوستان می سازم
در دلم شنو که بر آورد پیچو شمع	سوز شب فراق تو دود از دماغ من
متین ملا جیون لاہوری در خط نسخ و نستعلیق بد طولی دشت و باشتغال مکتب داری وطن نمیکذاشت	
کرم طلب کنی سگ اصحاب کف باش	بگذار ہم نشینی اصحاب فیصل را
مثال سخن طراز میثال و در تبریز بیان فصیح و بلیغ و شیرین مقال بود	

نمیدانم

نمیدانم

نمیدانم

نمیدانم

نمیدانم

نمیدانم



کریم را بنود دستگاه بخش تنگ  
مخالفت عذر گناه سوزد  
مثالی شیرازی ابراهیم خان خلف کریم خان زند است بکلام بی مثالش دلمای ارباب  
ذوق آرزو مند

شکر

هماناست عهد و ستاد  
بماند با تو ام زندان گلستان +  
شکسته از جفا پیمانم ایدوست  
گلستان بی تو چون زندانم ایدوست

شکر

مثالی کاشی از قصه خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسیر نمود  
تعالی الدجیزه از ستاین که از یک جنبش درگاه  
جانی گشت چشمش با وجود ناتوانیها  
پیرس سخن منقسه پیش تو گوید  
از من که کند یاد که من بسکیم انجا  
نده ای خضر فریم کیم جیات جاودانی  
من و خاک استانش تو و آب و گانی

شکر

مجازی از حقیقت و مجاز سخن میگفت و لالی معارف و حقائق بصفا فی می سفت  
گفتش سیم سا قناد است  
خاطرش رنجبه شد ز گفتن من  
سخن پاک و صاف میگویم  
گر غلط گفته ام بگردن من  
محمد مجید الدین سرخی ابن مولانا انصاری الدین است از امام حکما و اکابر شعراء بانگین

شکر

رباعی

ای چون دل لاله چشم خو بخواره ترا  
چون دوزخیان دل ستمگاره ترا  
باشد که مرا بچاگری بپذیرد  
آخره دوزجا کرے چاره ترا

شکر

محمد مجید الدین عوفی نوحه و صوفی است  
گلهام شگفت هر سو هر کس بلغ در شد  
من در خزان هجران ماندم بهار من کو  
یاران بیای رفقه گنگشت و شیش کرده  
بیچاره محمد عوفی نالان که یار من کو  
محمد قاضی محمد الدین قاضی بلده ذر قول از تو اربع شوستر بود و در کتبه سخی فکریابی  
بفکر پرده پوشی ستم چاک گر بهانرا  
نمک پاشتم چه از بنجی این زخم نمایان

شکر



مجد قاضی میانای نسوی از فضلانامدار و دست گاهش در نظم قوس رباعی

رباعی

ما نام خود از لوح هوس بستر دیم	وین جسم گرانایه با خنبردیم
سرمایه با خستیم و شش مات شدیم	بد نام بزیستیم و مفلس مردیم

رباعی

خواهی که میان خلق قاضی باشی	باقی باشی گوی که ماضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر	آن با تو کند کسی تو را ضعیف باشی

رباعی

مجد مولانا مجد تبار کاشی از مریدان شیخ زین الدین که نظم خواهد معارف پاکهای فیج در شمس قصیده  
بزه را خنس ساخته و شرعی پاکیزه بر نمازل السالین خواهد عبد الله انصاری قدس سره نگاشت سه  
آنانکه بحر قد تو جای نگارند کوه نظر اند چه کوه نظر اند

رباعی

مجد و ب میرزا محمد تبریزی عالمی است صوفی مشرب و شاعر لیسیت فقیر ذریب طینتش  
با فاده طلبه علوم سرشته و بجز به عشق معنوی شنوی شاه راه نجات خیل نیکو نوشته

خشوده هم بکار ناصح کن	تو که دیوانه کرده ما را
هر سر سر را تمنای تو سودانی هست	از تو در دیده هر ذره تماشائی هست
مدتی شد که دل از غیر تو پر داخته ام	گرفتدم رنجی کنی گوشه تنهایی هست
ترک دیوانگی از طعنه مردم نکسم	شهر گرتنگ بود و امن صحرائی هست
منشین بی محی و عشوق با سید بهشت	خو شتر از میکره بیدرد و گر جانی هست
گر گویمت که لطف نمودی خوش آمدی	ترسم بهانه سازی و گونی خوشامدست
مگو ترا بکدامین غسل دهند نجات	چو کار با گرم افتد بهانه بسیار است
خانقاهی که بخیرش نکند و خل و فا	صرفه وقت در آن است که میخانه کنند
بگویش میروم با دیده گریان و خوشالم	چو آن مستی که بارانش به نزدیک چمن گیر
پیش بتان مذمت خویشید و ماه کن	در گفتگو بمشرب هر کس نگاه کن



مجدوب اگر معامله حشر با خداست من ضامنم تو تا بتوانی گت و کن  
مجرم شالمو متضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی چهار  
کامل داشت و به تنزه گلستان هند وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف بیابان  
رفته پیوست قلی اوصدی بر طبق وصیتش شیرازه دیوانش بست

زانگونه غریبانه بزندان تو مر دیم  
از خنده غنچه دل ما و آنی شود  
کایام نشد که و تقدیر نداشت  
ما شب بنیم و هست گل ما گریستن

مجرم شیخ عبدالعزیز شیخ مسلم صنعی کشمیری بود بخش فکری و شیرین بیانی گو  
سبقت از معاصرین میر بود

اگر سوی چین آبی ز قمری داد بر خیزد  
مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود دمشق سخن از شاه محمد  
و قائم بود با آنکه قدم بر جاده مجرمی نمی نهاد مگر با سترضای اجباب خود را مجرم قرار داد

بنواز بر خم تیغ ظالم  
مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب و متوکل است و با مولف تذکره آفتاب  
عالمتاب هم در راه مرسلتش حاصل است

شبهه آن نرگس جایر ما دانیم و دل  
چسان گویم لب را غنچه سان که غنچه تنگ است  
صنعت این ساده پرکار ما دانیم و دل  
شکر پیش لعلت نام چون گیم که رنگ است این  
که گر پای بزرگان در میان نبود رنگ این

مجرم میرزا محمد زیدی تارنان تالیف آفتاب عالمتاب در قید حیات بود و بازار سخن  
گرم می نمود

قدح در کف ساقی بر حجاب  
در سینه تا خدنگ گاهت مکان گرفت  
سپیلی است در غنچه آفتاب  
دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت











خیال بوسه بر آن گردن بلند بسند  
 لبی که میرسد انجالب گریبان است  
 مجید درویش مجید طالبانی و بقولی تبریزی در عقوان جوانی از وطن باصفهان رسید  
 و تحصیل اسباب مجده فضل صحبت اماجد و افاضل گزید و خوشنویسی خط شفیعی طوی  
 بهم رسانید و از خوش فکری و خوش گفتاری ریشه صحبت بداماد و انید و تبریزی در ویشان  
 عمر گذراند و در سنه شمس و ثمانین و الف و تسن عمر از چهار دیو او اخذ نامه بر جهانید

رباعی

ظلمت که بیزن کنیم از نفس اکنون پرسید کسی دوش زب زست خبر از من بخشه داور بها از تو دارم مصیبت نیست دگر بودن همچون در دشت	کز جو تو ام ریخته شد بال و پر آنجا پنداشت که من دوشتم از خود خبر آنجا اگر شورا ز تو در خشم نیاشد هست حساب رقم عشق بیابان از من
--	---

رباعی

شادی که دولت شادی عالم باوست گفتی که غم جهان ندارد دل من	آگاه ازین نه که غم هم باوست داری دل ما که یکجهان غم باوست
---	--

رباعی

بجیب شیرازی از ابا جید خوش شکری و جا و وطرازیست  
 ما از سر و دلال نصیبی نمیرسد  
 امشب که کلبه ام ز تاشای او پرست  
 ای فوبهار در دل ما طرح داغ ریز  
 مجید میرزا مجید شوستری مولدش موضع فول از تو اربع شوسته بود در حد و دسین شمان  
 و سبعین و الف بمصه شود ببلوه نمود بطرافت طبعی و لطافت مزاجی که داشت در صحبت  
 امر او ظرافت میکند رانید و با جعفر زرکوب بر طاببات شیرین و مناظرات رنگین مطارحه  
 می و زید آخر کار دل از وطن برکنده در هندوستان پاتابه کشاد و رفته رفاقت وزیر الملک  
 نواب صفدر جنگ بر رقبه جهان نهاد  
 تاد در عشق لاله رخان در دل من است  
 خورشید خوشه چین گل محفل من است

رباعی



روید بجای سبزه ز خاک من آفتاب  
 شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم  
 مجید از سر کوشش سفر مبارک نیست  
 نثار و حاصلی دل را بان نازک میان بستن  
 نظر پوشیدن از سه طلعتان باشد چنان کل

از بسکه تخم مهر در آب و گل من ست  
 ز اشک روی زمین را پراز ستاره کنم  
 چه حاجت ست درین باب افتخار که کنم  
 که از دستش چوئی باید که بهر فغان بستن  
 که آسان تر از آن صدره بود شوم از جهان

بسم الله الرحمن الرحیم

محببت تخلص نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ الملک حافظ محمد خان  
 بهادر شهید است که حکومت ضلع بریلی مراد آباد بومی تعلق داشت و نواب وزیر الملک  
 شجاع الدوله بهادر و الی صوبه او دیار داد انگریزان با نواب شهید بمقابله و مقابله برخواست  
 همت باستیصال وی گماشت گویند که از برکت حفظ قرآن کلمه توپ که بر سینه حافظ الملک  
 درین جنگ رسید بظا هر چه آسبی رسانید مگر وحش ازین صدمه از جسم پرید بعد زان  
 ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سر غمزد استکانت بحضور وزیر الملک  
 رسانید و بوظیفه تقلیل که از آن سرکار معین شده در گانه اوقات بگذارد و مرز گذرانید  
 تا آنکه در او مرط مائه ثالث عشر روح لطیف را از محبت جسم کثیف وار بانید آشنای سخن  
 و آشنایان سخن بود و پنجمین رضامین برسته را بدام محبت نظم اسیر می نمود و نغمات طبع از  
 چنین می سرودند

ماه من چون سایه بان خود می برد هر جا مرا  
 خنجر مرغان و تیغ ابرو دشمنانیت اگر  
 میتوان از مشت خاکم ساخت صد مجنون  
 از ناله تو اکنون نرخی ای دل نالان  
 زین حرف گذشتم که بمن حرف نگویی  
 در بزم شب وصل تو دلسوختگان را

شوخ هر جانی بعالم میکند رسوا مرا  
 بی تکلف میکشد امروز یا نه مرا  
 خونست از بس سر سر آتش سودا مرا  
 فریاد تو خوش آمده فریاد رس را  
 که حرف مرا میشنوی حرف درین ست  
 چون شیخ سحر آه دم باز پسین ست



چون بکار او نیامد زندگی بیکار شد تا محبت شد نهان آن گوهر کینا چشم چون لاله دلشوختر در گلشن صحرای یا مین برای در دوشم خلق در جبین خونم حلال سوختن و گشتنم سحبا ز دل چه کار اگر در برای نگار آئے بعشوه جان بده ای دل کنون که پرورم گر کشش من اثری داشته گر خورش از پرده برون آمد	جان چه در کار است کنون چون که کار از دست رفت در فشانم زانکه در شاهوار از دست رفت هر جا که رود من بی گل رخسار تو دهنم یا خلق گشته در دو جهانی براس من چون عاشق تو ام همه باشد ز من از و کناره کنم چون تو در کنار گئے ترا بشوق که روزی مرا بکار آئے یار بسویم گذرے دلشته شام محبت سحرے دلشته
--	--

مجلسی میردیوانه شهرت داشت و محبتی با شاهان مضامین نو آئین بهم رسانده قدم منکر  
بر جاده تلاش میگذاشت رباعی

آن سروسی که قدر عمت دارد	مانند الف میان جان جادارد
بالای بتان بلای جان برست	من بنم آن تم که بالادارد

مجلسی میراحمد لاری شاهان طبع از دش در با تراز بتان فرخاریست سه  
چشم پوشیده توان کرد سحر چه قدر راه فنا هموار است

محب حافظ محب علی هر وی از ما هرین فنون عروس و قافیه و روی ست سه  
محب را غیر آزار دل کن کار نیست میکند از باده نغم واقف امر نیست

محب علی از علماء دور اکبری و کلاش از عیوب و اسقام بری ست سه  
بصدقه که عمت زد بسی ز جانتهم هزار ساله ره رفته از قفارستم

گر آئے در بیگانه منفعت دارد  
محب محمد قلیخان در عهد نواب شیخ الدوله روضه خوان بود سه  
هم غلط شده در کوی آشنایستم

مجلسی  
مجلسی  
مجلسی  
مجلسی  
مجلسی



آمده از ره کرم یار پریش محب  
شکر خدا که در کارگر بیخ و شام او  
محب معروف بر بابا مداح شیرازی از مچبان نکته سنجی و نکته پرداز است

رباعی

ز نهانت دم زبردباری کنشی  
تیر ازه عجز و خاکساری کنشی  
بسیار مگو که شمساری کنشی  
دیدار عزیز کن که خواری کنشی  
مجیی اگر چه مجهول الحال است لکن سخن سخن شیرین مقال است

باز آشفته ام از گیسوی عنبر بوئے  
او بصدنا ز درون دل من جلوه کنان  
بسته شد جان و دلم در گر و ابروئے  
من دیوانه نظر می کنم از هر سوئے

مجیی دهلوی ماهر طرز نیکوئی غزل و مثنوی است  
رسوا و سیند چاکم زان کوی بگذرانید  
باشد که آید آغند بهر نظاره بیرون  
مجیی لاری از ایل شاملوست شاعری خوشگوشه کلامش نیکوست

دردی نصیب کن که زمانه هزار بار  
خواهم بزلف یار کنم آفت زنگاه  
بر خیزم و زیارت مرغ نفس کنم  
کز عکس او سفیدی چشم شود سیاه  
از زلف سویی غمزه که زردلم بجمه  
مظلوم من همیشه بظالم برد سپاه

محب علی نامحب علی در مردم صوبه نثر بعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مهارت  
کمال داشته از مستعین فنون نظم بوده و خامه اش طریق مثنوی را بحال لطافت پیوسته  
محب کمال و از باب کمال بود و در ظل تفضلات شاهجهان بادشاه ظل المذرفه ای  
زندگانی نیمه بود

سز و چشم فرو خورده یاز پس گردد  
ز منغ تو نفس شعده از گلوی آفتنگ  
محمترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبد الغنی قبول کشمیری است و مانند والد و برادر  
محمترم و محترم بنهن و ذکا و موزونی و خوشش تقریر است



<p>مرنج جان کسی بر سبیل مذکور است برای آنکه همیشه اشکم بسیار نالیدم</p>	<p>ز خط پشت لبست که شکایتی دارد بزم غیر دوش او را چوست بخیزدیم</p>
<p>محقق محمد باشم سمرقندی از مدحان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود و چندی زمین و ذکی که کتاب منها بهارت تاریخ رایان هند آریان را از آن بزرگ مدت از بر نمود در کام جان تذکر عطای خدا نماند فرسوده تر شده ز کف پاسبان زبان این ملاقات ما ز هم دوران هست بر هم رسیدن دوران مخبرم امیر شاه حسین از قوم چغتایست طبعش محرم اسرار شعر و شعراست سبب اشک من ز کوی یار برد اغیارا بوده است آری اثر ما گریه بسیار را محرمی از نجران عروسان معانی و بیان مست و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم سخنوران</p>	
<p>بنی الم برین کین نفسی کم گذرد بر من غم زده همچون شب ماتم گذرد</p>	<p>بنی رخت روز و شبم در الم غم گذرد بنی مری تو هر صبح سعادت که دهد</p>
<p>مخبرم مولوی عبدالرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذہب متوطن بهمد و مین مسلح میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالی با عمل و عابدی قصیر الامل در علوم شرعیہ حارس است کامل داشت و بعزم حج و زیارات و هجرت از ملک بند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در مکہ معظمہ نشاند مگر از سعایت بعض ارباب نکایت حسیب باشا آن مهاجر را از بیت الله راند ناچار بادل پر اضطرار بوطن سید و از خویش دیگران بریده بشغل عبادت و هدایت در مسجد جامع میرزا پور از والید با حضرت والدی الامجد دام محمد بجهت جاده محبت و دوستی میرفت و در سنه اربع و سبعمین از مایه ثالث عشر هنگام رونق افزوی میرزا پور از آن حضرت دام ظلم رساله در و دکمال شوق گرفت دو از ده سال کما بیش گذشته که بخوار رحمت حق پیوست</p>	

سخنوران  
مخبرم  
بنی الم  
بنی رخت  
بنی مری  
بنی کین  
بنی غم  
بنی خوش  
بنی فکر  
بنی قادر  
بنی حنفی  
بنی مسلح  
بنی عالی  
بنی با عمل  
بنی قصیر  
بنی حارس  
بنی کامل  
بنی داشت  
بنی بعزم  
بنی حج  
بنی زیارات  
بنی هجرت  
بنی از ملک  
بنی بند مولد  
بنی مسکن  
بنی گذاشت  
بنی نقش سکونت  
بنی در مکہ  
بنی معظمہ  
بنی نشاند  
بنی مگر  
بنی از سعایت  
بنی بعض ارباب  
بنی نکایت  
بنی حسیب  
بنی باشا  
بنی آن  
بنی مهاجر  
بنی را از  
بنی بیت الله  
بنی راند  
بنی ناچار  
بنی بادل  
بنی پر اضطرار  
بنی بوطن  
بنی سید  
بنی و از  
بنی خویش  
بنی دیگران  
بنی بریده  
بنی بشغل  
بنی عبادت  
بنی و هدایت  
بنی در مسجد  
بنی جامع  
بنی میرزا  
بنی پور  
بنی از والید  
بنی با حضرت  
بنی والدی  
بنی الامجد  
بنی دام محمد  
بنی بجهت  
بنی جاده  
بنی محبت  
بنی و دوستی  
بنی میرفت  
بنی و در سنه  
بنی اربع  
بنی و سبعمین  
بنی از مایه  
بنی ثالث عشر  
بنی هنگام  
بنی رونق  
بنی افزوی  
بنی میرزا  
بنی پور  
بنی از آن  
بنی حضرت  
بنی دام ظلم  
بنی رساله  
بنی در و دکمال  
بنی شوق  
بنی گرفت  
بنی دو از  
بنی ده سال  
بنی کما بیش  
بنی گذشته  
بنی که  
بنی بخوار  
بنی رحمت  
بنی حق  
بنی پیوست



## در فارسی و تازی مضامین لطیف می بسند

هر لحظه برون زند زبانه بیماری محب شد هجانه پر کن قدح می مغانه شد جان و دلم بهم نشانه کین درد نباشدش کرانه زلفش چو کشید دست شانه هر لحظه سر و عاشقانه در گوش حبیب این ترانه تسلیم و نیاز چاکرانه ست محرم سر عاشقانه	دارم بدل آگشته نغصانه کشته بوفای دیگرانم ساقی بدم سیده جانم آلام فراق جانگزارا جانم نشوم ز عشق خونخوار خون گشت زلم بدای حسرت در شوق بدینه می سرایم جز با و صبا که میرساند پیش سگ کوی تو نمایم مخزون چو خراب عشق گردید
---	--

وله

مستی شراب کامرانی مشغول بخود چنانکه دلانی غافل ز طریق نکتہ دلانی گردید و بال زندگانانی در جوشش مهر گر توانی این مشت غبار من سانی جان زنده شود بشادمانی شو خاک رمش اگر توانی	حسن است و غم و زون جوانی دایم بجال خویش مقنون افسون رقیب کرده در گوش در حجر بدینه ام جگر سوخت ای باد صبا ز راه رحمت ور که چه آن نگار و لبند باشد که بوی جانفزایش مخزون ز سبب چو برداروی
--	--

مخزون میرزا احمد ما شتم بدر عشق شیرین سخنان شیرین مخزون و بتلاش این نکات

مخزون



حسنه مجنون بود سه

رخش را هر گفتم ماه من از من مکر شد لبش را العل خواندم سخن چون با قوت اشهر  
 محسن نامش افتخار احمد ابن او ستادی مولوی محمد حسن احسن بلگرامی است که در کش  
 در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار دودمان درین ریاست به پیل سید با بهام  
 سایر ضلع مغرب از حضور جناب نیکه معظمه این دارالاقبال ممتاز گشت سلامت و  
 واستقامت طبع بالارث دارد و جز والد را صاحب خود سر تکر پیش دیگری فردنی آرد سه

مجلس

غزل بر طرح مشاعره

بین که از کوی تو عاشق بچرخون بر خاست هر که آمد بسر کوی تو از خویش بر رفت کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ دلنشین بود چو عشق خم گیسوی که دید چون آمدن دست جنون را سوسیش هر در یوزه رسته ز بهار رویت محسن این ابر گهر بار که بنی گرد است	خلق نالان بر خم خمس بران بر خاست هر که بنشست بنیست از سر جان بر خاست در نه از چیست که شیخ از سر جان بر خاست جای آه از دل مین سنبل چنان بر خاست مر جبا از دین چاک گرد جان بر خاست کاسه در دست چمن از گل خندان بر خاست کز در دولت صدیق حسن خان بر خاست
--	--

مجلس

محسن فانی رازی در دروگر بادشاه بهند توطن گزیده او اهل نایه حادی عشر شهر  
 بارس داعی اجل را لبیک اجابت گفته یادگارش شتوی شیرین خسر دست که جوهر  
 اطالفا در آن سفته رباعی

در هر سر سوزد و دریت چشم تر لیست هر سنگ درین بادیه بر دل کوی است	از سوز دلم آتش دوزخ شتر لیست هر خار ازین دشت بجان نشتر لیست
دیگر	
ای چرخ زبون گیر ز بونم کردی	رنگین چو سر انگشت بخونم کردی



از دایره عقل بروم کردی باز چیده وز گارد و نم کردی  
 محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم استرآبادی تصف بخوش فکری و خوش  
 تهادت سه  
 زمان پستی و ایام سر بلند می با تفاوتی ننگد پیش در و مندی  
 محسن همدانی در سلطنت اکبر باد شاه به بند رسیده و در احمد آباد گجرات آرمیده  
 غرور حسن نگذارد که یار و دوستان آری الهی تیرگی بخشد کسوف آفتاب را  
 مصطفی قونی کلامش فروزنده آتش درونی است

که ام دل که ز بی حمیت بجان برسید	هنوز حرفت جنایت بدستان زرسید
هزار زخمی در خون پییده زخمی شد	که پای تیر تو در خانه نکمان زرسید

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سر شاهان نظم میگذاشت از وطن  
 رفت سوی ملک دکن برداشت و بقیه عمر قیام انجا را مخرج انجا داشت سه  
 برهنه پای منبر زمین که از هر سو برگذار تو دلهما چو انگر افتاده است

سوخ آب زندگانی لغتتهای پای تو	خسته که کباب دری باشد صدای پای تو
افزون کند جبرانی مرد در کمال را	بالد فزون چون نخل ز نخل جدا تر است

محمدری خوانساری و در عهد شاه عباس مانی بکلام نکین در دلهای خسته عشق شوگر  
 می انگیزت و یک بجزایست خرد جان شوق میر جنت سه  
 سینه کندم ز غمت کوه بفسر یاد آمد بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد  
 محشری نیشاپوری در محشر نکته سخنان معلم کیتالی بر افراختی و بجمع دقیقه رسان کوس  
 لمن الملکی نوافقی در او ستادیش کی محل گفتاوست که مثل ملا نظیری نیشاپوری از تلامذ  
 اوست سه

علی زکریا  
 بعد شغری  
 محسن در سوها  
 در بیابان نیشاپور  
 در کربلا

دایره

دایره

دایره



یا چون کین گشته فرستش از خدا طلب  
 عضو بعضی و فرستش از خیم جدا طلب  
 محضری احمدانی از ما برین فن خوشش بیانی مست  
 عمرت بشب بگذشت بیا محضری بگو  
 محضری شیخ محمد افضل اله آبادی این شیخ عبدالرحمان و خیر شاه نوب الله اله آبادی از پیش  
 حضرت عباس بن بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوندد و دوی شب دهم ریح الاول سنه ثمان  
 و ثمانین و الف در تصدیه سید پور از توابع غازی پور زمانیه از من بطون نقش محوری بند  
 در سن تمیز قدم بعرضه کسب فضل و کمال میگزارد و از خدمت کماله حضرت مشاط بن ابراهیم  
 جو پوری و قاضی محمد آصف اله آبادی فیضها بر میدارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در علم  
 است و بیخ مالکی دست به بعیت شیخ وقت میرسد و بعد از شلج نظام شهر کالی میسر  
 و دل بر مجاهدات شاقه و تصفیه باطن می نهد و بانگ مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشود  
 و بارشاد مشغول بود برای تعلیم و یقین طالبان صدق و یقین به اله آباد میرود و بعد اقامت  
 انجارتبه خلقی را در بقعه ارادت خود می آرد و بافاده طلبه علوم و تصانیف کتب عربیه و  
 فارسیه مثل شرح منتهی مولانا روم و غیر ذلک توجه می گمارد و یونانیها در مقامات  
 استغراق و فناء روح می نماید و در عین شباب بعمری و هفت سال پانزدهم ذی الحجه  
 یوم جمعه سنه اربع و عشرين از پایه ثانی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گراید و نظم  
 چنین می سراید

سازگار  
 نام

دل بیادش جو گشت و نام میگردد بنویز	است من از دستش شام میگیرد بنویز
نه من قامت آن صنم دیدم	قیامت یک حرف کم دیدم
زایل شود چو عشق هوسناک زود تر	هر پایه که آن نه بدستور شد بلند
حقیقی محمد شریف شوستری از محققان علم شاعری بود و در هندوستان بهلازست بارهیم	خان فتح جنگ حاکم بنگاله تیش می نمود در پابع

سازگار







تو من گزید بیگامیکه نادر شاه لشکر بهندوستان کشید وی بردستی یکی از لشکرانش

شربت شهادت چشید رباعی

گفتا چه کسی چو کردی از جرم دق	گفتم که کنم بهر چه بستم لائق
رو کرده سیه بگرد عالم گردم	کاین است سزای آنکه کرد عاشق

محمد حاجی کابلی موزون طبعی است که پرتو خورشید تربیت جایون بادشاه هر وی فیه  
و بتقدیم خدمات شایسته مرتبه سزده امارت یافته

صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست      دل نیست در برم گره آرزوی اوست  
محمد حسین میرزا برادر محمد مومن میرزا شهید که عنقریب مذکور میشود کریم و عاقل و  
شیخ و باذل بود با برادر شهید خود محبت منفرد داشت با شجاع و افعه شهادتش در کمال  
علم و غصه برادر سنگدل ابوالحسن میرزا را که قاتل آن مقبول است در نامه باین آیت  
مخاطب نموده

نم دیوانه ز ولیده سولی پیرین چاکلی	نه از کشتن هر انبی نه از خون یخین سیکلی
ز کشته پیشه خواهم ساخت بهر خاطر یاسی	چو خون مومن بسکین طلبم از زمین یاسی
چه خسار تو از نو شیدن حی لاله کون گورد	درون من صراحی و از تالب خرق خون گورد
نه تمنای گل رویت دم خون گشته چون لاله	جگر هم از غم بجان شده پر کاله پر کاله

محمد خان قباچی خلف حسن بیگ و وزیر اعظم شاه عباس ماضی بوده و فن نظم پنجابی  
تکمیل نموده

از فداکش دیده ام بر دل کشادی تازه      میگویم همچون کمان پشته و خمیازه  
شهید تیغ محبت نمی شود دگن نام      که بیستون بره عشق لبت فریاد است  
محمد خراسانی مدوح و محمود بشیوه شیوا بیاید است      ربایست  
یکچند ز دوستان جدا خواهم بود      با محنت و درد بتای خواهم بود

محمد حاجی

محمد حسین

محمد خان

محمد



محمد

محمد

محمد

محمد

تایار نسازد آشنای خوششم بیگانه ز خویش و آشنا خوام بود

محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسب در سارک نظم تیغ زبان میراند و مرام ببح ایمی

اشنا عشر مستغرق بکار فکر و خیال می ماند

بسکه خاک سر کوی تو بود دامن گیر نتوانست بر دگر یه ز کوسه تو مرا

زلف بر چهره میفکن بکشای پرده ز رو

تا بود در شئی دیده ز رو سئ تو مرا

محمد خواجه محمد کی اصلش از کالی و مولدش کوراجان آباد از فضلا و شعراء عهد محمد شاه بادشاه بود و برای افاده طلبه علوم در ملک بنگال اقامت گزید و از هانجا بدلتی نقل نمود

ورنه فغان کنم که دل سنگ خون شود

ترسم که شاد کامی دشمن فزون شود

هر که چون قطره اشک از نظر بار افتد

بر نیخ دزد دگاری مردم هرگز

محمد رضا باشا تبریزی بن العم محمد حسین جلی بود که در روم رسیده پادشاهی مصر عروج نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد نگذاشت و نیکو پس تبرک منصب و اقامت بیست گزیده هانجا بجوار رحمت ایزدی رسیده

قغان که حوصله سوزست شعله تب ما

زاه و ناله نیا سو یک نفس لب ما

عیان بگشت با هم هنوز مطلب ما

ز بسکه آتش عشق تو مدعا سوزست

محمد صوفی زاد بوش نازندان بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده قوطن اختیار نمود بسکه شهره فضل و کمال وی از زبان بعضی را کین بسامعه نورالدین جنگ جهانگیر پادشاه رسید فرمان مطاع در طلب ملا محمد صوفی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا بقصد حضوری حضورشاهی بر پنج استعجال تا سهند رسیده بود که گیر لیغ قضا تبلیغ از حضرت مالک الملک جل جلاله با مضار حکم ایو اد جوار رحمت خود ورود فرمود بر خط فرمان واجب الاذعان کردن نهاد و در سنه خمس و ثلثین و الف هانجا تن بقصد در داده



مرا بوقت جدالی چو شمع مردن به شب آمد ز نخلان یارم بدست ترا دیدم قرار از دست من رفت چه سود از اینکه عتاب تو خنده آلودست	که زنده باشم و بی دوست بگرم چار تو گفتی که خورشید دارم بدست عنان اختیار از دست من رفت که ز بهر کار گم است اریه در شکر باشت
---	---

محمد علی ابن ملاغیث و برادر مولانا حسین خوشنویس است فکرش رفیع و طبعش لطیف  
و کلامش نفیس

از غم و لبش اثر خنده ظاهر است  
هر چند از حجاب تبسم نیکند  
محمد علی از میرزایان ایران عالم با عمل و در اکثر فنون گیانه روزگار بود در جوانی از  
وطن بریده به هندوستان قوطن نمود و در هنگامه نادری بدست یاری قزلباشی جاده مد  
پیچود

دلبر اچند کنم ناله ز خو خواری دل  
غم دل خور اگر هست بدل یاری دل  
بود در غم بحسب تو بدل بارگران  
گفتگو های رقیبان شده سوزاری دل  
محمد علی بیگ شرکمان از اعیان اهل زبان است  
بکار آمد سزای پای شکسته

محمد علیخان رئیس قصبه موهان اذ اعمال دارالریاسته لکنوست و سراج الدین علیخان  
موجود موهانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته برادر بزرگ اوست از جانب حکام انگریز  
همده جلیله افتخاری بودند که عهده امتیاز داشتند و در شهر باند اسنم و اربعین از زیاده  
نالت عشر بر طریق آخرت قدم گذاشت

ست و ساغر بکفت آن شرک قمری آید دامن کشان ز صحبت من یار میرود شیر تیغ خنجر صندلی ز گم چه می پرسد	من از یخبر سے باز خبر سے آید کارم زد دست و دست من از کار میرود حدیث مقتل مارا شنیدین در و سر دارد
---	---

محمد علی

محمد علی

محمد علی بیگ  
محمد علیخان



محمد علیخان

پایان و سی رامین در دهن نازنین شام و شفق جلوه گر این گل دیگر شکفت  
محمد علیخان والی بابر علیقلیخان والی دغستان و از امر اساطین بنفویه بوده و  
خدمت بگلرنگی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده هنگامی که برای بنیاد و بنیاد  
افغانه شوریده سر بقدر بار و آورده در اشای راه بمرض استقامت شان و عشرين از  
شمالی عشرخان بجان آفرین سپهر رباعی

جان ناب ز زلف تابداری دارد دل دلغ زلاله عذاری دارد  
تن حسرت تیغ آبدار دارد سر هم سر فتراک سواری دارد

محمد علی

محمد علی گهنوی از دوستان میرزا محمد حسن قیتل است و سنده شان و تلمین و مانین  
و القازین پیچی سرایش زمان حیل

برای عاشق مسکین چرا خنجر کشیدنها ز بهر گشتن او بس همین دزدیده دیدنها  
محمد علی معروف به بابا محمد علی شال دروش از مردم ولایت است و در نظم شنوی خیل  
صاحب قدرت در صفت کوه از ان سخن برده

محمد علی

دو و حش در دآن کوه دل افروز پلنگ آن شب است و شیر آن روز  
محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران است نکته مسنج عذب البیان  
زمن دزدیده رمزی دشتی با غیر مجلس غرض گزبان اشارت رفتن من بود بخیر  
محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضا و وطن خود قصبه رامین از اعمال سی دشت  
و بر سنده مات دیوانی اینجا قدم میگذاشت

محمد علی

در من ز بسکه آتش حجب تو کرد کار دارم دلی که دوق از و هست یک شرار  
طوفان به بحر برده بجای سفینه ام که من هزار ساله بود راه تا کتار

محمد قزوینی

محمد قزوینی از متعهدان عمده جلیله قضا و قزوین است رایش رزین و گلش مستین  
و طبعش نگین و کلامش شیرین



شع بن بر تو بیزم دیگران می انگند  
 محمد قلندر خراسانی معاصر شاه حیدر قلندر و سخن گوئی و حق شناسی مشتبه بود  
 ماز در یانیم در یانیم ز ما بست  
 این سخن دانند کسی کو آشناست  
 محمد قلی شوستری که بعضی او را محمد علی نوشته میانش با مزه و کلامش پرشته  
 دل نیست که گرد سر آن زلف دتا شد  
 از رشته بجایم گری بود که و باشد  
 محمد قلی بانفاس سچی قلوب مرده رازنده می نماید گوئی از بهایش صدای قم بر می آید

باید  
 بماند  
 بماند

رباعی

تارویی ز خدمت تو بر تافته ام	از نیش تا سف رنگ جان کافتم ام
وقت مست اگر جرم مرا عفو کنی	از دوری تو منرا می خود یافته ام

بماند  
 بماند

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخه اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود  
 با نقد عمر صرف رویار کرده ایم  
 حاصل عمر خویش همین کار کرده ایم  
 محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد از رنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در سنه ثلث  
 و نسیب و الف از مشیر بطون بهمدش بود و در سنه تسع عشر و مائة و الف بر سر مملکت  
 جلوه نمود میلی بخدمت شیعه داشت و توجه باندراج کلمه علی ولی الله و صی رسول الله را از ان  
 و خط میگذاشت لکن از تهاون خلف الرشیدش عظیم الشان و تصلب علماء اهل سنت  
 آن زمان حکمش زینت قضا دنیاقت تا آنکه در سنه اربع و عشرين از مائة و ثمانی عشر بکاک عدم فوت

رباعی

اعلی تر ازانی که علی خوانندت	والا ترا زانی که ولی دانندت
برستی خود گواه می خواست خدا	بیشل سیافرید و بی مانندت

رباعی

احکام خلافت بسند می باید  
 و ز علم احاد میست بدست باید







مرد تمام آنکه نگفت و بکرد	آنکه بگفت و بکنند نیم مرد
و آنکه بگفت و بکنند زن بود	نیم زن است آنکه نگفت و نکرد

محمود خراسانی در ابتدای جوانی برندی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخدایت مولانا مجد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک ورزید و تهذیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و بر سرند شیخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی

یکچند زد و ستان جدا خواهم شد	با محنت و درد مبتلا خواهم شد
تا یار بسازد آشنای خویشم	بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد

محمود و خواجه محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و شاگرد مولانا میرعلی اکثر قطعات جواهر سمات وی بنام میرعلی در خط خفی و جلی سه قدم از دیده سازم چو روم بچتویت که ز پای رشک آید که نیم خاک کویت محمود رازی از رازداران نکته پرداز است رباعی

آنم که غم ترا بجان میخوام هم	پیوسته لببت شکر فشان میخوام هم
تا دور ره خوبی تو بر سر نایید	بندی بر پای آسمان میخوام هم

محمود سلطان محمود سبکتگین امین الدوله غزنوی سر حلقه مجاهدان دین نبوی است تحریر ترجمه حافظه اش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشون و محمود و لادش شب عاشورانه احدی و ستین و ثلثماتیه بوده و لبست سان نظم و نسق و جامهات گذرانده در سنه اربع و عشرين و اربعماتیه روز خبثینه و اول ربیع الآخر یا و اخر ربیع الاول بعارضه دق در شهر غزنین رحلت فرمود او را دیوانی و شمال اطفال که محمود نام داشت دارد که در آن نسیان طبعش گوهر صفات ایازی بار داولش اینست

ای دل بر دل از غم خال تو لاله را	شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را
از انفعال لعل لببت لاله در چین +	دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را

فنا

فنا

فنا

فنا



آزروه کی گند دل محمود را یاز		نیکو کند مطالعه گر این مقاله را	
رباعی			
آینه خویش را بصیقل دادم		روشن گزیم پیش خود بنادم	
در آینه عیب خویش چندان دیدم		کز عیب دیگر گسان نیامد بادم	
محمود سیف الدین اصفهانی از اولاد کمال اسمعیل اصفهانی شاعر ممدوح السجایا و محمود انصاف بود و سیف زبان و ستان خامه ملک سخنوری مستحضر نمود			
تنت را کوی از جان آفریدند		لبت را ز اب حیوان آفریدند	
زلعلت پر توی در ساغر افتاد		ز عکسش جوهر جان آفریدند	
محمود شیخ سعد الدین محمود شبستری که بفضائل و علوم صوری و معنوی انصاف داشت و مدام مشغول مطالعه کتب و درس و تدریس احسن اشغال می پذیرد تا آنکه خبر وی از بیم نام بتلای عشق خودش ساخت و ازین اشغال بل از دنیا و مافیها دلش پر دخت چندانکه ملاست کردند سودی نداد و از لایان و واعظان عقده نکشاد ناگاه جذبه از جذبات معشوق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مبدل گردید در بحیث طریقت خود را بر دست و اصل کامل شیخ امین الدین تبریزی فروخت و بفرج ذروه مقامات عالیه ساریه بقار جاودانی اندوخت و سنه عشرین و سبعه اتم در موضع شبستری و اصل گردید فتوی گلشن رازوی که بر کمالش دل است قابل دید رباعی			
جز آتش عشق در دلم سوز مباد		جز عارض او شمع شب فروز مباد	
روزی که دلم شاد نباشد ز غمش		در گردش ایام من آن روز مباد	
رباعی			
در دیرمغان صراحی و جام مانند		ز آغاز اثر نشان ز انجام مانند	
کو پیرمغان و زاهد گوشه نشین		کز مسجد و میخانه بجز نام مانند	

محمود

محمود

شیخ محمد بن شیخ  
محمد بن ابی موسی  
و تار و قانین  
رباعی و سکون  
همه حرف تالک  
و کسر را در مقام  
موضع است  
بصفت فرخ از  
تبریز ۱۲ ۱۱



محمود قاضی محمود قزوینی فرزند قاضی روح العزیز رح است ابواب نکات محمود بر روی  
دانش مفتوح است

شمع من بر تو بزم دیگران می افکند ده که این گرمی مرا آتش بجان می افکند  
محمود گیلانی انقاس محمودش روان کالبه الفاظ و معانی است در عهد اکبری بهشت است  
رسیده و تموره و مطوره اش را بقدم سیاحت پیوده است

هنگامه من ز کینه بر ستم زده رباعی رخت هو ستم به نیل ماتم زده  
در نوبت هر کس زده فال سرور جز نوبت من که قرعه بر غم زده

محمود مرشدی برادر مولانا سهری از ابواب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت حضرت  
شعر و شاعری هر چند درون و تنبیه او بود لکن مطالب عالیه موزون می نمود و در سنه شان و  
والف ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رفت رباعی

نقش خم بروی ترا در محراب ز ابرو بیدید بخود آمد بسجود	عکس لب میگون ترا در می تاب میخواره چو یافت دست گردید خرا
---	---

دیگر

مادل بزم تو بسته داریم ایدوست گفتی بدل شکسته ما نزد یکیم	در دو تو بجان خسته داریم ایدوست مانیز دل شکسته داریم ایدوست
---	--

دیگر

ز نار پرست زلف عنبر بویست یارب تو چه قبله که باشی شرب و نون	محراب نشین گوشه ابرویست روی دل کافر و مسلمان سوت
--	---

دیگر

گای لب تو همچوی در جو ششم در ذکر تو ام اگر دستم گویایم	وز چشم تو همچو میکشان مد بو ششم بایاد تو ام گرفتگی خاموشم
---	--

نوی  
نوی  
نوی



محمود و ملا محمود جو پوری از علما اعظم و فضلا هم فخر است و در نسب از اخلاف خلیفه تالی  
 حضرت فاروق اعظم در عمر مضد سالگی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه فارغ التحصیل گردیده  
 و جز خدمت مولانا شیخ محمد افضل جو پوری منت بلند دیگری نگشیده از جمله تصانیفش  
 شمس بارغ متداول در مدارس علماست و دیوان شعرا و مستند شعرا و فالتش به ششم  
 ربیع الاول سنه یک هزار و شصت و دو بوده و این صدمه او ستادش را منکسر البال نموده  
 برین سانحه زاید بر چهل روز نگذشت که او ستاد بشاگرد بلخی گشت  
 هر آن مے که نثار و خمار در لب است چرا دو چشم تو پیوسته در رخسار بود  
 محمود و ملا نجم الدین صاحب اللوح خلف الرشید ملک العلماء ملا رکن الدین محمد بود که در محاربه  
 شاه شجاع و شاه منصور شربت شهادت نوش نمود در باسع

گفتم بصلاح کو تم دستور سے	وزیر جفا پیشہ گزیم دور سے
جانم پھین تہہ جو رانی گورد	بجاریہ دلم تہید ہر دستور سے

محمود ملک محمود خلف ملک شاه احمد از مردم احمد آباد و اصحاب طبع رنگین از چاشنی  
 فقر و تصوف کام جانش شیرین است

رفیق و نقش روی تو از دل نمیزود باز آن کہ صورتت ز مقابل نمیبود

محمود مولوی محمود حسن خلف مولوی تاج الدین سہوانی است در اصناف سخن رانی  
 و فارسی دانی محمود در باب الفاظ و معانی و مروج اصحاب خوش سیانی مشق سخن از والد  
 مستعد خود نموده و خودش مصلح کلام و مشفقان شائق بوده در سنہ ثانی و ستین از انابت ثالث  
 خلعت وجود پوشیده و در عین شباب است و پنجم رجب سنہ اربع و تسعین بعد الالف  
 و المائید بر خشت هستی از بر کشیده است

عقدا صفت بخوامش عنقیبا نشان ما	جز سادہ لوح کیست کہ جوید مکان ما
قہر بط جذب عشق بینا کہ وصل لکری نشد	عید مگر نامیدی اینکہ کاری نشد



<p>مسکون تکلیف خواه دست معارفش چون گل که نام آوی زین تازی شد فرق محمود از تکلف زیر منشاری شد من عاشق بیانی و رعنائی خویشم نادان ز حیا داری دانای خویشم</p>	<p>خانه ام را زنگ از خشت شکستن بختند حاصل ما غیر تو میدی نباشد در جهان ایمن از تکلیف دارد سایه ز نخل ضیا اینکه عکس رخ زیبائی خویشم هر خطه هوا خواهد شناسا از خویشم</p>
<p>وحشت از نظر نگاهش دور باد دار چو بین قسمت منصور باد رحمتی بر رفح آن مغفور باد</p>	<p>عشق ما گو شاهد بس تور باد دار با جز قاست دلدارست عشق را محمود حسنی داد و فرست</p>
<p>مجموعه و میرزا رفیع شاعر است ماهر فن معانی و بلبلج رباعی</p>	
<p>صد گونه بجا پیش تو انم برداشت من دل ز دل خویش تو انم برداشت</p>	<p>آنم که غم از پیش تو انم برداشت گردن تواند ز تو بردارد دست</p>
<p>مجموعه و میرزا لطف الله پدراش حاجی شکر الله از مردم تبریز بود از وطن دل برکنده بینه و رسیده در بند بویوت سکونت اختیار نمود هماجا از وی در سنه خمس و تسعین و الف میرزا لطف الله جمله آرای عالم شود گشت و بتاریخ ولادتش این مصرعه بر زبان مورخین گذشت عزیزم بر سعادت آید ماه پدوم میرزا تحصیل علوم و شوق سخن از آقا حبیب الله شاگرد آقا حسین خان سناری کرده و بعد رشد بطریق تجارت ر و بطرف ملک بنگاله آورده حاکم انجا نواب سز از الله بهادر بر شرافت ذاتی و فضیلت صفاتی او پی برده باز در واج صبیبه ضییه خود سز ازش گردانید و از حضور شاهای خطاب مرشد قلیخان ر تم جنگ و منصبی در خورش پمانید و بصوبه داری او و لیسه مامور ساخت میرزا قد نعمت نشاخته بصلاح بعض مشیران شمیر برسوق تعویبه مکاشفگی نه پرداخت و از انجا دل برکنده بحضور نواب آصفجاه والی ولایت کن رسید و غاشیه اطاعتش بردوش کشید و بقره مفتاد و یک سال در حیدرآباد دکن سنا رسید و نیز</p>	

فان



از مایه ثانی عشر شسته زندگی بریدست

گرفته شور جنبه نم چنان گریبان را تسلاب سرشک باها مومن دیده میداند چها شب بر سرم بی او گذشت میفرسید از نینان را به صورت که هست ز چاک سینه می آید گو ششم ناله زار سے	که بر میان زده ام دامن بیابان را دیوانه مطلق العنان است همچو سیل از پل سرشک چشم از ابرو گذشت کاش چون آینه من هم جوهری میشدستم دل است این با جرس یا ناله مرغ گرفتار سے
--	---

محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبع از خوش بود او مضر نظم یادگار گذشت  
طعن چو زنی لبشق مارا بس پیر که عاشق جوان است  
مختی نامش هر ی بر ناته قوم کایته متوطن عظیم آباد است در موز و نان انجا خیل  
با استعداد

تا برویت مرا نظر نبود شب در وزم باید تو گذرد	رو روی غیر در دوسر نبود گر چه در کوی تو گذر نبود
---	---

محمی ارشاد احمد ابن شیخ عبدالقادر متوطن قصبه پهلست متعلق ضلع مظفر نگر حوالی  
دار السلطنت دہلی است کلام طلاوت لزامش اعلی از عمل نحلی در سخن سنجی بزبان فارسی  
وارد و محیتی دارد در مقاطع فارسی محوی و در اردو میکش تخلص سے آرد مشق فن نظم  
از میرزا اسد اللہ خان غالب و مولوی امام بخش صہبانی نموده و عمری خاک بیز کوی و برزن  
دہلی بوده در نیوقت بشهر پوپال ملازم آستانہ نظیر الدولہ سلطان دولہ میان احمد علی خاں  
بہادر شوہر جناب نواب سلطان جهان بگی صاحبہ ولتہ العہد این ریاست سے

بازلفت دراز او در آو بخت با رحمت گناه نکردن گناه من	یار چه بلاست این دل ما دستوری گناه ندادن گناه کسیت
و اعظما زبان خویش تدار می گاه بان	انصاف سیدی که بدارم نگاه دل *

از مایه ثانی عشر شسته زندگی بریدست







زیارتگاه خلاق ست سه

گر بیانی بس بر تربت ویرانه ما	بینی از خون جگر آب زده خانه ما
شکرند که نمر دیم و رسیدیم بدوست	آفرین باد برین همت مردانه ما
با احد در حد تنگ بگوئیم اید دست	آشنا ایم تو غیر تو بیگانه ما
مچی این شمع تجلای گاهش میسوخت	دوست میگفت ز بی همت یرانه ما

مچی در فضلا شهر لار مچی مراسم نکتہ رانی و شیوایانی ست و از ارشد تلامزه ملاجلال الله محمد دوانی از عهد سلطنت سلطان یعقوب تازمان شاه طهماسب یاضی زندگانی یافت و برای کسب سعادت حج و زیارت بحرین مکرین شتافت و بعد عود شتوی فتوح البحرین صدر بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گان شت و از حضور سلطانی بجائزه صد هزار سکنه رسد

تمتع برداشت سه

از برای تو بگرس که شدم تلخ سخن	تو با و یار شدی دشمنیش ماند بمن
چون ناز رشک بمیرم که چو آیم بر تو	پرسی اول زمین سوخت حال دگران
بهر تو ام کشند و تو آه بیکنی	اگر سنگدل چه آه گاه بیکنی

مچی مولانا محمد بن مولانا یحیی مخاطب بصدور العالم در علم و فضل دستگاہی عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم بعرصه شهادت گذاشت سه

تظالم که کباب از دل درویش خورد	چون در نگری ز پنهان خویش خورد
دنیا عسلی ست هر که زویش خورد	خون افزا بد تپاوردیش خورد

محیط میر محمد سعید اصفهانی محیط شامل حمیده و خصال پسندیده بود و با حاطه اسالیب نظم جمعی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب زدست قاتلی تلخایه مرگ چشمید ر با سع ای آه بیاد امن آن ماه بگیر وی ناله گریبان سحر گاه بگیر



دلبه ز بر خانه نامی گذرد ای اشک برون آبی و سر راه بگیر  
 محیط میرزا محیط الدین خان از نجیبی مشهد مقدس و خلیجی مودب و خلیق و معذب  
 در مستظلال چرخ مقرر شد بود در لکنو رسیده بملازمت سرکار وزیر الممالک نواب شیخ الدوله  
 بهادر و خلف الصدق وی نواب آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله بکام  
 دل سعادت می نمود و بعد بر بادی مختار الدوله کار و بار محیط با جوش و خروش از برهنی سلسله  
 روزگار با تری کشیده در ورطه کلفت و عسرت مراحل زندگی می پیوست تا آنکه تلاطم امواج  
 مرگ از ساحل زندگانش در ربود

ناله

چیزی نمی توان گفت روی تو در دست قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت خیال حشیش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب بردوست عمر دراز بهر چنین روز با خوش است غیر ابرو و بصرم نیست گریبان چاکه	زلفت زهر دو جانب خوریز عاشقان دو تصرع است دو ابروی دو نوشت که قضا تو ای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشم شد زلفت را نصیب که بوسید پای او مردم نیست بجز دل بر هم غمناک
--	--

ناله

مختار رای سبتل داس قوم کایته متوطن شهر لکنو ملک زمره ملازمان وزیر الممالک  
 نواب آصف الدوله بهادر بود و عقیده بعبادت اصنام نبوده میل بزهد شیعیه نینمود

میتواز مجلس بانال و غوغا بر می است موج اشک است که از چشم تر بار می است چو شمع سوخته آب کشیدم و فرستم بسوی دشت گریبان دریدم و فرستم یارب چه سازم چون کنم دل آنجنان یا زنجنان صیاد بیره آنجنان صید دل افکار آنجنان	با تو در محفل ما راحت و آرامت است این زار است که بر روی هوای سینه لغزان که روی تو آتش ندیدم و فرستم رسید بوی جنون در دماغ من مختار دل خون شد و تاکی دهد دلدار آزار آنجنان چشمش پش پشون جان می تپد و خاک خون
---	--



یکم کشیدی انتظارش	آه ای دل دسپن چه کردی
مختار عنان صبر از دست	کس میدهد اینچنین چه کردی

مختار محمد عثمان غزنوی از نکهته بنجان عهد سلطان ابراهیم بن سلطان سعود ابن سلطان محمود سبکدگین است و حکیم سنائی را از رویه فیض تعلیم و تلقین و وفاتش در سنه اربع و شصین و هفتاد و شصت در شهر غزنین است

روزگاری خوشتر است از شر و غمب ترا	یا سمن در غمب است و لاله در شر ترا
نیکی بی بر روی نیکیست همانا عاشق است	کز کمزور و پان کند هر روز نیکی کو ترا
جان من بستان و جانی ده مرا از پوسه	تا در هم باز از برای بوسه دیگر ترا
کشیده تیر و تره ز کس سپه شکنش	که تا بنفشه نگیرد و لایسته سمنش

وله از قصید

لعبتانی ارم بطبع اندرز معنیهاست بکر	ماه دوش بر جبین رخ تابید فرخوششان
دل نشان و دلگشای و دل دانی در پای	دلناز و دلغریب و دلفروز و دلستان

مختار مختار بیگ رشتی از جمله باب شیرین مقالی و خوش خلقی و نیکی سرشستی است	من کیستم بعشق تو از کار رفته
باغمی در بهشت برین دل شکسته	چون طفل با ادیب بگلزار رفته

مختار ربهیزا ابراهیم بیگ حسینی از خوش گفتاران سبزه ارست و مختارش در سخن سخن جوهر مضامین تازه و آبدار است

فرد از خویش شستیم بکثرت سوگند	جمع چون زلف تو گشتیم بوحده سوگند
دارد امید دم آب ز بیغت مختار	زنده گردانش بکدم محبت سوگند
چون در نظمت درمی زین زنده حاصل شد	از قلم بر لوح حریفی چون خط نازل نشد
چنان ستانه می آید بشوقی دام نچرخش	که از سوج شراب ناب نتوان کرد زنجیرش



ز چشم دل چنان بگذشت پیکان خندانگ  
 که می آید صدای بال جبریل از پر تیرش  
 مختاری غزنوی از شعر او بارگاه سلطان ابراهیم این مسعود غزنوی بود و در شکار شتر  
 در هر گونه نظم قوی و او را در ملک تخنوری بجدی اقتدار که برخی از جوهریان سخن را  
 بر عیش برانوری خاوری مسلم و مختار حکیم سنائی غزنوی گوهرش صفت و تصدیق شده است  
 در شانش گفته و بعد شفقار شدن سلطان ابراهیم مختاری بهندوستان افتاد و در درگاه  
 بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی رو نهاد و از آنجا بکرمان رسید از سلطان  
 ارسلان سلجوقی مورد پادشاه گردید باز بغزنی خود نمود و بهماجد در ساری و خمین و خمیس  
 راه آخرت پیود در شتوی بصفت تیر زبان کشود

مختاری

آتشین مرغ آهنین سیر او	نامش فتح بسته بر پر او
او در آهن بدان شتاب بود	کاهن اندر پزند آب رود

مختاری رشتی لایحه جانی از ماهران فنون سخن و معنی آفرینی و نکته رانی مست از بهر آن  
 با گاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب کوکنار در آنجمنش مجابانی نمود و بسکه جسته  
 و اندام لاغر و حقیر داشت روزی حاکم مدوح بومی گفت که کوکنار در جسد تو چیزیست  
 باقی نگذاشت مختاری در جوابش لطیفه ای صحیح که بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند  
 که ببران حضور در صحف و مناشر التزام لفظ مختاری مباد و از نده با اینهمه دعای بد زندگیم  
 باین مخافت ضمیمت باید شناخت

مختاری

زوز عشق تو زانگونه دوش من میخوشت	که هر نفس زلفت سینه پر من میخوشت
ز درون سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که آه در جگر و ناله در دهن من میخوشت
شید عشق ترا شب بخواب میدیدم	که همچو شعله فانوس در گمن میخوشت
حدیث شوق تو در نامه ثبت میکردم	سپند و ارنقط بر سر سخن میخوشت
ز آه نیم شب و ناله در کسب گاسه	ستاره بر فلک و غنچه در چین میخوشت



ز سوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم که همچو خس مشه اش در گریستن میسخت

در بجا اهل رشت

مخفیاد ختران خطر رشت	چون غزالان مست میگردند
از بی مشتری به بازار	بند تنبان بدست میگردند

مخفی سلیمه بیگ بنت گلرخ بیگم دختر مایون بادشاه و پدر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواجیه زادگان نقشبندیه بود و مخفی بحال عفت و عصمت عمر بسر نمود

کاکلت راسن ز مستی رشتت جان گفته ام مست بودم زین سبب حرف پریشان گفتم  
مخدومه زودی زنی بود خوش جمال و نیکو خصال و سنجیده مقال باغی

شب عربده با محنت بجان کردم	با اول جان دست و گریبان کردم
چون دیدم از در روی خلیفه شکر	جان دادم و کار بر خود آسان کردم

مخلص سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهرندی از اقربا و وزیر خان ناطق سهرزده بوده و بزمره گرز برداران محمد شاه بادشاه ملازمت اختیار نموده مردی نفیس المزاج و لطیف الطبع بود و در انشا و انشاد شعرا ساجری می نمود

هر سر و تنی را ز بس دعوی بالا با دلبر با سلمه الله تعالی  
بنده عهد خودم ورنه دل آرامی چینه می فرستند باین دل شده پیغامی چینه

مخلص شاه محمود از موزون طبعان نیشاپور است و تحفه السامی این شعر بناش مسطور است  
سنگ بید از روی بر سر اختیار مرا چنین لطف سدا فرزند نکر دی مردم

مخلص قاسم خان ایرانی اصل و کشمیری مولد است از نازک خیالان مستند و مخزن فکر است  
مالا مال از جوانی نکات لایحی و لاتعمیه

بوسم و بسر چشم خویش بگذارم	شبی که پای ترا دست من چنان بندد
نشسته صهای گفتار تو ام بهوش کردم	آنچه باستان کند چایه با من گوش کرد

مخفی

مخدومه

مخلص

مخلص

مخلص



مخلص مخلص الدوله سيد سرفراز حسين خان بهادر خلع الصدق منصرف الدوله مختار الملك  
 سيد محمد حسين خان بهادر جلالات جنگ است شاهد طبع رساليش در انجمن نظم پروازي  
 و سخن طرازي جنيلي شوخ و شنگ اگر چه از مستوطنين شهر کهنه نوست لکن في الحال معي والديش  
 در دار الاماره مکنه بسير کار و اجاعلي شاه خاتم سلاطين ناک و در بخدمت شايسته عزتياز  
 دارد و طبع ازاد باسي خود را بنظر اصلاح اب و غم ميگذارد و نماز درج و هانش لاکي نعمت سرور  
 کائنات عليه السلام و اصوله معي بار دست

مخلص

ستم کينه غلام تو يار رسول الله قرآرم بر دترکی گلغذاری دشمن جانے نگاری گلغذاری سر و قدی کبک منتارے جفا جونی جفا کاری تغافل کیش عیالے	ستاره ام بسلام تو یار رسول الله بگیوس نبیستانی با بر و تیغ عریالے چونرگس حتم گلغذاری چونبل موریشانی و فاد دشمن دل آزاری سحر آفت جانے
--	---

مخلص

مخلص نواب مخلص خان میر بخشی سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود در نظم و شرفی  
 چابک دست و والاد شگاه با فضل و کمال الفت و با علما و کملا و شعرا با خلاص و محبت صحبت  
 میداشت و در سلطنت بهادر شاه تیمناهی مصاحبیت ملا اعلی گام برداشت  
 در بزم طرب راه دمه همچو منے را کافرده دل افسرده کند انجمنه را  
 مخلص یکی از شاعران عذب البیان مرزو بوم ایران است و در فصاحت و بلاغت گویا  
 تلمیذ مخلص سبحان است

مخلص

مردم ز غم رخ نکویت فریاد که عاقبت بصد درد در حشر چو سر بر آرم از خاک در چهره خود عین نه بیم در دیده مخلص دو عالم	رفتم ز جهان ندید و رویت بر دیم خاک آرزویت هر سوی رویم بختجویت افتد چو مرا نظر بسویت نبود به بهای بیم مویت
--	---



۱۰

چنان گردیده ام رسوا اگر بیند هر ایست  
 کند بگمانی هر چند باشد آشنای من  
 مداح سیر علی شاه کشمیری که در زمان مروج محمود والد ولان منشی صدق کشمیری بکسر و اجلیش  
 خاتم شایان او در دارالاماره کلکته بسک شهر ارواحدی منسک گردیده کلیات نظم خود  
 سسی بهفت عنوان ششمبر اقسام نظم از غزل و قصیده وثنوی ترتیب داده بحضور شاه  
 کشیده کاتب تصابعا جل ترین زمان دفتر حیاتش ساد نور دیده ورنه آن مجموعه مطبوع شده  
 مطبوع طابع میگردید از قصاید و مست

از کشتگان ناز چو محضر نوشته اند	در داکه نام من سر دفتر نوشته اند
چون طالع گدا و تو انگر نوشته اند	مارا بک فقر سکنر نوشته اند
در آتش فراق سینه پاره دلم	فرمان همدی سهند نوشته اند
طغرای حکمنامه گلگشت بخت من	بر دور همد ماه منور نوشته اند
بر سر سحر چو افروز آسمان نهاد	اول بر آستانه شاه جهان نهاد
اختر لقب شمی که ز نور جبین او	رودر نقاب شرم شده اختر نهاد

۱۱

مداحی میرزا محمد صادق ایرانی از دامیان میخانه خوش بیانی سست از وطن به بند و ستان  
 رسید و بر شار نشاء فرغ خاطر و رفاه ظاهر گردید و بدین سلسله که محمد صادق بن محمد رضا  
 رازی ابن میرزا جعفر قاضی ابن میرزا اسماعیل حیران ابن محمد تقی تقی ابن میرزا محمد موسی بن  
 ابن میرزا محمد حسین سائل ابن میرزا محمد رضائی ابن میرزا احمد سعید الدین فروغ ابن ستاره بانو  
 گوکب تخلص بنیت شیخ مصطفی الدین سعدی نسب خود تا حضرت شیخ شیراز میرسانید و بعد رود  
 بهند قصیده در مدح نواب علی مراد خان والی خیر پور گذرانید و بجا تره و آفره و خلعت فاخره  
 شاهد مدعا در بر کشید

سحر برای تماشای لاله و ریگان	کشید تو سن شو قم بسوی باغ عنان
بصحن باغ چو داخل شدم بشوق شبنم	چه باغ رشک بهشت آمدم بدیده عیان



شکسته بر سر چایه نسیمن بیان نشسته بر سر تخت زرد در چو شهبان نوید وصل ساند به لیل حیران نشاند بر سر شاخ لولو سلطان	گرفته لاله خمر ابد سست جام شراب نهاده تاج مرصع بفرق ز کس است لقاب از رخ گل بر کشیده باد بهار بجای قطره برای نثار ابر بهار
--	--

مدامی همدانی که بهدای حیدری استهار داشت و در دورا کبری بسزین هند قدم گذاشت  
نیدانست مجنون عاشقی رسوائی عالم شد  
مهر کی از ارباب ادراک غوامض بود قلقت شعر و سخن بود و داند ما هر آن سلیقه شعرا این فن  
بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد  
بسم تو کردی و تمت نصیب گردون شد  
بدن سنگه دهلوی از راجهای ذی استعداد حوالی دلمی بود حیرت قرطاس انجمنه  
مضامین لطیفه می آموزد

دوامی  
دوامی  
دوامی

شب چو یاد ما هر روحی در دل من آه داشت  
چشم گریان از خیالش یوسفی در چاه داشت  
بدوش از سادات خطه لاهور و برادر میر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر  
بسر فرای بعضی خدمات الکلی لاهور از سر خوشی نشه حکومت در بدوشی وی زیادت  
بود دام از شراب سخن بدوش و طبعش با شاهان مضامین دوش بدوش این دوست  
دی شاه بدوش بیانی مگر نزد بعضی شعرا و لیلین از قاضی لاغر سیستانی است  
تبی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید  
مصور دست از ابروش بر دار  
که توانی کمان او کشیدن  
مدروش قلندر اصنامانی صد پای دلر با سیکشید و در هند رسید به کشته زنده از زید

دوامی  
دوامی  
دوامی

در فراقت استخوانها آب شد فرادرا خون دل با قوت باپ گهر آمیخت عاشق سر نموی شد و با آن کمر آمیخت	بست جوی شیرای شیرین کمی آید ز کوه بخواست کشد نقش لب لعل تو نقاش از ناز کیش بود مگر بیم سستن
---	---



لبت چون خون عاشق نوش میکرد  
چشمش سفید شد بره انتظار دوست  
عناقم راز کف شیرین سواری بردار  
سرای کبستی چو می از جوشش گرفتیم  
دیدم که در آینه لعل روی تو بوده است

خطت می آمد و خس پوشش میکرد  
حرفیست اینکه گویند آورد جوی شیر  
رو چون قطره خون بر دم شمشک  
بپوشش شدم داد خود از بپوشش گرفتم  
دل را بجایال تو در آغوشش گرفتم

د

مد هوش کا پوری لاله در گار شاد ولد لاله  
دلموی موطن و از ماهران هر فن جدش  
و پدرش در اراکین سلطنت شاه عالم  
رشد و تمیز در کاپور توطن اختیار نمود  
بود عمر بکمال فاه و قران گذرانید

فرزند زاجه رام رتن است در اهل  
سفر کار محمد شاه بادشاه سرفراز  
امتیاز می افزاشت و مد هوش بعد  
انگیزان نمود و از دستان دشمنان  
از نایب ثلاث عشر از عیال کوه

شیم گل ز سد جعد شکو سئ ترا  
شکسته پای من دستگیر شد آخر  
از سر شک بوی خون می آید ای عدم کنون  
بی جمال یار از خط شعاع آفتاب  
دوش که طوفان اشکم تن غریق آب بود  
ختر بر پاگشت و بیداری نصیب ما نشد  
بهار آمد جنون گل کرد از شاخ فغان من  
خیالی از کد این شعله رود ارم بدل مشب

نظر لب بر من نیفتد غبار کوسه ترا  
نیافتم چو بخود تاب جستجو ترا  
آرزوی دیده شاید انتهای گریه است  
میخلد مد هوش در پهلوی دل ساطور حج  
حلقه چشمم در و چون حلقه گرداب بود  
زلف مشکینش مگر زنجیر پای خواب بود  
فتاد آتش ز سوز ناله ام در آستان من  
کدر شک شمع شد از فیض او لهر آستان

د

مذاقی نظام نام از نظامان خوش مذاق  
عبور در فن تزهیب و وصل اوراق  
چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین

طبع سباحش را بر بجز نظم خوبی  
منود در ایام شباب مدتی مذاق آشنای  
مسترا د







بخدمت تربت مارا عمارت گو مباحش	بر سر قبر شهیدان گنبد گردون لب است
چون گرد باد غری در هر گل زینت	گردیدم و ندیدم مثل تو تا زینت

مر قاضی قونی سرکافی از سادات انجاست و در سخن سدرانی خوشش نواست  
 سعادت اندر آن ترک سی چشم بقدر حسن بر من باز میکرد

مر قاضی سمنانی از خاندان سادات سمنان سر کشیده و بعد الکبر بادشاه به بند رسیده  
 ای از رخ تو مارا صد عیش و کامرانی در عیش و کامرانی صد سال زنده مانم

مر قاضی فخری طب بختا زالدوله ضیاء الملک صلابت جنگ مر قاضی خان بهادر ابن حاجی  
 علی رضاست که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در هند رسیده چندی در دله  
 و فیض آباد اقامت گزیده آخر در مشهد آباد آسود باد ختری پرورده لاڈلی بیگم بنت علاء الدوله  
 سرافراز خان صوبه دار بنگال تزوج نمود این مر قاضی خان از صلب حاجی علی رضا و بطین همان  
 دختر بود که لاڈلی بیگم امرا لوه خود و امی نمود و همراه بیگم و صوفه و فیض آباد و کهنو بود و تا  
 زمان امجد علی شاه بادشاه کهنو بشا هر دو صدر و پیر ملازم آن ریاست بوده جاوہ رنگ

می پیودے  
 من گویمت یار ترک دستانی کن  
 هر که دل دهد بروی لطف و مهر بانی کن  
 مر قاضی قاضی شاه شیخ الاسلام ارجمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان

رباعی

هم ناله نامی و هم دم جامم من	ناحق بریاوز بد بنامم من
تا میکده ست رو مسجد کنگم	زند یقم من نه شیخ اسلامم من

مر قاضی قاضی قلی قوی بیاضی اصلش از قزوین و منشأ و مناصب او اصفهان سخن است  
 شیوه ابیان و شیرین زبان است  
 باخزان است بخت بهاری که تر است حیف مدحیست که چون رنگ خنایی در خواب

مر قاضی قونی  
 مر قاضی سمنانی  
 مر قاضی فخری  
 مر قاضی قاضی شاه



مرقزی قلی بیگ خلف میرزا فرید بیگ تولیدار ایغ خانه شاه عباس ثانی از مردم  
شاعری خوش طبع و رنگین بیان و بخیسیده وضع و شیرین زبان است

نه همین سوخت عم عشق تو مشتاقان	سوخت رشک گل روی تو ترابان را
آب آینه لباس بدن آینه است	جامه به زحمانیست تن خوبان را
مانند لاله کاسه خود را از ناله بخون	هر کس کشتو چشم تماشا درین چنین

مرجع میرزا محمد باقر اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین الاصفهانی است  
در قید زلف پر شکن افتاد کار من آشفته تر ز زلف تو شد روزگار من  
مرسل از سعادت عالی در جات شهر ساوه بود در ایجا و مضامین اعجاز مرسله  
می نمود

من غریب نیاری نه همدست دارم غریب در دلی و عجب نمی دارم  
مرشد لاله شوال ال آبادی او تادم شدش شاه علیم ال آبادی است و در واسط  
ماتیه ثالث عشر مرغ ز وحش را از قفس عنصری حصول آزادی

ایمرا نمان میرسد از دل لب ما	بیهات که شد مهر لب ما از لب ما
تشنه خون عزیزان تیغ جلا و من است	بخت اگر یاری کند بیدار او در بخت
دل زاز بند زلف تو آزاد میکند	مشاطه را همین که پنه بیدار میکند
ای گرد باد آه کیش سر باستان	کار فلک مباد که زیر روز بر شود
غبار دل بیفشان گریه بیستانه پید کن	ز آب دیده سیلابی درین دیرانه پید کن
گر از خون جگر داری تمنا داده پیاسه	نخست از دیده و دل شنیده پیا پیلان
چو اندیش از شهر و بازار دارم	چو فریاد گم غم گسار داری
در چشمم ترجمه چشمش	نیاید ز بهار بیار و از بهار

مرشد شعرا از زواره است و از مهربانان و سخن و بیان و سخن و سخن

میرزا فرید بیگ

میرزا محمد باقر

میرزا محمد علی

میرزا محمد علی

میرزا محمد علی



لطف تو نسبت با بگذشت کین هم بگذرد	آنچنان بگذشت با ما اینچنین هم بگذرد
مرشدی در راه عشقت فتنه بار بگذشت	باش تا آن فتنه روی زمین هم بگذرد

رباعی

ز نار پرست زلف عنبر بویست	محرابین گوشه ابرویست
یارب توجه قبله که باشد شب روز	روئی دل کافر و مسلمان سویست

مرصع پشاورى از اولاد درویش محمد عرب است کلام موزون بترصیح و تزیینت صانع  
طبعش بهتر از حلیه مرصع ذمب رباعی

با گلرخ خویش گفتم او غیبه دمان هر خط میوشش چهره چون عشوهر گران  
ز دهنده که من بعکس خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان  
مروت خواجده امان الله کشمیری سر آمد اقران در خلق و مروت و خوش و صنعی خوش تر سر  
چسان از دل کشتم فکر میان بازگ او را که تواند برون کردن ز جیبی هیچکس مع را  
مست تبریزی از باده سخن مست و سینه مضامین گنجینه اش تا ک نکات را دار است  
و بر اصناف نظم قادر و در فن شاعری باهره

دلخ هجرات کشیدم آه در دآلود هم آتشی بر جانم افتاد و بر آمد و دهم  
مست مست علی کو یک ابدال در ویش صفا بان در عهد شاه صفی بود و باد جوستی  
باده جمل و امیت اشعار بشعور هو شیاران بهمطرحی حکیم شفائی موزون بنمود بقدم حیات  
ساحت هند پیوید باز بوطن خود مراجعت فرموده

بهران بخونه تنها جان با در آتش است	از پر پروانه تا مال با در آتش است
کس چه داند ماه نو سرگشته ابروی گیت	شوق میداند که نعل او کجا در آتش است

مست میر ابو الفیض از خوش فکران هندوستان و بتجرع اقداح باده نظم بیگانه افزای  
بزم سخن مستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین شین



میگرفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرازی گفتند

رستم خواب جانب شیراز و در سخن جان من از فتنه بر من چپا خواهد گشت جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ جنا	شاکر و شیخ سعدی شیرین لسان شدم جان زن نور از نظر درواز و خواهد گشت خون با بیچارگان از زیر پا خواهد گشت
---	--

مسی رازی در یوزه گرس بود از صدان کوه و بازار و بجای سج که از کسی از پیر نیافتی گفتی که دوستی بغا تمه بر آس من بردار سه

دستان سبک دیوانه آن طرفه غزال است دیوانه دوستی سمت ندارد خیر از تو مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع یکدک از اعمال بنجار اولاد آن صغیر نکته رانی است فکرش بمنتهای ذروه شعر و سخن قدم میگذاشت و با میرزا صاحب تبریزی مراسلت میداشتند

تاری در مجلس زندان بجای میجویم اگر چشم همیشه افقی در دل پیمانیه

رباعی

ما را بجال خویش امانه دده	لائی بجال خویش میناسد دده
یا محمل تکلیف زد و چشم بردار	یا در خور این بار تو امانه دده

مسرور ولی محمد خان شالو علم لطف علی بیگ آذ صاحب تذکره آتشکده است و با اعراف سلطان حسین صفوی سرور زانوده و بعد نادر شاه او را بکجو مت شهر لار نواختند بے بر نیامده که شبی او با شان انجا بر سرش سینه چار و ناچار کسیل دار القرائش ساختند سه بوده عیبیده طوماری زبان شکوه آلودم تو هم گمشا سر او را که من دانسته کشودم

گر بعد دم گذری بر مزار من	چون گرد باد گرد تو گرد و خبار من
جستیم ترا در حرم و دیر نبود ی	ای نوردل و دیده سرور کجایی

سعود از سعادت خوش گفتاری صاعده قضی صاعده نظم بوده و خان آرزو بمعاصرت

لا

لا

لا

لا



وی با سیفی غرضی خامه فرسوده

<p>ز خاک باری تو دوریم خاک بر سر ما          خندید بار و گفت مرا آن جگر کجاست          بگره بمن بگوی منجم کجاست          خوانده دست مرا بنده خود خوب نوشته است          حال دل من بن بچه اسلوب نوشته است          مسعود بیاسیکه محبوب نوشته است          چنان به تنگم ازین غم که کس نشان ندهد          این تحفه تعلق بدعا گوی تو دار و          هرزاده فروخته که هر جسم بکشاید          چو مهمانی که ناراضی رود گیرند امانش          ترا شیوه این است خواهی بخواب</p>	<p>چه برسی از دل بد روز حسال ابتر ما          گفتم مرا بکش جگرم را مکن کباب          بر عزم دیدن رخ او سینگم سفر          آن مبرهن دل شده مکتوب نوشته است          کرده است میان حال پریشانی آن زلف          از مرد یک دیده سیاهی بگرفته است          کسم نشان سر سوزی از آن دیوان ندهد          بد خو کن از بخشش دشنام کسان را          تا قلب لعلت بر داول به تبرک          خد گمش میگذشت از سینه دل بگرفت چاکثر          سخاوت هم دولت برد گفته و خواست</p>
---	--

مسعود ابن محمد بن علی الباهرزی از علما نامدار و فضلاء ذی وقار است

<p>زین حال ز در روی او دل در بر رسید          یک خیل ناگذشته در خیل در رسید          قسم من غریب جزین بیشتر رسید</p>	<p>مارا هر آنچه از غم غربت بسر رسید          با ترک تار عشق چه سازم که نیم شب          غم خود نصیب جان غریبان بود</p>
--	---

مسعود و اصفهانی از خویشی ملائکی اصفهانی او هم به نیکی معروف بود و از مساعدت و محبت بدولت و ثروت مراحل زندگانی می پیود زهنه رسا و فکری عالی داشت در سنه ثمان و الف رخت از دنیا برداشت

<p>بکسرت مرده او را کسی چون در فن پیچید          نیگویم سخن با او مبارادر سخن پیچید</p>	<p>ز هر مویش هزاران شعله سر بر میزند یارب          دلش از لعل و خون آزرده است امر و معنی ترسم</p>
---	---



مسعود امیر سلطان سبزواری خاصه نگار پردازش بنگارش اشعار رگین در گلک

بود رباعی

تا چند کنم ناله و تا کی شون	در بحر تو ای سمن بر سیمین تن
گر زندگی نیست نصیب دشمن	در روز نه راحت ز لبش خوابا

مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده خو بروی خودش بد نام بود

رباعی

کافر بیکه که عشق او دین من است	هم جان من است و هم جهان من است
کس بنده نشد بنده خود را هرگز	این بنده بنده گشتن آیین من است

مسعود پاک دلهوی ملقب بمقبول الله از مقبولان ایزد تعالی شانه مست اصل نامش شیرخان و از اقرباء سلطان فیروز و شهر مانده و مسقط الراس دست از وطن در شهر دلی رسیده تروت و غنا بهم رسانیده مدتی بعیش دنیا داران گذرانیده ناگاه جذب الهی او را در نشید از لباس دنیوی برآمده زی و رویشان و صحبت ایشان برگزید و بجلقه ارادت شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام در آمده دل بریاضت و مجاهده نهاد و حالتی پیدا کرد که در سلسله حقیقیه آن زمان دیگر برادست نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان از وقت که از اشک گرمش اعضا مردم می سوخت تصانیفش در رصف و توحید تمهید و مرآة العارفين و غیر آن بغایت ستین و دیوان اشعارش مشتمله جمیع انحاء نظم مملو از مضامین دانشین مزارش در جوار مرقد مرشد او در حوالی مضع حضرت خواجه قطب الدین بختیار کالی قدس سره است

جان ز تم تو می بری مرگ بهانه در میان	روی نا و جان بر دور کن این بیانه را
چند رانی تیغ مرگان بر دلم	خون من خواهد گرفتند دست
چون کشی یک بوسه ده خوبنها	تا مانند خون من در گردنت

اشعار

مسعود

نام







بادشاه مسترباعی

وزیم عدم دہان تنگت سہی اقتادہ زکار چون کمن تقوی	ای زلف تو از ابجد خوبی جی اوراق گل ولالہ بدور رخ تو
مسکین بخاری طبعی سلیم داشت و بختان لطیف منت بر اذہان و آذان میگذاشت قطرہ اشکیم اما در درون دل نہان مسکین شیخ عبدالواحد نام از موز و نان شہر اکبر آباد دست خوش بیان و شیرین زبان در نین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالاقبال بچہ پال بھجت و از ایہ نامہ مجر خاضع بہا جنت کان بہر برد و در سنا حدی و سبعین ماتین الفہین جامہ رسد	
ساختہ بر باد و آدم کشتہ سیاب را پردہ صد زخم کرم چادر حساب را جز سر شک خود نموشی گاہ مسکین آب را	سوخته در خاک افگندم دل بیاب را اعتیاط من مین در دست مجروحان عشق در خیال تشنگان گریلاتاز نوحہ
مسلمی شیرازی و بعضی مسلم اسفراہینی نگاشتنہ بنا درہ طرازی و طرفہ نگارے قلم برداشتنہ	
مقصود عشق بود جهان اہمانہ خست جانے ندید در دل ما آشیانہ ساخت	استاد کائنات کہ این کارخانہ خست روزیکہ مرغ عشق بعالم کشود بال
سیحان زبیل بیگ نام داشت و در عہد شاہجہانی ہلک بنگالہ در احیاء مراسم شاعری علم سیحانی می افراشت	
نہ بوق اینکہ می بوسد لب جانانہ را می کم چند آنکہ لب دار و لب پیمانہ را سج حکیم سج الزمان مولدش بلدہ تم و منشأش خطہ یزد در تکمیل تعلیم و تعلم و تحصیل تعیش و تنعم	
دائہ پنیہ چو بیند بزین خون گرید دورین ست ز بس دیدہ دل غزل ما	

مسکین  
مسکین

مسلمی

سیحان

سیحان







و در سنه احدی و اربعین از مایه حادوی عشر بحالت پیری از حضور شاهای دستور سے  
 و خزار روید زاده ماه گرفته بهشده مقدمت در انجا خبر وفات شاه عباس در یافته  
 بر یکصد و پنج ساله راه وطن گرفت و انجا بد لبر می دل داد و برای نظاره مجالس عینک  
 بر شیم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه سته و ستین و الف کارش با ملک الموت افتاد  
 بر زان صاحب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت او ستاد از آلافت اشعارش که پنج  
 بر او ان حادوی آنست ه مقصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فرام خود اگر چه تذکره احوال  
 حیات اجمال و سه چار اشعار سجع در شمع انجمن و کارستان سخن موجود مکن بعضی کیفیت  
 عالی از غزبات و اکثر ابیاتش عاری از لطافت نبود بنا بر ان خامه ام باندرک شرحش  
 زبان کشوده

<p>           ناله هم فریاد و هم فریاد رس باشد مرا            نیم شبی قصنا کنم ناله عند لیب را            پیش خدمت بیاد سپارم چراغ را            ز پیش ماه خود بردار این ابر بر جوبی را            ولی بارشته جان بسته ام با پی خیالت را            دیوانه کشتن از نگه اولین خوش است            وانکه می خندد بمن چاک گر میان من است            هر کجا دردی بود دست و گریبان من است            سایه ام پیوسته چون زنجیر در پای من است            مگر در دست و پایش آفتابانند که بر خیزد            تیغ بر کف دیدمش دیگر نمیدانم چه شد            چراغی که زلم روشن کنی مردن نمیدانند         </p>	<p>           از از است کارم تا نفس باشد مرا            فر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن            بر وقت آبدیم سر و باغ را            بی تا درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را            کفایت سینه ام باز است و ایم چون در حیرت            عشقی که رفته رفته چون آرد چه سود            از سیکرید بحالم چشم گریان من است            ای سینه ام بدست درد مندی او افتاد            از بعدش که بر جمله اعضای من است            با ز خواب ناز آن غنچه دور قمر خیزد            ای سیکرانی سرت کو من نمیدانم چه شد            ای سینه ام طورت افسردن نمیدانند         </p>
---	---



مرا از طره مشکین او یکتار می باید  
 بر زبان گز نام خاکم بگذرد آفر شود  
 از آنکه بر عارض آن ماه نشان نیست  
 ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال  
 بکام دل ندیدم یک نفس مردهت عرش  
 چنان روشن زیاد روی او شد خانه گورم  
 گر تو باشی میتوان صد سال بجان لیست  
 ای سپهر تا مرا جان سازی  
 آید دل بیکار آخر غمگسار من تویی

همه سامان کفرم شد همین ز نار می باید  
 و در آید در دلم خورشید خاکستر شود  
 هر چشم که بر روی وی افتاد نشان مانت  
 در آینه نکم ز و برای دیدن خویش  
 کنون چشمی که دارم بزنگاه و اسپین دارم  
 که توان سر نوشتم خواند از لوح مزاج من  
 بیتوگر صد جان دهد یک لحظه توانی سیست  
 بوسه ده بمن که پیر شوی  
 هم چراغ خانه هم شمع مزار من تویی

رباعی

دل بی تو مرا ز عمر خود دلگیر است  
 در آمدن او نگار تاخیر مکن

دین گشته شوق تو از جان سیرت  
 هر چند که زودتر بیانی دیرت

رباعی

گر آتش دوزخم شمیم گردد  
 گر من پندار من شود رشته شمع

دوزخ میران سینه من گردد  
 هر چند کشند باز و روشن گردد

رباعی

خوبان چراغ حسن افروخته اند  
 بسیار درازت شب هرگز

در آتش بجز خرم سوخته اند  
 روز سیرم در آن دوفته اند

رباعی

پیوسته بروی تو تماشای دارم  
 من هستم پیر یک سر سوئی تو دلم

دل در خم آن زلف چلیپا دارم  
 من یک بند و صد هزار سودا دارم



سیح شیرازی از خورده فروشان شهر شیراز است و با وجود نابعدی از گوی نوشت و خواند بخورده فروشی بازار نکتہ پروازی متنازست

زیر پیدنهای رنگ و از تپیدهای دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود  
سیح محمد مقیم خان نام داشت و در آجیا و لهای مرده با نفاس سیحی توجبه میگذاشت  
ای پیر این خویش است بتن جان عزیز یوسف مصر خودست آنکه گرفتار خودست  
خوشا نشسته بباده چشم ساقی که دور تسلسل بساغون باشد

شفاق سید خیرات علی دهلوی اصل فیض آبادی و وطن از تملانده شیخ علی خزین لایح بود  
وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک آود و بعد از آن  
وزیری ما را جبه ناگپور سپس بخدمت امیر الانشائی رسیدن می ناگپور بعزت بسر می نمود زمانیکه  
وزیران هر سال بمقام او در گذشت و طیفه بلا شتر خدمت حاصل کرده در شهر نوب نامعزل  
گشت و در سنه ستین از مایه ثالث عشر تمامی مراحل عمر در نوشت

ان گل تازه که در درویش و آنی چند	داد بر باد سیک جلوه گلستان چندی
آندم که خطت چو شهادت بود	از وال خود کشیده ماندی
ایندم سر اشتیش داری	کش زیر و زیر بهم ساندی

شفاق شاه محمد رضا کشمیری است سر آمد معاصرین در سنجیده بیانی و خوش تقریر  
بوز کلامش دلماشفاق و انداز نظمش پسندیده سخن فغان آفاق در عهد محمد شاه پادشاه  
پس سید و هاجا توطن گوید در نفاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزل و مجلس  
بزرگست و پریشانی بی نظیر وقت بود و وجه معیشت از صنعت کتابت آنتساب می نمود  
شاعر در صبح اهل بیت رسالت دارد خط خوب و شیرین همه نگار دسه

این خط از چین پیشانی فرود	شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا
بدر چشم تو کس نریخ همه نمی پرسد	که تخم که در گاهت دکان میسکده را

سیح

سیح

سیح

سیح



سرفت و غمش بهر نیامد  
 صد قافلہ غم گذشت مشتاق  
 از ادب دورست بستن آستان بر شاخ گل  
 شب که بر یاد بجا گوش تو چشم آب ریخت  
 بر لب جام لب بصل بسد ناز نهاد  
 ز طوق قرمی شوریده سرو پا بر جا  
 گرد بستر اچنین آنسو و قامت بگذرد  
 گلشن اگر چه صیقل آینه دل است  
 مشتاق که بر کوه بود و طغنه طاقت  
 راهم زده بود از سخن آب بقا خضر  
 چون آن مفلس که صد جا در گو باشد متاع او  
 تا زمستی تو گل بسد قبا و اگر دو

بسیار تپید بسمل ما  
 گردی نه نشست بر دل ما  
 ز خنده دیوار گلشن آشیان ما بسست  
 هر مشکلم بر زمین تخم گل کتاب ریخت  
 سوی من دید و بچندید و ز کف باز نهاد  
 که بخدمت قد تو بسته می آید  
 از خرام او قیامت بر قیامت بگذرد  
 اما بگرد و امن صحرا نبرد  
 در فرقت آن سوی میان از کراقتا  
 حرف دم شمشیر کسی سر نشدی کرد  
 نظر جای و دل جای و جان جای بود گوید  
 صد تنم را در آغوش دلم جا کرد

مشتاق لاله نجابت متوطن بر لبی بود از غایت خوشنوا می آردان را مشتاق آواز خود

می نمود

سیکشد هر دم فراق آن لب رعنا مرا  
 فکر گشتم دار و یوفاطیبیب من

می بر دهر کخط یاد وصل او از جا مرا  
 چون بود شفا اکنون دوستان نصیب من

مشتاق لاهوری اصلح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بر دوش صوفیه کرام

میرفت

دیده حالت مشتاق پیر  
 مشتاق ملا باقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علماء دین امامیه و او استاد شاه حسین  
 شاه سلیمان صفی ثانی کتب کثیره مثل سجاد الانوار و عین الحیوة و حق الیقین و حدیقه التلخیص

ن

ن

ن



بیزنک که از مقبولات قوم است گاشته و در انهدام بنیان صوفیه و اخبارین  
کمال جد دشته است

خواب عدم راحتی دهم  
ازین خواب ما را که بیدار کرد

شفاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افروخت  
میرزا عبدالباقی و میرزا عبد الوهاب ابنا میرزا عبد الحکیم از اکلین سلطان حسین  
منوی قرابتی داشت ماهر علوم حکیمه و فنون مخنوری بود و در قزوین با شتیاق جوار  
العب المین از یحیان نقل نمود سه

در غنای تو ای شوخ سراپا نهشت  
راست گفتند که بر عالم بالا نهشت  
شفاق میرزا نصیر مولد اتوئی نکرانی و نشاء اصفهانی است طبع نکته پر و هوش شفاق غریب  
مضامین و نوادر معانی تحریرش گلدسته و تقریرش بر بسته

از قف دل شیشه کن سنگ مزار خویش را	بیران سنگین دل از خاک تور و زری بگذرد
زگر در سوره بالا میزند دامان مکرگان را	کاین نظری افتد آن سر و خردمان را
میزند فال نگه یارب که امی بی ادب	صفت رویش ورق گردان شد پراز رنگ
سیاب مرده در پس آینه زنده شد	سایه تو چون مائل نموده شد

شفاق شیخ رزق الله دهلوی عم شیخ المحدثین عبدالحق دهلوی در جمع علوم علی الخصوص  
ادب و تاریخ دانی و کتب علمی هند و ان مهارتی کامل داشت و در طریقه تصوف  
از صوفیه طایف النعل بالنعل قدم میگذاشت کتاب جوت زرنجن در زبان علمی اولی است  
انکات شقاقی و تاریخ مکنند لودی از وی یادگار است و بعمر یکصد و دو سال  
تسع و ثمانین و شانزده امثالش ازین دارنا پانصد از جوار رحمت پروردگار شد

فخ نقل از کلیمت ای عزیز	جنبش دست از تو میخوهند نیز
قدر خود را می ندانند ای مدخل	آشنه می میری و در یاد بر بعقل

شفاق

شفاق

شفاق



۱۱

مشتري از روشن سوادان مشهد مقدس است بروشي طبع فحلت بخش مشتري

چرخ مقرر است

کي است ميشوي تو بيک ساغر شراب اي مشتري مگر تخم س فروش

رباعي

دانا که جفاي چرخ را تسليم است  
شخصي که در ايد از در خانه پست

اين رسم جهان بود نه بهر رسم است  
ختم گشتن او نه از پي تقويم است

۱۲

مشتري مير مشتري از سادات فرابان است نير تابان سپهر عالی و بيان ذهن  
و طبع نقادش گوهر سخن را جوهری و جوهریان با زار نظم آلی اصداق فکرش بنقد

مشتري

حرف محبت است جان داستان ما  
نياز مند تو با هر که گفت کوارد  
قانع بدیدنی شده ام رخ زمین پیش

جز در حدیث عشق نگردد زباله  
چو چشم حسرت من گریه در گلو  
از یک نگه وصل کس خونمیک

۱۳

مشتري بجوری سنگ نام از عبداصنام قوم راجپوت متوطن شهر اکبر آباد  
در نظم نثر فارسی صاحب استعداد و از تلامذه محمد تقی کشمیری اصل مقیم شهر اکبر آباد  
از آفتاب عالم تاب تلمذش بمیر محمد افضل ثابت و عبد الرسول استغناست قفا  
مشرب بجزب کل و مشرب بدنی ملک بنگال را بقدم سیاحت پیود بعد از آن  
صوبه اود توجه نمود بهلازمت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر صوبه دار  
در سر شکر حکومت میرزا احیدر بیگ خان براوج عزت رسید و او اخرا میثانی  
بشرب تلخ از مرگ از جان شیرین سیرگر دید

من بر سیاه کاری خود تا نظر کنم  
مشرب رسید موسم پیری خوش آنکه من

چون خامه سرفروزم و گریه  
شغل نظاره ترک چو شمع سحر

مشتري از روشن سوادان مشهد مقدس است بروشي طبع فحلت بخش مشتري  
چرخ مقرر است  
کي است ميشوي تو بيک ساغر شراب اي مشتري مگر تخم س فروش  
رباعي  
دانا که جفاي چرخ را تسليم است  
شخصي که در ايد از در خانه پست  
اين رسم جهان بود نه بهر رسم است  
ختم گشتن او نه از پي تقويم است  
مشتري مير مشتري از سادات فرابان است نير تابان سپهر عالی و بيان ذهن  
و طبع نقادش گوهر سخن را جوهری و جوهریان با زار نظم آلی اصداق فکرش بنقد  
مشتري  
حرف محبت است جان داستان ما  
نياز مند تو با هر که گفت کوارد  
قانع بدیدنی شده ام رخ زمین پیش  
مشتري بجوری سنگ نام از عبداصنام قوم راجپوت متوطن شهر اکبر آباد  
در نظم نثر فارسی صاحب استعداد و از تلامذه محمد تقی کشمیری اصل مقیم شهر اکبر آباد  
از آفتاب عالم تاب تلمذش بمیر محمد افضل ثابت و عبد الرسول استغناست قفا  
مشرب بجزب کل و مشرب بدنی ملک بنگال را بقدم سیاحت پیود بعد از آن  
صوبه اود توجه نمود بهلازمت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر صوبه دار  
در سر شکر حکومت میرزا احیدر بیگ خان براوج عزت رسید و او اخرا میثانی  
بشرب تلخ از مرگ از جان شیرین سیرگر دید  
من بر سیاه کاری خود تا نظر کنم  
مشرب رسید موسم پیری خوش آنکه من  
چون خامه سرفروزم و گریه  
شغل نظاره ترک چو شمع سحر



تینم ولی از راستی قدر دگر دارم  
چو سبیل سر به جا در دیده اهل نظر دارم

مشرب حکیم عبدالرزاق از سادات عظام اصفهان است جامع علوم عقلی و نقلی  
و جفر و تکیه و در طلب جالینوس زمان مردی نیک طینت صاف مشرب از انجیاد و در  
بود و نقد و تیمار مرضی از سر کار خودی نمود در عهد عالمگیر پادشاه وارد مهند گردیده در  
سادات بریلی طرح قرابت انداخته همانجا وطن گزید و زمانی بخدمت نو از ش خان  
روحی ناظم کشمیر کامرانی گذرانید و بطریق سیاحت خود را بگلندو و سندیه و دیگر امصار و  
بلاد هند رسانید و با علامه میر عبدالجلیل بلگرامی موالات و مراسلات داشت و بمعرض  
علامه غائبان رسید و بمعاجزه قابل تحسین و آفرین توجه گماشت از نهضت امر سلطنت  
علامه شفا یافت و حکیم در سنه سبع و عشرين از مائیه ثانی عشر بعالم بقا شناخت سه

چنان برید ز صیاد موش حلقه دام  
که ناله نشیند همت گوش حلقه دام  
که نیز نذر هر موی جوش حلقه دام  
چو جوش چشم من شد موجد رای شمشیر

رباعی

در نام محمد شده کونین مدار  
گر دیده حق بین باشانی بسینه  
رمز نیست زفته در حجاب اظهار  
در چشم دو سیم طلعت هشت چهار

مشرب کاتبی مشرب بعضی با انضمام یا نسبت ابن میر حسین شیشه گراز سادات قم است کلام  
بجز نظامش در حق دل مرده و خاطر افزوده نغمه قم مردی پاکیزه مشرب بصلاح و تقوی  
مردی داشت و خط استعلیق خوبی گماشت و در تبریز جامه گذاشت پدرش از  
مازنان شاه عباس ماضی بود و شاه از او خوششود و او از شاه راضی سه  
زک غزنی که باشد قتل مردم کیش او  
پیش پا افتاده مضمونیت سر در پیش او

مالک

مالک

مالک

مالک



۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

مشرب میر عنایت الدین دهلوی است بر عرش نظم و کرسی شتر مستوی است

که ازین غنچه مرا بوسه کسی نمی آید  
مشرب خاکسار است آید

میگشتم تنگ در آغوش دل خوین  
میروی و چو گردازی تو

من این گلزار را از زخمه دیوار می نیم  
نمود خلق بی جنگ بچشم شرم

ز چاکل گل رخساره دلدار می بنم  
بپیکس نبود آشتی مرا که گفت

مشربلی از میرزایان تکاوست مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوشگو  
در عهد سلطان محمد خدابنده خلف الرشید شاه طماسپ صفوی با مسیب خان درخت  
و بهمد اکبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و همین جانفرد زندگانی در باخت  
مشرب عذیبش ازین اشعار آبدار باید شناخت

هم بجان تو که از جان بجز شتاق ترم  
نام هر کس که برم جانب هر کس نگرم  
پیشانی پریشانی کند وام  
آب دریا لاله گون و باد صحرا مشکبو

گر چه هر لحظه بیداد تو تو خنجر جگرم  
بر لبم نام تو و در نظم صورت لست  
پریشانم چنان که خاطر من  
در خیال زلف و رویت شد زاشگاه

مشربلی احمد سین از خوش مشربان ارباب علم قصیده سهواً خلع بدایون است  
ز هوش رسا فکرش بنجیده مزاجش لطیف طبعش موزون از تلمذه مولوی تاج الدین  
سهوانی است با علم عروض و قافیه و ممتاز در فارسی دانی و سخن بدانی اکثر بقصیده  
و شغلی میل طبعی دارد و غزل و رباعی کمتر بزبان می آرد این چند ابیات نیکوان  
مقامات متفرقه قصیده او است

شدم بیدیه دل داخل و لولا ابصار  
سحر بداد سپه های نورسان بیمار  
دمیده سوره و شمس صبح بر گلزار

دم سحر که بگشتم سبزه گلزار  
صبا بیاد کیشای نازکان چمن  
بخوانده آیه و اللیل بر چمن سنبلی



نوده سرو قیام نماز بر لب جو درین معاطه بودم که بر سر و قتم بگفتم ای که دست دلکشای غنچه دلان تویی ز جانب قمری بسرو نامه رسان	فروز قاری قمری بسرت حق تکرار برید باد صبار ادر او وقت اگذار بگفتم ای که دست مرهم دل افکار تویی ز جانب بلبل بگل پیام گزار
--	---

دو رشتوی چنین میراید

خدا یا سینده نام را طور خود کن سرم جام می تو حید گردان بوی خود دماغم آشنا کن دلی ده گلشن باغ محبت انام قبله صدق و صف اول	دلم فالتوس شمع نور خود کن دلم پر نور چون خورشید گردان بدر و خویش در دم براد و کن گلستان در برابر داغ محبت غزال کعبه مهر و وفادار
--	--

شهری خوانساری بمشرب شاعری را سخ دم و بطریق نکته سنجی ثابت قدم بود  
شب خواب ره پیشم بر آیم نمی برد  
شهری ملا محمد استرآبادی بود که در عنقوان شباب راه ناگزیر بنا و سپهر پیوسته

ساقی اگر میم ند بد در هوا سگ بدم اختلاط گرم دارد آفتاب من	دست من است و دامن ساقی و پای گل ندار در حم بر سو ز دل و چشم پر آب من
--	---

شهری هروی در شعراء عصر امیر علی قلی ز روشن خیالان شیوا بیان است در مشرق

طبعش دراری موزون تابان و خوشان

بهر شک تشاره یار س کرده ام  
شادم از عاشقی خویش که کاری دارم  
شوقی کشمیری در تمذیب طبع زادگان کمال شفقت و توجه مبذول میداشت  
شهر کبر آباد را خوش کرده محبت وطن بار باب وطن گذاشت رباعی  
ای آنکه مری ز شوق مست داند  
جانی و دلی مهر بستت دادند

بنا

بنا

بنا

بنا



یک جرعه سبیل ساز تشنه لبان  
شکرانه با میکه بدت دادند  
مشفق نامش محمد رضا بود وطنش بده قم ناظمی است سلیم الطبع خوش خیال و شیرین  
تکلم

آینه سافت سحر جالت نقاب را  
در شیشه کرد همچو پری آفتاب را  
شمع را در سر نیاغم هوای روی کسیت  
بوی گل می آمد از دو در پر پروانه

مشفق شیخ مکنن متوطن شهر سبیل قریب مراد آباد بود و بعد اکبر بادشاه عمر  
بدلی بصر نمود

محو نظاره ام چه دی و عده وصال  
مرغ گلو بریده خود از دانه فارغ است  
مشقی طبع مدار تو از پر تو وصال  
متابش از خرابه و ویرانه فارغ است

رباعی

از سینه خبار غم نمی باید شست  
از دل رقم الم نمی باید شست  
پای که بره عشق شد خاک آلود  
از آب حیات هم نمیباید شست

مشکی در ویش مشکلی اصلش از غزنین و بود و باشش در شهر اصفهان است ظریف  
مزاج و مطایبه دوستش کبیر رقم و خجید میان

چه شود که بمن دلشده کینار و سه  
و عده بوسه از آن لعل لب شکر با  
ای خوش اندم که زغم بر در تو تا بعد بیاچ  
نالها همچو گان و تو نباشی بیدا  
طفل بودی و من زار نهادم بر تو  
دل چون مشکلی و ترانیت کسی عاشق

مشکی میر محمد تبریزی از مشکافروستان شهر تبریز بود و همین وجه این مخلص اخلاص  
نمود

بفکر آفتابان امشب دل صد را تو آن کم شد  
دل یک یک بپشت آئین من اینیان گم  
مشکک سبیل محمد مشهدی بلام قبل کاف در آفتاب عالمی گار و واحتمال



هر دو کاف هم دارند

بهرم غیر اکتسته و چه خواسته کرد  
جواب خون شهیدان که بگنجانند  
مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال صوفی و کاتب و کاتب  
از مشهد آمده بنام آن مشهدی تخلص گزیده

گر نبی با بسیر خاک من خون آلود  
آیم از خاک برون با کفن خون آلود  
مشهور معروف میرزا محمد زمان از بلند خیالان خطه تبریز است از مشایخ مخوران  
تصفت بکلام دلاویز و بالغة و اطرا و شهر و ملیش همچو پیشتر بی پیروی و جوه معاش ملک  
هند را پی سپرد و بی نیل مرام جاده انصقان پیود

مشهدی  
مشهور

خدا یا از و مطلب کن حشرت نصیبانرا  
نام فرهاد از آوازه شیرین گل کرد  
پرست در باش که از شکوه زبانی دارم  
زین فشک است خون بیکم اگر گل زنی برین  
چو سحر خوشدل از پیرین دریدن خوش  
غزال چشم تانم که اختیارم نیست  
بچیده در مشام چمن بسکه بوی گل  
آینه از جامه رسوائی مانانده بحیا  
آتش بر غم هم من پروانه سوختیم

مشهدی از شعرا هندوستان بود و تشییدار کین نظم خوبی تمام می نمود  
نظم بازی صیحت جان در راه جانان با  
بر سر کوی محبت کفر و ایمان با ختن  
ورنه هر طفلی تواند گوی و چوگان با ختن  
مصاحب پندت مصاحب رام از قوم کشامه هندوستان سر برافراشته و در فرخ آباد

مشهدی  
مشهور



هنگامه شعر و شاعری گرم داشته

از حسن به رویت بدر منیر هر شب	باشد ز مال خود در حلقه غلامی
تحصیل فیض صحبت هر دم غنیمی دان	چون گشته کمصاحب با پنجگان خامی

مصاحب در علم مل ماهر و از موزونان خوش سلیقه آن است و طبع سلیمش ذهن را از خطا و در فکر شعری صائن و با شایه آن مضامین مصاحب و از اقسام سخن بمثنوی و هزل و مطالب بیخوبی را غیب است از شغلی اوست

مصاحب در ره آن یار جانسوز	محبت را از آن کودک بیاموز
که مادر بهر جورش چون ستیزد	همان در دامن مادر گریزد

و از قصیده هنر لیه اوست

بگو چه گزرم بود چون سیم سحر	فتاده در ره من عکس مایی از منظر
ز اضطراب سر سیم هر طرف دیدم	چو آفتاب نمودار شد سینه دختر
به پیر زلی ازین قصه ماجرا گفتم	که دختر آنرا که دایه بود و که مادر
نهانش کافر کیش و عیانش طاعت است	لبانش بجه شمار روز باننش افسونگر
روان شد از پی تاریخ آن گلستان	چنانکه فصل خزان سوی بوستان صحر
چو بال گشت بیکدم محیط از من ماه	چو ابر گشت بیکدم نقاب چهره خور

و در آخرین قصیده گفته

خوش باش مصاحب که در دیار هوس	ازین مطالبه شد کام مردوزن خوشتر
حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد	اگر کند بسم قد این قصیده گذر

مصاحب ملا حسن تبریزی مصاحبت اساتذّه نظم اکسیر اعظم می انگاشت و در خط غبار دستی داشته

نامه بر نامه من بر دوی می ترسم که فراموش کند آنچه زبانه دارد

د.

د.



مصطفی خان خلفتار شد مسیب خان تکلو بود و در جمیع فنون سواهی موسیقی  
از والد خود کوی سبقت ربود در عین شباب بغضب قمر شاه عباس ماضی مبتلا گشت  
و به تیغ سیاست از سر زندگی در گذشت

مصطفی خان

در بیادت عم او بر سرم امشب ز دوریت شب در فوم باه و ناگذشت	با این همه در داز همه شب بهترم امشب دوروز هجر تو بر من هزار سال گذشت
--	---

مصطفی ششمی محمد مصطفی نام و هشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر سیرنا محمد  
مخلص بحجم میگذشت در آفتاب عالمتاب نوشته که جوانی است بست سال در حین جوانی  
زی در مکارم اخلاق حکایتی خدا تعالی اوستاد و شاگرد سلامت دار و میسر کن گزشت  
کمالی کلام بدینسان می بارد سه

مصطفی

در نظرت لولو و شاهانه عزیز است بن ناله بلبل بر گل هرزه سپندار ز شب تا صبح نالیدم بگویت بغیر از غم که هرگز کم مبادا سزین خاک راه مصطفی شد	در دیده من اشک چو در دانه عزیمت کافسانه عاشق بر جانانه عزیمت نظر کن ماه من بر زاری من ندار دکن سپر غمخواری من ندار در هیچکس سرداری من
--	---

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دار الاماره کلکته  
از مراحل علوم عقلی و نقلی بفیض تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبدالعلی لکنوی  
مسن طریقی پیوده نثرش پسندیده و نظمش همچو مخلصش برگزیده حکام فرنگ بلاخط علم  
و فضلش در ابتدا ی عشره ثالسه از مائه ثالث عشره و اربعه اقسای عدالت ضلع انا و  
کریه بند و بعد زمانی بر طبق رضایش بافتای ضلع بر بهوم حوالی وطن وی متبدل گردانید  
ای که نماند قاضی جلوه گرا از نظر گذشت  
دل ز شکیب باز ماند جان ز قرار در گذشت  
چچ سپرس سرگذشتت برق بلا سرگذشت

مصطفی







مضطرب لاله چینی لال اله آبادی طباع و زمین و صاحب فکر زنگین بودند  
 گفتم دهنش گفت که این از زمان است گفتم که زخت گشت عیان را چه بیان  
 مضطرب شیخ امام الدین وطنش بقرب لکنو قصبه بخجور است از موزونی طبع جلی مدام  
 در فکر و تلاش مضامین زنگین متفرق بجهت مامل و غور اشعاریکه برای درج درین نامه فرستاد  
 چشم و گوش بران باید کشادست

مضطرب  
 ماضی

ایضیا دمه و مه از روی تو	رشک محراب حرم ابروی تو
از دم تیغ نکه بسمل کند	عاشقان از کس جادوی تو
فاخته دیگر نیار دیاد سرو	گر به بیند قامت دلجوی تو به
پشیمان ای دل دیوانه داری	مگر خاصیت پروانه داره
ادای چشم مستت کرد مدوش	چرا ساقی بکف پیانه داره

مضطرب لاله مطحول لکنوی قوم کاتبه باشنده موضعی از حوالی لکنوت ماهر علم سیاق  
 و خوش طبع و شیرین گفتگو سه

مضطرب

تانه زلفی نه ای دل پریشانی چرا	نیست آینه جانانه حیرانه چرا
هر صحرای جنون زن ای دل دیوانه ام	چاک چون کردی گریبان پایدانی چرا

مطالع عبدالباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبه مینا حوالی دار العلم شیراز مرد  
 قابل و خوش اخلاق لاله ابالی مزاج بود و ماقاضی محمد صادق خان اختر در شهر کابور  
 طریق دوستی می نمود سه

مضطرب

با بد زور و جنت و غلمان توان گذشت	لکن نمیتوان زخمی ارغوان گذشت
شهای وصل یار در ایام زندگه	آند چو برق و چون اجل ناکمان گذشت
ز دروزه را پی کاری که یستم	افسوس در مصاحبت ابلهان گذشت
ناده بین زخم خموشی که با یدم	از گفتگوی جمله کون و مکان گذشت







میخلد در دیده ام غازی که امنا گزینت چشم بر رخه دیوار گستاخیم نیست پیش ازین تاب سپرداری طوفان نیست چون شاه سوار است که از گرد بر آید	با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق غندکب چمن چاک گریبان توام گیر از خصمت دیرانی عالم دوام است که مرا از دل پرورد بر آید
--	--

مطبع کاشغری فرمانروای کاشغری و شیرینک نظم اورا پیش نظر بود و سینه  
شورش سودانه تنهادر سر شوریده ماند بر سر ایام گشته شوق او پیچیده ماند  
مطبع لاله رام بخش لکنوی قوم کایتداصلش از شهر قونج و در ساحت طبیبش مسموم  
الفاظ فصیح و مضامین لطیفه قونج قونج سه

بهتان مکن دروغ مگو آن برای گیت آن ناخدای ترس ندانم خدای نیست گل نیاید بنظر در چمنه بهتر ازین صنی خوشتر از ان بر من بهتر ازین	از فاستی دل از من و کی داشتم در بنگ من بنده وار بندگیش میکنم مطبع بست مکن که بود گلبدنی بهتر ازین هر که مارا ترا دیدیم گفت که نیست
---	---

مطبعی قونی از سادات مالدار بود و باین تاجیزی از خواستگاران اشعار خود میگفت  
بایات خود لب نمی کشود سه  
باز خندانک خود کشید ز خاک آن بیابان  
مظفر حسن الکلامی است از کونا باد که بطبع رسا بر کات سخوری پی برده و قوی او حد  
اوراد معاصرین خود شمرده سه

که بعد از سوختن خاکستر من چو آن ارد دل روح الامینش با حال شانه میگرد چون لب خم شهبان تو خندان گریه	باز وی آن گل بچنان آمیخت در جانم باز کاکلی گروم که هر که میشد شانه سی مانم از گریه خونین نشود
--	---

مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضابیک تبریزی که بعالی فطرتی بر ترک صرفه



علاقه بندی پیشه آبابی خود نظریافته و از وطن برای تسخیر قلوب امرای هندوستان نظر کرد  
 و نواب تقرب خان بر حسن ظاهری و باطنی او دل باخته بعطیات متکاثره او را واجب  
 ساخته پس بکرمین شیرین نهاد و از آنجا باصفهان رسیده و در حدود و سخا و ادب طایفه  
 صاحب تذکره مصاحبش گزید و خیلی متمتع گردید

سراپای وجودم از محبت شد کف عالی	سما بر ترجمه غنمشست از بی استخوان
بجستجوی تو هر سو فروغ دیدن من	برنگ شعرا یا قوت بر زمین نشسته
ز شرم گشتم خوی بر گل عارض چینی ار	کسی ز خم شهیدان را با آب گل نمی شوی

منظف میر مظفر حسین کاشی در اطباء عهد شاه عباس علم حذاقت می فراشت و بسوسه  
 مشرب اخلاق پسندیده انصاف داشت اکثر خلوط خوب می نوشت و تیر نیکی می کشید  
 و از اجزاء الفاظ و معانی و شهد شیرین بیانی بترتیب معجون مفرح القلوب می پرورد

جداد من از آن زلف پر شکن هست	چو آن غریب که آواره وطن هست
تا نقد صرفت رویار کرده ایم	حاصل بعر خویش همین کار کرده ایم

رباعی

بد باطن و چا پلوس بیاید گشت	خواهان کنار و بوس بیاید گشت
حیف است چو پروانه بگردد گشت	برگرد تو چون خر و س بیاید گشت

دیگر

زاهد بگرم ترا چو ما نشناسد	بیگانه ترا چو آشنا نشناسد
گفتی که گنه کن بیندیش از آن	این را بکسی گو که ترا نشناسد

دیگر

ای ذره کی عزم ره گردون کن	وی قطره کی یاد لب چون کن
ای دانه چو خوشه میوه ای گردید	در خاک چه خفته سر می برین کن



مظفر کرمانی علی بندها ان الفاظ و معانیست

رباعی

افسوس که همچنان مونس رفتند	یاران بنواحق و مهندین رفتند
آنانکه بهم نشسته بودیم هم	هر یک بی بهانه از مجلس رفتند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف نجر میرزا نسب می از جانب پدر پادشاه نعمت الله و علی  
 قدس سره و از طرف مادر پادشاه طهماسب صفوی می پویند و به نیزه خطی خاوه و تیغ نیزه زبان  
 کوشی و ولایت نظم بر میان فکر صائب می بندد در ملکر انی پستی همت چندان دشت که  
 با همه سطوت عبدالکد خان اوز یک مملکت قند بار را بقصد پادشاه هند گذشت  
 و ملازمت شاه هند گردید و بعد رفتن کار از دست خیل پشیمانی کشید

بر سر کوی تو آمد شیشه ام را پابنگ	سنگ دل زخمی که آمد پای این مینا بنگ
خاوری در دولت از عشق میدامی کند	الفنت آموزی که پنهان کرد آتش بنگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سر آمد اقران ست در خمبیده بیانی و خوش تقریری  
 دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز باز از تو شد کدوی باد در میخانه سبز  
 آتش این سر زمین از بسین رالوده است از هوای شعله میگردد و پر پروانه سبز  
 مظفر هروی از شعرا نامدار و علمای عالی و قار عمد ملک معزالدین حسن است و جز سلا  
 سادجی در شاعر دیگر سخنوران اور اخا قانے ثانی میخوانند و از خاکسار  
 می که بروی خاک نشسته درس میداد در حیرت می ماندند بقرب زمان رحلت دیوان اشعار  
 خود را با بیانداخت که بعد مظفر معینش که خواهد فهمید و قد ریشش کدام خواهد شناخت  
 از برین از غنبر سار از ده خاله مسکین دل من گشت ز خال تو بجاله  
 سبدر نماید چو ز خورشید شود دور من که تو شوم دور خایم چو بلا له  
 مظفر الدین قوس بیگی شاعر زبان آور بود کلاش لطائف و نجات را مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر



رباعی

زانکه که غم کار محالم بگرفت  
عمدی کردم که سر بالین نهم

یعنی که تمنای وصالم بگرفت  
که خفتن بهیوده مالم بگرفت

مظهر ظهورش از بعض قریات استرا با دست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد  
بیراظهار شهتار داشت بکلیف کو کنار و قهقه خوانیش مثل سیاه

هر چه آمد بنظر عشق من و حسن بود  
خون مظهر همه جا گل کرده است

این دو گوهر همه جا در صدف کیتابی است  
خاک الاله موار اشفق است

مظهر قاضی مظهر متوطن شهر کوزه است جوهر علم و فضلش سنجیده و برگزیده و نقود نظم و مترشش  
کامل العیار و سره دست بیعت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چرخ دلی قدس سره داده و  
در حضور سلطان فیروز شاه قدم بر بند قرب و منزلت اعلیٰ نهاده ناظم تبریزی او را شاعر  
شیرین زبان و مکیمن میان گاشته و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی ما زند رانی در جرات  
یا فته بترتیب دیوانش قلم برداشته ازینجا بعضی او را گجراتی اکاشته است

صبح شد صبح سر از خواب گران بردارید  
ای عزیزان ادب مجلس مانی ادبی است  
عجم دنیا در از می دارد  
دوستان دعوتیت نفراند

باده خواهید و زول در دگران بردارید  
خوش نشینید و تکلف ز میان بردارید  
هر چه گیرید مختص سر گیرید  
یک زمان لذت نظر گیرید

مظهر محرم علیجان از امرای مظهر جلالت و عظمت سلاطین صفوی بود و اظهار مافی الضمیر  
بکمال لطافت و خوش بیانی می نمود

بسرعت میرود قاصد نید انچه بنویسیم  
مظهر میر محمد سمیع اصفهانی که از وطن هندوستان رسید و بر عمده احتساب شهر جمیر  
منصوب گردیده



<p>فروع شمع رخسار تو در بهر خانه می بینم بلبل و فاخته از من گل و شمشاد از تو</p>	<p>ببر و کعبه نیز لگب جالت نور می بخشد از بهار چمن عشق همین قسمت شد</p>
<p>معدوم از عبده اصنام کشمیر بود بر تنم ترا نهامی دلکش از دل باقیمان ریخ و الم معدوم مینود سه</p>	<p>خواب زیاده بر دلالت افسانه ما مستی هوش دهد باده پیمان ما</p>
<p>معرفة محمد عالم کشمیر است و معروف بمعرفت دقائق سخن سرائی و نکات خوش تقریر بیکجا بندگشتن لازم آب گهر باشد قلم گو یا بدست من ز شاخ نیشکر باشد آتش سنگ کی از دامن کوه افروزد</p>	<p>معرفة محمد عالم کشمیر است و معروف بمعرفت دقائق سخن سرائی و نکات خوش تقریر مرد در کارها مخصوصا برباب هنر باشد بوی لطفی لفظی چسبیده بضمونهای شیرین در وطن شعله بادراک کسی سوز نکشد</p>
<p>معروف اصضمانی از معاریف سخن سنجی و نکته رانی است همسج آزاد ندیدم که گرفتار نیست معروف بغدادی سخنور است معروف بفضائل خمیده و شمال برگزیده موصوف در علم رمل کامل و بکفرش بطائفت نظم حاصل است از کچشم تو هر تیر غمزه کا در است معروف میر محمد از ناطان کشمیر است و خوش ادای مظهر مافی الضمیر است تخیل عشق نه آرزو چه میدارے دل دو نیم نداری رفو چه میدارے معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>	<p>معروف اصضمانی از معاریف سخن سنجی و نکته رانی است همسج آزاد ندیدم که گرفتار نیست معروف بغدادی سخنور است معروف بفضائل خمیده و شمال برگزیده موصوف در علم رمل کامل و بکفرش بطائفت نظم حاصل است از کچشم تو هر تیر غمزه کا در است معروف میر محمد از ناطان کشمیر است و خوش ادای مظهر مافی الضمیر است تخیل عشق نه آرزو چه میدارے دل دو نیم نداری رفو چه میدارے معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>
<p>معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>	<p>معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>
<p>معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>	<p>معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>
<p>معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>	<p>معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>
<p>معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>	<p>معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>
<p>معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>	<p>معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>
<p>معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>	<p>معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است</p>

معروف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایامه که بنام که در نظر و شرفا استادای داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فلسفه را گذاشت است



معزی  
معصوم  
معصوم  
معصوم  
معصوم

آثار قابلیت از وجانتش ظاهر و خوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماهر بنا لواء پسر  
دل داد و باطاعتش دل بحر فطرباخی نهاد

آن گل ز دماغ دست خود افکار کرده است  
بیگ نظر تو گشتیم قانع و نگذارند

معزی لنگ جواهر کلامش خوش آب رنگ است

دل مانده میروم ز نهر کوی یار خویش  
آری بدل زلفت کسی از دیار خویش

معصوم شاه معصوم لاری طیبی بود درویشانه عمر سپر نموده

بسکه در عشق تو خورد از نچه سختی فشار  
استخوانم شد برنگ شاخ آهو تا بد

معصوم لاهوری فرزند قاضی ابوالعالی است که مزارش در لاهور زیارتگاه اداست

واعالی

مرد حسرت برد آن دم که بری دست به تیغ  
کین عطار وزی آنست که جانی دار

معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار به بندرسیده افکارش معصوم از خط

و کلامش برگزیده

پدر پیر ز عیب پسران میسر زد  
قیض ته جرمه ایام بد از سر جوش است

تیر چون گشت خطا پشت کمان میسر زد  
ترک می در شب آدینه نمی باید کرد

معظم خواجه معظم خال جلال الدین محمد کبر بادشاه بود بخونیکه داشت زوجه خود را بکینه  
قتل نمود و حکم بادشاه در سنه نهصد و هفتاد و یک در قصاص آن عقیقه جاده عدم

در دول را نتوان پیش تو ایجان گشتن

مختی دارم ازین درد که نتوان گفت

هست عشق پریرخان چگل

هست مهر بتان یغمانه

موجب صد هزار بدنامه

معظم محمد معظم اکبر آبادی مروی بود متوکل و در نظم فارسی او قدرت کامل شصت و



سال بر کسی زندگی نشست و در او اسطمانه ثالث عشر در جمعی از وی میبود

افسر فرقی رسل قبله اوین راس برین  
دارد از بارقه جلوه تورش تاسیس  
نوز او مصدر و عالم همه از وی مشتق  
کرد سبابه او جرم قمر را منسحق  
شاه انجم بر کابش بدو دیون سبذق

بهر ترویج نبی سرور ملک تقدیس  
حضرت احمد رسل که اساس افلاک  
بهر ترویج رسول عربی بر مسحق  
بهر گشت بهنگام صلوة و وسط  
بهر ترویج علی شاه سوار دل دل

معظم معظم علیخان از عطار صوبه بهارست و موجب مضامین آید ارسه

خدا کند که گرفتار این بلانشو و کس  
که شد از سنگ طفلان جمع اسباب مزین  
معنوی خواجه عبداللطیف بخاری از اولاد خواجه عبید الله حرار قدس سره بود و در نظم  
مضامین امرار طریقه مولو سے معنوی می پیوسته  
زاده چاک گریبا نم بدامن میرسم  
معنوی هر وی این رباعی بنامش مروے رباعی

برام عشق تو چون بنده مبتلا نشود کس  
بر در یکسی دیوانگی آید بکار من  
کامل ز بلا خوف شکر می دارد  
از وصله است بیم عارف ز بلا

ناقص دردی بطعنه حرنی دارد  
ترسد ز شکست هر که ظرفی دارد

کامل ز بلا خوف شکر می دارد  
از وصله است بیم عارف ز بلا

معنی سید ابو الفیض در گلاب باژی شاه جهان آباد مسکن دست و بر جاده تجرید قدم  
سید داشت از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل است

با وجود دست و پاییدست و پائی میشود

با توکل گردین بحر آشنائی میشود

معنی شیخ محمد مسعود ابن حافظ محمد معصوم دهلوی موطن پنجابی اصل بود پدرش در عهد محمد شاه

مضامین  
معنوی  
معنوی  
معنوی



دل از وطن برکنده در شاهجهان آباد توطن اختیار نمود معنی خط استعلیق و شکسته دست  
می نوشت و در زمین شعر ختم مضامین جدید می کشت

بیرخش سیر حین لطف ندارد معنی	خیم هر شاخ گل در نظر شمشیر است
بیمیان تیغ بسته می آید	کمر ما شکسته می آید
طوق مانند سیران نه مرا با بایسته	حلقه زلف تو در گردن ما با بایسته

معنی گیلانی عم شیخ محمد علی خزن الیهیجانی است

ز بس شوق شهادت بود طوق گردن جام	سرم گرد آب گرد آب دم شمشیر قابل
نمک ز شور چون رفت بید باغم کرد	سیاهی از سرداغم فساد و دغ غم کرد
شمعی نزد دست تو بر گل سرداغمی	روشن نشد از پر تو حسن تو چه لایعنی

معنی میان سنگی لیس محمد مکارم کول مضاف شهر اکبر آباد است در سخن بنی معنی آه  
و نکته ری صاحب استعداد از موز و نان عهد شاه عالم بادشاه و از لغت و محاوره خوبی  
آگاه است

معنی در آرزوی گهر آبر و مریز	غواص بحر فکر شود دم مزین در آب
گل از جور دلر با چه کنم	بنده ام شکوه خدایه کنم

محمد مکارم والی معنی از فارسی و عربی بهره دانی داشت گامی بشعر و سخن هم توجه میکرد  
تاریخ بنامی مسجد ثواب ثابت خان در کول ازان مفعول است که بر سنگ پیش طاقش  
الی الان منقش و منقور قطعه

بعهد داور عالم محمد شاه دین پرور	که از پیشانی پدید است نور ظل سبحان
بنا چون کرد ثابت خان بهادر مسجد جامع	مکارم گفت تاریخش بگیتی قبله ثانی
معنی میر تکلی نام داشت و بتلاش معنی تازه منکر و خیال می گماشت	کار هزار تیشنه فرهاد میکند
در بیستون سینه ز شوق تو ناختم	



معین خواجه معین الدین ابن عبدالعزیز شیرازی طبع سحر پر دوازدهم بمضامین دلربا  
در سحر بردازی رباعی

بایستی

ایام بقا چو باد نور روز گذشت	روز و شب ما بخت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم به صبح دمید	تا چشم کشادیم ز هم روز گذشت

معین سزواری در وطن نشو و نمایافت و در پند رسیده بباک دکن جایافت سه  
 طاعت فراق چنان کم شدم که وصل با شمع روی دوست نیابد نشان من  
 معین معین الدین دقانی حسینی بلبانی والد ماجد تقی اوحدی مؤلف تذکره عوفات بود  
 در عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میر بود شاه طماسپ  
 طبری با وی اعتمادی کامل داشت و حضور بی مجلس و عطاوی بر خود واجب و لازم  
 داشت از قزوین بشیر از آمده مدتی در آنجا گذرانید و از آنجا به هندوستان رسید  
 در آنجا کن سکونت گزید و در سنه تسع و سبعین و تسعمائیه رحلت بعالم بقا کشید

بایستی

بایستی

بهرمهر است چو قد تو بلند افتاد دست	بهر سحر آتش حسنت چو سپید افتاد دست
تازه صیدیش همانا بگند افتاد دست	

معین معین الدین یکی از نمنه سخنان یزدی یا تبریز گذشته و با عانت طبع موزون و درین  
 فکر عرش میا بر ملک نظم مسلط گشته رباعی

بایستی

خون میچکد بجای آب از دیده	کار من و دل هست خراب ز دیده
برخیز و بیا که تا تو رفتی رفت است	زنگ از رخ و صبر از دل خواب ز دیده

معین لذت اصلش از استر آباد بود و در مشهد مقدس توطن نمود و در مجلس افروز  
 سخن گفتاری و بذله سنجی و لطائف نکات و ظرائف مطالبات بطریقی خاص زبان  
 بشود رساله لذت متضمن لطائف و ظرائف نوشته باین رنگد بلذت مشتهر گشته

بایستی



و در سنه نصد و هفتاد و شش در کاب معصوم بیگ و لیل مطلق شاه طهارت صفوی  
 که بمیت سی صد سوار با پیام صلح بحضور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بعزیمت حج متوجه  
 مکه معظمه گردید ناگاه در اثنای راه میان حرمین شریفین باین معصوم بیگ امیر حجاج  
 روم خصومتی برپا شده نوبت بمقاتله و مجادله رسید معصوم بیگ و جمعی کثیر کشته افتادند  
 و بقیه السیف مثل میرجعفر برادر میرحیدر معالی و ملا معین باند نشسته جان از راه باوید  
 بجزه نهادند و از آنجا بر جاز سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا را کشتی غرق شد  
 و کشتی نشینان بسیل ملک رفتند رباعی

افسوس که پیک عمر را می گردیم	مردانه تر نیستیم و دوا می گردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید	از بسکه شب در روز سیاهی گردیم

رباعی

عیسی صفقان سحر فتوحند همه	عبد الشیطان عذاب و خند همه
ز نهار معین چشم مواخات مدار	ز اینا دوزمان که قوم نوحند همه

معین ملا ملک خرم آبادی طبع ازاد هایش بفضاحت و بلاغت وی منادی  
 روید ز ترتم گل با دام تا جگر بر خاکم ارفند نگه دلنواز تو  
 معین مولانا معین الدین هروی در علم و فضل و زهد و تقوی فاقد المثل بود در دقیقه  
 ذمکت یابی معقول و منقول عدیم البدیل کتاب معارج النبوة از تصانیف است که تا مشن  
 جناب ختمی صلی الله علیه و آله و سلم ملو از وی پرسیدند که هر چه فراموش شده در نماز چرا بیا  
 می آید جواب داد که نماز سران القلوب است هر چه در خانه تاریک باشد آزار و شن منین  
 یکی گفت که با سماع کلام الهی مرا خواب میگیرد و فرمود که دل مجروح است از آن مرهم سینه  
 از منظومات او است

چو من ز باره شوق تو مست و بیخبرم  
 همه جمال تو منیم همه چه می نگریم



تو هر جناب که خواهی فرو گذار که من بنویسم که زخم صد بجا ب روی تو  
معین مولوی معین الدین از موزونان شهر دیوبند بود از کلام میرزا محمد حسن قزلباش  
بزرگ حال بسلی سخن مجنون است

معین

تا تو رفتی ز بر من دل زارم رفتم دست	کارم از دست شد و دست ز کارم دست
معین دلم شده تیران آن کجا آن برود	که کرد بس و تیرش برکش است هنوز

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فرید الدین خان کبیر لایب نجیب الدوله بهار  
بود در صله و کالت بدرده افتاده از انجمنه شایمان آباد عریض نمود و بعد از آنش  
این منزلت بزرگ بختی مولوی معین الدین خان مقروض گشت و عدم اقتضای داخل این عهد  
بصارت آن بزرگ او قاتلش بغایت عسرت و پریشانی میگذاشت فتیله بی نظیر عالم  
بمحل بوده و جاده شاعری را با سلوب شایسته پیورده و در دست و مشربین از مایه نالک  
عشر بر وضو رضوان خرامید و در دلی بجز از خواج باقی باله نقشبند قدس است  
مدفون گردید اشعار دیوانش در شمار قرص نزار است

معین

این سخن زنده بدل این بیت ابرویت	زان کردم از حقیقت حسنت یک کتاب
پای آن طرح او سے تا لم و بس	که او زین آه و ناله شاد کلام است
بغبار خط از آن عارض جانان برکت	باله طرفه بگردم ملبان برخواست

معین

معنی جوینی مولانا معین الدین از قریه انداره من اعمال سفر این است همو حقائق  
و معارف را بدیده دل معانی کتاب علوم ظاهریه از ملا فتح الدین سفر اینی نموده و  
بر ادب خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آینه باطن رنگ زده و در کتاب نگار تاشش  
با دو گارست و از کلام آبدارش این اشعار است

از زلف پریشان تو آشفتم ترم من	در کوی تو آشفتم چو باد ترم من
باشد که با بزم گستان تو بوسه	عمریست که چون باد صعب در بدر ترم



فنا

معانی بفرین مجله ملا علی داسغانی که بعضی اورا و معانی بعین جمله را یکی پنداشته  
و برخی هر یک اجداد این شعر بنام اول و دو شعر را بعدش بنام ثانی نگاهاشته سه  
در کوی جنون چاک گر میان نخر و کس کاسخا جگر پاره نخر و آفر و فروشند

ویگر

شوخی نرگس بیار سلامت باشد	خار خار دل افکار سلامت باشد
از خیال رخ او دیده تجلی زارست	یار بساین شعله دیدار سلامت باشد

مغل عبدالوهاب شیبانی از مغول ترکستان سخن دانست که  
شهریست پر زفته و سرفتنه یار من ده چون کنم بفته شهرت کار من  
معلم قایمی معروف به مترطوبه مشرف صطبل برظفر حسین میرزا بود و در فسق و فجور  
و بیجانی و شهوت رانی و قبح صوری و معنوی از حیوانات که در المنظر قبح السیرت صبق  
میر بود طبعش بیباکترت موزونی مبارز نظم را چکه مر حاج میکرد و در کلام لوطیانه خود  
جز ذکر سبال و مبرز و لواطه و اغلام مضمونی دیگر نمی آورد گوی صاحبقران بگرامی که درین  
نزدیکی گذشته از متبعان او بوده که در دیوان اردوی خود سوای مضامین لغوی بعضا  
تماسل و توالد ذکر و انانث ذکر و فکر مضمونی دیگر نموده این اشعار از کلام نافر جام  
معلم است که بر قبح سیرت و سر برتش معلم است

این آئین من جمیع بنصب کند همه	از من سپرس کین بچه موجب کند همه
سر کرده در هوا چو نمود یک از حسد	شبهات نظر بسیر کو اکب کند همه
چون عاشقان کناه کند پسچ زاهدان	هم در زمان انابت تا تب کند همه

مفتون شیخ احسان الدین شیخ امان الدین شاه آباد مضاف بصوبه اوست  
طبعش مفتون شایان مضامین تازه و مجب دسه  
صدای ناله از هر کوی و بازار می آید یقین دارم که آن ترک سپه سالاری آید

فنا

فنا

فنا



مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نوا  
 جز از کوئی خود را ندی من آزرده جانی را  
 غزبی خاکساری بکسی بی خان مانی را  
 مفتون میرزا عبیدالرحیم بیگ لاهوری که از تلامذۀ علی محمد تاجر بود و در اواسط مائۀ  
 ثالث عشر در معرکه اشرف شهادت حاصل نمود  
 در نظرت کامل کند حادثه نقصان  
 یا قوت چو سایده شود قوت روح است

گر بست خلقی بد عوسه خونم	بگو میدیش از خانه بیرون نیاید
رو باشد اینها که در بز است شب	رقیبان بیایند و مفتون نیاید

منقح تبریزی و بفتوی منقح طبع رسا در شکر ریزه و شور انگیز است  
 نیز پیش خدنگ نیز پیش چون نشان مانده  
 وجود گشته خاک و استخوانی در میان مانده  
 منقحی شخص منقح غلام حضرت که در اعیان شهر لکنو علم شهرت می افراشت و از حضور  
 شاهی عمده الموالی و الایالی رئیس المشایخ منقح الملک خطاب داشت و در نسب اولاد  
 شاه شجاع کرمانی است و محله منقح گنج لکنو را با آن میبانیست

شیدتق بهجرا نم نه پروای کفن دارم  
 همین یک شام ماتم را سر پایی بدن دارم  
 مفرد از مردمان تم در خوش بیانی و شیرین زبانی فرز  
 و بجز پیشه خیاطت از دیگر  
 حرف معاش نشه بر دودست

فون بلبل را نه تنها در چین گل میخورد	آب این سر شیره طغیان کرده بر گل میخورد
بلکه گرم گریه خون دیده تا بر و رسید	

مفرد محمد علی از شعرا تبریزی است همان بود و لفظ را بالفظ و معنی را با معنی با سواب  
 شایسته مرکب می نمود

عده اش پای دل هر دو مندی بسته است  
 این پریشان هر که ایدیه است بندی بسته است  
 مفلس امان انده لوی بمعلی اطفال گذراوقات مینمود و نقش نگینش الفاسف امان انده بود

مفتون  
 مفتون

منقح  
 منقح

مفرد

مفرد

مفلس



اگر چه چشم و دل من خانه مجانانه بود  
چه بلا چشم تو ای رشک پری از سحر

لیک وراز ز رفاز در و جانانه بود  
که پری در طلب چشم تو دیوانه بود

مفید  
مفیدی

مفلس کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد می ست  
چمدن تا پیش محتاج آبر و پیدا کنه  
مفیدی اصفهانی از مدرسان مسجد جامع اصفهان ست نسخر دیوانش دوامی مفید  
در دست دان

بهرزه در دسر خویش میدهد ناصح  
مقبیل مولانا شرف الدین کرمانی از اجله علماء حکماست و ناظم مدوح نظم و مداح ایامه  
اشنا عشر علیهم التحیت والتناسه

مقبول

جهان نیرنگ کیسویت ندارد  
مقام سخت دلخواه ست فردوس  
اگر چه مشک از فرخوش نسیم ست

فریب چشم جادویت ندارد  
ولکن رونق کوسیت ندارد  
و دم جان بخشش چون بویت ندارد

مقبول  
مقبول

مقبول مروی سیلح مقیم لکنو بود آزدانه زندگی بسر می نمود  
بغمزه ناز تو اندازد لبری آموخت  
مقبول هروی در اصل از سادات قم برخاسته و در عهد سلطان حسین بایسنفر تنیع  
زبان اعلیه شاعری ار است

مقبول انتظار رفیقان بهانه ایست  
مقصدی مقصد اصلی سرزمین ساوه همون بود طبعش چنانکه در نظم ید بیضامی نمودار  
حذاقت طب وفق بازار سیجی هم می فرود

مقبول

خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید  
بناحق گشتگان چون من ای بی آرومی ترسم  
اما چه کنم بی کسم و بی چکم نیست  
که نگذارد کسب با من ترار و ز قیامت هم



بجز آنفنگلی در زلفت تریاست نمی بنم و گرنه سهل باشد کار این یک جان که در این بسیار ناتوان شده ایم جان نمی برم و اگر خاری بگردد و دستت را یاد من میکن	نیز از تجودی در چشم پر خوابت نمی بنم و اگر کسی کن که مردم آفت جانها نتوانست من جان ز ناتوانی بجزان نمی برم بر دیار که میخواهد دولت کشت چمن میکن
--	--

مقصود زنده دل در قصبه مزینان از توابع سبزوار با بر صده شود گذشت و زنده دل  
از آن میگفتند که جز شرب مدام و صحبت شاهان گفام و عیش و آرام از دنیا و اینها  
خبر داشت هر گاه اقر با ایشان اورا لغو و مهمل دیده از خانه راندند شهر خرسید و با  
سگاشی طرح محبت رنجیده روزانه با وی در کوه میگردد و اشعار و صفت کوه موزون  
می نمود با جمله خالی از جنون نبوده

مقصود

ز دامان مادر بدایان کوه زیاران غافل تا شاو گشت که فریادم و کوه شیرین من که فریاد چون تیشه بر کوه زد	خونم نشانی با صد شکوه مرا کوه خوشتر ز صحرا و دشت نشد کندن کوه آئین من مرا بر دل این کوه اندوه زد
--	---

مقصود سید مقصود علی از مردم کور اجهان آباد است لیلی نظم را جنون و شیرین  
سخن را فریاد

مقصود

دارم پز سودا که نتوان کرد تدبیرش  
مقصود و کلاغ باز اصفهانی عیار است شهر ضرب المثل در کلام بر باد پیر  
یازم چه با جان فلک کردست و انشور  
مقصود و مولانا یوسف شاه مشهور مقصود در ویش اصلش از بنار یا اهرات است  
سخن استغنا و توکل و انواع صفات در مشهد مقدس کمال تقدس زندگانی نمود  
از نو سالگی جاده آخرت پیود از شعر و شاعری مقصود بالذات و شرح وارد است

مقصود

مقصود



بود و اغلب زبان رباعی می شود در رباعی

در عشق کسی قصاص کردم خود را	افسانه عام و خاص کردم خود را
چون از تو وفاتم دیدم ای عمر عزیز	و اسونم و خلاص کردم خود را

رباعی

از باد صبادم چو بوی تو گرفت	بگرفت مرا راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش بیخ نمی آید یاد	بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

رباعی

جانانم از تو تنم خسته آید	وز خوی بد تو فتنه جوی آید
گفتی که بجز جانیا پیدا زمن	بالند که از تو هر چه گوئی آید

مقصود مولوی مقصود عالم خلف رشده مولوی سید صدر عالم سرورست و طمش  
 قصبه پهبانی از مضافات دارالایاله لکنئو همین قصبه موطن سید صدر جهان مغفور که  
 از منصب داران اکبر بادشاه مشهورست مشق سخن فارسی از والد ماجد خود در نظر اردو  
 از نواب عاشور علیخان لکنئوی نموده و در سن کولت تبنا می شاگردی میرزا اسد خان  
 غالب صوب دار اخلاقه دینی قدم فرسوده و غالب اورا خطاب شمس الشعر مخاطب فرمود  
 و بنظر اصلاح نظم و مترش را گوش التفات بشنوده و مثل شنوی شکرستان معنی دکنند ز ما  
 و مقصود الصنائع و غیر باز آمد بر چاه نسج از تالیفات خود گذشته و بجز چاه ساگی خست  
 از عالم هستی برداشته است

مقصود

تیرش ز دل تغیش ز سر آنم گذشت اینم گذشت	در قلم پیش نظر آنم گذشت اینم گذشت
برق قفان از آسمان در یابی اشکم از زمین	ای سوز دل ای چشم ترا آنم گذشت اینم گذشت
شمع فروزان وقت شب ز تازانه بر در فشان	از ترجم با چشم ترا آنم گذشت اینم گذشت
خاریابان جنون خاک دیار بیست	کاهی ز پا کاهی ز سر آنم گذشت اینم گذشت



شورصدای بلبلان آه رسائی قمریان گای بهار از گلستان گاهی خزان از بوستان مقصود آن قیس حزین مین قلب و حشمت آفرین	گلچین ز شاخ هر سحر آنم گذشت ایتم گذشت هم رنگ آه بی اثر آنم گذشت ایتم گذشت در دشت بی خوف و خطر آنم گذشت ایتم گذشت
--	--

و این قطعه تاریخ وفات میرزا اسد الله خان غالب هم از دست است

جناب غالب دلی که بوده ثانی امید خطاب و زنجیر الدوله میدان گرفتار طبعی بهار از نسل قلبش جری ستم صفت بوده سد الله ای بکار رقم سازم بیک مصرع مادر هند نامش بود او ستاد شیره دلی دشمن روز و تاریخ دوم بوده ز ذی القعدة در ششور یارب با علی روز جزا مصلح	وحید عصر کیتای زمان در شک خاقان ویر الملک میخواند عطار در دفتر آن نظام جنگ و کلاک حرف زن شیر پستان لقب از میرزا نواب مع ذات او دلسنه فدای اهل بیت و عاشق محبوب سبحان ز والی بر زوال آمد زگر خسر و ثمان بجری از سمرایان نشان طلسم خوان
---	---

قطعه دیگر

ز انتقال حضرت غالب پسرین حال ز نسک سیر چرخ چهارم مقدم است مقصود ز نداد ز نجف عیسی سروش	غمناک از الم دل قدسی طالب است هر سانچه نگار سپه سال طالب است صد سال مژده با اسد الله غالب است
--	---

قیما قوچی ابن ملا قیدی شیرازی طبعش مقیم اقلیم موزونی و در عرصه سخن پرداز است  
مصرف ترکنازی است

دور با بهار طرب رونمیدهد  
تیم سبزواری باخان اعظم اکبری قرابت داشت مدتی در هندوستان بتوکل گذرانده  
باز در زمین وطن خود قدیم گذشت  
آری آری کی باین خوبی ترا پروای است

نما  
نما



مستقیم

خوش آنکه چون شمار سگ خویشین کند  
 هر چند در شمار نیم یا دمن کند  
 مقیم شیخ محمد مقیم از عاظم سهار نیورست  
 و برکشوز نظم گستری و سخن پروری منظره منصوص  
 در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و بانمش احمد علی رسالکبتوس  
 مدتی در مساز بود شنوی نشر غم که بنام رساشهت دارد مقیم آنرا از کلام خود می شمار  
 اول این شنوی را رسا بنام خویش حلیه طبع پوشانید و ثانیاً مقیم بانضمام اشعار حلیه  
 مشعر اتحال حلی حلیه طبع گردانید از انجمن است

<p>در سخن انچه مر اطلع رساست          نشسته احمد علی از قوم شریفین          خاصه در فن شیرین رفته          حرف گل آرد اگر در حشریه          ظاهراگر کمی رسن بودش          من و او هر دو یکجا مانوس          روزی آن دادده شعر و سخن          لاجرم یک دو شبی بنشستم</p>	<p>همه از مبدع فیاض عطاست          دشت هم ذمن سا طبع لطیف          او ستاد عربی و عجمی          خاصه بلیل شود و لغز صریح          بدلیل ریش محاسن بودش          نمی شنستیم چو اماند و محروس          قصه خواند که موزونش کن          نقش این طرف حکایت بستم</p>
---	---

وله از هفت بند

<p>ای ز خالک ستانت چشم رضوان سمرکین          تاجدار ملک هستی و سریر آراسته خلد</p>	<p>مشک بیز از باد کویت زلفهای حور عین          هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین</p>
--	--

وله شمس

ایکه ایجاد همه خلق حسد را سببی  
 در موای قدرت میکشد مضرطنی  
 از همه پیش نبی بود می هم بعد نبی  
 مر جاسید کی مدنی العربی  
 دل و جان باد قدرت که عجب خوش لقبی



مقیم محمد مقیم حلیه الملک وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ ابن میرزا جعفر بیگ  
 و داماد و همیشه زاده سید محمد امین سعادت خان پسران الملک صوبه دار ملک او د  
 بود و در سنرت و ستین و بایه و الف جسان فانی را و داغ نمود  
 اشک چشم رفته رفته در گلو زنجیر شد طفل ده انگیر من آخر که بیان گیر شد  
 مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعریت عالی مقام نکته رس و بذ که سخن و شیرین کلام

باجه

باجه

باجه

باجه

باجه

باجه

باجه

باجه

بسه شتاق بیخ او بودم پد	زخم من بیخ در میان پد
کی صید کند فاخته یا کبک در می را	شوخی که پد تیر کند بال پر سه را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا لطیف گفته و جواهر مضامین شریفه شفته آن  
 بر ایش خانه از نی بنا کرد در آتخانه بسان ناله جا کرد

مقیم میر محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزاد سے بود در باغ  
 افسوس که اهل هنر و موش شدند و ز خاطر حمدان فراموش شدند  
 آنها که بصد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاموش شدند

مقیم میر محمد مقیم اکبر آبادیست فکرش را جودت طبع بمضامین عالیه هادی سے  
 ز جلوه میکنی و هر طرف که می نم زمین دو دست دعا سومی آسمان دارد  
 مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس تو وطن  
 شهر اصفهان اختیار نمود

چو در ایامی رحمت تلاطم کند گنه صاحب خویش اگم کند  
 مکارم از خط قزوين سست بکمرت فکر بلند در ایوان نظم صدر نشین  
 بهر جا که آن جامه گلگون نشین چو من کشته بسیار در خون نشین

عاجی محمد صفایانی است و لش بیت العمور انواع مضامین و معانی او لا از خانه خود  
 بیت اندر رسید و از آنجا رخت بهند و ستان کشید و ثانیاً باز بکه معطر رفت و تابست



و دو سال قیام انجا لازم گرفت شوی مولانا روم را جواب گفته و بزعم خود کالی حقائق  
و دقائق سفته از اینست

پیش اهل معرفت معنی گل است	طبع صاحب بدل بران گل بلبل است
عارف معنی بزرگ دین بود	نکته گر فنی بزرگه این بود

ملکی بی نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان است

شب از تاب فراغم آنگنان سوخت	که بر حال دلم پیر و جوان سوخت
ز آهی کامشتم از دل بر آمد	ملک را بال و پر بر آسمان سوخت
چو دل گرم محبت شد مکنین	دو عالم را آب همه میتوان سوخت

ملا شاه بدخشی از اکابر حقیقین صوفیه بدخشان است و عهد شاه جهان بادشاه زمان رودستان  
بملک هندوستان شاهزاده داراشکوهر را ارادتی خاص بنا و اکثر مردم عصر را در حق و  
اعتقاد نیکو بود و کلیاتش از هر گونه نظم و نثر بیجا و جز و کلان کمابیش است و سنه تسع و شصتیز

و الف سال وصال آن ملای شایان صفا کیش داین بیت است

عقل تاج آن خدا آگاه گفت محبوب خلد ملا شاه

شعر تاریخ وفات آن در ویش خوش اندیش است

مردم ایم و چو زنده میگرددیم	به ازین چیست خرق عادت
در زیر بغل تا ک نمال از چه گرفت است	بنی تکلیف بجای نهند مست قدم را
شود ز یک دل زنده هزار دل زنده	ز یک چراغ توان صد چراغ روشن کرد
آن ابروی کجش را تیغ خمسیده گفتم	زان تیغ اشارتی کرد بالای دیده گفتم

رباعی

عمر کیه بلند و پست بودم بودم	در مرتبه هیچ و هست بودم بودم
خود آمده ام بخود پرستی اکنون	آندم که خدا پرست بودم بودم

بسی

ه



ملال که منوی دلهوی اصل بود در زمان حکومت وزیر الممالک نواب آصف اللہ و لهیما  
بنویدار بعضی حالات اوقات بسر می نمود در عین بریعیان شباب از چیمان پر ملال جاوده انتقال

ملال

چودس

یاد آور در جمال سوخ ذوالحجج ملال را	باید دیدت دیده من آن جمال ترا
بنام جمال و شاد بفسر ما ملال را	باید دیدن جمال تو دار دلبسته ملال

مالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام انبساط الضماش داغ انقباض  
و ملال سه

ملال

دره ای خضر فریبیم بحیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی  
مالی میر خور شیرازی برادر میر کلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش  
سبزواری است از اعیان زمان و سخن ساز نادره کار سه

ملال

دگر برای خدا این ترانه سازم کن	ز آنکه تو ملالی درون من خون شد
که در خاطر نیاید فوق ایام و سال او	چنان چه کرده ام شهای چیران با خیال او
در حیرت که چون طلبم کام دل از او	در حجاب از من و من منفعلی از او

ملال

شمس مولوی محمد مهدی متوطن کورده چنان آباد و در نظم و نشر و علوم او بیه و ستاد  
در ملازمت ارباب فرنگ کمر بست و در آخر عمر ترک فوگری گفت در خانه نشسته

گشتم هزار بسمل در خون پمیده را	شیر چنان بر لطف که از رشک خویش تن
اینکه میسازد بسوزم شمع ایوان من است	شیر از تنه ایم ای شمع بزم دیگران
وانکه جانها را بدر آورده دران من است	اوردن را بجان آورده در عاشقی من است
تنها غم جانانه چو شمع بسرم سوخت	بیتش از بسوز غم بیکیسه من
وز نگاه گرم خون صد تنه می کنم	بیز تمام غم و زهری بمینا می کنم
کز برایش نامه در دو تو املا می کنم	بیش با من ساعتی سر گرم افغان بلتس



در خم نرعم چو جان در قالبم جا کرده  
چاک رسوای بختب غنچه میدوزد صبا  
آشاره مژه سوی دل و جگر کرده  
سوال متمس باطواست وارده

بنی تکلف جان من کار سیجا کرده  
تا ز شوخی در چمن بست قبا و کرده  
سفارش رگ جانم بر پیشتر کرده  
گره بزلف زدی قصه مختصر کرده

ملک باخرزی بادشاه ملک بخوری ست و فرمانروای خطه نظم گستری ست  
صدقہ گزلیلی و مجنون روایت  
ملک خواجه ملک صفهانی سلطان اقلیم خندان سی

سر کوش که شد اهل نظر راجی ه گاه انجا  
ملک دینار حاکم کج و مکران بود و برخلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار  
میفرمود حکام ما تقدم انجا معتقد بودند که ربع مسکون در تصرف ایشان ست و در  
میگفت که عقل آنها پریشان ست و این شعر نقش نگینش مخبر از انست  
خداوندی بهمانز اگر نبود می ملک بسیار

ملک شاه سلطان ابو الفتح معز الدین ملک شاه خلفت ارشد الپ سلان سلجوقی  
از سلاطین خراسان و فارس و آذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تا مدت است  
و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افزود و معزی نیشاپور  
از تربیت وی بکمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این  
رباعی از دست رباعی

بوسی ز فیار دوش بر دیده من	اورفت و از وماند تر و دیده من
زان داد برین دیده گار نیم بوس	گو چهره خویش دید در دیده من

ملک لوطی رندی میبالی بعشق دلبری بتلا بود و بار قیام هم نام خود چو پیوسته  
شور و شغب می نمود

۳  
۳  
۳  
۳  
۳  
۳  
۳



رباعی

ای کافر بجزیرم نه من هم ملکم	وز تو ملک لنگ کچل هم شد ناد
ای ناکس س پرست لعنت تو با	

ملک ملا ملک سعید شاعر است خوش فکر والا دیده  
 پیش عفو ت قلت تقصیر تقصیر است  
 جرم بی اندازه میخواهد عطای بی حساب  
 ملک ملک بیگانه شعر او ایران است بخید و گفتار و نیکو بیان  
 شع را گل می شمرد و انجن را گلستان  
 بلبل اشب تا سحر در آتش پرواز خست  
 ملکی تونی سرکافی ملکی ست در قلم و نکته سنجی و سخن رانی بحال خوش بیانی بحکمی علوم  
 رسمی محلی بود در وطن بوزرش فلاحت کسب معاش مینمود و در عهد اکبر بادشاه هندوستان  
 رسید و بوسیله جمیکه شیخ فیضی منصبی سرفراز گردید و بر عهده بخشگیری بیگانه سرفزاری  
 یافت و بعد زمانی بمنزلت دیوانی کشمیر مرقی گردیده بدان سو شافت در سال وفاتش  
 اختلاف بسیار است در دید بیضا سنه یکزار و چهل و بقول بعضی یک هزار و چهار و والد او هشتاد  
 و شش که وی سنه اشنین و الف بکر بلا سے معنی از پنج ان گذشته

رو جانم بلب آوردنداری جانان	خبر از در و من و میکش این در در ما
گنداری که خون جگرش پروروم	لا الهان چشم سیه رخ بچونم که دست
حق نگاها دولت از براس من	جان از برای کیست که دل از برای است
روز فراق تو چگونم که چه رو دست	روز است که از وی لبش تار گیریزند
روزیکه بهر یار پیرم هنر بار بار	آن روز را ز عمر شمر دن نمیتوان
وقت چیت در قلم تامل چیت و خنم	که می پرسد گناه از من که میخواهد گواه از تو
روز آتش دگرم بر جگر زد	صد فکر د شتم همه بر یکد گرز د
روز من ای دیده روشن نه نشین	با من زبده آموزی دشمن نه نشین

ملک  
 ناکس  
 فصل تبون  
 صفات جوانان



چون برق ز من بگذری ای آتش سوزان	یکدم بمن سوخت خرمین نشین
امید که برگزیدل خوش نشیند	هر کس که ترا گفت که با من نشین

ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول ز عشیره شیخ زادگان شهر لکنو بوده فن شاعر ریاجودت فہن و رسائی فکر تکمیل نموده ہے

در دوری میکشد شب گرفتار ترا	کز رگ جان مرگ نزدیک ست بیمار ترا
رخ من دیده میخند و نیگوید سخن قاصد	نمیدانم پیام قتل یا حرف وصال ست
تیر سیر بند زلف بت سحر ساز دارک	بخدا سپردم ای دل سفر دراز دارک

ملولی خلیفه میر اسداند صفایانی که در زمان شاه طہماسپ ضعی بجادرت و قولیت مشہد مقدس مہابات داشت و خلیفہ سلطان نیرہ اوست کہ علم وزارت ایران برافراشت کلامش را از دفاص عام رتبہ قبول و مضامین رنگینش غمز دای دلہامی ملول در دستع وستین و سعایہ رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بردل یاران گذاشت ہے

طرف حالیت کی آن آتش سوزان ز برم	دور تر میرود و بیشتر مے سوزد
رفت قاصد کہ برد نام مرا گفت خموش	این خط نامه سیاهی ست کہ من میدانم
رفتن از تو شب آمدن از محمد بروند	عذر بدتر ز گناہ نیست کہ من میدانم

رباعی

شعری کہ بسوخت جان غم پروردم	تا گفت کہ پروانہ خویشت کردم
میبرم من اگر روم نزدیکش	میسوزم اگر بگرد او میگردم

ملولی مولانا محمد طبعی شگفتہ و رنگین داشت و بعض خطوط بغایت خوب می نگاشت و بید کہ سنجی و لطیفه گوئی گرد ملال از خاطر ملولان بر میداشت ہے  
 آنم بگلو کہ گیرہ کردہ نفس را تادرد دل خویش نکویم ہمہ کس را  
 مہامی اردیلی تابش لالی نکاتش در سواد حروف برنگ درخش آنم بر سپر نیلی ہے



آتش عشق با این سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند  
ملهی گوئی برهنی بود از خطه کون ملحق بکلیلیار که در عالم رویا از حضرت تهمی صدالند  
ملیه و آله و سلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدین بدین حق التفاتی بحطام دنیوی  
ناکرده آزادانه سر و پا برهنه سری بسیر مطوره و مجوره میکشید ریاضی

فلسفی

در هجر تو کار دل بسختی بگذشت	اسید بصد کشاده رختی بگذشت
عمرم چه چون مردم چشم از غم تو	در داره سیاه منتهی بگذشت

ملیح ملاح بلع سحر قندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسه امیر تمیور گورگانی بود و حلق  
بنوی شرعی او عمل مینمود و ملیح ملاح کلام موزون را خوشتر از وجه ملاح می انگاشت  
و عبدالعزیز خان والی بخارا با او محبت داشت سه

تاریخ

باز کنار و ختر ز را کشیده است	لب نشسته اند باده پرستان بخون خم
سبب عیدت و هضم بر در میخانه ای ساقی	خمار روزه را بشکن بیک پیمانہ ای ساقی
باز خشک اعط خنده دندان ندارد	دبان آستین از سجده صدانه ای ساقی
باز این آب آتش رنگ آخرد او خاکم را	چو شمع سوختی در کسوت پروانه ای ساقی

تاریخ

ملیحی نافع از معاصران تقی او حدی است مغز خشک مغزان از کلام مکنین آبدارش  
تازه و ندی سه

تاریخ

انای چین با آن گل رخسار بایستی بهار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی  
تسار تخلص ممتازالدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی  
بیخ علی که متوطن فچپور بنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر کهنه  
در آن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان بطناً بعد بطن در آن  
بر صند وجود گذارستند و هانجا کسب کمال همت گماشتند و مولوی محمد سقیم ممتازالدوله  
بن و اراقبال بچوپال بتلاش وجه معاش رسیدند و از حضور جناب رئیس عالی مقام قبا







<p>خان ذی شان و بسا در آل پیکر مصطفی حسب شرح احمد مرسل نموده که خدا عقد شرفی شد حکم از ذی جمله نما</p>	<p>عاجی بیت الحرم نواب صدیق احسن بقر نیک اختر خود را بحکم فانی گفت شاکر مصرع تاریخ این عقد شرفیت</p>
<p>قطعه تاریخ دیگر عاری از تشابه تصنع از ساج طبع ابو اکا ندولوی محمد یوسف علی صاحب متخلص به یوسف</p>	
<p>گشت که بانو بعد از محی ممتاز زمان اقتران دل با می مهر و مه دیده عیان با بکله ممتاز الدوله با وجود صداقت سن که در خیابان هجده سالگی خرامان ست بصفت بر دیده و نضال پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و بانو و ختن آگهی و کسب کمالات علی عملی با جناب برادر والا گوهر سید نور احسن خان صاحب شریک و انباز اندام میل سخن سخی کمتر دارند که شعر و شاعری را دون مرتبه علم می انگارند مگر بتقریب فرازی این جزیره ایاتی چند برشته انظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده</p>	<p>بنت نواب امیر الملک صدیق احسن بسیر فکر تاریخش رصد بند خیال بکله ممتاز الدوله با وجود صداقت سن که در خیابان هجده سالگی خرامان ست بصفت بر دیده و نضال پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و بانو و ختن آگهی و کسب کمالات علی عملی با جناب برادر والا گوهر سید نور احسن خان صاحب شریک و انباز اندام میل سخن سخی کمتر دارند که شعر و شاعری را دون مرتبه علم می انگارند مگر بتقریب فرازی این جزیره ایاتی چند برشته انظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده</p>
<p>چشم از نگار بند که مدهوشه آورده نظاره رخت همه خاموشه آورده تحریک لعل لب بقبح نوشته آورده خط آورده روی وسیه پوشه آورده آن داروشش بده که فراموشه آورده ز تاب آتش روی نگار سوخته ام بدست بازی آن گرم خورشوتام هزار شتر غم در جب گسپوشته ام</p>	<p>بزار دل ز عشق که بیوشه آورده شد بخیر بر آنکه نگاهت بروفتاد ز ساریار تو به صد ساله ام شکست ز یک شد که عارض عالم فریب او مناز شد بیاد کسے ناتوان طلیب نم که دیده بیدار یار و خسته ام مناز دل که بازار حسن کاسد بود بشیش مژه چشم فتنه انگیزش</p>
<p>مناز حکیم ممتاز عثمان ابن محمد غزنوی جامع انواع فصائل و حاوی احسن الشامل بود</p>	

مناز



حکیم سانی نسبت اعتقاد و تلمذ با و درست نموده خیلی می ستود و وی در ابتدا بقتان عثمانی  
 متخلص شده آخر الامر ممتاز اختیار فرمود و مدتی بلازمست سلطان بابر اسیم این مسعود  
 غزنوی سر با همان سود و بعد وفاتش زمانی در هندوستان آسود و میکده بهرام شاه بختیگر  
 هند رسید ممتاز در کابلش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده  
 کرمان پیور و از مائده انعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی ذله های فیض بود باز معاودت  
 بغزنی احسن شمرده همین جادرسنه اربع و ثلثین و اربعه ایته بر بستر فنا نمود

در کار تو هم که دل زیان کرد	جانا سر تو که سود جان کرد
صد محنت روزگار ناخوش	با چشم خوش تو خوش توان کرد
یک روز دامن تو بگیرم که چند شب	در دوری تو اشک بدامن گرفت ام

ممتاز که جی افضل علی بیک از احفاد اصلان بیک که جستانی غلام شاه عباس ماضی  
 و از خصام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوش فکرا ن خوش بیان است

گیره را زین پس گل آلود غم دنیا کن	آب این جو داخل دریای رحمت میشود
آنقدر صبح وصال تو نگرددید سفید	که کسی نپندد و غ شب پیران سازد
تا اگر می رخسار ترا دیدم گاه هم	در چشمم زرم چون مرثه خشکید نگاه هم
از دیده برون یک سر مرغان نهد پای	تا گشت ز دیدار تو نوسید نگاه هم
آهی مغز تو بهار معطر ز بوسه تو	گل سرخ روز نسبت روی نکوی تو
زلف بتان ز شانه دکان تخمه میکنند	از شرم حلقه های خط مشکبوسه تو

ممتاز لاله سیل داس از عبده اصنام هند در نازک خیالی ممتاز بلب و لوج اهل زبان  
 سخن پرداز بود  
 دل خون شد و تالی دهد دل را زار این سخنین  
 یارب چه سازم چون کنم دل اینچنان یا این سخنین  
 ممتاز مولوی سید امان علی خلع سید برکت علی ابن سید مبارک علی خیر مولو

ممتاز

ممتاز

ممتاز



سراج الدین احمد متوطن قصبه فرید پور که بفاصله شانزده کرده از شهر عظیم آباد است  
 و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را استاد و مولوی  
 سیدان علی تحصیل علوم در مدرسہ دارالامارۃ کلکتہ نموده و از دوستان صادق  
 قاضی محمد صادق خان اختر بود و است

باشن چون طلسم صحبتی با گلر خان بستم بعد بدو چون طالع ناسازگارم من بزخاری سراج منزل مقصود میگیرم زبیر و شرم آزاد و ممتاز از دین عالم	شگفتن را در می بر روی توران جهانستم حنیض خاکساری را با وج آسانستم ز رنگ خون پای رنگین نقش نشانستم نه جور از دشمنان دیدم نظر از دوستانستم
--	---

لکن کاظم علیخان شاهجهان آبادی متصف بحمیدہ خصالی و نیکو نهادی است بعضی علوم  
 عمیقینا سستی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر کین برداشته و در سرکار نوابان  
 نوبه الملک مدتی بعهده میربخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در هیچ و مرجع هنگامه شاه  
 بدلی در شاهجهان آباد امکان قیام نیافته خود را به لکنور رسانید و بقدر والی راجه  
 بنی بهادر نائب وزیر الملک نواب شجاع الدوله بجا در خدمت دلغ نصیحه فوج مامور گردید  
 و در سیکندر و یکصد و هفتاد و چهار برسم و کالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاه  
 حاکم پنجاه رسید

کاه تا شوی ز غم انتظار ما سودگی ز خاک شدن هم نصیب نیست ز فرود دیده دل غمناک ما شبی نگار از الفت یوسف نسیان شستم دست زنی تمام جلوه گر خوش ادای ماست گر کافرم و اگر مسلمان	ز گس و بد بجای گیاه از هزار ما گرد و چو گرد باد بگردش عیار ما باری چو طفل اشک بیا در کتار ما کرد چا و وقت تشنه دیدار ما ملک بقا جزیره بحسرفنای ماست من زان ویم هر آنچه هستم
---	--



درد

درد

درد

درد

درد

درد

محمون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت کلبه ای بود

بسر نمود

نمود آنی دلم را از کف من برود آنی نمیدانم قرار آنی که از وی دیده ام آن

محمون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعر است و الاشتهار او در

و عالی همت مدتی فوجداری کوٹ قاسم و در عهد جنرال اختر لونی عهد تحصیل در این کتاب

سرا انجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم کتاب بمرخصت و پنج سالگی در قیامات بود

باز به بی چاشنی زهر حرام است اینجا جز بلابل مهر و در کده جام است آنچه

مناسب میر شاه حسین از بلند فکران خط کشمیر است و در بندش مضامین مناسب حال

بی نظیر است

سبزه خط و لب لعل و دهان تنگ او میدهد یاد از کنار چشمه کوثر مر

در پی تحریر شرح جان سپاری سینه را عاشق بیچاره از تیغ تو مسطر میکند

آمی مناسب حرز جان گویند خط تیغ او یکسلف زخم از برای امتحان برداشته

بعد ازین من که و سامان سر انجام کدام دیده ام خانه بر انداز گاس

مختوب میرزا روح الله منتخب سخن فغان کشمیر است دیوانش مفرح القلوب مردم دلگیر

سین امی بود الهوس بر چهره زردم چشم کم که من خود را با کسیر محبت کیمیا کردم

منت است که هم خان اصفهانی که بالقیات نادر شاه به بگلر بگی رمی رسیده آخر آن بادشا

تبار از وی ناخوش شده میل بیدیهای جهان پیش کشیده چنان از دود آهیم بنیوا گل بارش گلشن

مفتی میر عطا سیدی طهرانی است و از منتهمیان علم ریاضی و فن شکر افشانی از شعر اعراس

شاه سلیمان صفوی بود و بعد کبری هندوستان را بتهای سیر خود نمود و بجلازمت است

میرزا تسلیم جهانگیر مایه مباحات اندوخت و در عهد سلطنت جهانگیر بگومت بندر لاکه

محمون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت کلبه ای بود  
نمود آنی دلم را از کف من برود آنی نمیدانم قرار آنی که از وی دیده ام آن  
محمون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعر است و الاشتهار او در  
و عالی همت مدتی فوجداری کوٹ قاسم و در عهد جنرال اختر لونی عهد تحصیل در این کتاب  
سرا انجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم کتاب بمرخصت و پنج سالگی در قیامات بود  
باز به بی چاشنی زهر حرام است اینجا جز بلابل مهر و در کده جام است آنچه  
مناسب میر شاه حسین از بلند فکران خط کشمیر است و در بندش مضامین مناسب حال  
سبزه خط و لب لعل و دهان تنگ او میدهد یاد از کنار چشمه کوثر مر  
در پی تحریر شرح جان سپاری سینه را عاشق بیچاره از تیغ تو مسطر میکند  
آمی مناسب حرز جان گویند خط تیغ او یکسلف زخم از برای امتحان برداشته  
بعد ازین من که و سامان سر انجام کدام دیده ام خانه بر انداز گاس  
مختوب میرزا روح الله منتخب سخن فغان کشمیر است دیوانش مفرح القلوب مردم دلگیر  
سین امی بود الهوس بر چهره زردم چشم کم که من خود را با کسیر محبت کیمیا کردم  
منت است که هم خان اصفهانی که بالقیات نادر شاه به بگلر بگی رمی رسیده آخر آن بادشا  
تبار از وی ناخوش شده میل بیدیهای جهان پیش کشیده چنان از دود آهیم بنیوا گل بارش گلشن  
مفتی میر عطا سیدی طهرانی است و از منتهمیان علم ریاضی و فن شکر افشانی از شعر اعراس  
شاه سلیمان صفوی بود و بعد کبری هندوستان را بتهای سیر خود نمود و بجلازمت است  
میرزا تسلیم جهانگیر مایه مباحات اندوخت و در عهد سلطنت جهانگیر بگومت بندر لاکه



از بنا در بنگاله چهره کامیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه تقوا گریزید  
بخاک و خون خفتت

<p>که رنگ پان گرانی داشت بلب چیزی نمی توان گفت روی تو در میانست خیال چشمش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب برده است عمر در از بجهت همین روزها خوش است مردمان جان می سیارند او نسیم میکنند</p>	<p>چنان نازک بدن هست آن شکرلب زلفت زهر و جانب خونریز عاقتا است پوستی ز لطفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشم شد زلف را نصیب که بوسید پای تو ز تبسم آن شکرلب قتل مردم میکنند</p>
---	--

مجموعه ملا عبدالرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در سلم نجوم سراسر آسمان سستی سوده  
بخت عشرت نگر دوز بد خشک آبروی مردم از چشم ترست  
و بحالت زوال بصارت گفته است

روز را تیره و ترا ز شب دیدم  
معنی روز سیاه نمیدم  
نخچه زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر مولانا جامی بوده و گاهی ماه و سه تخلص اختیار نمود  
بسالالی معانی سفته از انجمله آنچه در مرثیه شوهر خود گفته است  
کوب بختم که بود از وی منور آسمان  
بنگرای من که ز فراق در زمین است این زبان  
منشای میرزا احمد لکنوی داماد میرانشاد الدخان انشاست شاگرد و پسرخوانده میرزا محمد حسن  
قتیل و در عین جوانی از خیر باد گویان دار دنیا است

<p>باشیدید بینا کف پای که تو دار در زنگس سرشار حیا می که تو دار رخساره کبریز حفا می که تو دار منشا حذر از آه رسائی که تو دار</p>	<p>چون آتش طورست ضای که تو دار بخت خوابیده محشر سر پای بینه اختیار بود هر سحر ای و ای ز کار زمین تا بسر عرش ز آتش</p>
--	---

بنا  
بنا  
بنا



شع من چیت قدم رنج بر ما کنی  
 با چو پروانه دلم سوزی و پروا کنی  
 منشی غلام علی متوطن سکیٹ کہ قصبہ السیت قریب مین پوری از مضافات کانپور از نانا قاسم  
 قاضی محمد صادق خان اختر جو شوخے و خوشگوئے معروف و مشهور بود  
 خواہم بہ کوئی تو منزل نکند کس  
 تا کام دل از رویتو حاصل نکند کس  
 منشی منشی مادیورام قوم کا پتہ متوطن حوالی دار الخلافہ شاہجہان آباد ست نسخہ منشا  
 دست مال بتدیان ذی استعداد نثرش سلیم نظمش نفیس و خودش با عائد عمد جلیس و  
 انیس در سر کار نواب لطف الدخان ابن سعد الدخان شاہجہانی بہبودہ انشاعر اہم تیار ہوا  
 رفتہ رفتہ بمنزلت امیر الانشا فی معز الدین جہاندار شاہ خلف الصدق بہادر شاہ ثمرہ الفوا  
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ راہیت کا بگاری برا فرشتہ سے

۷  
۷

<p>بمور ہم نبودیم زور بازو را          برای قتل دل خستگان گره تاچند          نمیرسد بمیان جسم ز بار سیکے          معلی ست کہ درس حکم آموزد          بیاب منشی جیپارہ جسم کن کہ سزد          آمو متاع دل و دینیم نکمت یفا کرد          غمزہ ات گشت مرا ایک شکر خندہ تو          نیشیا عشرت جم تازہ کن امر و زبجام</p>	<p>بنا تو انی مانی رسد سخن اورا          گئی بناز کشا قفل چین ابرور          ہزار بار بدقت شگافتہ مور          رموز گوشہ چشم تو چشم آہورا          وفا و لطف و کرم شاہدان خوشخورا          نسخہ عشق تو بر لوح جبین انشا کرد          جان نایب آمدہ را ہجمنہ عیسی کرد          خون دل خورد ہر آنکس کہ غم فردا کرد</p>
--	--

۷  
۷

منشی میرزا زین العابدین اردو باوی از جملہ نشیان و شاعرانی ست کہ کلام بدافت  
 نظام شان ہمہ اش امتحانی و صادی سے  
 بی جالی پردہ دیدار عاشق می شود  
 منشی میرزا محمد از خوش کلامان خط تہریز ست در انشا نظم و نثر شکر بیز و نکر بیز

منشی غلام علی متوطن سکیٹ کہ قصبہ السیت قریب مین پوری از مضافات کانپور از نانا قاسم  
 قاضی محمد صادق خان اختر جو شوخے و خوشگوئے معروف و مشهور بود  
 خواہم بہ کوئی تو منزل نکند کس  
 تا کام دل از رویتو حاصل نکند کس  
 منشی منشی مادیورام قوم کا پتہ متوطن حوالی دار الخلافہ شاہجہان آباد ست نسخہ منشا  
 دست مال بتدیان ذی استعداد نثرش سلیم نظمش نفیس و خودش با عائد عمد جلیس و  
 انیس در سر کار نواب لطف الدخان ابن سعد الدخان شاہجہانی بہبودہ انشاعر اہم تیار ہوا  
 رفتہ رفتہ بمنزلت امیر الانشا فی معز الدین جہاندار شاہ خلف الصدق بہادر شاہ ثمرہ الفوا  
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ راہیت کا بگاری برا فرشتہ سے  
 بنا تو انی مانی رسد سخن اورا  
 گئی بناز کشا قفل چین ابرور  
 ہزار بار بدقت شگافتہ مور  
 رموز گوشہ چشم تو چشم آہورا  
 وفا و لطف و کرم شاہدان خوشخورا  
 نسخہ عشق تو بر لوح جبین انشا کرد  
 جان نایب آمدہ را ہجمنہ عیسی کرد  
 خون دل خورد ہر آنکس کہ غم فردا کرد  
 منشی میرزا زین العابدین اردو باوی از جملہ نشیان و شاعرانی ست کہ کلام بدافت  
 نظام شان ہمہ اش امتحانی و صادی سے  
 بی جالی پردہ دیدار عاشق می شود  
 منشی میرزا محمد از خوش کلامان خط تہریز ست در انشا نظم و نثر شکر بیز و نکر بیز



در حین غنچه بود و در برگ لاله رخ عشقت بزرگی از دل هر کس ظهور کرد  
 منصف بابا خواجه مخاطب بنواب فاضل خان از امرای توراتی سلطنت اهل بود و از  
 پیرامانی سرکار عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر و از آن بمنصب جلیله وزارت ترقی نمود  
 در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و رمل و جفر و شانہ بینی و طلسم و کیمیا نظر خود  
 داشت ناگاه جذبہ از جذبات الهی لادرا در بود که از غلبه آزادی و تقوی ترک تعلقات  
 داری نموده حطام دنیوی را با تمام بختا جان و مسکینان بخشیده قدم بر جاده سفر حجاز  
 داشت و بعد معاودت از حرمین شریفین اعتماد الدوله بهادر و قمر الدین خان هر چند  
 مرار مازمت شاهی نمودند گوش بر التماس احدی ننهادند و در دارالسرور لاهور بیاد الهی  
 را در بزرگین گردید و در سنه ثمان و عشرين و مائت و الف بجوار رحمت حق رسید سن

تصویر

بعد ازین دست من و دامن تنهایها	بسی است مرا طاقت همپاینها
سیر بهر شت در پس زانولت سنن ست	شد در کون در گره چشم بستن ست
یادش بخیر هر که فراموشکار است	نود سفر ز خاطر احباب کرده ایم
مارا درم خرید و فایمیتوان نوشت	بر خاطر اهل محبت رقم گشتند
اگر بسوی خویش آیم جانبا و میروم	بست از بسیکه با آن بجهت گردیده ام

تصویر

منصف شاه منصف علیخان شاهجهان آبادی در طرازش نظم و نثر و تدریس کتب  
 سیه فارسی از استعدادان زمان بود و بتعلیم و تربیت اطفال بسراوقات می نمود و آنجا  
 است که بمطالب کتب فایسیه در سیه مثل ستر نوری و رسائل طاغرا و پنجغور  
 با بازار کاحقه میر رسید و حکمت و دقائق دوا وین اساتذہ بخوبی می فهمید سن

تصویر

در نه در گشتن من هیچ ترا باک نبود	در ای ترک سرم قابل فتر اک نبود
میکنند گویا ملاست از زبان من مین	اگر می رسد بقتش استان من مین
منصف محمد اسمعیل طهرانی ابن شمس استیازی که مولدش شیراز و منشأش طهران است	



و منصف سه برادر دیگر داشت که حمید و مقیم و شریف اسما نشان و هر یکی از والدین و الب  
در فضل و کمال آتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان بادشاه در  
هندوستان پایتاکه کشوده و از عاید هند متع وافی برداشته و آنرا سرمایه تجارت خست  
بوطن خود ستافتست

دلیل هر طرف در همنامی هر گذرم  
قیمتش سوزن بهای بیش نیست  
صد شکر که سودای چین در سر نیست  
اگر کلبه ما نور آفتاب آید  
آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس نباید  
بسوزم از تسلیم روزگار آفتابم  
دلخ بیدردی ابرم که ز دریا بر خاکست  
فکر جمعیت دل تفرقه می آر و بار  
چون شکر ریافته ام لذت تنهایی را  
آتش بزیر پای تو تا صبح خفته بود  
آمی دل خرابه دل عاشق از آن تست

میان کعبه و تخته منزه است مرا  
آن گریه بیانی که تا دامن محشر چاک نیست  
آلوده پرواز گلستان پر من نیست  
ز ما مرنج که این کوتاهی زد یوار است  
کو کهن میگفت عالم را و مجنون میگفت  
چو شعر خوب که از انتخاب می افت  
می توانست که از چشم ترس بر خیزد  
قطره چون جمع شود سیل یکدین دار  
خانه بایدم از سنگ که میدرباش  
منگر مشو که ز درخت را گرفت  
بر ما چه منت است گر آباد میکنی

منصور بر خطه سخنوری مظفر و منصور پوره در عهد کبر بادشاه به شاعر شعر اجلان مشهور

کی ز دل مهر رخ آن بت بیباک رود  
نمیکنم بتوانم از ناتوانی خویش  
رسید جان بلبم دم نمیتوانم زده

این نه جرنی است که از صحرای اوراک رود  
خوشم بدر دل و محنت نهانی خویش  
بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش

منصور بر خورد در یک اصلش از زبان است در مواد طبع منصورش از لغو و مضامین  
زنگین خزان و دقان مگر از صدایش تو ای منصور شنیدند که عاجلا او را ازین دار فرست



بردار فنا کشنده

دماغ عقل ندارم بجز از نزدیک است روشن تر از آن رشته دندان گبری نیست در دور مه روی تو صاحب نظری نیست کس ندیده است که بیارغی ناب خورد که آشنائی ذاتی بشیفته دارد سنگ	دمیدن خط آن گلعداز نزدیک است شیرین تر از آن پسته خندان مگر نیست چون دیده غم دیده منصور لب عالم غیر چشم تو که خون دل اجباب خورد در زخمی غمهای او ندارد تنگ
---	---

ملاحظه

منصور خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس است دلبران طبعش در دربار بانی شک  
نور و ساعانش در مقام لایبیه از سرکار شاه رخ میرزا بود و در سنه اربع و خمسین و ثمانه  
ازین دارنا پاندار حلت نمود  
رقعی میش مانند هست به بیار غمت  
قدمی رنج کن ای دست که در میگردد

رباعی

در دیده توئی بجائی مردم آخر نه توئی خندان مردم از جور تو جفائی مردم	ای چشم خورش بلائی مردم چندم بکشی و زنده سازے منصور ز غم بمرد و دارست
---	--

ملاحظه

منصور دامغانی شیخ الاسلام دامغان بود اشعارش پیش سخن پسندان از قبیل دامغان

رباعی

تاکی مرهون نفس بودن تاکی بر در که خلق جبهه بودن تاکی	در بستر از و نمودن تاکی یکبار بسویم سری بالا کن
---	--

ملاحظه

مستور در خوش نظمان بخارا خوشتر و سفینه اشعارش عالی نظران را مستور نظر است  
نی ناب از هوایی باده لعل تو در جویش  
زین از سایه سر و خرامان تو گلپوش است  
قیامت نسخه از ما همین آن بناگوش است



منعم قاضی نوزاحق متوطن کما تہ کہ قصہ بلیست در حوالی بریلی رام پور در علوم رسمیه  
 مهارت تمام داشت و استعدادی در نظم بهم رسانده که در یک ساعت نجومی صد شعر  
 موزون کرده می نگاشت در آفتاب عالمتاب است که منعم در زمان عزیمت دارالامراہ کلکتہ  
 بشهر موگلی چند روز بخاند مولفش برای دفع تعب سفر خست کشاد و کلکتہ رسیدہ بطیف الحق  
 پسر مفتی صفحہ علی کہ چشم و ابروی داشت دلداد تا آنکہ کارش بر سوالی کشیدہ از خویشان  
 محبوب بان عاشق صادق از یتیمی بشمار رسید آخر کار لطف الحق در عنفوان شباب  
 بسیر و ضہ رضوان شافت و منعم خود را ب وطن کشیدہ بہمان نزدیکی از قید آب و گل خلاص

یافت

رفتم ایم از خود چنان که ما پسر احوال ما	بخودی می آید اکنون بہر استقبال ما
منعم در از مروت حال ما پرسیدہ	طالع ما دولت ما بخت ما اقبال ما
تو خاستہ سروی کہ دلم فاختہ اوست	افزوخہ آہ از قدا فراختہ اوست
برو و کن نصیحت ز نظارہ بہت نام	کہ بخدمت تو ناصح اویم هنوز باقیست

رباعی

یک عمر بدل تلاش مضمون کردم	بریلی نظم طبع مجنون کردم
ای تازہ نہال فرستہ فرستہ آخر	یک مصرع قامت تو موزون کردم

منعم عبدالرحمن بیعت تقوی و تدین کہ داشت لوای خدمت احتساب دارالاسلام  
 بخارا برافراشت باین احتسابش بر سر خوشان بادہ سخن نافذ نگشت بل خود ہم  
 بمصطفیٰ بنظم میگذاشت

ز بسکہ ضبط نگ میگذاشت ز خسارش گمان بر ند کہ جائے دیگر گرفتارم  
 منعم مراد آبادی از سادات خراد آباد و بریلی بودہ آبانی کہ امش بجاوست و اقتدار  
 تمام بشهر نموده جد بزرگوارش در زمان تسلط فاعنہ بران مرز و بوم برای حفظ ریاست



کمال جرات و شجاعت با آن قوم بمقابل و مجادله برخواست آخر الامر از کثرت و غایب آنها  
 در صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصاحبه و مسالمة آراست و کمال عزت و عظمت  
 سر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت بثروت و اقتدار روزگار می  
 پایان آورد و زمانیکه زمانه بختش کمر بست تا چار بتلاش وجه معاش بر راه طریقت  
 و طریقت گشت و بعد در روز کشت در سنه یک هزار و دویصد و یک گذرش بهار الاماره کهنه  
 نزد مکرابا وجود تکی بفضائل علی و علی داور می داد جوهر شناسی نداد و بعضی علوم  
 استدلالی داشته تفسیر مصحف مجید بقرائش فیض السدخان خلف علی محمد خان لطیف  
 و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذارسته

<p>خدا سو کند دل را که سو میکند بار          آنچه تو کردی بمن کس بکسی نکرده است          باد خزان بفضل گل رخ بچمن نمیکند          کیست چو گل بوی او چاک کفن نمیکند          خون شده و چکید دست سوسن نمیکند          ایست زغم چون غنچه لب فک سخن نمیکند          بی از تاب آتش روشن بادام میریزد          طبقه مای ز را نغم سپهر از بام میریزد          چو باد تند شود شعله هم بلبت شود          کسی ز دولت عشقت چه سود مند شود</p>	<p>را با ناز و پامال او ایامیکت بار          ز دل بوم این سخن بنفست نکرده است          کمال شاد او اثر ناله من نمیکند          تا دهگان بگویی او مرده در آرزوی او          بزم بر سید دست بسکت ستم کشیده است          بر سینه هست را تاب جدائی تو نیست          نیم اشک گرم از چشم آن خود کام میریزد          کس شعله بر شب منم از بهر تشار او          کمال زغم سوز دل دو چند شود          مثل خودی و در خرق حسرت و درد</p>
--	--

میرزا منعم بیابان آبادی خلف سلطان بیابان که آباد بود بتکلیف و ارادت  
 دست شیخ کلام المدح جهان آبادی قدس سره در جمله علوم علی العموم و در تصوف و توحید  
 شمس استعداد کامل حاصل نمود در عهد عالمگیر بادشاه اول امیر فی تو بخت شاه شمس

فایده



گشت بعد از آن بچگونه صوبه بهار پایتخت از آن و امثال برگزیدگان و در سلطنت سلطان عالم  
بهادر شاه بختاب خان خانی و منصب والای وزارت عروج نمود و چندی که الی الآن در خانه نورالدین  
موجود در آثار خیرش معهوده

بیل از ناله گل از خون دل ایجاد کنم  
رفت همچون و خراب است بیابان جنون  
منور میر منور علی از موزون طبعان دلی بوده بروشنی طبع زمین سخن راستنور  
عالم ناز و نیاز دگر آباد گشت  
گرد باوی دگر از خاک خود ایجاد گشت

یار بیگانه آشناست هنوز	در پی قصد جان باست هنوز
با جابت قرن نشد هرگز	مطلبم بسته دعاست هنوز
با تغافل تبستی دیدم	در میان راه صلحماست هنوز

منوهر رای منوهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از معتمدان و مخصوصان با  
طبع ستین و رای رزین دشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی

روزی که سموم حشر افزون گردد	در آتش غم چو چهره گلگون گردد
مادر دوزخ چنان بدوقی شودم	کز رشک آن مشتیان سخن گردد

منشی سید سجید النسب از علماء زواره بود در سلطنت اکبر بادشاه بهندوستان  
بکلازمت و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پسیه و الاعروج نمود  
دور از توام ز گشت گلستان فراغ باد  
گلگهای باغ مایه گلگهای دلخ با

رباعی

بر خیز که ساقی و شراب است آمد	و اندر شب تیره آفتاب است آمد
نوا که شب افروز طلب میگردی	خورشید بجان خراب است آمد

منیر دهلوی از اعزّه نجیب خان بوده پست و بلند زمین شعر بخوبی پیورده



نه غبار خط از ان عارض جانان بر خاست بالا طرفه بگرد و مه تابان بر خاست منیر محمد نور الدین کرمانی شیخ اشعرو ز شهبان شیوا بیانی است سه	
پیش ازین بود ششم را سحری بهتر ازین غم آزادی و محرومی صیادم سوخت یاری آید و من میردم از خویش منیر	داشت آهیم بدل او اثری بهتر ازین کاش میداشتمی بال و پری بهتر ازین هیچکس یاد ندارد سحری بهتر ازین
منیر میرزا باقر اصفهانی او لا متخلص بغدادی بود و بعد رسیدن بهند و تلذذ بجز است میرس الدین فقیر منیر تخلص اختیار نمود سه شبی که بر دم آن ماه پاره میگردد مرا شراره آه از ستاره میگردد منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گزمش منیر دل گرم طبعان و عهد جوانی بوطن خیر باد گفته رو سوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند بر ریشه و لاهور والکبر آباد و ملک دکن گذرش افتاد با جمله زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آخر خاک خود را باناک هند شست سه	
سیاه گشته ز دل تا لبم ز آه تمام بنای هورتش ایزد باختلاط هفتاد	درون من شده چون دو دکش سیاه تمام چنانکه ابروی او کرد در دو ماه تمام
موالی بیگ ترکمان است فکر من بلندی سر آسمان سه در آتش غم خونستم و یار ندا نست موالی مرضی قلیخان از مستقبان دو دمان سلاطین تیموریه است که بخدمت میر محمد طاهر ملوی کشمیری نسبت تلذذ داشت این چند اشعارش از غزلی است که باو ستاد خودش از ملک دکن نگاشت سه	
که زخمت که ز خون مینای دل در قفل است بیتومرگان ترم از بسکه نخت دل نشانند	زین سبب در ساغرم گاهی گل و گاهی گل است سینه چاکم ز هجرانت خنیا بان گل است

را

را

را

موالی بیگ

موالی



دو

دو

دو

محو یاد گلشن کشمیر به تم صبح و شام  
نا امید از بیگسی و از غریبی نیستم  
تا موالی شد مرید علوی صاحب سخن

شیون زنجیر در گوشم نوای بلبل است  
آنکه دست بکیسان گیر و سوار دل است  
نغمه اش رشک نوای عندلیب است

موالی میرزا ابوالحسن اصفهانی که بعبادت و دو سالگی گجرات رسیده ملازمت با گاه  
نواب مومن خان گزید و بعد رحلتش مجید را با داده در سر کار نواب نظام الملک اصفهان  
بمنصب بیکری سرفراز گردید اتفاقاً تا تمت گناهی عظیم نواب به پرانیدنش بر وجه توفیق  
حکم داد و هنگام آتش دهی توپ زخم پاشید و آتش آسبی در کلخ وجودش نیفتاد بمعاینه  
این حال نواب بر خود لرزید و بجزرت و استرخاء او بتفویض همان عمده کوشید لکن  
تن برضانداد و از انجا اولاً بدلی و آخراً به لکنور و نهاد و دست ارادت بدستی شیخ عبدالرضا  
متین گذاشت و در لکنور بعبادت و سال رخت ازین دارنا پاکد ار برداشت  
نشسته از میخانه طسبع متین تا برده ام چون نصیری عشق مولی شده موالی کامرن  
موبد سید اشرف اشرف نکتة سخنان فارس که در بند نیز آمده بود مضامین باریکتر از  
موبدیه نظرمی نمود

با عشق در نبردم و دل پیش میکنم  
ای کاش دل بکام دل خویش برومی  
از دیر و کعب حاجت بین گرواشدی

این خون گرفته را سپر خویش میکنم  
تا من هم از میان ره پیش بروم  
چندین چراشقت هر کس پیش بروم

موجود بگرمی نام و سبب ثبت جریده بی علمی و گناهی است

بوسه بر لعل تخط زده ام  
ساقی از چرخه تسلی نشوم  
طبعم از ساز طرب ناساز است  
دوش بودیم بناصیح بسخن

مهر بر خاتم خط زده ام  
من سبب و کد و ببط زده ام  
دست رو بر نی و بر بط زده ام  
حرف با شخص تخط زده ام

این تازه نویسی  
بسیار بر لب  
باصفا علی سر آید  
باز در دل بر صفا  
بر  
بالتی از هم  
بوی راز عشق  
مال در اصل  
باز در دل آزار  
باز هم سر بر  
باز بر شاد در کجا  
بسیار خوشتر و  
باز زبان راد  
باز ایجا و تو  
باز منزل اول و دوما  
قطعه در



غزلی تازه نویسیم موجب سد	خامه را بار و گر قط زده ام
بوسه با بر لب و لب زده ام	شریت قسند مگر زده ام

موجود شفیقا صغفانی سرآمد را باب تحقیق و تدقیق و از مصطلحه رفیض بلا حسین جریه کش  
 برقی توفیق بود مدتی بر مصلا در ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اوسط عمر نزد شاه  
 بروضا رضوان راند ریاضی

ان سوح که عشق را هوس میداند	بدلیل با زاغ منمنفس میداند
گفتا که گوی را از عشقم بکسی	من با که بگویم همه کس میداند

بوجد کهن لال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بر علی سکونت اختیار نمود  
 است رجعی دلم یار دل آزار مرا چه  
 بیکم چویم چون ترم سر بر سنگ  
 مدتی شد که ز جانا ن خبری پیدا نیست  
 بوجد لاله کاکا پر شاد در کایقان دار الحکومت لکنو بموزونی طبع و رسائی زمین آبیاز  
 است و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی  
 اول ماهر بود و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاهر در او اکل عشره ماسعه از مایه  
 در عشرت زین عالم ایجاد و تکوین رخت بر بست و از تر دو چار سوسی کون و فساد

رست

مان نیست تا سر منزل او کفر و ایمان  
 که دیر و کعبه سنگه بود گبر و مسلمان را  
 قطعه در مع ممدوح خود گفته

بشد از درفشانیهای طبع روشنش	پر گهر چون دامن شب کشور بند و ستان
کلیش میرود از بس بهر شهر و دیار	جز نگین در راه توان یافتن سنگ نشان
مان بار از سر بسته زرمزی سپرد	کز صدای زنگ بشناسد متاع کاروان
مغانی ل چنان لب بستگی دارد که هست	در حریم دولتش ز آئینه سنگ آستان

توضیح  
 تفسیر  
 تفسیر







و در علم ریاضی علم کیتانی می افراشته

لفظ غنچه صبار آکنند آوازه بلند میکند شهره عالم دل آگاه مراد

موزون را چه رام تران قوم کاینکه مولد و منشأش قصیچ در اطراف تنظیم آباد بود و  
پیش جنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد  
کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال مهابت جنگ با نواب سرفراز خان این موزون

بمنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب اجلی از حضور نواب  
مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد با اشاره شاه عالم بادشاه پور و  
سواتر بر قلعه اش پای ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع  
کامران ورد کوشش آنان ترددات نمایان کار برد و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد

و چهار نواب قاسم علیخان عالیجاه بعد سنده آرائی نظامت صوبه بنگال را چه رام تران را  
ز حکومت عظیم آباد معزول و مجبور ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام هزیمت خویش  
در کلام انگریزی در سنه سبع و ثمانین و آیه الف موزون را از مجلس بر آورد در دریا انداخت  
و بدین حالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطره چشمید

و بدین ناله تکلمین فی البدریه شور انگیخت آب بر زمین ریخت

سرم رفت از توله تشنه حسین ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند

و در راه بر طبق تخلص خود طبعی موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود دیوانه

و انشائی درین دیوان کن فکان گذاشت

که زین فاجعه بسم الله است قرآن را	که آنم همت تلح دیوان را
که صرف باده نمودیم دین و ایمان را	من اسیر خرم درین تهیدسته
قفس نصیب بود بسبل غر نجوان را	من نویسن سخن در گرفتار لیست
بهار تازه کند شور عند لیبان را	و روزی دلها بدوران خط سبز

ناب







متعلق حیدرآباد و کن گردیده بدانشو شرافت باقی عمر بجا بود تا آنکه افواج انگریز  
حاصره و یورش بران قلعه نمود راجه تا توانست پامی برجاماند آخر ز تهنای منکر بنا و قفقنگ  
بر داشته از قلعه بیرون راند و بصدقه همان جراحات بمر عجباه سال سنه تسع و سبعین از  
بایه ثانی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و شرفاری استعدادی نیکو داشت

<p>میر سعد عرض قد بیوس از بهار آینه را دایم انگشت ندامت بلب خود چو پا چشم گریان از خیالش بویستی در جاه داشت موزون چه فتنهاست که در چشم باز نیست دل از مابوز گل مستی ز می آب از گهر گهر از آبتار و آب چکیدن خریده ایم روکش آفتاب سمنه بینم سر مه گون پر تو همتاب شود در بام حال عاشق را چو زلف خود پریشان داشت چید گل از چمن حسن تو دامان دامان آفریده ست خدا آینه دام سبغی</p>	<p>گردگشتن جلو در نگین یار آینه را روش قد تو دیدند که دارند ز سر و شب که یاد ما هر وی در دل من آه داشت بجایکند غمزدگان شکوه فلک آه او گردین محفل تبسم آشنا گرد آه آنکه و سپند تپیدن خریده ایم حسن اونی نقاب می بینم بسکین شیفه چشم سپاهی شده ام تحت حیرانم چسان بر من گوار کرده سر کوی تورفت آینه ترسان ترسان بلند صید خود این کجکمان آسان</p>
--	--

موزون ناگوری سلسله السببش شیخ حمید الدین ناگوری متی میشود و در راه شعر و شاع  
کل موزونی و خوش ادائی میر و در فن معاد خلی تمام داشت و خط نستعلیق خوب  
می نگاشت

چون نیست میتو دلم را بهیچ گونه قرار  
دی محمد موسی شاگرد میرزا محمد جبرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشمیر ریخته و هر کی  
بازمان را بچو هر خوش سیانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب زنده و باعجاز

موزون

موزون







مولی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات سنجان از قری اصفهان قرابت و اکثر در نجف  
 قامت داشته بنابر این بعض تذکره نویسان او را سنجانی نگاشته صوفی مشرب در پیش  
 سیرت بود و با میرنجابت و میرزا نورس و غیره صمیمیت و سرمایه از علم عربی بهم داشت  
 در ظاهر شکسته درستی نگاشته طبعش را با کمال نقاست و لطافت سرشته بودند از زمان  
 درجه تقوی تعظیم و توقیرش می نمودند هر یکی مولای خودش شمرده بخدمتش که خدمت می  
 در سنه ستین و مائیه و الف بجوار رحمت نعم المولی پیوست

اصفهان

گلزار هستی مارنگ بقا ندارد چون شیشه گشت خالی در بزم جاندار در مانده ام جو صبح بر روز سیاه خویش رگر گجا سر و برگه جبار دارد گل هنوز در دل خود خار خار دارد گل بگاشتی که تو باشی چه کار دارد گل ببلیل آنچه کند خست یار دارد گل اگر یکدم نقاب از روی آتشاک بردار چو یکدم آستین از دیده نمناک بردار	تاریکی درین باغ نبوی و فائز دارد چون که خون نگرید و لیش نمیتوان دید سپار آب آتش از آتشک و آه خویش ببین که تکیه بیستار یار دارد گل ببین جلوه که در کار گلستان کردی باز ازینکه گر میان ترشک پاره کند بیت از ستم یار طور مولی نیست از سوزگی ز اسودگان خاک بردار درند که چه طوفان از زمینگیریه ات سوزد
---	--

رباعی

که دام و گوی گشت که زنجیر است این سلسله عالیه لنگیر است	من مریخ و کاکلت که هم تدبیر است سیر نمود هر یک یک ملک دله
--	--

موسس ابرقوی کات زادش انبوی است رباعی

اصفهان

سمر بر سر راه انتظارت کردم در دریا گشت بشارت کردم	جان حرف بجان بی شمارت کردم عالم عالم آتشک و فقا باریدم
--	---







قدردان ارباب فضائل بوده ابو احسن میرزا برادرش با جازت پدروا نام الحمر  
خود دست بقتل آن بیگناه بفرج چارده سالگی آلود و وی در وقت قتل بدین بیت  
زبان کشوده

نابو احمدی که بجزرم درین سن میکشد	کافری سنگین زلی گشته ست مومن میکشد
کشد بروی زمین دامن قبایش را	که چشم غیر زه بین نشان پایش را
رو بدیوار غم بی تو و غیر از نفسی	آمد و رفت ندارد دهن حسته کس

مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی آزمونی بنون دین بجای میم و نون اشتباها  
تعبیر نموده

همیشه بروم شمشیری نیم قدم	بوادی که منم نقش پاشیگنج بد
بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو	شراب در خم و گل در قبا نشیگنج بد

مولس از شعرای عجم است که ملک هند را قدم سیاست پیوده و هم عصر مولس  
تقی او صدی بوده

ز شادی کم کنم خود را چه با من بر سخن باشی	نیایم خویش را آن دم که در پهلوی من باشی
در آن مجمع که خوبان جلوه خوبی دهند بجای	تراز بید که نشینی و شمع انجمن باشی
اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل من	ببین در غیر آن ساعت که با او در سخن باشی

مولس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زلی خلف حکیم سید خادم حسین فرزند سید  
حکیم سید بقاد الدخان که از اکابر قصبه سندیه مضاف بشهر کهنوست و هر کی از من  
بر سلاسل مولس از ملازمان ریاست بھوپال و مقابرو مدفن شان در اوست و نشو و نما  
مولس هم در شهر بھوپال والی الان مقیم همین دار الاقبال جوانیست متصف بصلح و مدد  
نوزون طبع و سنجیده مقال و در طب و دیگر علوم رسمیه صاحب استعداد است  
دانی من ناگفته نشناسی گر اندو دو دم ای که فرمانی بضبط سوز پنهانی مرا

بنا

بنا

بنا



<p>همچنان جمع است خاطر از پریشانی مرا          شوخی گرفته شرم به پیش نگاه کسیت          شایبش خواه شوخی عرض گناه کسیت          فغان که نسبت بیداد تو بنام تو نیست          شوم تسلی و دانم یقین پیام تو نیست          بزنی آتش بدروغم که شکست کبابم          خواهمش عشق که هر دم تماشا باشم</p>	<p>تا چه خود را در بلا خواهم که میگویم زلف          آفت بکار فتنه ز چشم سیاه کسیت          براعتما و عفو تو در جای باز پرس چه          یکی ز چرخ بفریاد و دیگری از خست          من آن شکسته دلم که حکایت قاصد          چند بیتاب ز دست دل شیدا باشم          غیرت حسن که بر خود نه پسندد نظر</p>
---	--

مولیس میرزا علی اکبر اصفهانی که وردش از وطن بکهنه و در عین جوانی است هاجنا توطن  
 گزید فکرش بمضامین عالمیه میر سید سه

<p>در دیر سزاوار ستایش صنم از تو          ای آه کجا کی گنه از من کرم از تو چه          در حلقه آتج بید شود محترم از تو</p>	<p>ای حرمت تجانه و عزت مرم از تو          در اشک جگر گون نه اثر ماند رنگ          مولیس اگر از دام تعلق شود آزاد</p>
--	--

مولی شوستری کلام لطیفش مولیس که ادگان شعر و شاعری  
 مولی بان از گل دیدار پر کن دانسته کاسمان زود از عطار خود پشیمان میشود  
 مهاجرت خان زانابیک که در امر اجهانگیری سرفرازی داشت و بکامت کابل علم  
 اثبازمی افراشت شرح حالش در کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش جهانگیر پادشاه  
 راود داشتش بحراست خود در اسفار سیر شاهان تیموریه مذکور سه

<p>از ذوق مرا کباب دارد          ترک کرده ام زگریه و افشرده میروم</p>	<p>هر کس که دل خراب دارد          صحرا نشین ز سیل حذر کن که استمین          همچو ریز جعفر شیرازی خاسه اورا خطه وانی در جاد و طراز است سه          خط گرفت از اعلی او کامی که من میجو اتم</p>
---	--

موتی

موتی

نبات خان

موتی



همدوی نواب سید همدی علیخان بیخسین آباد مضاف بعظیم آباد دست زدهنش  
صدت نهاد و طبعش معانی ایجاد سه

همدوی

همدوی خسته بدرود دل خوش ساز  
شاید که همین درد تو در مان تو باشد  
همدی آقا همدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشأش اصفهان است  
و کسب کمالات موطن اسلافش گیلان بخون نادر شاه مدتی در بر روی مردم بست  
و بعد بمقتاد و دوشش سال رشته جان گسست با سعی

همدوی

با حکم قضاستینه نتوان کردن	با دست علاج نیزه نتوان کردن
تدبیر کجا علاج تقصیر کند	آهین با موم نیزه نتوان کردن

همدوی

همدی استرآبادی برادر ملا نظام معانی بوده و در سنه اربع و عشرين و تسعمایه از دنیا  
رحلت نموده سه

همدوی

سانی بود بی ادبها محب از ما به  
ما مردم ستم نیاید ادب از ما به  
همدی بیگس قزوینی از قوم شقاقی مروی بنده سنج و لطیفه طراز و پدید گوید و در عهد  
فتح علی شاه دارای ایران بود و در مدینه العجمه بسیر و سیاحت بسر نمود و در آفتاب عالم تاب  
دشسته که سی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در مذمت زنی گفته سه

آن بت طناز با صدنا و گفت	سعی کردی تا شدت مطلب روا
گفتش این در کلام از دست	لکس للانسان الا ناسعی

و نیکو فتح علی شاه بوعطای خلعت فاخره چهره اش بر افروخت و وی آنرا در میخانه بهما  
داد فروخت شاه از استماع آئینی بر آشفت دی فی البدیهه در جواب گفت سه  
خلعت نوشته در باد ویرینه گرو  
که بود باد ویرینه به از خلعت نو  
شاه بخندید و زری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چارباغ اصفهان سر و پا برهنه  
سرای و جام در دست می گشت جمعی از یاران انگشت تحسیر بدندان بروی گذشته می بریدند



برگه‌کاری ماطنه مزین امیر همد  
در شرف خود بستایش شمشیر و چار آمیزه میگوید  
کشته ما بتو معلوم شود وقت در و

ز ذهن فداطون دشمن تیزتر	ز ابروی دلدار خونریزتر
ندیده درین شت پر انقلاب	کس در میان چهار آفتاب

در خمیس بندهای ششم کاشی گفته

پرسیدم از سپهر که ای پیر سالدار	از فرق آفتاب چه شد تاج افخسار
آبی کشید و ناله بر آورد و گفت زار	روزیکه شد به نیزه سر آن بزرگوار

خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار

همدی رازی یک تاز عرصه سخن طراز نیست  
یا تبسم چو بگذرے در باغ دهن غنچه پر گلاب شود  
همدی سید همدی طباطبای شاعری بود خوش نوا  
نیست گرداب که از شورش ما آب در دیده دریا گردد

از عمر رفته ما آواز هم نیسازد  
همدی قلی بیگ ابن علی قلی بیگ که مقاطع را تخلص صفائیز مزین ساخت بهدایت  
طبع سلیم و ذهن مستقیم بر شاه این نظم دل می باخت

عجب رخسار گلزنک و جمال دلر بادارد	تعالی الله که یار امروز رنگین جلو بادارد
دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردانرا	مرا محبوس در زندان غربت به عباد دارد

همدی محمد همدی پهلوان از بعض علوم و فنون نصیبه دانی و از اکثر کمالات بهره کما  
داشت در پهلوانی و کشتی گیری سر آمد اقویا در زمان بوده و در فن موسیقی بخوبی مشفق  
نموده و امیر علی شیر او را خیلی ستوده  
نیست ره پیش سگان او من بچاره را تا بدیشان گویم احوال دل صد پاره

همدی  
همدی  
همدی قلی بیگ  
همدی



نادر

همدی میرزا مهدی ابن میرزا حبیب الله صدر شهرستانی که بعد انتقال پدر خود  
بعده صدارت فائز گردید و بعد زمانی بمنصب وزارت رسید و کمال اهت و شوکت  
گذرانید تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و الف از سرای فانی بعالم جاودانی رخت کشید

و ملاحظه شریف تاریخش چنین بهم رسانیده

آفتاب از سر کلاه افکند و در تاریخ گفت آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان  
و کلام مهدی اینست

تبع او پیوسته دار آن کمر را بر میان	میرسد آخر بجای که صاحب جوهر است
بی دور و ز کسان را ز خاک برگیرد	ندیده ایم چو دولت عزیز در بدر است

نادر

مهدی میرزا مهدی بخان که از حضور نادر شاه اول اعظمه سوانح نگاری داشت من بعد  
برسند دبیری و مشیری شاه جبروت نگاه قدم گذاشت در رزانت رای و متانت فکر  
وجودت طبیعت لوای مکتبی می افراشت و نظم و اثر بکمال خوبی و خوش اسلوبی می نگاشت  
حالات و وقایع نادری را بسنه طریق در رشته تحریر کشیده یکی وقایع هر سال بغایت سلاطه  
طرازیده دوم تاریخ نادری که عبارت روزمره اهل زبان مقبول خاص عام گردیده سوم  
درة نادره که کمال دقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیده رباعی

مطلب بطلب گر همه خود با دهنی است	پیوسته سر انجام طلب بدهی است
گر ماه شود طالب بطلوبش مهر	هر چند که کاسه پر کند با دهنی است

دیگر

چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است	بیدار کن گرت بهر دم می است
مغرور مشو بخود که حاصل من و تو	گردی شراری نویسی و دمی است

نادر

همدی میرزا مهدی مردی از خوش فکران شهر قم است طبع عزاداریش پرورده همد  
فضاحت و بلاغت با نواع انعم



جایی که بود شع رخت انجمن افروز آینه وار عشق بود حسن بهتال	خوشید چراغی مست که پروانه ندارد پیدا است دل شکستگی ماز رنگ تو
--	--

عصری مشهدی دلش مشهد هر شاهان معانی انقدر مانده شکست این دل غم پیشیه ما	که در کشیده توان ساختن از کشیده ما چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما
---	---

میر جان گاهی میر و گاهی میر جان بحکم یا خار همه در خلص می آورد و در شهر ما و لاله نهر بسیر  
می برد و بکوفت ز رو به معیشت حاصل می نمود و از ترصیع و تلصیح زیور سخن را بجا هر نکات  
بو قلمون می آموده

چشم خود را دمدم از گریه گلگون میکنم  
کاشهها بهر سنگ کوی تو پر خون میکنم

رباعی

یارب که زد و ستان جدا با د فراق هر خطه اسیر صد بلا با د فراق	پیوسته بدخمن آشنا با د فراق یعنی ب فراق مبتلا با د فراق
---	--

میر تری از سادات تربت است کلام شیرینش اعلی از شربت سه  
نیست آئین محبت کردن از یاری گل  
میر سید جلال صدر الصدور و از عمده ناظمان اقلیم منظوم و منثور است کلام سلسله  
قلاده نخور حور رباعی

دایم بکنا نفس را غلب بوده موگشت سپید و رو سپیدیم نکرد	قالب عاصی و روح تائب بوده این پیری من صباح کاذب بوده
میر سید تانی فاضل نامی است و معاصر ملا جامی ای دیدناه ماه جمال تو آفتاب	دی در حایت میر زلف تو مشکتاب



<p>باشند نگارخانه چین و چنگل خراب باری چون لفت سرکش از زور و کبرستان</p>	<p>از دو پین زلف تو بر روی چون نگار گر خون میر غمزه از غمزه ریختی</p>
<p>رباعی</p>	
<p>وان بعد سیاه عنبرین موی نماند آن خانه خراب گشت و آن موی نماند</p>	<p>افسوس که حسنت این صباجوی نماند در کوی تو خانه و چشم روزی چند</p>
<p>میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاکر و سید سلطان علی خوش نویس بود در سنه اربع و عشرين و تسعایه ازین عالم رحلت نموده</p>	
<p>تا که خط من بیچاره بدین قانون شد در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد که مرا نیست ازین شهر رو بیرون شد و ه که خط سلسله پای من همچون شد</p>	<p>دلی از شوق دو تا بود قدم همچون چنگ کاب من همه شایان جهانند و مرا برفت از غصه در غم چه کنم چون سازم بن بار سرم از حسن خط آمد امروز</p>
<p>میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم بیگ زامرا و بابر بادشاه بود در شهر کشمیر بچنگ مغلیه است و تسعین و تسعایه تحسین شریعت شهادت نمود که بر در ناله زاریست مسکین و خواهی را شام که از چهره فلکندی نقاب تاب نیار و نشست آفتاب</p>	
<p>میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف بمیرزا بزرگ فیض آباد والد فرایوسف ترکمان بود و بعم هفت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعد بسین شد برآمدی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در کابول شیر و لطیف ترتیب داده در آن انزوا گذرید و دست از طلب حطام دنیوی باز داشته پایه امن قناعت کشید همه را لطف خدای متواضعی داشت</p>	

تاریخ

تاریخ

تاریخ



زان ستمها که نمودی بمن از قول قریب  
از عکس گل روی تو آینه چمن شد  
عزم گلستان کرده سرور و ان کیستی  
دل برده جعد عنبرت میان دو چشم کافرت

نگه ناز تو شب طرز پشیمانی داشت  
وز نکت زلف تو صبا مشک خن شد  
ولها بغارت برده چاک عنان کیستی  
جان گشته قربان سرت رام جان کیستی

میرزا...

میرزا بیک از عمده شاعران خطاهندان است و در دیوان سخن سرمد میرزایان است  
کسی که گوشه عزلت گرفته میداند که مومیایی پائی شکسته دامان است  
میرزا جان شیرازی از علمای فحول و کلام معقول و منقول بوده بر اکثر کتب مثل مطول  
و اشارات و شرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده است

میرزا...

دیشب از بحر تو بغمم دوش دوش آدم  
میرزا عبید منافت میرزا همی نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از ناف غزالان  
خفن سخن استشام روان حسن و قبح علی وجه الکمال ستم نمود  
دل مگر آینه عارض یار است مرا  
کشته را که بکوی تو بود خواب اجل  
میرزا فقیر میرزا لاهوری رنگین بیان و شیرین زبان است

ناامیدی در بر و حسرت در آغوش آدم  
میرزا عبید منافت میرزا همی نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از ناف غزالان  
خفن سخن استشام روان حسن و قبح علی وجه الکمال ستم نمود  
دل مگر آینه عارض یار است مرا  
کشته را که بکوی تو بود خواب اجل  
میرزا فقیر میرزا لاهوری رنگین بیان و شیرین زبان است

میرزا...

ز حسرتها چنان جا کرده بیتابی در آغوشتم  
عقاب خوش نگاهان که چینیتم ناتوان ارد  
میرزا ز ناتوانها که از جامی بر دم مرزا

که نینار و بهاسیاب مغز استخوانم را  
نسیم گردش چشمه بگرداند عنانم را  
پیشانی تر ز بومی گل سیمی کاروانم را

میرزا...

میرزا علی از مردم ساده بهاری اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا بزم  
شعر افشک گردید است  
مرا چوست بزمی گو که بجزیرت این  
میرزا فی میرزا ابو سعید برادر زاده نور جهان بگیم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر پادشاه

که نینار و بهاسیاب مغز استخوانم را  
نسیم گردش چشمه بگرداند عنانم را  
پیشانی تر ز بومی گل سیمی کاروانم را



بعارضه داء التعلب ارحال فرمود

کیا ر اگر خند و جان را به نثار آرم  
 باری چه نثار آرم گر بار و گر خند و  
 میرگ از موزون طبعان خط طحطحه بود و بروشن گفتاری بزم سخنوران روشن نمود  
 باطلع ناساز چه سازیم که یکبار  
 دستی بفتنا ندیم و بسبوی و بشکستیم  
 میرک خلیفه خلافت ملک مخوری داشت و عظم و نسق خط سخن بهت میگماشت  
 بین چمن نالد و من بر سر کوشش - ادعاش گل گشته و من عاشق رویش  
 میرک شیرازی میر میرکان سخن پرداز است

بیار  
 بکار  
 بکار  
 بکار

جان مباحش در پی آزار کین همه  
 کاین عالم خراب نیرزد با نهم  
 میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار با بیاری  
 بدانش سبزه زار مدتی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته

ختر گاهی خود نماییها بخدمت میکند	یافت هر کس دوستی خود را بدو ایتم میکند
با کسی یکدم آشنا نشدیم	که چو مرگان ز هم جدا نشدیم
جز رفیق نبود تنها	ما عبت با خود آشنا نشدیم

رباعی

در روز اول خاک مرا آنکه سرشت	در فرق سرم نامه اندوه نوشت
در بحر اگر قدم نم خشک شود	دو زخ کرد اگر بر قدم بهشت

میرک میرزا میرک هر وی والدش وزیر بعل الزمان میرزا بود و میرک را بحلیه فصل  
 سال سخته نمود در حسن خط بر خط حسین الخطان خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صنعتی  
 زبان سخن را زب و زینت می بخشید و در سنه اشین و ثلثین از مایه عاشقانه از دست استاد  
 شربت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کباب یکی از شاهزادگان  
 گلشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشره آن باغ قرار گرفت فی البدیهه این رباعی

بکار



و مطلع بدش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی

در داکه گل مراد از باغ مراد	هرگز بمراد دل نکلین نکشاده
افسوس ز بهر یار جانی افسوس	فریاد ز درد نامرادی فریاد

مطلع

ای بی تو که درخش فلک جیدار حیف	باشد زمانه او تو نباشی هزار حیف
پیش و اعظم منشین قصه دلوبی مشغول	قد بفر از که کوه شود این افسانه

رباعی

ای خاطر ستم نانا شو از تو	بر جان و دلم همیشه بید از تو
هرگز چونمیرسی بغیر یاد دلم	فسر یاد از تو هزار فریاد از تو

میرک نقاش صنفانی در سر کار شاه طما سب صفوی ایرانی سر آمد مصوران مانا بمانی بود  
 دو هفته شد که ندیدم سر دو هفته خود را کجا روم بکه گویم غم سه هفته خود را  
 میرکی میرک جان پاکیزه نهادی از سر زمین بلخ برخاسته و ظاهر و باطن بفضائل صورت  
 و صفوی آراسته از وطن بلک ایران رسیده و منظوم نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بسکه  
 شک و دوسواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند کت غسل کمال اسباب نیمه روزان قضا  
 روزی برای غسل در حوض آب شدید البرد خیزید از شدت برودتش حرارت غریزی  
 وی منطفی گردید فی الفور سردگشت و این واقعه در سنه ست عشر و الفت بر و گذشت

ندیده قطره خون از جگر بر آورده	بدین تو دل از دیده سر بر آورده
بدور دیده نه مرگان بود که خار غمت	بپا خلسیده و از دیده سر بر آورده
ز قد و چشم تو میران صبح بیچو نم	که چون ز سر و تو بادام تر بر آورده
پنی نثار سگت میرکی ز دیده و دل	هزار دانه لعل و گهر بر آورده

میرم سیاه مردی بود از بخیده طبعان قزوین یا هرات و او را دو دیوان ست یکی مستمل

میرک

میرم



قصاید حمد و نعت و غزلهای عاشقانه و دیگری بفرمایش خواجہ عبدالحی سقمن مظاہر و  
 مضحکات و ہزلیات از بیعت بدست بابا علی شاہ ابدال بعضی بحال باطنی او پی برده  
 و فحش و مجون اورا برای ستر حال و تنفر خلق از او شمرده پایان عمر در ماورالنہر اقامت  
 گزید و ہما نجایر زمین آسید از دیوان اول

<p>باد ہزار جان مقدس تر افسد          یا من بد اجالک من کل ما بدا          شرط رہ ست قطع تعلق ز ما سوا          گذاشت صحبت نازک دلان عنار را          خاصان ہم چون خامہ بریدن ز بانہا          تا بشویم از کدورت و فتنہ اوراک را          از زلال خضر مردودہ نچسب تا ک را          گرد فقر صلح بصبہا و ہد صہیب          عشق پیدا شد و آتش بہیمہ سالم زد          کز یاد او مباد فراموشی آورد          کابل صلح را بقبح نوشی آورد</p>	<p>ای روح قدس ابجناب تو التجا          غیر از تو کیست شاہ سرار دہ وجود          میرم ز غیر دوست بید طریق عشق          حرکیت مجلس اصحاب ز شد میرم          تا حرف غمت در دہن عام نیفتد          ساکنی در ساغر افکن آب آتشاک را          زنگی از بادہ جو میرم کہ دہقان بلبل          با تیکہ یار بادہ فرو شد عجب مدار          ز برسن تو از غیب ہویت چو نمود          چندان منوش بادہ کہ بہوش آورد          در دو لعل او نتوان زد دم صلح</p>
--	--

رباعی

<p>گلہے بسیر سحر و پیانہ شوم          فکرے بہ ازین نیست کہ یواہ شوم</p>	<p>گلہے بسیر سحر و پیانہ شوم          تا از بد و نیک دہر بیگانہ شوم</p>
---	---

رباعی

<p>در عالم فقر ترک خود کاسے بہ          و ز نام نکو ہمیشہ بدنامے بہ</p>	<p>در کشور عشق بی سر انجامی بہ          از صاف زانہ دُر د آشامی بہ</p>
---	--



از دیوان ثمانی

از لعل و حیات ابد میتوان گرفت گیر مرا چو حلقه کون در دیوان گرفت فغان ز شهر بر آمد که آفتاب گرفت پرده چشم مرا خشک آن تبان خست که صوت گوز تو افشای راز خواهد کرد	آب حیات از لب آن جفته جان گرفت از شوق تا سحر لبان می تو اخت دوست بر روی جفته آن مه چو منقاب گرفت آنکه تبان مه جفته بسین تو دوخت گوزوان دهن کون چو غنچه در هم کش
--	---

میرم غوری غیر میرم سیاه بود مگر در هنرل و محش بر طریقه اش سلوک می نمود ریاعی

حلقی علم گیر بر افراشته اند این گیر حرام خواره سخت مرا	و انگاه بکون و کسند رانداخته اند شاید بی شاشه کدش ساخته اند
---	--

میسیلی تبریزی از مردم بازار است بمثل کلامش طبایع سخن شناسان را میل خریداری سے بقلم دیرمی آید ندانم چه نیست مقصودش

میل قزوینی است طبعزاد با لیس را حسن نشینی سے

عنی که در دل من از جفای دلدار است بکس نگفته ام و علم لمی خبردار است

میمنت میمنت خان که اصل دی از خط و لید پذیر کشمیر است برادر زاده اعمقاد خان

از امر احمد فرخ سیر باد شاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب

عالمگیر اولاد شاه جهان آباد تجارت اشغال داشت آخر بذر لیه عم خود بمنصف و خطاب

کردن افراشت مدتی بمیمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی سیر برد و در سنه اربعین و مائیه

والفقد زندگانی بقابض ارواح سیرده

بیاده لعل ترا هیچگونه نسبت نیست که لعل تو نمکین و شراب بی نمک است

منشی کمال سرخوش صهبای سوزونی و شیرین مقال است نسبتش بیاده فروشان شهر

گو الیا میرسد کی از اجادش حرفه قدیم گذشته حجابت دیوانی با گاه سلاطین هشد

مجلس ششم در کس  
بغزه منسوبی  
و کلال با هم و کلال  
باز مکر در آن  
تو غنچه در هم کش  
و شراب و غیره  
از نمانشست اسلام  
شرف گردیده  
تو غنچه در هم کش  
و تقصیر در کار  
سلاطین است  
اختیار نموده  
تقی او کجا بنشیند  
پیشتر شب قدری  
منی را شکر دار  
بادشای قنار  
دوره ۱۱  
تو غنچه در هم کش  
باز مکر در آن



انتیاز میکند و جد می که خانو نام دار و چو بداری درگاه اکبر بادشاه عصای امتیاز  
 در قوم بدست می آرد و این می موزونی طبع و رسائی ذهن مروق نظم را بر او و ق  
 کای صفائی می بیزد و صبهای مصفای سخن بساغ گوش مستمعان میریزد و جهانگیر بادشاه  
 در این منصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نور جهان میگویم کمال تفضل و تملطف بر عا  
 سید ولی می نماید چنانکه بر طبق آرزویش بگیم حضور بادشاه مره بعد اولی تو که بعد خری  
 و شنیدید بد که می متمنی آنست که شاه دمی گوش بر اشعارش نهد و هر دو ملتس او را  
 از اجابت می پذیرد و می در اسر و فرزند بطلب فرامیگیرد و در اولم اولی بحضور

سلطانی این شعر میخواند

نی که بر سر می دارد ای نصیحت گر کناره گیر که امروز روز طوفان است

و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میراند

ای بیرونم برق زان شعله آهسم ای عنفسان دور شوید از راهم  
 شاه هر بار بر شعرش بتبسم می شود که دور باش عهد چو بداری از دیوان اشعارم

از یادش نبرد

<p>گلگهای بهشتی همه در مد نظر داشت          هر که واسوخت ازین شعله بآبی نرسید          شمع و پروانه بهم ساخت و سوخته اند          نشترم در خراش سینه خویش          لذت فرای بوس و کفن را که بوده          خلقی شکار کرده شکار که بوده</p>	<p>تو که بحر فال نکوزان گل تر داشت          لعل تو هرگز بشر لب نرسید          با آتش عشق تو برافروخت اند          بسکه بستم کمر بکینه خویش          دست ناز اینهمه یار که بوده          خفته بگوشه گل غنبرین گنبد</p>
---	---

حرف النون







<p>ایام می دروزمی و گردش جام است          یارب این جان جهان دلبر جانانه کیست          بگویی عشق کس محرم نباشد          مرا ز دولت دیدار این هوس باشد          ماه من چون بر چین گیسوی مشکین بشکند</p>	<p>مطرب بزین این پرده که ایام بگام است          محفل آرای که و شاهد کاشانه کیست          دران ره عمرهای جز غم نباشد          که اولین نفسم آخرین نفس باشد          رونق از سنبل برد باز از نسیم بشکند</p>
---	---

بر غزل ناصرالدین شاه والی ایران گشته

<p>ترک چشمش باک دل را ترک تازی میکند          همعنائی در غزل با شاه غازی میکند          قیامت میکند بر پا چو سرستانه بر خیزد          که غنچ حور بود عشوهای غولانش          که فی نهوشیارم نه سرشار و تم          سپند هستی خود را بسوزان مجراندازم          بر غشم شیخ شهر گنبر بر ملا گنم</p>	<p>زک من چون بر سمنند نازی میکند          بر غنائی فقر می نازم که طبع نازم          نشاند عالمی از پاگر آن جانانه بر خیزد          و شاه جنون و بلا خیزی بیابانش          چه میداد ساقی روز استم          یا تاز ورق دل ای بکر ساغر اندازم          شد وقت آنکه جامه جان را قبا گنم</p>
---	---

نادر شیرازی خامه اش سرشار آب سیاه طرفه طرازی سیاه

<p>از خون گریستن بت ما را خنب نبود          چون ارغوان شگوفه ما را شمر نبود          هر چه دست زنی دامن عنایت اوست          ز هر دری که در آئی گدای آن کوسه          نادر کلب علی اصفهان در پیشه زرگر          دستش طولانی بود در باغی</p>
--

<p>هشدار که زین جهان بون خواهی رفت          آتش بر طباطبایی معنی اجل          چون آمد بیدین که چون خواهی رفت          زین دایره چون صدابرن خواهی رفت</p>
--

<p>نادر معروف بلانادر دامغانی          کار سازان جهان در کار خود بیچاره اند          کوز باشش گویا بالفاظ نادر معانی          سیل نتواند که شود بگردان ز خسار غمیش</p>
--

نادر  
نادر  
نادر



نادر

نادر

نادر نادر حسن اکبر آبادی است جنبش زبانش ب فصاحت و بلاغت ب حرکت طبعی ارادگی

بسته ز نارغبان را با میان کار نیست	حلقه زلف پیر و میان کم از ز نارغبان
هر که شد مقتول ابرویت حیات خضر یافت	آنجوآن کشته کتیق ترا در کار نیست

نادری سمرقندی از افاضل شعراء ارجمند است و گفتارش شیرین تر از نبات و قوت مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی می نمود و قصد که بنامش انشا نمود و مطلعش این بود است

من دل شکسته گویم صفت نظام نامه که نداشت بنی وصالش دل ناتوان نظام  
آخر از ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد هایون بادشاه بهندوستان آید پیش شیرازی  
قصاید غرادر مدح هایونی بسک نظم کشیده و بدین وسیله بر تبه تقریب بادشاهی رسید  
همین جا در سنه ست و ستین و تسعاً به عالم جاودانی شتافت سنجیده فکری تاریخ و ادب کشاید  
سنجیده یافت است

جسم برسم تقمیه تاریخ فوت او گفتا خرد که گرفت یکی از سخنوران در آن هر سو که آید  
واز کلام نادریت است

و ده چه خرام است تسد یار را	بنده شوم آن قد و فرستار را
ترکویت که عمر سه بود اینجا	بعمر خود کجا آسودم اینجا
چه پیری نادری چونی در آن کو	گویی ناخوش گوی خوشنودم اینجا
سنگ زدم کن او چرخ استخوان مرا	مباد رخنه کند تیغ دلستان مرا
بشکر خنده ترا تا دهنه پیداشد	عاشقان را بتورا و سخن پیداشد
گر دیا قوت لب لعلت عجب خطی و سید	بمچکس در دوریا قوت خنچین خطی
کان تکم است آن لب بشکر شکن او	سر حشمت کان نمک است آن دهن

نادر کی سیاه گوی از نیکو فکران سیاه گوی مضاف صوبه لامپور است حکایت دقیقه

نادر



قابل خوض و غور رباعی

من بودم و دوش یاریمین تن من  
 جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من  
 ایشان همه بصددم پراگنده شدند  
 جز خون جگر که ماند بر دامن من  
 نادری شو مستری خوش مقال و صحیح انجالی است که خطه شوستر او را زاد و بوم و محم  
 در انکارش التاد رکال العدوم سه

نادری

ساقی بیا که بیهی علت چو لاله با	بر سنگ میزند حریفان پیاله با
تم که گر دغم از جرم عشق سلسله دارد	جنون کجاست که با من سر معامله دارد
لوگرم پیش غیری ترا چه غم که اسیر	لبی تھی ز حکایت دلی پراز گل دارد

نادری  
فنادری  
فنادرم

نادری مشهدی از نادران ایشان بود و نوبتی در نهم مرد و بود  
 بناخن میکشایم عقده های موی ژولیده  
 سیه بچشم چه سازم در خور موشانه سازم  
 نادری هروی در معاناد رکارها نموده خیله دقیقه سنج و نکته آفرین بوده سه  
 چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد  
 سر راهش چو گیرم از ره دیگر روان گردد  
 نادرم از کایجهان دارالریاسته لکنو در سخن سنجی سلیقه شمارست و کمین برادر نشی بنید و  
 لال زار در نظم فارسی وارد و دستگای دشت که دو دیوان ارد و یک دیوان فارسی  
 گاشت و در سنه یک هزار و دو صد و نود و یک در شهر کلکته بر فاقهت و اجد علی شاه خاتم  
 شاهان او درخت از میخان برداشت سه

شود ای کاش سوی دشت و دشت ز منقون	بفصل گل سر شوریدگان سازد چون پیدا
شود نام تو روشن گر سر تسلیم خم سازد	که نقش بر است نماید گلین و اثر گون پیدا
تجو تصور تو دل دور بین ما	خاک ره تو سر مه چشم یقین ما
حاصل شده صحبت به نفس فراغ	زاندم که در عشق تو شد منتهین ما
مضمون بسته دوج غزلها نمیکنم	گلها می تازه میداند از گلزمین ما







سازد قدم شاه خزنه رایا قوت	وز خاک دروز پر زگره در رس
تاریخ نسبی کرد تاریخ تحسیر	شاه اسکندر روزی را سطا طالس

و این قطعه تهنیت جلوس محمد علی شاه بادشاه لکنو هم از تاریخ طبع او است

ای سرافراز زمان تاجور کشور مهند	رشک دار او فریدون جم و سکنند
هفت سیاره بفران تو با هفت فلک	هفت اقلیم بحکمت بود ای داور مهند
لکشان مست نشان تو فلک انقاره	کثرت ثابت و سیار همه لشکر مهند
سکه برسیم و زرمه و مای شاه بزن	ای فدای قدم تو همه رسم در مهند
است عالم بدم رشک میست زنده	روح خاک قدم تست پی پیکر مهند
آن پر نور سر پاک معین الدین است	بشعاع و بصیبا باد مشه خاور مهند

با صبحی نامش جمال خان و وطنش بلده بایون مست فکرش رسا و طبعش موزون از  
 نثران میر محمد خان غزنوی که از امر احمد کبر بادشاه بود و ملا عبدالقادر بایونی را تخلص

و هو خواه

زارخ از می عشرت مدام گلرنگ است	مرا بفکر د بانت چو غنچه دلتنگ است
شکوه این نکته بسخیده ز پرورده عشق	که باز زنده بی عشق بودم ده عشق
زک من زخم بهنگام سواری زده	لذتی دارم ازین زخم که کاره زده

اصغر صاحبش از قریه میچو مضاف بشیر از شاعر است نکته میرد از سه

سوگند بزللف پر ز چینیت	یعنی کجاست در غیر نیت
سوگند به پیکر سعادت	یعنی که بروی ناز نیت

اصغر بخاری حضرت حدیث ذمین وجود طبع گوی خوش کلامی از میدان نظم برده  
 و بعد از قنای اردوی عبدالغزیز خان دارای بخارا سر آورده  
 ظاهر اردوی و افکنده بجایم نظراب ملک سمور از برات بی محل کردی خراب

تاریخ

تاریخ

تاریخ



قدی چو سرور خنی بچو ارغوان داری مرو بلخ که در خانه گلستان داری

ناصر نسباً از اولاد شیخ ابو سعید ابو النخیر و حسباً از مشایخ موقر خطه مننه ست مثلاً بزود  
مصطفی طبعش عتیق و کلمه نبوشش گفتاری مشهور و در معارف مشاعره منظر و

منصور

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری دشت مانند شب روز مبارک سحری دشت

ناصر سید عطاء الله دهلوی سخن سنج خوش فکر بود و زانوی مشق سخن پیش میر ابو الفاضل

معنی تمی نمود

از خود آن سر و سهی گلگون قبا پو شوم برد مصرع موزون رنگین از سر پو شوم برد

ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر بنارس قامت داشت

و با صلح میرزا محمد حسن قنیل بر زمین شعر قدم توجه گذاشت

درد دل سنگ هم آخر شری پیداشد

شوق عاشق کش و بیدادگری پیداشد

بعد عمری اگر نام بر سر پیداشد

بر سر کوی تیان شور و شری پیداشد

آسمان در لرزه آنداه وزاری را بین

عالمی را پرده درشت پرده اری را بین

دو ستار گشت شمع و ستاری را بین

داد داد از نغمساران نغمساری را بین

گر می شوق نگر گزدم تیغ فرباد

غمزه و عریبه و ناز چو یکجا گشتند

رشک نگذاشت که از کوی تو واقف گرد

گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز

کوه و هامون و جلگه گردید شکباری را بین

چهره شوخی که بر خود صد نقار افکنده است

یار شد با بیوفایان بیوفایی را نگر

ناصران گویند ناصر را که ترک عشق کن

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ماهر بود

چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل که بچو غنچه زبان در تیر زبان داری

ناصر کاتب بلا ابراهیم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بوده و جز مریح ایام







تنزه انگلستان و روم و ملاقات با فرمانروایان آن مرز و بوم بحال سلامت و سلامت  
نوشته که در دارالاماره ممبئی منطبع شده مطبوع طباطبائی سخن شناسان گشته

<p>قدر مهند و مین که با خورشید بازی میکند آقیامت رشته بوم درازی میکند هر کجا باشد محبت کار سازی میکند لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند بنده مسکینم و مسکین نوازی میکند</p>	<p>خال بر روی چو ما مش ترک تازی میکند تاری از زلف کجش که من کنم پویند جان عشق اندر کعبه و بخانه می بخشد مراد بادشاهی نزد درویشان مقام بندیت یار اگر لطفی بنا صر میکند بوجو بندیت</p>
--	--

ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بایسنقر میرزا بود نصرت سخن و ارباب سخن  
بکمال طلاقت و بسطت می نمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته با جمله در سال نهصد  
و شش و بیست و یک ازین عالم گشته است

<p>پر وای لاله زار و هوای بهار نیست چشمی نرفته ایست که در روزگار نیست در هیچ گوشه نیست که چندین هزار نیست</p>	<p>آمد بهار و دل شده را که یار نیست در روزگار رفته بس دیده ام و در گلشن تو مرغ خوش الحان چو ناصر</p>
---	--

ناطق خواجهر حتمه الهد لامه پوری در دلی نشو و نما یافته و برای کسب کمال بکمال تو را  
شائسته در تلامذه شیخ نور العین واقف خوش فکر و خوش طبع و خوش اخلاط بوده و بر دست  
میرزا جانجانان منظر بعبت ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در آنجا  
گسوات اقامت گزیده هانجانان بقابلین ارواح سپرده

<p>بر سر قند مگر چه کس آمد و رفت کنند شعله نفس آنچه بخود من کردم از سر و بوستان چه تماشا کند کس</p>	<p>بوالهوس ابلهان تو هموس آمد و رفت بوس دوشی مثل تو دشمن کردم چایکد میر آن قد بالاکند کس</p>
---	--

ناطق دهلوی شاعری خوش گفتار بود و در عهد اکبر بادشاه بزم سخن را بچرب با



روشن بنود

جنونم ناله زنجیر را فسانه میداند / دلم گشتنگی را اگر دشمن چانه میداند  
ناطق قاضی اطف علیخان / زمستان از شهر بار ببرد و در خوش بیانی حریت شعراء  
فارس

ناطق

یک چشم چوین بیک آرد سپاه خویش را از آرسن گرم شد است شب ز دل غما تو شکواری از بسک آب بخیر آن تا اوست پشم بخدا طاعت دیدار ندارد آی بی عیار کردی بنده ام آبسان بهنگامه پایداری قامت کردی	تا به ک و تیغ و سنان بختگاه خویش را افزونت بزم لاله رخمان از چراغ ما آتش شوقش دل خلق چو حلق اسب است ورنه بت من پرده بر خسار ندارد از خدای خویشتن شرمند ام خلق را اگر ز آثوب قیامت کرده
--	---

ناطق

ناطق لاله هفتت رای پسر شمی تجرای از کایتجان دارا حکومت گدمنو بنو شکونی انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب عظم شاعری می افراشته	شور محشر بود در آنجا ما چکنم نهی از روز ازل بیاد لعل میگونی چنان خون خورده ام گل
--	--

ناطق

ناطق استرآبادی متصف بیاقت و علم است و استقامت طبیعت و نیک نهادی  
بود و میکوب بطن میکشاد بند سکوت بر ناطقه منطقان می نهاد جذبه سیر و تماشایش  
در مد الکبری بنز بهنگاه هند کشید و اکثر اصار و بلاد این ملک پیوده در شهر بارکس  
زیر خاک آرمید

عزیزان شده روی تو از بیم جدایی آتش ای باغبان سوی گلستانم مبر	بر هم نزد چشم بجزرت گران است تا نظر در بوستانت میکم خاکستر است
---	---



ای واده ز نسیم غمزه ات آرام ناطقه  
 یک غمزه در که شود آرمیده تر  
 ناطقه قزوینی منطق غلبش را خاصیت دل نشینی است  
 ای گل شده همدم هر خار چه حاصل  
 با هر خس و خاری شده یار چه حاصل  
 ناظر سید ناصر دهبوی ابن سید حاجی گجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز  
 بر خاسته در گجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عمیال خود بجزین شهر یعنی رفت ناصر  
 در مدینه منوره از بطن جن حفاظت تلوور گرفت و بعد عود گجرات سایه پدیری از سرش گشت  
 و وی تحصیل علوم سمیه پرداخته بسیار است و گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت کلمات  
 نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سیمیا و غیر ذلک را بتکمیل رسانید و در شاهجهان آباد رسیده  
 از مقر بان بارگاه شاهجهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاه می مدد معاشی معتمد بود  
 داشت لکن بر آن سرفرو نیاروده آنرا بار باب احتیاج گذاشت و خودش بنیزم از صحرا  
 آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خود می نمود و جز پوستینی که نه لباسی در برش نبود  
 و دام بر درخوا بجگاه شاهی مسلح قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از او  
 منقول است و در فضل و کمال نزد کلا عصر مقبول بر کباب بادشاهی در سفر کابل ملائکه  
 رحمت روح پر فتوحش را دست بدست بردند و لغش او را در کبر آباد آورده و زیرین  
 سپیندر باغی

نظری  
 نظری

گر میل یگانگی و طاقی است ترا	می نوشی دست آنکه ساقی است ترا
ای عاشقی صبح خیز عرفان گریست	از ظلمت شب هنوز باقی است ترا
ناظر گیلانی کلامش منظور نظر ارباب سخندان است رباعی	
بند از دل خود گشاده ام تا چه شود	در دست عنایتش داده ام تا چه شود
سردری آن غزال از در دل من	سردری دل نهاده ام تا چه شود
ناظر مشهدی گفتار و رفتارش بطریق تمیز مجزوی است	

نظری  
 نظری



سحر زهاقت غنیمت گوش هوش رسید  
 که هر که بد کند هیچ بد نخواهد شد  
 ناظم کرمانی از وطن بهندوستان قدم گذاشت و در کانپور با قاضی محمد صادق اختر  
 صحبت داشت

ناظم

شدم آخر اسیر غمزه هندوی طنز است پو صد بسجل افتادم بدام آن پری بیکر پشیمان می شوی ناظم درین ده پاند سرگز	جفا جو ناز نیمی سرو قدی عشوه پردار کبوتر وار گردیدم اسیر جنگ شهباز که جور خوب رویان را نباشد هیچ انداز
---	--

ناظم مستی فرزند علی بنارسی حلف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهره وافی داشت  
 و بنظم فارسی توجه میگذاشت

ناظم

سبوی گل ز سیر گلستانم آرزوست دانه ام ز آبله پاره شوق دلغ بهر موی تخم آرزوست ناظم ازین گل چه کشاید دلم آن خط خضر که گرد لب جانان بر خاست	مانند غنچه چاک گریب انم آرزوست یک همبری ز خار بیا با نم آرزوست سرو چرخان شد نم آرزوست غنچه گل سیر منم آرزوست سبزه زار نیست که از تشنه حیوان بر خاست
---	---

ناظم

ناظم میرزا محمد شفیع معروف بمیرزا کوچک ابن حاجی علی محمد کرمانی مولد لکنوی موطن است  
 درین مذهب و خلیق لطیف الطبع ماهر فن شعر و سخن از عمر ده سال همراه پدر و بوفو فاقش  
 تا بسیر و سیاحت ملک ایران و عتبات عالیة مانده و در سن اربع و ثلثین از نایه ثالث عشر  
 در لاماره کلمته رسیده و در بندر موگلی با قاضی محمد صادق خان اختر ملاقی گردیده و بعد از آن  
 رفت بدار الریاسته لکنوکشیده و بزمره ذکرین آمده معصومین جانجا توطن گردید

ساقی بگردش آریایغ شراب را درد می بسوزد درین بزم همچو شمع یزان ساخورد ز صهبای چشمل یار	در ساغر بلال بریز آفتاب را کز رخ گلنده ماه من امشب نقاب را بشکسته اند تو با عهد شباب را
---	---



در چاره سوی عشق بسودای محسول او  
 ناظم حیات ماو تو در مردن مست و بس  
 ز خون دل مراد بجز او تر دامن شب  
 تشنه بیماری دل را چه میدانه طبیب  
 خواستم تا بیدارم در خواب بخت خفته گفت  
 آخر خوابی ایست که در سیر چمن  
 ناظم از آخته از چشمه بهانها شاید  
 آهی که از دل غم عشاق گرفتار غمناکند

انفسه و دواز متلع جنون اعتبار ما  
 این نکته یاد دار ز نایا و گار ما  
 سرشک از دیده ام با این چوای بخت شب  
 در او گارین در در جز همچون فصل یار نیست  
 لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست  
 سر و آزار غلام قد غمنا می توشد  
 سر و دیده اش از خاک کف پانی توشد  
 بانگت ساخته در عشق تو ثابت قدمم

تغییر

ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک جین علی خان بهادر ظفر جنگ خلف الصدق امیر المملکت و بگو  
 نواب عماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ شمره الفواد نواب نظام الملک آصف خان کشت  
 صوبه دار ملک دکن است صدر نشین دیوان فضائل و شامل حمیده و مالک ملک سخن در نظم  
 اشعار با میرزا محمد حسن قلیل مشاورت میکرد و هر چه از دل بزبان می آورد در بر می آورد

که بعد از کشته شدن بودی نوار دل بگریه نهاد  
 صفای تازه دارد در سینه گر در میدان  
 گویند از شب هجران خبری نیست ترا  
 که بگام دل ناکام دل آرام نیست  
 بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست

بحرف مدعی گفتم مرزای سنگدل جویم  
 ز خطا گر حسن رضارت فزون تر شمع بود  
 آید از روز قیامت خبری میگوئی  
 دوستان نیست عجب گر بدل آرام نیست  
 تیر نگاه مست تو دانه کجاست مست

جمله موجودات از نور وجودش آشکار  
 در سنگ خار کجا بشاید لب اعجاز بار  
 خاک تیره گردد از فیضش زیر کامل عیار

و در قصیده لغتیه گفته است

بادشاه کشور دین حضرت مرسل است  
 گزین خاک تیره اندازد گاه فیض بخش  
 سنگ خار اگر دواز اعجاز او در شین

جمله موجودات از نور وجودش آشکار  
 در سنگ خار کجا بشاید لب اعجاز بار  
 خاک تیره گردد از فیضش زیر کامل عیار



ماطی از ناظمان سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتار است و در ریاض الشعر انعام  
لائی این اشعار آبدار بنام آن بی نشان برودید

مزه بر هم زدن و چشم سیاهش نگرید  
زیر لب خنده و دوز دیده گامش نگرید  
سکندر شک مراورنه یقین میگفتم  
عاقلان را که بر خسار چو ماهش نگرید  
قدر از موزون طبعان هرات و از ناقدین نقود منظومات و نشورات است  
پس می ست و نظم زد و لعل فتنه جوئے  
چه بلا خیال خاشے چه کشنده آرزوئے  
الان میرزا محمد خسا بن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالین مضاف به بیت السلطنت  
مست از شاگردان میرزا قنیل و در صرف و نحو و زبان فارسی و سنگامش نیکو دیده است  
در کلکته و هوگلی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب با بنجامر دے

بنام  
بنام  
بنام

تا که لبش فراق سازم	ای بخت دمی ز خواب برخیز
یا رمی آید و من از سر ضعف	توانم ز خویش تن رفتن

امام محمد افندی مشرف حسنی حسینی اسلامبولی مخاطب بساطان محمد شاه از بزرگان  
بود و در شهر اسلام بول بجنور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام مهم عظیمه  
بود و آخر بعض وجوه از انجا برخاست و سامان عزیمت هندوستان کرد است و در سنه  
۱۲۰۰ شمسی از مایه ثالث عشر در بیت الیاسته که نور حل اقامت انداخت آخر از نایابی  
پوشش بعد چندی از انجا عنان توجه جانب بغداد منعطف ساخت  
مهم که چو با من بصد انداز نشینی  
بر خیزی و گویم بشین باز نشینی  
عبد الغنی بدایونی در زر سنگ پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و بزلال این  
کلمات آبدار تر زبان سے

بنام  
بنام

بسیار صدراع است و باو نیت جانانرا	مسلمانان ازین غم چاک خواهم زد و گریبانرا
آب اگر شود سر زلفت ز آه ماه	نبرد عجب ز طالع بخت سیاه ماه



نامی کشمیری سری بطلب علم می افراخت و بزایه آنرو امی پرداخت و با حریفان  
نزدیجست بخت و ساموئ شتا قاز بسخمان منظوم می خواند

هرگز دلم بغیر تو مائل نمی شود	وز دیده نقش زو می تو زائل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو چه	در گردن بتان چو حمال نمی شود

نامی مرتضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر بادشاه در  
هندوستان هم ورود فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب تجلش قلبان شیشه شکست  
هماندم این رباعی از دنانش بر حجت رباعی

این شیشه گلزار صفا پیشه شکست	وین شلخ گل از نازکی ریشه شکست
نامه سراسر بسلامت باد ابد	در عید غدیرم اگر شیشه شکست
گر غمبار گلشن کویت بحیثم ما رسد	چنجه مشرکان زندگل بر سر دستار ما

نامی ملا شمس نام شاعر است شیرین کلام رباعی

ای دل بی یار ناتوانی بس نیست	ای دیده زار خوشستانی بس نیست
عمریت که یار رفت جهان باو رفت	بان ای تن زار زندگانی بس نیست

نامی مولانا صدر محمد از قاطنان خطه ابرست و در شعر از زمان شاه عباس صفوی  
بخوش کلامی اشهر است

چه میکنم باریا که نیست یار اینجا	کجا است خاک رهش ما شوم غبار اینجا
در داکه درو ما بد واسه نمیرسد	فسر یاد میکنیم و بجایه نمیرسد
زان لب بجام دل می نا بزم نمیدست	می میرم از خمار و شرابم نمیدست
سروی ولی نمیگفتی سایه بر سرم	خضری ولی چه سود که آجم نمیدست

نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسوی بود و صلسش از فارس کی از اجدادش  
در اصفهان توطن گزیده در عهد سلاطین صفویه بطنا بعد بطن بطن اشتغال می نمود و نامی



باجانشو و نمایافت و در عهد نادر شاه بعالم بقا شتافت ثنوی شیرین خسرو شیرین دارد  
در روی چنین می نگارند

چو شیرین شهه شد در درباری	غزورش کرد دعوی خداست
بلی خوبان خدای عاشقانند	ولی رسم خداوندی ندارند
بدل پیوسته اش شوق شکار است	شکارش لیک دلهای شکار است
چو خسرو سوی لشکر کرد آهنگ	شکر لب مانند تنها با دل تنگ
سید گردید روز روزگارش	بر سوانی کشید انجام کارش
عجب در وی است دور از یار بود	صبوری کردن و نایز بودن

ای نور نام خباز اصفهانی برد و کان خود خوان گرم می نهاد و در راه خدایه بندگان  
خدانان او اوام میداد ربابی

در عشق تو ام گشته دل در جان دشمن	ای در طلبت پایی بدان دشمن
در دست مراد دشمن در جان دشمن	وز دست تو دستم بگیر بیان دشمن

اب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی است  
پنداشت که در سینه ما جاتنگ است رفت و برگشت مرا سیم که دنیا تنگ است  
ناتب از سادات همان و شمع را خوش بیان است

از زجوی مروت بیچایس ما را نداد  
خضرا این سر ششمه پذاری ز دنیا زفته است  
بسیار بی اختیار می برد از خویش تن  
هست در راه محبت اشک من گلگون من  
بانی لاجور دشمنی بود در تبر نهضت کلامش از قند و نبات دلاویز  
از خجالت آب را در اضطراب انداخته  
تاری آتی نام حصاری بود از اصفهان سخن سرای چرب زبان در عهد اکبری بهندرسید  
و بعد جمع بوطن برگردید

نور نام خباز اصفهانی  
محمد رضا اصفهانی  
محمد علی حزین لاهیجانی  
خضرا این سر ششمه  
تاری آتی نام حصاری







تاج

گذرافتاد بکوشش مگر امر و زنجف  
 که سر سیمه چو آفت ز دکان می آید  
 نجف مولوی نجف علیخان از ارباب علم و فضل و لور تجاره من اعمال دار الخلفه شاهچاه  
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و شعر تازی و در ریاضی و وجه الکمال صاحب استعداد  
 قوت حافظه وجودت ذهن او را بر اکثر امثال و اقران فضل و شرف و گوهر آب و تاب  
 داشت و زنجف اندک خفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از  
 ریاستی ریاستی دیگر میگذاشت عبارتی عربی و فارسی را با انواع صنایع و بدایع بی تکلف  
 و تامل می نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد تفسیری عجیب و تاریخی غریب از  
 صنایع اوست و شرح مقامات حریری در صنعت اجمال و شرح و سائیر در زبان درسی  
 از وی خیلی نیکوست تورا را بحال سلاست و لطافت در سبک نظم در آورده و مثنوی  
 است پیکار و قصه پیر و رانجه و غیر ذلک با سبب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش  
 ازین دین دار الاقبال بھوپال مہتمم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که ملازمت ترک  
 والی بجای او اختیار نمود در مثنوی پیر و رانجه میگوید

بیانم دشمن این و آن کن	بجان بنشسته پیر و جوان کن
جو انم کن بعت کن جو انم	که نارد پیریم دور زمانه

و در نظم تورا درین طریق می یوید

اگر ز رفت نکریم حتی بھوش	بگفتار دانا گذاریم گوش
بیکره همه پاکذاریم ما	دگر گوئیم اندازیم ما
که ز داندانا تو انانکی ست	همه ناشناسیم و دانا انکی ست

در تقریظ مثنوی شوکت خسروی مولفہ نشی صاحب رسین صاحب سبوانی این اشعار نجف  
 بحال سلاست و روانی است  
 بنام ایرد این نامه دلفریب  
 ربایندہ نقد صبر و تشکیب



<p>خردمند را سوی ذراتش دلیل          فروز شکر دو دمان سخن          بهیج شی بر فروزیده گاه          بگیتی درخشان ترا آفتاب          گهر بار برست و هم کان زر          بدست دگر زر معدن برآر          بیک جا که دیدست دریا و کان          بنظم صبا آفرین خوان شدم          نجف نام خسته دل و ناتوان          که ای مهربان داو بر کردگار          بیا و برو ز پسین نیکو روز</p>	<p>خرد را بدانش کشائی کفیل          بهین نازش خاندان سخن          خرد مایه و بخردی دستگاه          چه شنه آن سمر افر علی جناب          دو دستش که زر نیز دو هم گهر          بیک دست از ابر گوهر فشار          بگیتی در از پاستانی زمان          خرد را چون بند یفرمان شدم          بسی خواستارش بروز و شبان          ای خواهد از پاک پروردگار          دل اهل ایمان با ایمان فروز</p>
--	---

نصف

بخفی شاه غلام خوب الله معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل المآبادی  
 طفله بود متصف بحال تهذیب و نیک نهادی در عمر دوازده سالگی از اکثر علوم متعارفه  
 عربی و فارسی فراغ حاصل کرده بشعر و شاعری توجه نمود بسی بر نیامده بود که بعم سیزده سال  
 در سنه سبعین از مائیه ثانی عشر جاده عالم جاودانی نمود

<p>هر که می بیند تصور میکند در جان مرا          عمر چون باد خزان فوت و گذشت          که یک نفس رخ دل را با نظاره کنم          خوشم بکج قفس تو بهار را چکنم          دل بلاکش امیدوار را چکنم</p>	<p>عضو عضوم را ز سوز سینه ام آتش گرفت          غنچه باغ امیدم نشکفت          ز آه و ناله مرا جمله بده نجف          تمام داغ شدم لاله زار را چکنم          تو آن ز کوی تو قطع نظر نمود اما</p>
--	---

نصف

تجما از روشن طبعان شو ستری نیز به معنی پروری و جسم سماء سخن گستریت



<b>رباعی</b>	
چون ذات خدا ذات علی بهیبت است ادبام و عقول ره نبردند بهیج	از نام علی حقیقت آن پیداست زین مخطوط جز آنکه علی نام خداست
تکم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیہ و نبض شناس الفاظ و معانی است	
<b>رباعی</b>	
جز حادثه هرگز طلبم کس نکند در جان لب آدم بجز مردم چشم	یک پرستش گرم جز بجم کس نکند یک قطره آب بر لبم کس نکند
تکم نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بود در ۵۰۰ مکنامه بزرگان یار شاد مرشد جانب روم توجه نمود و در اینجا با مولانا جلال الدین رومی و مفسر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد کمال صیق و متعجب نگاشت و در سنه اربع و خمسين و ستائیه از میان درگذشت و در جوار شیخ بنید بغدادی و شیخ سری سقطی قدس سرها مدفون گشت رباعی	
هر سبزه که بر کنار جوی رسته است تا بر سر لاله پا بخوار سی تنه	گوئی ز خط فرشته خوی رسته است کان لاله ز خاک با هوئی رسته است
<b>دیگر</b>	
شمع ارچه بمن از جدائی دارد سر رشته اشمع به ز سر رشته دامن	با گریه و سوز آشنائی دارد کان رشته سری بر شنائی دارد
تکم نجم الدین کبری ابو الجواب احمد بن محمد عمر انجوی قدس سره عارف و عالم و عابد و زاهد سر حلقه تصوفیه کبار رضی الله عنهم است و وجه تعلقش بگیری غلبه او بود مناظره و مطایبه علی زبان تحصیل و تعلم که بدین وجه او را الطائفة کبری میخوانند و بکثرت تعالی در روم اختصار طامه را حذف کرده کبری بر زبان می رانند و وی رضی الله عنه	

این سخن از دانشمندی است  
تنبیه الفاظ و الم تر  
انجم کس و ای  
همیون است ظاهر  
کفر و کفر  
عصا امین نقل  
زده از خانه ۱۲۱۰  
سید و القطار احمد  
صاحب کبر



معتقد بامفرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قهری بود و بتربیت و تعلیم عمار یا سروش  
 روز بهان مصری بمراتب فضل و کمال عروج نمود فضائل و کمالاتش در صحف طبقات  
 اهل البدسره و دو کرامات و خوارق عادتش در اسفار سیر اولیا را در دست  
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ محمد الدین را که از اجله  
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود متنبه گردید و با تیغ  
 و کفن و بسلفی خطیر و جواهر غزیریه نیت استعفا بر می نمود شیخ رسید که اگر دیت خوانند  
 ایدون زر کثیر و جواهر بیش ثمن و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که محمد الدین  
 من تمام او ترا بل خلقه انبوه را بقصاص خود در معرض هلاک نمی بیند خون ناحق ریخته اش  
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که چنگیز خان خروج نمود و شاه خوارزم و دیارش  
 و اعوان و انصارش با خاک برابر ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میانه آنها بود از  
 خوارزمی آن سفاک جان باخت سه شان عشر و ستایه سال شهادت شیخ مبرورست  
 و قتل وی علی الاطلاق خوارزم یا نیشاپور و شیخ را مریدان بسیار بودند که در ولایت  
 پایتهرکی و الاوبلاست از آنجکه شیخ سعد الدین حموی و شیخ محمد الدین بغدادی و شیخ  
 سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین لالاست

رباعی

حاشاکه دم از تو جدا خواهد شد	یا با کس دیگر آشنا خواهد شد
انچه تو بگذرد در کار ددوست	از کوی تو بگذرد کجا خواهد شد

رباعی

پیوسته از آن سلسله بومی ترسم	زان خط خوش فتندی غومی ترسم
ترسیدن هر که هست از چشم بدست	بیچاره من از چشم نکومی ترسم

رباعی



ای دل تو بدین مفلسی در سوائے عشق آتش تیزست و ترا آبی نه	انصاف بدو که عشق را می شانی خاکت بر سر که باد می پیانی
<b>رباعی</b>	
ای تیره شب آخر بسحر می نانی ای صبح گر آن کاب تو نیز مگر	غمهای منی که خود بسرمی نانی مقصود دل منی که بر می نانی
<b>وله قطعه</b>	
خواجه گمان در زمان معزولی باز چون بر سر عمل آیتند	همه شبلی و بایزید شوند همه چون شمر و چون زید شوند
<b>بسم ملا نجم الدین سمنانی از مره ففون سخندانی و نکته رانی است باقی</b>	
با من فلک چو چنین در کینے بر خاسته برای من میدانم	هر لحظه برای من غمی بگزینے تا نفلکنیم ز پاد می نشینے
<b>بسم نجم الدین زرکوب در عهد الفاخان بود و بحال عسرت بسرمی نمود</b>	
منم زرکوب و محمولم ز صنعت همیشه در میان زرشینم	بجز فریادی و بانگی نباشد ولکن هر گرم داغی نباشد
<b>نجمی صنفی در علم نجوم دستگای کامل داشت و نظر توجیه بر نجوم سپهر فکر نیز میگذاشت</b>	
در پیش دوست تحفه بجان بس محقرست مشکل که روز حشر بر آرم ز خاک سر	در خاک پای یار سر از خاک کترست از بسکه در فراق تو ام خاک بر سرست
<b>بکیا استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش فکران عهد شاه سلیمان والی ایران بود</b>	
نهار راه گشتم سر مه گشتم تو تیا گشتم	بچندین رنگ گشتم تا بچشمیت آشنا گشتم

در علم نجوم سپهر فکر نیز میگذاشت  
 در عهد الفاخان بود و بحال عسرت بسرمی نمود  
 در میان زرشینم  
 در فراق تو ام خاک بر سرست  
 در شهر اصفهان می نمود و از خوش فکران عهد شاه سلیمان



نجیب ابن محمد امین مستوطن گلستانه که محله ایست از اصفهان شاعری بود شیوا بیان  
لمعات نجابت از وجنات بنات الشفاهش لایح و رواج شرافت از گلرخان طبعش  
فایح

مایم نخل امین ما را نثر نباشد	جز لمعه تجلی چرخ در گری نباشد
دارم بد و عشقت لب خشک و پیر آب	سلطان وقت خوشتم کو بجز در نباشد

رباعی

آنم که جهان جهان غم ما حاضر است	از آه نمان ما فلک در حضرت
از آتش دوزخم ترسان که مرا	سوزیست که دوزخ هم از آن یک شتر

نجیب خطاط نجیب الدین خلف ابو بکر ترمذی لالی نظم اوصاف و لطافت می سفت  
و رباعیات اکثر میگفت رباعی

باینده گوی پوشید و شکر گردی	که قاصد خون جان چاکر گردی
تو مرد یک چشم منی زان کسبیت	کز من تو بهر چشم زدن برگردی

سخوی خواجده احمد خان کشمیری مولد فرخ آبادی موطن که نسبت تلمذ بمنشی الهی نجیب خان  
فرخ آبادی داشت و در سخن سنجی سخوی مراعات مناسبات شعریه فرو نمیکند است سه

اگر وصف رخ و زلفش بودی زین عوانها	نگشتی لغزو و دلکش معنی اشعار دیوانها
بزم عاشقانش بی سرو سامان نیم نخوس	که دارم همچو شمع از اشک آه که گرم سامانها
آمشب معطرست دماغش برنگ گل	نخوی شمیم کاکلت آیا شمیمه است

و در تعریف چای گفته است

زند جوش در سینه ام میح چای	دلم است آتش زین زیر پایی
زخم حرف در دهنش چرب و ترم	که افتاد در روغنم نان گرم
بصورت همه سبز چون خط یار	شود بعد بختن چو لعل گلگار

باز

والله با جدم قلعه را  
در پایی ساله ایست  
مسکینی بخت نظیر در زمان  
گذشت در دیو پال  
مطبخ شده در دور  
زمان منقود داشته  
حادی بر تریک پیا  
سازی و اشعار  
میح و جو آن است  
بسیار خوب آن  
شده ۱۲ سنه  
عفی عن



برنگ ریاضین بود مشکبو پس از طبع مانند گل سس خرد

نخیف برای چنی لال قوم کایتیه متوطن دار السلطنت گمنو بود و بدست میرزا قاسم کلین مشق سخن می نمود

و نابایونف کردم چه کردم چه غلط کردم خطا کردم چه کردم چه نخیف نوروز علی بیگ شاملوست طبعش ادر موز دنی علو و زبانش را در غلو و غلو سه

نخیف  
نخیف

نخیف

نخیف

نخیف

نشدگان بفک سرفرونی آرند  
بیش زیاد مایه اندوه می شود  
زمین بگرد آسمان نسیگرود  
تریاق کار زهر کند چون فزون توری

نخشی سید ضیا الدین بدایونی از علماء روزگار بود و بر پای سلطان الاولیا شیخ  
نام الدین قدس سره سر عقیدت می سود کتاب ساک السلوک و عشره بيشره و طوطی تا  
زوی یادگار و در دلی سنه تخمین و سباحته انتقالش ازین دارنا پاندارست

نخاک داغ بدل دارد و عالم داند  
دین دوران که در بیوفانی است  
اگر گویم بهین در من بگوید  
منکه صد داغ بدل دارم و کس محرم است  
مرا با بیوفانی آشنائی است  
ضیائی نخشی این خودمانی است

نخاری از نخلبندان گلستان سخن است کلام شیرینش در دل ترق و رطب رشک حلاوت  
و تمسک با ذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بفرغ خاطر زندگی بسر می نمود

نخاز زندگی از شمع انجمن آموز  
بوزلب بدعا ناکشوده از صد جا  
کز آتش دل خود تا بوقت مردن صحت  
رسیده فرده که درهای آسمان بستند

نخ از خوش ندایان خیابان گیلان است و ملاخیالی را از اماکل واقران  
هرایتوا از سینه آسپه بر آید  
نخ سلطان محمد معروف بجافظ ندائی هر وی در شعرا عهد سلطان حسین میرزا



شاعری خوش فکر و خوش گوشت آینه مطلع از ندای دلی چسپ دوست

کاش دوزدهمی چاک گریبان مرا  
ساعتی از گریه چشم تر نیاماید مرا  
دی ز کوشش میگذشتم دیده شد روی تو  
تعالی اندیشه شکل است این که رشک نقش صحن باشد

کاش دل می نماید سوز پنهان مرا  
بسکه میگویم ز مردم شرم می آید مرا  
این بلا دیگر الهی روی نماید مرا  
اگر نقش آفرین صورت پذیرد این چنین باشد

ندانی شیخ محمد صالح سمرقندی است متصف بشاعر و دانشمند

جور و جفا کن مکن مهر و وفا نگار من  
لب بلیم بنده من ذاعجب دایم بجان  
اسپ جفا مان بران از در خود رقیب  
تیغ ستم کش بکش خار فراق از دلم  
آب خضر مجو بجز لعل لبش ندایم

خنده خود مبین مبین گریه زار من  
بدم کس مشو بشو از ره لطف یار من  
خاطر خود مجو بجز محنت روزگار من  
هوش ز دل مبر بر غم ز دل فگار من  
سرو چین مگو بگو سر و قدگار من

ندرت نامش لاله حکم چندست صریحاً ندرت طرازش دلپسند پدرش لاله و ندرت  
قوم بیس قانونگوی تها میسر بوده و ندرت مشق نظم از سر خوش نموده و میرزا بیدل را  
نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسیده مدتی در بارگاه  
بخشی الملک امیر الامرا مصمام الدوله بهادر نطق حضوری بر میان امید واری نسبت  
لکن نقش عایت خاطر خواه نداشتست باین رگه ز ناکام ماند و در اواسط مائیه ثانی عشره  
از نیغالم راند

سوز دیناک هم ز تیغ عشق تن مرا  
کاستان می شود صحرای بود اگر جام می برکت  
یونگ عینک سرخی که در پیش نظر باشد  
تدییم شیوه غلام از کایتها بیت السلطنت که نبود و بهلا زنت سرکار نواب محسن الدین

لا حول ولا قوة الا بالله  
احمد صید  
کاتب

ص

ن

ن



بهادر و انا محمد علی شاه بادشاه او د امتیازی حاصل نموده

هر لاله پیاله جسد امید هم مرا	سودا بکوه و دشت صلا مید هم مرا
او بصحرارفت و یا در کوچه سوا شدیم	و چون همنشین بودیم در ایوان عشق

ندیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفایانی ز غم سنج بزم سخن سرانی و خوش بیانی است  
 از وطن بهند رسید و در دار الحکومت لکنو با تالیقی و مناد است نواب وزیر علیخان متنبه  
 وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش جز این قطعه تا بیخ  
 بهم رسید قطعه

نایب

شامه ششام حسرت می نماید از نسیم	کوشش عشرت تباراج خزان فت ای ندیم
آن در شهوار رفت از دست عالم شد تقسیم	یعنی کاین نه صدف را یک در شهوار بود
شهر یونان بی مسج و طور سینا بی کلیم	سوی آصف است آسمان بی آفتاب
انبیا هم سلیمان همنشین آصف ندیم	دار آصف عشرتی در صحن آصف باغ خلد
ها همار روح و در چکان و جنات لغو	شند کاف و نون بر تربت آصف تو

ندیم میرزا کی مشهدی در اصفهان نشو و نما یافته مدتی بمصاحبت امرار سلطان حسین  
 عنوی بسر زمین دوست گاهی شافه آخیر می نمودست نا در شاه رسید و از قهر جبر و تشویم  
 برود میلرزید تا آنکه اجازت زیارت بخت اشرف گرفت و در آن بقعه علیه اقامت گزیده  
 سنه اثنین و خمیس از نایب ثانی عشرت عالم بقا رفت

نایب

اول ز تنگ کرد فراموش نام ما	بر قاصدی که برد بجانان پیام ما
میکنند پر بهیز از صحت دل بیمار ما	در پیچ اهریم و بیزاریم از درمان طبیب
یکی را گل یکی را خار در پیراهن است شب	قیب از وصل می بالندیم از بجز می نالد
بعد عای دل روزگار همه سوزم	ای کمال کس از بیکی نمی سوزد

رباعی



صد شکر ندیم ساکنان نجفم  
در پای چهل چرخ شد در فن من

خاک قدم مجاوران نجفم  
پروانه شمع آستان نجفم

ندیم میرزا علی بیگ که در برادران سلاطین دلی عمر بسنو و طبعش با موزونی و سنجیدگی  
انیس و ندیم بود کلامش نیکو و لغزش و افکارش سر ایا مغز نه  
از تو دل مهر و وفا میجوید سادگی بین که چها میجوید  
ندیمی اصفهانی پیشینه سوزن گری وجه معیشت می اندوخت و بسوزن فکر قبایلی نظم  
می دوخت

ندیم بزم بلا جان ناتوان من است  
کلید قفل در صد هزار امید است  
تندی بی لبی کلام شیرینش از پر آگنده دلان دفع ترشی و تلخی است  
دل بجز دمی دیدار نسیم به که ز دور  
تذری کاشی از نیاز مندان در گاه خوش تلاشی است

فروع شمع غم از مغز استخوان من است  
ز القات تو حرنی که بر زبان من است  
همچو حسرت زدگان آیم و نظاره کنم  
تذری کاشی از نیاز مندان در گاه خوش تلاشی است

بی مانشسته تو مادر خیال تو  
نمی دانم چه بیدر دست یارب ناصح مارا  
بکنج بجز تو آن بکسم که گر میرم  
تا زه عاشق گشته ام چشمم زخم و آلیگر

داریم صحبتی که ترا در خیال نیست  
که چاک سینه را از چاک پیرا بهر زانمیدانند  
کسی بهر پیش من جز بلا نماند آید  
نو مسلمان گشته را یکچند عزتها بود

ندیم محمد طیب متوطن خیر آباد مضاف بصوبه اود بود بانفاس طیب مشام طیب النفسان  
معطی می نمود

چون غنچه بر رخ نقاب بسته  
استلیم دلم تمام گرفت  
کشتی چو مرا بجز بار بار

صد خار بسینه ام شکستی  
زلف تو زهی دراز دستی  
از سز زلفش رقیب رستی



نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الریاست که نوشت سنگو و خوش طبع و خوش  
وصاحب تلاش و جستجو و این چند شعر از کلام او است

بر سوازمی شیر از رنگین ست محفلها ز بیتابی چو میگردیم ملامت میکنند ناصح تفت بر طالع و از خون که شباب آمد و رفت واقف از لذت او هیچ نگشتم نذیر	الایا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها که عشق آسان نمود اولی افتاد مشکها دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت بر سر آب باند از جناب آمد و رفت
--	--

ترا دو محمد علیخان فرزند اصلان خان بیگلربیگی از امراد و الاشان گرجستان است عالی  
زاد و الانها خوش خیال و مخندان و در عهد محمد شاه بادشاه دهلوی بسم سفارت از جناب  
والی ایران بدهلوی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگردیده است

ای رفیق منی اسے درد و بلا بسم اللہ ای اہل چند چنین درد و سرم گردانی	سفر وادی عشق است بیایسم اللہ فازم میکنی از درد بیایسم اللہ
--	---

بیت خواجہ نور اللہ از نزہت افزایان خطہ دلپذیر کشمیر است و بریق پیر طبعش  
و شکر ضمیر بر نا و پیر منت اصلاح سخن از میرزا عبد الغنی قبول میکشید و در عقوان شتاب  
سنہ اربعین از مایہ ثانی عشر مقبول گردید

ویرم با تحصیل کمال از دور بینیا چون صوفی پس در وجد با آن قدر عنا شد سین بند از یاده همچون شعله سرکش میشود ز نظر گسترخ بر آن قدر عنا میکنم	چو پروین صاحب خرمینم از خوشه چینیا ز فیض مقدمش هر گل زمین باغ مصلحا شد بی تفاوت این زغال از آب آتش میشود ماز ترس آسمان کی سر بیالا میکنم
--	---

بیت مولوی برمان الدین ابن مولوی سرفراز علی و برادرزاده مولوی ذوالفقار  
در قضیه دیوہ مضامین بیت السلطنت که نوشتن داشت از احفاد مولانا عبد السلام  
بودی است که در تلامذہ ملا عبد السلام لاهوری لوای استادی علماء اعظام برافراشت

نایب

نایب

نایب

نایب



و زهنت مستجمع علوم معقول و منقول و تکمیل فنون فروع و اصول بود و بموزونی طبع  
احیاناً توجه بنظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذاشت بر صفحه قرطاس می نگاشت و توجیهی  
بتمیز میان غث و نهن و صحیح و سقیم نمی نگاشت

نمی یابد بکهر عواص تا باشد بسا حلها  
هنوز اندر سبک دارد همانا داغ عذرا را  
کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را  
تو کی در نیخ خود آوری زلف چلیپا را  
هنوز از معنی زنگین بود جوشی دل مارا  
داروی رد دل زار و پیام تو کمیت  
بود درین زمانه مرا اعتبار خویش

بمقصد کی رسی ز ابد زید خشک حیرانم  
گل نعمان و مد هر صبحدم از مرقد و امق  
نکنج معنی بیتا بیم در شعر پروردم  
نساز می تا که همچون شانه دل را چاک چاک از غم  
زمین این غزل شک جمن زهنت توان کرد  
سخن یار یگو با من غلغین قاصد  
شب هوشی من میا تو اگر پاکد اسنه

ترجمه می ملاضیائی در شعر و شاعری کامل به تنزه گلزار کلامش مردم دیده رانزه می تازه  
حاصل است

ترجمه می بنگر کس اددین که پیش بر من  
فلسای زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و تجنیس نسائیت و توطن شهر نسائین  
تخلص اختیار نموده

میر جمال تو و آفتاب هر دو یکی است  
تسیم اصغر علیخان از مردم شایمان آباد است در گلزار نظم و شرفاری دارد و انفاک  
طیباتش تسیم مراد است

اشکم عبارت است از دمان خاطرش  
تسیم میر غلام نبی از سادات رفیع الدرجات امرومه مضاف صوبه دهلی سر کشیده و  
سلسله نسبش بحضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره رسیده طبعی لطیف و ذوق

ت  
د  
ر  
ر



شریعت داشت و بی پایان در رحمت شاه با شاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن  
 خود بشهر خدا آباد دار الحکومه خدایار خان عباسی حاکم شد شرافت و کرامت او وطن گزیده  
 سالیان و آرام یافت نسیم لب و دلباش از بار قابو سخن شناسان را شگفتگی می بخشید  
 در آخر عمر مبتلای مرق و مالینجولیا شده غلی در فک و مزاجش بهم رسید  
 خون میچکد از چشم منورم که بر اسه  
 با خوش سپری همچو تو دیدم چو منی را

رباعی

ای چاره گران لطف تماخو کدشت	گر در دامان داد و در خوا کدشت
زخمیکه رسید بر دلم اینده نیست	این دو سخن زخم مرا خوا کدشت

دیگر

هر اشک بوی تو بجز ار رود	هر ناله بشوق تو بکسار رود
سوی تو بیای آه چشمم بنگاه	مانده عنکبوت بر تار رود

نسیمی از شگفتی طبعان هر است گشت و نسیم دلکشای انقاسش مهر حیات مهارتی در  
 علم رل داشت و دیوانی از اشعار مدون گذشت  
 برام خانه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشود خانه که بر آب است  
 نشا میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از اولاد جهان شاه ترکان  
 دستوفی خالصه مازندران میرزا علی اکبر فرزند ارجمند اوست فکر سالیان به نشا صهبا  
 سخن فاک سر و نگارستان دلش باز دحام مضامین رنگین تجانه و در در شهر اصفهان کتبا  
 علم ریاضی نموده و بی پایان عمر به تیر رسید در سنه شان از مائة ثانی عشر جاده آخرت پیوده

ناله  
 ناله

شامخنت دیده داند قدر محنت دیده ا	بچ نعمت بهتر از معشوق عاشق نیست
زغم دوست نالیم که در مانی هست	گر بجای نرسد دست گریه بانی هست
زغم تیغ تو بشتاق نسیم بخشد جان	می کنم شکوه ز شمشیر تو آجانی هست



تقدیر

تقدیر

تقدیر

تقدیر

نی همین روز بود حال مرا شفته چو زلف

شب هم از بخت سیه خواب ریشانی است

نشا میرزا محمد صالح ابن میرزا مومن سمرقندی نورباده کلامش نشه در دمندی است

تقدیر

قدت بالا کند قدر قبای شهر یاری را  
بقصد آنکه گردد رام من حشی غزال من

لبت شیرین کند بر لیلکامان زهر خوری را  
چو دام آورده ام در کف عنان خاکساری را

نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعر احمد عالمگیر است

نشاط

هرگز نثر نداد نخصال بیان ما  
چنان که رانخی از عکس خویش آینه را

باشد چو برگ بید زبان در دمان ما  
که جوهرش چو حسن از خار می توان چیدن

نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب به محمد الدوله برادر آقا محمد تقی صاحب است

نشاط

شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار صحبت فقر او در ویشان گزیده دل از دنیا و ما فیما بینش

نشاط

برداشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اواخر مایه ثانی عشرت بعد که در چرخ

نشاط

نادر شاه بدار اخلد ارتحال نموده

نیت در کج قفس حسرت دیدار مرا

الفقی است برغان گرفتار مرا

غم نیکو است جو شاد و نشاط

هر که او شادی نخواهد منم است

صد کج نمان بود مراد دل و یاران

نادیده گشته اند که این خانه خراب است

که فزون جوهر گل من از گل گلزار است

نال و بلبل چرا چون ناله من زار است

آهسته گشتم آه ز جور تو مسدا

چکان تو از سینه افکار بر آید

چه ظلم است این خدارا کاندین بزم

مرا هم تو به هم ساغر شکستند

نالها بر لب و در ناله اثر باداریم

با خیال تو چه شبها چه سحر با داریم

یک نظر پیش بلبل تو ندیدیم و کنون

روزگار نیست که در دیده گم با داریم

نشاط حاجی محمد از سوتو سلطان دارالنشاط و ماوند است طبعش عالی و فکرش بی حد است

نشاط

چند مشغول تو اسبخی بلبل باشی

آسپندان باش که بر خاک تو گل سجده کنند











بالای تو سر دست دل لب لعل تو یا قوت نی باشد مرادر دل بجز این خم غم دیگر اگر جانان را حوال من ای میک سحر پرسد شدم از یک خم زلفت پشیمان حال می ترسم	رخسار تو صبح است و سر زلف تو شام است که گرد بعد من آن هدم من هدم دیگر بکوی میرد از هجر تو ایندم یادم دیگر که انداز بران زلف خم اندر خم دیگر
--	--

نصیبی یزدی معروف با سعد احق از سادات نور بخشی قاطنین لظن است و در زمره  
شعرا بفضائل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن اشیرا ز رفت و از خدمت  
علامه ملا جلال دولی نصیبی کامل از هر گونه علوم گرفت و باهاجا بخشی سپری محمود نام دل  
داد و مدتی سردر پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن برداشت و عود و بوطن احمد  
اکاشته و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعمایه کالبد  
سغلی را از روح علوی برداشت

گفتم که بوسه نصیبی نمیده تو خود بگویی و گردامن کرا گیرم دل طلب میکنی و نیست بدستم ورنه وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند زنده در عشق چسان بود نصیبی همچون زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من چو خواهم جان کولش روم از مدعی پنهان	خندید زیر لب که چگویم یا نصیب مرا که چاک زد دست تو در گریبانست از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود دامنی باشد که او بر آتش من میزند عشق آرزو زگر اینهمه دشوار نبود چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم بر آرم دود آه و در میان آن نمانم
---	--

نصیر ابونصر بخشانی است در معارک مطارعه نصیر ابابنخدا فی ظله اصحاب کتب را

کس بائی از سر زلفش کجا دارد نصیر آب زور باده جز عارف کراست	زلف او بر پایی دل می افکند زنجیر را که کشد زاهد کمان شدیشه را
---	--

نصیر انانی تلاش نیکوست و این رباعی از دست رباعی

نصیبی

نصیر

نصیر



اول در طلب عده خلفانی دارم	در هر قدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیر	چون آینه اشتهای صافی دارم

نصیر حمید الدین نصرت الدین بن عبدالمجید شیرازی از شعراء عهد ملک شاه سلجوقی بود قوی شاه بروی بهم برآمده مجبوسش نمود وی بامید خلاص این رباعی بخدمت شاه فرستاد  
شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد **رباعی**

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو	روز یکهدانی که ترسند از تو
خرسند نه پلک و دولت ز خدا	من چون باشم بقید خیرند از تو

نصیر خواجه نصیر الدین خلف خواجه قطب الدین خرنسی منصور معارف علم و فضل و نظم و شعر و نکته سنجی و دقیقه رسی است فکر سنا و حدس ضامنش معین و ناصر و با محمد عوفی معاصر بود

**رباعی**

از مهر چه شد اگر فرزون آید ماه	پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گر ز آنکه رخ تو در چین عکس دهد	از شلخ بجای گل برون آید ماه

نصیر خواجه نصیر الدین امدانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگ یزدجردی است مجمع صفات حمیده و نعوت پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعضی اجدادش بفرمانروایی بعضی اضلاع ملک عجم گردن می افراختند آخر الامر بعد نزاع حکومت در همان رحل توطن انداختند و این خواجه نصیر از نامساعدت طالع از وطن برید و بعهد اکبر بادشاه در هندوستان رسید مدتی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازمست قطبشاه والی ملک دکن اختیار نمود **رباعی**

نصیر از بیکه شد همدم غم	به از غم بکیسان را همدم نیست
از صاحب بدوست پیامی نمی برد	خوششید از ذره سلاسی نمی برد
مردم ز بیم روتی امر رخ تمامه برد	کاین نامه را بگوشه بانسی نمی برد



نصیر ناله بهیوده دمبدم چه کنی چندان شدم ضعیف که صد ساله مرا	چو ناله در دل سنگین او اثر نکند چون بوی گل نسیم یک گام می برد
--	--

نصیر میرزا اسدالدین از مردم کثیر است کلامش را در دهها تاثیر سه  
زنگی جلوه آذرسوزتر سازده بر می  
نصیر نصیرالدین ابن غریب شاه در ویش دهلوی طبع رسا و فکر آسمان پیادشت اکثر  
بر نظم اردو و کثر بر نظم فارسی توجه میگذاشت پایان عمر از دلی مجید آباد دکن رسید  
و بهانجا بعر فود سال زیر زمین خوابیده

فایده  
فایده

جلوه پرداز حسن قاتل ماست ماز سر میکنیم طره عشق فصل گل در چمن خون خیزست احتیاج چرخ امشب نیست دشت گردی چرا کنم مجنون از ازل ما محیط مواجسیم	کشته تیغ ناز او دل ماست زیر پای پامچو شمع منزل ماست موج باد صبا سلاسل ماست یار در خانه شمع محفل ماست لیلی با بھل دل ماست دور تر از من نصیر ساحل ماست
--	---

نصیری

نصیری شیرازی از قدامد شعراست و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان  
آخر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگردیو انش از نظر من گذشته

از قوم جفا جو که وفار انشاسید بهران نکشیدید غم چه بدانید ز اهل عبادت همه در عشق بکشید تا جان نپارید بجران چون نصیر چون زار خواهی گشتم از کوی خود دردم مرا گردور از رخت ناگه کشد خاطر بگلزارم	ویران شده گنج بقا را انشاسید تا در دند بپینید دوار انشاسید کز سبزه و تسبیح حسد را انشاسید ماهیت ارباب وفار انشاسید من لبس بیطا قتم بیرون ز گلزارم کش خیالت را بفر ما تا کشد در پای گلزارم
---	--



وگر نه با چنین عمری چه جای زسین نام	مرا تشویش جان بهر تماشای تو می باشد
بدشامی عزیزم دار چون خود کرده بخوام	نصیری بیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را

نصیری

نصیری میرزا نصیر خلیف میرزا عبداللطیف اصفهانی یگانه عصر در الهی و طبیعی و ریاضی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سده آشتین و تسعین و مائیه و الف منتقل ازین سرای فانی بعالم جاودانی است رباعی

بر داشته شد نقاب از دختر رز	در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهرست پر انقلاب از دختر رز	زیبا پسران بخواب از دختر رز

رباعی

آدم سپهر بهار و شد لشکر دیه	بر شاخ نگر شو چون افسر که
زان پیش که خیل دی رسد باز پی	در پای گل از دست ده ساعت

و این چند اشعار از مشغولی اوست که نامش بی نظیرت و بسلاست الفاظ و لطافت معانی خیلی دلپذیر است

حدیث از شمع با پروانه نیکوست	بر بلبل ز گل افسانه نیکوست
بستان نقل میخواران خوش آید	بیاران قصه یاران خوش آید
کسی کا ندر سرش سودای لیلی است	ز سلمی یا سعادتش که تسلی است
بشیرین هر کرا پوند جانست	وصال شکرش بردل گران است
سر کو خاک راه مقبلانست	هوایش خدمت صاحبانست
بن غم مهربان یارست بگذار	مرا با غم سر و کارست بگذار

نصیری

قطعی نامش یا نام پدرش خواجه غازی تبریزی است و در خوش گفتاری برنگ طوطیان شیرین نطق در شکر ریزی و انگبین برزی است  
ز خود روم چو بدل آورم خیال ترا  
کجاست تاب که بنیم مهر جمال ترا



هزار سال بجز تو خوکند از ذوق چو آب نامه مادست و پاکم کرده میگوئی	اگر خواب ببیند کس وصال ترا عجب میدارم ای قاصد که این پیام او باشد
---	--

نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان است و حکیم رکن الدین مسیح کاسته  
ملک الرشید آن و الاشان در نظام اطبا می حاذق بارگاه شاه طهماسب یعنی انتظام  
دشت و در سنه الف ملک الموت بی تفرق اتصال جسم و جانش قدم برداشت اجزای  
مربک الفاظ و معانی کلامش مرغوش گویی فوش داروی مفرح القلوب رباسه

نظام

جانی که بود قابل انوار کجاست گیرم که نرنخ پرده کشاید عشوق	وان دل که بود محرم اسرار کجاست چشمی که توان دید رخ یار کجاست
--	---

رباعی

وصل تو کند شوق در کشور مرگ خوشوقت شهیدان تو کز لذت تیغ	بجز تو قلم کشید در دفتر مرگ غوغاست میانندگان بر مرگ
---	--

رباعی

هر روز ز درد عشق زنجور ترم عمریست که گام مینمزم بر در وصل	مستاق ترم بیار و مجور ترم این طرفه که در هر قدمی در ترم
--	--

نظام

نظام خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الیه سلطه  
دولت شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چندین وزیر متصف بحجج اوصاف وزارت  
از آدم تا ایندم در سلطنتی ظهور نمود هر گاه باموک شاهی در سنه خمس و ثمانین در ابعاد در نماز  
ریز بضر بنجر بیداد یکی از ملازمان حسن صباح اسمعیلی که ابوطاهر نام داشت شربت شهادت  
پیشید در الوقت این قطعه را برشته نظم کشید و بخندمت باد شاه رسانید

یکچند باقبال تو ای شاه جوان بخت طغرای نگو نامی انشا سعادت	گر دستم از چهره ایام ستردم پیش ملک العرش بتوقع تو بتردم
--	--



در حد نما و نزدیک کار در بوم دم اورا بخدا و خداوند سپردم	آمدن قضاوت عمر نمود و ششش بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
<b>رباعی</b>	
ممشوق ز شب کشید بر روز رقم زیرا که شب در روز نیامند بهم	تا از شب من سپیده دم بر زده دم شد آمدن نگار من اکنون کم
<p>نظام سلطان المشلیخ الا و لیا الکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی احمدینی بخاری از اعظم و اصلان حضرت حق و اکابر مرقبان بارگاه حضرت باری است خواجه علی و خواجه عرب جد پدری و مادری انجناب بخارا را اخیر با گفته در هندوستان رسیدند و مدتی در لاهور اقامت نموده از انجا برخاسته در بلده بدایون توطن گزیدند و خواجه احمد ابن خواجه علی همانجا باز انجا خاتون بنت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشلیخ خواجه نظام الدین در ششک و شمشین و ستاپا با بر صده شود گذاشت و در جهان نزدیکی با ذم اللذات سایه عطف و مایه والد از سر مبارکش برداشت پس در صبا بتر بیت والده ماجده و در سن تمیز بشوق طبعی متوجه کتاب علوم گشت و بسکه هنگام تحصیل علم بمنظره و مباحثه دیگران غالب می آمد نامش نظام بحاث و محفل شکن بر زبانها میگذشت زمانیکه سن مبارک بیست سالگی کشید بیعت بیعت ارادت در اوج دهن بخدمت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر رسید و از دست آنحضرت خرقه خلافت پوشید و حسب الامر مرشد برای ارشاد و هدایت طلبان حق بشهر دهلی در غیاث پور قیام ورزید تا آنکه عمر شریفش در ارشاد و هدایت طالبین حق و یقین از حد و دونو سال در گذشت روز چهارشنبه بیستم ربیع الآخر سنه خمس و عشرين و سبعمایه و اصل حق گشت هزار فیض بارش همانجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش بیست امیر خرد و دهلوس و دیگر خندان و بعض سلاطین عالمیقامت در کارستان سخن تجلی ز گسی ذکر شریفش کمال ایجاز نگار بسته و در بنیقامت تجلی نظام بر طبق آفتاب عالمیت</p>	

نظام



دشتر عشق ترجمه آنحضرت با نیک تفصیل تمیضا و تیرگاز از زبان خامه بر جسته ه

از تو تواند بریدن کس با ساسا نه مرا گر بر بخانی ترجمه زانکه رنجت راحت است وقت آن آمد که دل اندهر دو عالم بر کنم گر گوید جان بده از چشم پیش وی گشتم مغرب باغ قدیم با قدسیان بودم من چون نظام از خوان هستی گریاید لقمه هر ساعتی بدیدن دلدار میروم پر سنده دوستان که کجا میری نظام آرام ذوق رندی نی توانی پاکدانی	گر نمیدانم کسم آخر تو میدانی مرا جانی و آرام جان آندم که رنجانی مرا این جهان و آنجهان را در هم و بر هم زخم و بر گوید سر بنه در پیش پایش انگشتم چند گاهی شد که هست این فرش خالی مسکنم نیستی راقوت سازم دیگر هستی بشکنم هر صبح دم بجانب گلزار میروم گویم که عاشقم بیریار میروم مراد یوانه خود کن بهر رنگی که میدانی
--	---

رباعی

ز از روز که بنده تو خواندم مرا لطف عامت عنایتی فرموده	بر مرد یک دیده نشاندم مرا ورنه چه کسم خلق چه دیندم مرا
--	---

شاه طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود کن در بند رسیده بشهر کجرات قامت نمود

ز بسکه داد عکس رخت روشنی بدل حاجت نمی شود پسر باغ دگر مرا  
شاه غره از سادات عالی درجات است و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات  
سکه در شعر و شاعری بر طریقه غرور و پندار میرفت از زبان حریفان ظریف بقلب غره  
شهرت گرفت ه

ای ماه غلام روی شهر آرایت سرتاپایت چنانکه می باید هست	وی سرو سهی شیفه بالایت سرتاپای فدائی سرتاپایت
--	--

نظام  
نظام



نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان اجماع سلطان اجماع توخان یا ارغون خان قاضی شهر  
قره‌ین بود و طبع متین و فکر زنگین و کلام شیرین از مضار فصاحت و بلاغت گوئی

سبقت میر بود

صبحی که از رخت برنگشته کلاه را	چشم و رخت نخل کند ز گسست لاله را
گر ز خیال چشم تو عکس فتد بجام می	مستی چشم مست تو مست کند پای را
خور ندیده بین صورت خود در آینه	خرمن مشک بایت باز کشا کلاه را
پیرش دم ز هر چه تو گفت لبست که غم مخور	بوسه دهم جوان کنم پیر هزار ساله را
بهست نظام از آن تو بنده تو بجان تو	قاضی عاشقان تو کرد سحر قبل را

نظام قاضی نظام الدین کاشی سر آمد سخنوران در خوش تلاشی است  
گر شود از پی تو دشمن من خلق جهنم  
نظام نصیر الدین ابی تو به از علمای عالمیقدار و شعرا شیرین گفتار است رباعی  
در آب شسته تشنه حلقه دارم  
گر نینده کی نیست مراد غربت  
انگنده بزیر خویش دلقه دارم  
گر نینده بشهر خویش خلقه دارم

نظام نظام الدین احمد دیوبندی که اولاً از حضور اکبر بادشاه بخدمت بخشیدگی و دیوانی  
بعض صوبه بامتاز گردید و بعد زبانی بذروه تقرب بادشاهی رسید در علم ادب مهارت  
کامل داشت و کتاب طبقات کبری در تاریخ یادگار گذاشت در عمر چهل سالگی از دنیا رفت  
و ملا عبد القادر بدایونی ع گوهری به از دنیا رفت تاریخ وفاتش گفته

نظام کارمن افتاده باشونی پریمی  
که یاد کا کاشش فرزانه را دیوانه میسازد

نظام نظام الدین اصفهانی در عهد القاجان بود مضامین لطیف و فصیح لطیف  
موزون می نمود قطعه

بیابش تو که خوش خوش باجرانی است  
میان آب و سر و جو بیارے

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'نظام' repeated vertically.



چو از زم بر سرت از دست تازی قوی گز خود بهر سو سر بر آس چو من بهیسه را میگذازی جوابش داد آب جویباری ندارد عهد تو آنچه استوار زما جز خوی نرم و سازگاری مزن در عشق لاف پادار که روزی سایه مار بر سر آری از انم هیچک در یاد ناری زنان بر سینه سنگ ز میقرار در افتاده پاپیت من بخوار مرا شوریدگی و خاکساری که هستی تو مقیم و ما گذاری بسی کرد خطرات ز روی باری بر و مغان بی کردند آری	بد و میگفت سروای بیوفایار منم از راستی خویش در بیند چو از خس پروریدن چاره نیست چو بشنید این سخن از سرو آزاد بدیدم خود سرو و صلح ندار ز تو جز سرکشی کاری نیاید مکن دعوی آزادی ازین بس بناز اندر کنارت پروریدم کنون خود کار تو بالا گرفت ز عشقت سر نهادم سوی صحرا ترا سروی گردون از بند ترا سبزی حسن باطراوت ترا باد این سرفرازی همیشه چو بشنید این سخن سرو سرفراز بیغ اندر بی زد دست برد
--	---

نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ صحیح را دل و زبانش همچو  
 بنفشه روی ترا زلف بر زمین دارد  
 که در جهان دل مسکین من همین دارد  
 نظام نظام الدین قمری منتظم در نظام ناظمان اصفهان بود و قمری ناطقه اش  
 در گهستان سخن بسره و مصاریع و گلشن بسیار  
 سیر الدین ادیبانی مست و معاصر کمال الدین سمعیل خلاق المعانی کلیاتی که از وی یادگار است

نظام  
 نظام



وایاتش بشمارده هزاره

بجدائی که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک میوه تر
که مرانی زخت شراب و طعام	نیست جز آب چشم و خون جگر

نظام نظام الدین هر وی از علماء عظام و فضلاء کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان  
میرزا اور امقله قلا ده قضای بهرات فرموده

بدور روی تو ام بت پرست میگویند چگویم ای بت من هر چه هست میگویم  
نظر میرزا علی که منوی که بلا زمت آستانه جلال الدوله مهدی علی خان خلف وزیر الممالک  
نواب سعادت علیخان بهادر جمعیت خاطر اوقات میگذرانید و بر سائی فکر وجودت فرمود  
مطالب عالمیه بهم می رسانیده

نال را مثل جرس و در زبان نتوان کرد	هست پاس ادب عشق فغان نتوان کرد
نونهالان بگلستان چسبان بسیار اند	اینقدر سرگشتی ای سرور و ان نتوان فغان
خطبر آورد و خوش فکر در کن تو نظر	سیر این باغ در ایام خزان نتوان کن تبر
گهی بسوی من آنمه جبین سینه آید	اثر هنوز ز آه حزین سینه آید
چنان بجز تو خود کرده ام که در بر من	نشسته و دلم را یقین سینه آید
ومی بیا که مریض ترا بغیب از تو	برون ز لب نفس و اسپین سینه آید
بجاک سوخته و عشق هر کجا در فن مست	هنوز سبز و برون زان زمین نمی آید

فطری سخن از ناظان و ملا زمان سرکار نذر تخرخان فرمانفرمای بلخ نبود و در زمان جهان  
بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن عود نمود

بامند که بالعقل ایهت خواهد مشرف شد	نی از کام صراحی رفته در پایه میر تو
فغان که از زل محزون نیافتم اثره	بنغیر قطره خوننی که ریخت در دوا سوز
نظمی خراسانی از عالی فکران عهد سلطان حسین میرزا است و شهابان فطش در	







در بر کرده و در عصر عالمگیری سریزاویه لحد بر آورده ر با ع

ما یحکم که از مخزن راز آمده ایم  
دانای حقیقتیم و مینای مجاز

در خلعت فخر سر فرز آمده ایم  
مقصود حقیقت و مجاز آمده ایم

نعمته الله شاه نعمته الله ولی قدس سره لقب شریفش سید نورالدین از احفاد امام موسی  
کاظم سلام الله علیه و علی آباء الکرام است اصلش از بنجارا و قصبه ماہان حوالی کرمان مولد و  
مقام آن عالی مقام است او لامرید امام ابو عبد الله با فعی گردیده و بعد از آن خرقه خلافت  
سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیاد کبار و عرفا و  
نامدار معدود دست و فضائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه مسرود  
سلاطین و امرا بجزش عقیدت داشتند ارسال بر ایا و تحف موجب سبابت می انگاشتند  
و آنحضرت از ضیافات اینان احترام نظر نمودی و در مواکلت و مشارکت با ایشان انکار  
نمودی روزی شاه رخ میرزا با متحان آنکه سید مال مشتبه اغنیار اینخورد گو سپندی بظلم  
طلب کرده طعامی از آن پزائید و سید را بر شیلان خود طلبید بعد فراغ از اکل و شرب  
عرضه داد که طعامی که میل بدان کردید از گوشت گو سپندی تلم ساخته اند جناب باین طعام  
حرام چگونه دست انداخته اند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام برای من حلال است  
و برای شما حرام هنگام تفتیش معلوم شد که زالی این گو سپندی برای نذر سیدی برداوی  
طریق جور و ستم رفتند و بعدی و جور از وی گرفتند ازین امر اعتقاد شایخ میرزا افزود  
و بجناب سید معذرتها نمود و سید بعمر هفتاد و پنج سال در سنه اربع و ثلثین یا سبع و عشرين  
بعد ثمانمائه بوصول دائمی رسید و در ماہان مدفون گردید

این عمر عزیز است که آید بسر ما  
سود از دله زلفت پریشان نگام  
گر بسپند آب حیوان چسبیت

خوشش عمر عزیز است که آید بسر ما  
تا از سر آن زلف چه آید بسر ما  
بوسه ده بر پیش جواب اینست

۱۳



<p>گفت باسد ز قمر خو برست گفت مشدار که جان در خط است گفت آن نسبت کوه نظر است گفت ز آنکس که ز خود بیخبر است</p>	<p>گفتمش روی تو جانان قمر است گفتمش چشم خوشت بر دلم گفتمش قد تو سر و دست بلند گفتمش از که تو داری خطری</p>
<p>هر چند دل خود پیریشان نتوان داد وان حرفین که بر ورق جان کشیده اند سبک از هر طرفی نرفته روان بر خیزد نال از جان و دل پیر و جوان بر خیزد بهوای بچو تو گل جامه دران بر خیزد بادشاهی دو عالم بگداسی نرسد جان شیرین برای او دارد چشم جان بر عطای او دارد هر که درد تو کشد از پی در مان زود بار دیگر بلب چشمه حیوان زود هیچ عاشق بسوی روضه رضوان نرود لطف خدا سزو که بود ناخدای دل ای خیالت همیشه منظر دل کز شرابست نور ساغر دل واله زلف عنبرین تو ام باشد که هم آنجا تو بخاکم بسیار</p>	<p>دل بسیر زلفت دلارام سپردیم آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند چشم مست تو که از خواب گران بر خیزد بر کلاه زنگل چهره بر اندازد باز شده عشق که بوی تو بیا بد در خاک دولت عشق بهر بیس و پانی نرسد هر که با خسر و دست در عالم نعمت الهی با چنین نعمت هر که رخسار تو ببیند بگمان زود نظر که لعل روان بخش ترا دریا بد کز امید نفاکے تو بود در جنت دل گشتی خداست بد ریای معرفت آری حالت بدام شاید چشم زنده دل کن بسا ده نام عاشق روی تو نازنین تو ام روی بسیر کوی تو جان را بسپارم</p>
<p>رباعی</p>	



چشمیت همه گزست و ز گرس همه خواب رویت همه لاله است لاله هر رنگه	لعلت همه آتش است و آتش همه آب زلافت همه سنبل است و سنبل همه تاب
---	--

رباعی

آن خط که جان در تنق عنیبان بود بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال	در دیده نقش خیال تو عیان بود هر چیت در آن وقت ز نام و نشان بود
--	---

رباعی

تا آتش عشق او برافروخته ایم دل سوخته ایم و کار آتش باز	عود دل خود با آتشی سوخته ایم آموخته ایم و نیک آموخته ایم
---	---

نغمتی از خوش گفتاران شهر کاشان است و بخت موزونی و شیرین بیانی مقبول الف

واقران

بلال عید را میباید با ابروی زیبایش  
نیمی سید شاه فضل العبدی زری از کبراد مشایخ است و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل  
داشت امیر حسینی سادات دست ارادت و بیعت بدستش گذاشت  
در آرزوی تو گشتم بهر شیب و فراز  
بریده باد مرا شهپر کبوتر اوج  
نغمی هر وی سخنور است عذب اللسان که بکلام سنجیده دلها میر بود و بدولت سلطان  
میزادین دنیا مقیم جنت نعیم بود

منکه باشم که تمنای وصال تو کنم  
مگر از دور تماشای جمال تو کنم  
نغمه مازندانی از سادات مازندران و مدتها مقیم مندوستان بود

گر نیست خیال رخ هنگامه دیگر ر بود از کف عنان اختیارم دلبر شکنک	آخر بچه رو این مسی و ارگه مالی است ملاگیری لباسی چوده مالی صندلی رنگه
---	--

و

و

و

نغمه نون در کون  
نغمه نغمه درای  
معه در آفرین  
که زاده میباشند



تفصیلی کاشی نیسان طبعش در گهر پاست است

چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد	ز خنجر مژه ات مرگ در خطر باشد
دمی که گشته تیغ ترا بخاک برند	فلک جنازه کش وز بهره نوحه گر باشد

تفصیلی

رباعی

چون طره کافرت پریشان گردد	بر همزن جمعیت ایمان گردد
مگذر نسیم آن بفر دوس رسد	بترسم که بهشت کافرستان گردد

تفصیلی

لقبالی مولدش بدخشان و ناشاش تبریز است کلام رنگینش برنگ لعل بدخشان دلاویز  
از مثنوی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است

سواد و نشین پاک تبریز	شد از فرط زلزله وحشت آگیز
ز بهشت لرزه بر مردم در آویخت	که رنگ سر ز چشم پستان بخت
زمین از بسکه چون دریا خروشید	منار از خاک چون فواره چو شید
شکست از بسکه رود در خانه کرد	ز رفتی کعبتین در خانه فرو
چنان بگرفت طوفان من اوج	که رفتی هر طرف دیوار چون موج
بتان در لرزه نوعی ایستادند	که از طاق دل عاشق قتا دند

تفصیلی

لقا و پندت جگر گوپال کشمیری اصل لکنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق خان  
اخر بوده و زانوی تمدن پیش میرزا قنیل ته نموده در تحصیل وجه معاش بدار الاماره کلکته  
عم بسیر بر دو هاستجب ابصارند و با مرد

تفصیلی

حریف شعله عشق تو کی تواند شد کسی که از خس و خوار موس جدا نشود  
لقاش سر اجانام چشم او چراغ دوده موز و نان جربادقان است و در گارستان شعر سخن  
از سحر طرازان  
او سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد شیطان هزار مرتبه بهتر ز سبے نماز



نقاش محمد قاسم اصفهانی از نقاشان زمین معانی است

در پای خمی دیده پیمانہ ضیا یافت کوری بقدر گاه می تاب شفایافت  
نقش میر نقش علی لکنوی خلف میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی که در بازی  
گنجه و شطرنج بیکتالی سر بر آورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرده بتوجه  
امیرالدوله میرزا حیدر بیگ خان تحصیلداری ملیج آبا و اقیاناز داشت و در اوسط مائیه  
ثالث عشر جامه اسطقس گذاشت کتابی متضمن اخبار سلف و آثار خلف سسی بیان معانی  
در سلسله تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه اش بگوش رسیده

اگر آسمان رفت بر کار خویش	اگر آسمان رفت بر کار خویش
فلک باز هنگامه آرای شد	فلک باز هنگامه آرای شد
زمین تنگ آمد ز باران سنگ	زمین تنگ آمد ز باران سنگ
ز تنهای بی سر زدی جوش خون	ز تنهای بی سر زدی جوش خون

نقشی مولانا حسین دهلوی در عرفان و حکما و عصر معدود و ملا علی احمد مکران فرزند  
رشیدی بود هر یکی ازین هر دو در سخن سخن از اقران و امانی برگزشت و نقش زندگی  
نقشی در سنه ثمان و ثمانین و تسعایه چهاردهم جمادی الاخری نقش بر آب گشت  
شکر خند که عمر عزیزم تلف نشد در یاد زلف و رو تو شد صبح و شام ما  
گفتم از قطع نظر کوه که سودای زلفت چشم حیرت حلقه دیگر برین زنجیر شد  
نقیب میرزا سلیم صفا بانی نقیب بارگاه نکته رانی و شیوا بیانی است  
اجر مختلفهای عاشق هم نصیب مدعی است مزد را خسرو گرفت و کار ما فرما در کرد  
نقیب نقیب خان قزوینی از امرا سلطنت کبر بادشاه است و بد قائل شعر و شاعر  
بخوبی آگاه ریاضی

دارم منمنی چهره بر افروخته راه در روش عاشقی آموخته



او عاشق دیگری و من عاشق او  
 من سوخته سوخته سوخته  
 نقی محمد نقی خلف الرشید شاه گل نمیره شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است طبعش  
 در زمین سخن بجا ترسم معانی افشانی  
 موت کی کند اسباب نیاهل عرفان را کجا آلوده سازد آب زرد امان قرآن را  
 نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضیلت خان بهادر شاهی بوده کتاب  
 فضائل علی و سخن سرائی در خدمت مولوی محمد عوض جوپوری و شیخ علی حترین لاهیجان  
 بوده در دارالسلطنت لاهور از عالم بطون بعرضه شهود شافیه و در شهر عظیم آباد نشو  
 ایامه کلیاتش ده هزار بیت بشمار آمده و تخلصش لسانی هم در بعض اشعار آمده و خویش از اکثر  
 تلوینات نقی است و کلامش از عیوب و اسقام نقی

بای  
 بای

<p>نمیدانم که کشتن کرد تعلیم این مسیحا را          سوخت ای مهر لقا آتش از دور مرا          سنبل بجای سبزه و مدار غبار ما          و گرنه کیست که مانع شود دفن مرا          آه زین ابر که نم در دل چون نگذاشت          یکدم آب بان خنجر خون نگذاشت          بخنده گفت بی رسم این دیار نیست          که آخر از نظر مردمان شراب افتاد          همین ندر عیشه بر اعصاب آفتاب افتاد          همیشه ورنه کجا گل سبل غم ماند          غفلت ترا بحال اسیران بعید بود          هر خار قفل آبدام را اکلید بود</p>	<p>بسیم بر می لعل تو ظالم میکشدم را          جلوه بر بام نمودی و لبوز افکندی          شد آتچنان ز زلف تو آشفته کار ما          خوش کردم از پیش تو می آید          روش تر دستی فرگان بدلم خون نگذاشت          ب تقصیده زخم دل دریا کش من          روح شهر تو گفتم مگر دل آزاری است          چنان روح می چشم او گرفت بد هر          ز بار عارضش آتش چوبید میل زد          زمین بسینه ماتازه دل غم ماند          آ شهادت از خم تیغ تو عید بود          زشت دلکشای مغیلان شوق تو</p>
---	--



انفعال بود از دیده سوزن کز بس  
بی جرم اگر چه کشتی اسب بوی فالقی را  
شب وصل است نفی بر قدم یار شب  
کردیم زابر مرز گلزار حسان را  
که آیین خوش نواز دلفریز بر تپه بورت

بگر میان زرده ام بختی و شد چاک دگر  
صد شکر از جفایت امر و زار میدم  
تو بافتان دن جان و عده فر دانگنه  
خوردیم ز تیغ تو اگر قطره آبی  
نفی امشب که این فریاد و افغان پراثر و

نفی نیازی اصفهانی نقاوه دودمان شیوا بیانی است پیشه عصاره درشت بزبان  
سلطنت اکبر بادشاه پا بعرضه همدگذاشت مگر از حرمان قسمت تمتی نیافت ناکام غیر  
مقتضی المرام بوطن شاد است

دست و شمشیر و مژه غرقه خون می آید  
تکوئی حلوانی هر وی بود و بردوش شیرینی گفتار و نکوئی کردار ز قناری نمود  
مگو که پیر شدی ذوق عاشقیت مانند  
نکمت شیرازی خوش نفسی بود که از نکمت ریاحین کلامش مشام مخموران معطر و  
سواد نوادش بغر و خوش گفتاری تکبر و تجتر را سخن نوبتی همد و ستان رسیده و بعد  
تماشا ازین بوستان برگردیده

هزار حیف که آن سرو ناز پرور ما  
حباب نیست که از جام باده جلوه گرت  
گر شرح خط غالیه قام تو نویسند

گذشت عمر و نینداخت سایه بر سر ما  
بهر ساقی کوثر رسید ساعت ما  
فیضی که بصبح است بشام تو نویسند

نکمت محمد بیگ که مانی که طیب انفاسش بدل و دماغ از باب شوق رسیده و از  
ظلم نادر شاه قهرمان ایران ناحق مقتول گردیده  
بخضر رشک مبرکاب زندگی دارد باو حلال که او تاب زندگی دارد  
نکمت ملا عبدالعبد که خامه تذکره نویسان از تحریر نسب و نسبتش کوتاه است



شبی که دلخ تو سوزم بران چنان خردم  
که بچشمش شود ز نسک تمام در  
نکست مالمجا سمرقندی که بسوزن فکری  
جو هر کلمات می سفت و گنت نجی این صلت از  
زار قیامت بود بر صلت در تاریخ و فاقش گفت در باغی

سید لیری که رفت در لاهور پیش	از خوبی آواز و ریغ نیکویش
تیرسم که بعشو و سنبلی خوان سازد	مرغان چمن را عمل گیسویش

کجایی ابرقوی یا بهرزی که صحبت بلندنگان  
مضامین عالیله از طبعش بر کشیده و  
بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده

سویم گذری شبی غیب نیست	یک شب بر من هزار شب است
چون غالی زید و آن رخسار	جانب عاشقان خود مگذار

کجایی نیشاپوری از او باشان نیشاپور بود  
برندی و لونری بسیر نمود  
شبی که پیش نظر شمع روی یارندارم  
بسان شعله آتش که قرارندارم  
نوا خورالده خان متوطن شهر بایون ست  
موزون طبع و لطیف المزاج و خوشنوا  
و ما بهر بعضی علوم و فنون کتاب علوم از علما  
بخارا و فضلا لکنه و غیر هم نموده و باقانی  
محمد صادق خان اختر و خورشید دیگر در مشاعرات  
هم طرح بوده و در عهد فتح علی شاه  
فرمانروای فارس بایران رسیده و عز ملازمت  
شاهی در یافتند مخاطب بسعدی هستند  
گردیده و بعد سعادت تو دازد یار عجم  
مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده

صد چین ز منش هفت تنه چین است مخوش است	تکمین نگرای دل که بکینت و خوش است
دارد بگر من هوس تازه خراش	هیهات کلامش تکمین است مخوش است
صد ساز سخن بود نه و اگر تو الب	ما را غیب آمد که زمین است مخوش است
آنگودی از لب او بوسه تقاضا میکرد	دیدم امر و زکر دست تمام تسا میکرد
آنچه کردید میان من و بچران واقع	مرگ بیچاره هم از دور تاشا میکرد

نکست مالمجا سمرقندی  
که بسوزن فکری جو هر کلمات  
می سفت و گنت نجی این صلت از  
زار قیامت بود بر صلت در تاریخ  
و فاقش گفت در باغی

نکست مالمجا سمرقندی  
که بسوزن فکری جو هر کلمات  
می سفت و گنت نجی این صلت از  
زار قیامت بود بر صلت در تاریخ  
و فاقش گفت در باغی

چنان که  
سیدم  
در آن  
آب  
خان  
باز  
شاه  
نمان  
کام  
غیر  
کے  
آید  
نیت  
فری  
نود  
ارد  
عطر  
و  
و بعد  
سر  
ما  
سیند  
و از  
وارد  
ست



مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد  
مرگ از رشک قیب و تلخی هجرم رباند  
عالمی دارد نوار سوانی عشق بتان  
شنیده ام که کسے خلوتی با و دارد  
ستمی نیست که در کار دل من نکند  
یار در خواب شب آخر شد و دل کام طلب

آه این پریش مرا بار و گریه کرد  
خواب شیرینی نصیبم طالع بیدار کرد  
ز انجمت از ننگ ننگ و عار دل اعاد کرد  
زبان بریده ندانم چه گفت گو دارد  
ایچنین دوست خدار و زمی دشمن نکند  
مصیحت چیست که بیدار کنم یا نکنم

نوائی یا با سلطان نمی بر طریقه دوروشی قدم میگذاشت و شاه عباس باطنی با و  
کمال اعتقاد داشت

نوائی نیست شاد از وصل امروز  
چه باشد حال یار که امروز

چو بجران خواهش آرزو فردا  
یقین داند که خواهد مرد فردا

نوائی ملائمتس الدین محمد کاشی یگانه زمانه در خوشنوائی و نیکو تلاشی است  
ای دل مگو که آن گل بویی و فانداد  
نوائی میر محمد شریف کر بلایی برادرزاده قدسی کر بلایی بود از وطن در اکبر آباد سیه  
شرف ملازمت اکبر بادشاه در یافته بسے بر نیاید که ازین عالم انتقال نمود

منم نشسته بکنی ز بیوفائی تو  
بگرم خوئیت از جانمیر و مچکنم  
تو در طریقه مهر و وفا نه آن شمع

قرار داده بود محنت جدائی تو  
که اعتماد ندارم باشتنائی تو  
که نور دیده فروز در وشتنائی تو

نواب تخلص حضرت والد ماجد عالی درجات است جناب مستطاب نوائی قدسی صفای  
تسبیح نفیوت سجیده نوع انسانی قسبط فیوض برگزیده رحمانی ذوالجلد العلی و الفخر العلی  
منجمله آل نبی و اولاد علی سحر ذخایر علم و حکمت آبر بدر از نظم و تسبیح ملک و ملت آسوه  
علماء اعلام و فضلا اکرام قدوه حکام عظام و روساء فخر متاصل اصول تنبلیت



و بدعت غار من اشجار احكام كتاب سنت قانع اعلام ظلم و ظفوق را كره الويه انصاف  
 و تحقيق عمده مفسرين و محدثين زبدة نوامين و خوانين ظهير الماده البهيه محمد بن ابوالفضل  
 سيدى و مولائى نواب امير الملوك و الاجاه سيد محمد صديق حسن خان مهاباد  
 آراءه اند الدائم و جعله لاهل الزمان ذريعة المباحات و التقاض انيقدر كه سمت گذارش  
 پذيرت حاشا كه او هم خامه ام درين جولان بميدان اطرا عنان كسيخته و تميزان فلكم  
 بضمار مبالغه اش برانگيخته باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسمان في سعادت  
 نظر بر آنكه ذره وجودى نمودم از پر تو مهر منير ذات منور آنحضرت تافته و نهال قامت  
 عار علامتم يا يارى ابرمطيه شفقت و عطوفت آنجناب نشو و نما یافته اين جنس و هم را  
 در پله ميزان تسليم نهند گوش برهفوات شان بنابيد نهاد كه ارباب تحقيق نصفت شمار  
 و اصحاب تحقيق واقف اسرار كه برخصائل و شمائل فضائل شمائل ذات بابر كات و قوفى  
 حاصل کرده باشند و اديانم دهند دل بصدق شان بايد داد سعيد كيه از سعادت  
 طالع با چشم بينا ساعتمى بيارگه فيض الكناه بارياب گريده بعين اليقين ميند كه اين بگين  
 نقش و نگارم كللى است از گلشن و بعبه كيه از معاضدت بخت بگوش شنوا از خزان صدق  
 كرام اخلاق و شرف ائمه او ضاعش شنیده بعلم اليقين دانند كه چندين نقاط پر كارم  
 دانه ايست از خرمن بصيرى از مستعدان فضائل علمى و على اگر ساعتمى زانوى تلمذ بجنوب  
 تير کرده بر تجرش در علوم سفينه و سینه بسينه و فنون نظم و نسق مملكت و سياست مدینه  
 فرق دريائى تخير مانده و جبرى از مستفيضان كمالات كسى و وهى اگر كخطه نظر تعمق  
 بصنفا ت شريفه و مؤلفات لطيفه آنحضرت و وخته از لوايح تحقيق و لوايح تدقيق در  
 علوم معقول و منقول دارين و فروع و اصول نشأتين درس تعجب خوانده و نعم باقل فيه  
 مولانا سيد العلامة ابو احمد محمد يوسف على الكو پاموى دام محمد هم سست  
 حضرت نواب الاجاه سامى منزلت كافتاب فضل او پالست از غنى مال



و در احسان انسابش از تو باو البشر  
 در سر استان خلقش گل گستان داده  
 عادلی که فیض عدلش از زبان غنچسا  
 گوهر شیر عین را شیر قالی بشمرد  
 علم او بحر است که هر قطره اش جوئی روان  
 گر چه هر علمش مقارن با علم باشد و س  
 تاپایی ترویج احکام شریعت پی فشرده  
 آن احالت ارواح از هیبت یندیش  
 می نیمد در دشکم بهر بس بود در سرست  
 کذب گرد قلب او حج الفواد و گوش را

مجد باشد فضل ذاتی مستحیل الانفصال  
 و ز شبتان جالش ز هر دای پیزال  
 وقت داشتد گوش لبش نشنود صوتی مثال  
 ظبی در دوران عدلش یوز را داد مثال  
 رفته زان جو با جداول بر باد و بر مثال  
 علم دین را از عمل بخشید تر زمین کمال  
 در میوی صورت منکر نگردیدت حال  
 شد مناهی در مجالش مایه دار انصال  
 در صراحی نجر و بهر سینینینا سعال  
 مایه صم و ز زبان را از مواد اعتقال

هر چند ترجمه حافظه آنجناب در شمع اجمن جلوه افروزست و اشعه حالات مفصله در حله  
 و اتحاف و ابجد العلوم و غیر با حاسدان و حادقان را دلسوز مگر حصه از ان درینجام گام  
 و یکی از هزار و اندکی از بسیارش تمینا و تبرکامی شمارم و ولادت با سعادت آنحضرت در  
 سنه ثمان و اربعین و اتمین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و کالات بقلب شریف  
 نقش حجری بود در سن تمیز بشوق طبعی برای اکتساب علوم سیر و سیاحت بلاد مندستان  
 اختیار فرموده و با استعداد فطری در کمترین مدت و اندک فرصت سیاحت بجای فضل و کمال  
 از مبد تا انتها نموده و بعمر سی و هفت سال در سنه خمس و ثمانین از مایه ثالث عشر بتادی  
 فریض حج و زیارات پرداخته و بعد عود از حرمین شریفین در بلده بجهوپال که در حدود  
 مالوه و دکن است رحل اقامت انداخته و انهار دین متین محمدی درین ملک جاری ساخته  
 و اقصای و ادانی بلاد و در دست را با خلاق و احسان نواخته حق آنست که بچنین علو  
 منزلت و یاورمی اقبال و دولت انکسار مشربی بان همت بلند از کس تعلیم میندازد



وچندین سمور تبت از حکومت و ریاست تو اضع وضعی بلباس مضمون این شعر خود را  
نیارسته

چو فقر اندر قبای شاهی آمد بتدبیر عبید الله آمد

درین جزو زمان باحتوای فضائل دینیه از نسب علی و حسب علی و لطف طبع و حسن خلق  
و تواضع خلقی و شکستگی و لذت قلب و قلت مبالات با حطام دنیا و صرف همت  
بتالیف کتب نافعه و توجه خاطر به تمجید بنیة عموم المنفعة مثل مساجد و آبار و ریاضات اجساد  
صاحب فضیلتی که باحضرت مناسبت و مشابہت دارد و استجماع مناصبت نیز  
از تقریر مندره شمسک انوار سلامی و حصول تمغه طلائی از جانب قیصر مندره مکه معظمه  
انگند و اختیار حل و عقد ریاست از حضرت حلید جلیله آنجناب حضور نواب سبحان علی صاحب  
ملک و لکه در الاقبال بھویال ادا ما اللہ بالاقبال کدام عالی مرتبتی است که با آنجناب قدم  
برجاده مسامت و مشارکت میگذارد با بجز در عرصه احصاء صفات بشمار آنحضرت  
نکار خامه مجال تک و در خود نمی یابد و بجز کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراق  
از تنگ ظرفی رو نمی نماید سبحان امد کی از کرامت شیم است که شاعت و غیبت است  
سزا و جہرا کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و گاهی با احدی از ارباب علم و دولت  
بدین خیال طرف نگریده کیسه

سازند چو پاره گلو سفسطه گویان آزاد نگر و در طرف بید هچند  
آینا نا اگر جا بلی متغنت بققب کلام و زرد نظام جناب تجمرات پر دراخته از غایت  
تحل و وقار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جوایش نساخته و حاشا که این سخن  
و اغراض نظر را غیر ازین وجهی دیگر باشد که ازین طرف حقیقت پژوهی و حق کوشی است  
و معترض بر سر جهالت جوشی و حق پوشی چنانکه گفته اند عجب جابلان باشد خموشی ملی  
چنین بر جبین ز جنبش بر سرس نمیزند در یادلان چو موج گهر آرمیده اند



با اینصورت بعضی نوخیزان در دامن علم از تنگ حوصلگی بقصد شتبار علم و فصل خود بسیار  
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافان سر جویش نظم از سبب فطرتی  
 به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش ب رنگ غبار با فلک عالی و قارچی ستیزند  
 و نمیدانند که الحرحر و ان مسه الضرف العبد عبدان مشه علی الدرس  
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات  
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پناه و سه با این مطول و مختصر رسیده و بیشتر بقای  
 لسان تازی و کلمه کجالبه زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها اوله احکام  
 و مسائل را بطریقه ما توره و و تیره سلف صلاح برانگیخته و آسامی آنها در آخر کتاب  
 ابجد العلوم بشرح و بسط مرقوم است نظر غایب بر گماری قمار مبلغ تحقیق و تدقیق  
 آنحضرت چشم کشائی و بساحل بجا رذخار نماید انار علوم آنجناب مرور و عبور نمائی  
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بردل و دماغ والا افاضه فرموده و نماده  
 قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال جهام ریاست و ملک رانی و اصلاح  
 احوال و دایع ربانی و مراقبت رضیت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده  
 مستفیدان فوائد لسانی و جنانی و ادای حقوق مستحقان از اقصای و ادانی هر چه  
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر  
 جلد مسک انتمام شرح بلوغ المرام را در عرصه شش ماه بدون معونت دیگری مدون  
 نمودند و همچنین بعضی رسائل عجبیه نافع را که چند کر اسه است در یکروز از آغاز بانجام  
 رسانیدند و تخریر و تالیف کتب متوسطه آنجم در کمتر زمان گلهای حیرت و شگفت  
 در بسا تین قلوب نظار گیان دانیدند هر چند شاعری و دوشان عالیشان است  
 و بمثلوق است

ولولا الشعر بالعلماء یزدی لکن الیوم اشعر من لبید



التفات شریف کمتر بدان لکن اگر احیاناً بتقریب محاضره و مشاعره یا با التماس سیکه از  
مخلصان یا متعلمین طبع بنظم عربی و فارسی توجه میفرمایند از مضامین عویش و غم و بلنای  
اهل لسان و قلم قصب السبق میربایند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند اشعار  
نازلی و دوری از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیب نگارش می یابد و زاید برین ا  
وسع این نامه مختصر و مجال خاصه و محقق بر ربنی تابدست

<p>قفس تنگ بود بفضله افلاک مرا بی سالی هست ولی دست هوسناک مرا جا توان داد بر شجر تاک مرا شام عزبت بد بد نشسته تریاک مرا از کس دیده نشد جوهر ادراک مرا ایزوم بر در گیتی همه تن پاک مرا چقدر کرد درین سئله چالاک مرا دید شاید چو بر افتاده سر خاک مرا</p>	<p>چون ببسند دهنوس سقلمه فقر اک مرا چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار کشته چشم سیه مست بتان آمده ام تن بکنش تو ان داد که آخر بد ماغ ناشنا سانی خلقم تحب اهل آورد سئله ظاهر همه آلوده دنیا هستم بستی آخرت نیستی این عالم مهربان شد دل میهر کسی ای نواب</p>
---	---

غزل دیگر

<p>دلم کشد بطواف حرم بیت الله دلم بلمعه مهر و حسین ببلوه ماه حطیم پیش و حجر رو بر و حرم تجاوه چرخ شام غریبان خویش خاطر خواه من و مراد دل پر آرزو و نامه سیاه خوش است گر بگریم بکنسرت الله</p>	<p>فوش آن زمان که در گریه صدای و اشوقا روم بزمزم و اندوه معصیت شویم سحر خواب بر آیم بعالم شوقا در خواب روم نور کعبه را مییم حرم کعبه و انبوه خلق و سنگ درش پوا از حوادث گیتی نجات حاصل نیست</p>
---	---



چه حضرتی که فرمودندگان و ادبی عشق  
 در آن حریم که صید حلال توان گشت  
 نیارم اینکه طواف حرم بیا سازم  
 در آن مقام که انوار ذات در نظر است  
 هوای شهر رسول خدا دم بر بود  
 کشتان کشتان ببرد از دیا بهیست در  
 حریم کعبه جواب و نعیم محمد قباب  
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت  
 همیشه شیوه گذارم ز نصرت سنت  
 درام پیشه بود در محمد ثنات مرا  
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول  
 بلای رای فقیهان و ژانر منطقیان  
 بجز خربله و حیرانی و پریشانی  
 امیر ملک بجا در که تابع اثر است  
 باین و آن نشوم مقتدی به بخیر  
 خدا مرا سخن عمر و وزید گوشش کن  
 تفتن است که با هر کسی همین سازم  
 قدم بکوی کسی میروم که لا عنبیره  
 هزار صیفت نیامد ز دست من کار  
 بقول خلق منم کار و اگر بیمن  
 سعادتیکه بدان آفرم توان کردن

امیدگاه ندارند غم سیر آن در کجا  
 مرا چگونه پسندد بدست فتنه تیار  
 قدم ز دیده و آن خاک آستان ز کجا  
 روم بود و بنیدازم از نشاط کجا  
 کجاست قائد توفیق تا شود همرا  
 سوی مدینه که خوش مهجرت طالب  
 باهل در و آب و رسول را بنگ  
 هجوم شوق بدل حسن خاتمت همه فانی  
 بسی تباری کم پارسه در سینه کار  
 خدا گواه و دل حق پسندن آگاس  
 نبوده است مراد دو کون پشت و پنا  
 ز شا به راه حقیقت بر آورد دگر  
 نتیجه هیچ ندارد بنزد و الا جا  
 بجز حدیث ندارد و وظیفه شام  
 ازین و آن نکنم پیروی برای تباه  
 حدیث گوئی و ز قرآن شنو سخن کوتاه  
 تو خواه در نیش از اختیار یا اگر  
 دلم بسوی کسی میکشد که لیس سواه  
 که رحیل فراز آمد عمر شد بگناه  
 بنا بر السنه افتاد و حاصل برافواه  
 نجات آخرت است و مراتب در خواه







دست گریز شتم از دل نهادم بر جگر	بودم مشتاقش اضطراب تازه
ای کان تک چسب باین سینه رشیم	بر زخم دلم رختن ملح چه بود دست

در خزان عامره گفته که ابو الفضل احمد وزی از شعرا ایتیمیه الدهر مولع بود و نقل امثال  
 فرس از فارسی بعد بنی و صاحب انوار الزمیع قریب بست بیت از و در بیان نوع ارسال  
 المثل آورده ابو عبد الله ضریر ابیوردی در قصیده که در ان امثال فرس ترجمه کرده میگوید  
 و که عتق قلب ام مشیه قبیحة - فائشی همشاه و لم یبش کاکجل  
 کلاغی تک یکب را گوشش کرد تک خویش را هم فراموشش کرد  
 انتمی گویم همچنین میر آذ و بلگرامی مضامین شعرا هندی را بکثرت تمام در کلام فارسی  
 و مضامین شعرا فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر معانی و مبنائی ارزانی داشت  
 و نقاب حجاب ز رخ عاریس فن بدیع برداشت کی از موزونان هندی مضمون هندی  
 نه رایافته بزبان هندی بسته و اکونانوسروپ هی جاکت اپرم پار به جسی کو تھو نو دی  
 ناوی ناویچا ر پسر خوش آن را در رباع آورده که با سع

یاشی بسیر حساب اگر ای هدم	و حدت نخورد ز جوش کثرت بر هم
در هنده نه را چون مضاعف ساز	هر چند که بشمری نیاید بر تسم

### بزم مشاعره

اینک آذان ارباب شوق را مژده که بگارش لطف انجمن رشک گلشن مشاعره صریح  
 خامه بانغمه عند لیب مهنواست و عیون اصحاب فوق را نویدی که بطرازش حسن  
 محفل ارم مشاکل محاضره نقش و نگار این صفحہ صفحہ گلزار را حسرت افزاست

مژده ای دوستان که در عالم	نقد شناسیه بهار ارم
نونمال طرب بیار آمد	گل نشان گشت خاطر خورم

له  
 رات سار و خوشی و نال کنی کنی  
 مات دایمی او نیا و تو کجا  
 چهرگی یکان لالت کنی  
 قدیست ماسیه افکار  
 ۱۱



یکی از شایسته ترین برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت تو نزیح اوقات بمصالح دینی و دنیوی  
 و تقسیم ساعات بمشاغل صوری و معنوی است هر امری را زمانی معین و هر عملی را عینی  
 نمین بعد تا دنیة فرضیه نماز مغرب و فراغ از تعقیبات ماثوره همواره ارباب فضل و  
 کمال از علماء عظام و فضلاء کرام و شعراء سنجیده کلام و ادباء ذوی الاحترام حاضر می آیند  
 و باین گروه حق پژوه مجالسه و مکالمه میفرمایند و بذکره علمی و محاوره حکمی زبان فیض چنان  
 میکشایند درین نزدیکی از شهباس متناوب شبی چو وصل معمور چه بر روز کشیده پرده  
 ذره که شمع صحبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عندالغیثان  
 زین اشعار خیابان چمن بود مصرع طرمی کرم در رویاروشتم که نتوان بر خاست  
 برسان افتخار الشعراء حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سخنان طبع آزمایان  
 سوگشت یک تازان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شبنم زخیل  
 باغند و شکاری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بر وقت مهو و کمر خدمت  
 بر میان جان بستند و بحضوری مفضل صفات منزل سرمایه سعادت انداختند و بر زانوهای ادب  
 نشستند و چشم بر تحریک شفاه برکت اکتناه دوختند طبع دراک ادا نم برداشتند و منتظر  
 رسید و باین غزل زبان کرامت نشان جنبید

بوی پیرا من یوسف زکریا بر خاست	باز به شوق گراز جان کعبان بر خاست
من و دوستی که تباراج گریبان بر خاست	تو و چشمی که بیغای دل و دین من است
ساربان عشق شد و شوق سخن بر خاست	تا که دل برو یار بود دست خرام
همه دشوار نشست هم آسان بر خاست	نقش امید من غم زده در هر کار است
تازه تاراج جگر بازی مژگان بر خاست	دام یار شد از دست دل امین است
سنگ در دست و نعل محشر طفلان بر خاست	دل دیوانه بهر سو که کشید از سر شوق
نکست گل شده آخر ز گلستان بر خاست	سده بود و تعلق بچمن بلبیل را



دیر آمد دل از ان سوی در پیشان آمد  
 دل بدر رفت ز پهلوی سوئی دام کامل  
 دل در ان زلف ندارد غم تنهایی ما  
 غمزه شوق ترا نیست محسوس در کار  
 هر که نشست پهلوی تو شادان نشست  
 آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت عیش  
 گل و گلشن نبود جلوه طلبگار ترا  
 یاد من درو شد و از دل میدردان رفت  
 ای خوشحال که تو اب من از شهرت شعر

زود برخاست ازین کوئی پیشان برخاست  
 چون اسیر یک جنون کرده ز زندان برخاست  
 یاد صبح و وطن از شام غم میان برخاست  
 تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخاست  
 هر که برخاست بزوم تو پیشان برخاست  
 سوئی گلشنکده خاک شیدان برخاست  
 خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخاست  
 نام من غم شد و از خاطر پاران برخاست  
 همه در بند شست و ز صفا پان برخاست

پس کی بعد دیگری مای زبان را آشنای جو بار بیان نمود و رنگ انقباض از خاطر افزوده  
 زد و در همین برادر والا شان سید نور احسن خان کلیم طور سخنوری سب سپهر نظم گستری  
 بر زمزمه این غزل دلکش پرده گوش مستمعان تو اختند و بشعله آواز جان نواز برزم  
 مشاعره را گرم ساختند

دگر آن سلسله موزلفت پریشان برخاست  
 در دل غمزه چون در جدائی نشست  
 بر من غمزه پیر تو قیامت آورد  
 ناله چون بر سر شور آمده افلاک نشست  
 ما چگویم که چون رفت ز کوئی تو کلیم

دوستان مفرده که تقوی شد و ایمان برخاست  
 آنکه از بزم چو آه نزل نالان برخاست  
 روز فرقت چو سر آمد شب هجران برخاست  
 گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست  
 قصه کوتاه با صد حسرت و حرمان برخاست

و ادابند نازک خیال شیوا بیان شیرین مقال افکار الشعراء خوش تقریر حافظ خانمیر خان  
 شهیر نقشه بر بیع خواند که هر یک از حضار با استماعش در شگفت ماند  
 فتنه شد شور و از ان چهره تابان برخاست  
 پرده شد شرم و ز خساره جانان برخاست



<p>شمع هم سوخته آخر ز شبستان برخت صبح مستانه ز آغوش گلستان برخت سخت پیوند محبت شب بچران برخت گرد شد قیس و ز دامان بیابان برخت نال هم دست بدوش دل نالان برخت همه از محفل صدیق حسن خان برخت</p>	<p>کاش میبخت کسی بادل سوزان بچیند کشته دعیش نسیمیم که شب رفت بخواب سست پی شاد می وصلش ز رفاهت ناقه از نجد بیارید که در عرصه شوق دست و پایی من افتاده چه خیزد که مرا نغمه از غزل و زمزمه ملح شخصی</p>
---	--

و واقف اسرار سخن موشگاف روز این فن او ستادی مولوی محمد حسن سن این زمین را  
بقوت طبع و کلمه فکر بخوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چهار غزل از ان جوشید با نشاؤن  
داد نکته سخن داد و بر اسماع سامعین منت بے اندازه نهاد

<p>فتنه از هر طرفش مروحه جنبان برخت که خودش هم صفت آینه حیران برخت گل ز شبنم بگردد و ختمه دندان برخت انچه از سایه آن سر و چرخان برخت</p>	<p>عرق الوده چو آن آفت دوران برخت باد می نشست آن بت خود بین در بزم نیست که بلبل افشان عذار تو چرا آقیامت نمکد گل ز قد سر و قدان</p>
--	---

وله از غزل دیگر

<p>آهوی چشم تو چون شیر نیتان برخت که بتعظیم تو عالم ز سر جان برخت دود از آتش گلها شتر افشان برخت شور حسنت ز بهای حسینان برخت</p>	<p>هر کجا بویی دل یافت بخون خوردن او آمدی ای غم جانان چه گرامی پایه رفت از گرمی حسنت چو حکایت بچین ناله حسن ترا شد چو ثنا خوان احسن</p>
--	---

وله از غزل سوم



خط اخضر ز لب یار بد انسان بر خاست او بمن داد غم خویش و منش جان دادم چون صفا کردم از صحبت ز یاد دلم لب هر زخم منش گفت دعا با احسن	که تو گوئی خضر از چشمه حیوان بر خاست حرف احسان ز میان من جانان بر خاست خوب شد آینه از محفل کوران بر خاست چاره سازم چو بسامان نمکدان بر خاست
---	--

ولله از غزل چهارم

خیر باد ای دل دهبوش و خرد و صبر و وقار چون ز صد پرده روی تو بر افتاد یکی سر و زر گنن بچین چیست همانا که چمن چ در پس پرده اگر ماه و شبی نیست چرا	چشمش از عشوه بگفت خنجر بران بر خاست صد فغان از لب هر گز و مسلمان بر خاست بسرو چشمم بتعظیم تو ای جان بر خاست دست بردل سحر از مهر و خشان بر خاست
--	---

و عزیز مصر فضیلت و تالک جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف بعرض یوسفان صاحبین  
حسان نادمی را با از امر گردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را بزنجانی کشید

گر دیو چه نه از عارض سبزان بر خاست تا ز سیر حرمین آن غنچه خندان بر خاست آنکه دل داد عشق تو ز ایمان بر خاست هر که در اینجنت آمده خستند آن آمد و اعطی بر سر کوشش پیاپی تدر کیشست هست در پرده این چشم نور نوحه دید در بزم دیم تیغ بگفت چنین بچسبین نیست این زلف پریشان رخ مهر فرخ گلبن حسن اگر بر بند نیست شگفت	موکب حسن ز گرد رخ ایشان بر خاست چون دل من دل بلیل رنگستان بر خاست وانگه نشست بکویت ز سر جان بر خاست هر که بر خاسته از بزم تو گر یان بر خاست دیده کافر گمش از سر ایمان بر خاست که بهر نوحه از آن آفت طوفان بر خاست غیر چون رنگ رخ از صحبت جانان بر خاست دود از مشعل خورشید در خشان بر خاست رسم داد و دهنش از عالم امکان بر خاست
--	--



<p>منکری کرد در صدیق حسن خان بر خاست پرتو معرفت از دیده اخوان بر خاست</p>	<p>ردا الواب شده بر در حرمان بر خاست یوسف است جهان چشم ز لیلیا سگ کو</p>
<p>و خواص کار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس نعمت ابن شیخ احمد شروانی از دریای نظر سر بر کشید و بدین لالی آبدار تر زبان گردید</p>	
<p>خوب شد بار سر از دوش عزیزان بر خاست یاد یار آمد و آه از دل نالان بر خاست سوح خون از جگر لعل بختشان بر خاست</p>	<p>ترک خو خوار بکفت تیغ سر افشان بر خاست تا کجا راز از غیاب تو انم پوشید به دیو چون جوهر خوننا به چشم رقعت</p>
<p>و ما هرفتن نظم و شعر فارسی بدوری شتی محمد جعفر ز مهری ارغین و بان را کوک نمود و بدین نو دل را زبان کشود سه</p>	
<p>فتنه از پی آنرا عزیزان بر خاست اندر آن کوی نشستیم که نتوان بر خاست سرو ما چون تاجشای گلستان بر خاست ز مهری چون سوی شیر از غر نخلان بر خاست</p>	<p>روزه هر هفت چو آن سرو خزان بر خاست بابه انسوئی گدشتیم که نتوان برگشت با بگل سرو لب جوئی بخت است گردید روح عرفی بپذیرفتنش آمد در پیش</p>
<p>و مستقیم فضائل علوم و حکم مولوی محمد اعظم حسین اعظم فرزند مولوی لطف حسین خیر آبادی و تکیه و حمید عصر و فرید مهر مولوی عبدالحق خلیف الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در ملازمین ریاست بچوپال متصف به نیک نهادی و خوش استعدادی است بنظام و نشین و کلام جاگزین عذب البیان و رطب اللسان گردید سه</p>	
<p>هست دو دیکه ز آه دل سوزان بر خاست ره دراز است ولی سلسله چنجان بر خاست سخت آزرده آزره رقیبان بر خاست</p>	<p>است باری عجب آور و سچ بر نیله یزد خویش نه بنجیدم در ره زلف از اجل محبتی کن که دلم از درد دست</p>



اشک گل چهره شاهد که بشوقش عظم  
شور بلبل شد و از کج گلستان برخت  
و حریف بزم نظم از صهبای سخن مدحش  
کنج منو هر لال فوش ترانه دلاوریز  
گفت که غنچه دلهای سرخوشان نشد سخن شگفت

تاز آغوش من شیفه جانان برخت  
هر که از پیش تو بر خاسته دشوار شست  
روز محشر که سرافراخت اسپرزلفت  
سخت دل سخت چنان دیده خواند زلفش  
قدموزون تو هر گاه خرامان بگذشت  
دل عشق تو ز پهلوی بدغم بنشست  
تو داند از تعافل که ندانے گوئے  
عشق من گشته سوید ابدل من بنشست  
تا که شوراب غم عشق گو ارا کردم  
تا منت باد خرد نقش محبت بنشست  
شونجی فوش بین او چنین حرف زدن

دل ز پهلوی بدرافتا دز تن جان برخت  
هر که بنشست بر او تونه آسان برخت  
هوس عشق ترا سلسله جنبان برخت  
گوئی از سینه من لعل بختان برخت  
شور محشر ز لب گورشیدان برخت  
جان بشوق تو ز تن برزده دامان برخت  
من و اندیشه و صلت که نه از جان برخت  
صبرم آهی شد و از سینه سوزان برخت  
از دل من هوس چشمه جویان برخت  
فرصت باد جنون ابر بهاران برخت  
جوش سودای تو بر خاست دل جان برخت

و آثار نکات مطوی ارشاد احمد محوی متوطن قصبه بهلت حوالی دار السلطنت دہلی جو سے  
مؤلفہ سخی گشت کہ بردہا حالتی گذشتہ ہے

مہر شد رحم کہ از خاطر جانان برخت  
سید ہدیاد دراز لیش چو طول اطم  
کشتی خویش نگہدار فلک کز آہم  
تو و آن غمزه کہ در فکر متاع دین بست  
محوی داد طلب چون بقیامت بگذشت

صبر شد شور کہ زد و از دل نالان برخت  
مگر از زلف درازت شب بچران برخت  
باد عادی و ز سر شکم ہم طوفان برخت  
من و آن دل کہ چو گلزار سر جان برخت  
شور محشر ہمہ از عرصہ و میدان برخت



و صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بر وساده موزونی متمکن نشی افکار را چرخ حسن و بان  
 کیسه رفقه و فکریه کشاد و بردل و جان مشتاقان بار احسان نهاد  
 بین که از کوی تو عاشق بچشم تو بر خاست خلق نالان بدم خنجر بران بر خاست  
 و تمام این غزل در حرف میم گذشت جانیکه ترجمه محسن ثبت گشت  
 همچنین دیگر فارسان میدان نکته سمرانی اسپ فکرت جهانند و اراجیز بسیط و و جز  
 بر زبان رانند پایان کار نامه نگار باصرار مردم سنجیده گفتار زر کاسه عیار دران بنا بر آ  
 پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه داد

دوش از سینه دل زار پریشان بر خاست	دو دای شد و در پرده افغان بر خاست
چشم بدو که از جلوه رخساره تو	آسمان نیز چو آینه حیران بر خاست

و دیگر ابیات این غزل در حرف سید است جانیکه ترجمه مؤلف نقش بست  
 هنگام ختم بزم سخن جری معرکه خوش کلامی عبد الجبار خان حامی که از نوخیزان شهر اسپور  
 افغانان است و درین دار الاقبال بچو پال بتلاش وجه معاش شتابان بدین انداز اسپ  
 فکر تاخت و بگری رجز خوانی قلوب افسرده را گرم ساخت

تا عشقش دل ما از سر و سامان بر خاست	شیهه بوالهوسها زرقیبان بر خاست
رشک جان بخشی لعلش چه بلا انگیز است	دو دتاریک ز خشم شیهه حیوان بر خاست
لذت فزین چو دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نقش پشیمان بر خاست
صبح امید وطن بیخ جانان شامیست	عاقبت حضرت یعقوب ز کنگان بر خاست
جدا جذب آن شوق که حامی ز وطن	جانب حضرت صدیق حسن خان بر خاست

و همچنین فونمال صدیق ذهن و ذکا مولوی مظفر حسین صاحب خلف ارشد مولوی محمد یوسف  
 یوسف که آبیاری فیض باری در چمن عمر پانزده سالگی مستعد نشود و نامت غزلی بسامه  
 و با صره انجمن آرایان رسانید که بیته چند از ان در خجیب مندرج گردید



دست تیفش چو پی کشتنستان برخواست  
اندرای فلک از من که ترا خواهر سوخت  
ما چه ترسیم زد و زخ که چشمم و اعظ  
دید تا سرو قدت در چمن بکیتا  
خاک گردیده بگویش چو رسیدیم صبا

قلقل می ز لب زخم شهیلان برخواست  
آه جانسوزی که ز دل شتر افشان برخواست  
دو دایه است که از سینه سوزان برخواست  
شور کو کوز دل قمری نالان برخواست  
پی بر بادی ماحر صدوران برخواست

پایان همه مجلس افروزان هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والده بن المستقیم عین الانسان  
وانسان العین سید محمد اعظم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید صادق حسین درین بنام  
دلکش آرد و بدین نقش بدیع خاتم ختم بر دیوان سخن بی زده

چرخ از چو بیارام که جانان برخواست  
شب سر اسیمه ششم بنیال زلفش  
نیست سنبلی که غم زلف تو چون زلفش

فتنه در گوشه اشین کافیت دوران برخواست  
چون سحر خیز که از خواب پشیمان برخواست  
دو دایه زد دل فتنه بستان برخواست

نواب میر نواب خلف حکیم سید علیجان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت  
و بنام دست میرزا خورم بخت شاهزاده تیموری بناری پای برسد اقتیاز میگذاشت  
اشعار درسی وارد و سوزون نیمود و در فارسی شاکر دهمدی علی خان نیز نگ و در ریخته  
تلمیذ میرزا صادق شرر و شیخ امام بخش ناسخ بود . . . . .

ما قبله جز آن ابروی خدار نداریم  
هر فتنه که بیدار شد از طالع ما بود  
ما هندوی گیسوی من بوی بتانیم

با مسجد و تخانه سرو کار نداریم  
این طرفه که ماطالع بی از نداریم  
گو در بر خود رسته ز نار نداریم

نوازش میرزا نوازش حسین خان کهنوی فرزند میرزا حسین علیجان خلف نواب  
محمد ناصر خان صوبه دار کابل در علوم رسمیه استعدادی داشت و نظم فارسی وارد و طبیعت  
می گماشت مشق سخن از سید میر سوز نموده و توجهش جانب نظم اردو بیشتر بوده

دا

دا



دوستان آه این چه آزار است شب کو تاه و قلمه بسیار است کرزه بر عضو عضو عطار است این بشارت برای اغیار است می شناسی نوازش زار است	بعلاجم سحج ناچار است بشباب وصل شکوهای چکنم اثر نسخی اچیم بکنم خبر مرگ من باو بکنید شده هست اینکه شکسته و گاه
---	--

نور قطب عالم خلفت ارشاد شیخ علاء الدین بنگالی یا قاضی شهاب الدین دولت آبادی  
معاصر بود و بچاق و معارف ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر خدمت درویشان  
نافاه پذیر خود می نمود و از برکت صحبت ایشان فیض ما ربود شبی خدمت درویشی نمود که  
از سهال جامه اش آلوده شده بود و والدش بمشاهده این حال دعای خیر در حق او فرمود  
از زمان ابواب عرفان بر درویش گشود و در سنه ثمان و اربعین و ثمان تا تیر بجوار رحمت حق  
میست مزارش در قصبه پنژوه از اعمال مرشد آباد است .....

بنا

امانشد این سیه گلیم پیرا من مانشد نماز	گر ویم بسی سپید سیم شستیم بسی بخلوه ساز
---	--

نور قاضی نور الدین برادر زاده قاضی عیسی از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنر است شبستان  
سخن از نور طبع روشنش منور

بنا

که از بالای آن سر و قبا گلگون بیدام من بخییر از خوشیم و او بخییر از من زان پیش که آبی و نیابی اثر از من	زان باشعله آبی که در بجران کند شادم برو که ندر و خبر آن سیمبر از من بار تو ام سوئی من آخر قدی نه
---	--

نور محمد نور بخش کبر آبادی در مشاعر شعر انور بخش لاجن و ناد است  
از شاک دم بمدم زخم از که در غم مشوی  
نور محمد نور الدین گیلانی برادر حکیم ابو الفتح بوده که با برادر خود در دهلی عمر بسر نموده

بنا

بنا



و ای بر آنکه بامید عیادت از تو  
مدت بیگانگیها یافت چندان امتداد

خویشتن را به تپ سحر گرفتار کند  
کز ضمیر مرفت یاد آشنایهای تو

نور مولانا محمد نور آمد بن مولوی محمد مقیم الدین متوطن قصبه بکچه اودن متعلق ضلع مراد آباد  
از ارباب علم و فضل و عرفان است و از مریدان و خلفا خاص حضرت مولوی عبدالرحمان  
مدت العمر در کهنه بر مزار نور بار مرشد خود میسر برده و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق پیرو خود  
بکمال متانت بحیطه تالیف در آورده باجماع در تشریح و تفریح و تجرید و تفرید فرمود و در  
اواسط مائیه ثالث عشر عروج بسط علیین نمود

مسکین کسیکه وصل ترا آرزو کند  
نور مولانا نور که در زنی درویشان عمر میسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمعان  
روشن کرده است

ترا نیلوفری پیر این من مانده حیرانش  
نور میسر نور آمد رازی از بزرگ نشان عهد شاه طهماسب ماضی بود و بجا آورد مزار

حضرت عبدالعظیم انوار فیض میر بود است  
دست رقیب داشت بدست آن نگار است  
خندان بمن گذشت هر اگر بی داد است

نور نور علی شاه اصفهانی در ویشی بود با حسن و جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم  
دکنی که در عهد کریم خان زند بشیر از رسیده زبان به هدایت و ارشاد کشاد و از سحر بیاض  
و چرب زبانی او خلفی انبوه سر بر خط عقیدت و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا  
و نوادین خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص و عوام بسویش  
فرستاد و بکوشش آنان جمعی کثیر ربنه انقیاد و اعتقادش بر رقبه دل نهاد بدر که  
این باجرا فر با نروای انجام بصواب بدید علمای اعلام از فتنه و فساد عاجل و آجل از پیش  
باخر اجش از مملکت خود حکم داد و دومی با تبعه و کتفه خود بفرق عرب رو نهاد و دوران



مرز و بوم با شاعرت طریقه خود مشغول گشت تا آنکه ازین مرز بوم گذشت سه	چون عکس محش در دل عشاق عیان شد
برداشت رخ پرده و در پرده نهادن شد	بر خاست ز صحرای عدم گنج معانی
چون بحر وجود ازلی موج فشان شد	از صبح ازل عکس رخ یار ندیدم
تا شام ابد جان خیالش نگران شد	میخواست که خود را بناید بخود آن یار
که صورت پیر آمد و که شکل جوان شد	آنچنان صید ضعیفم که گزتم در دام
عرق شرم من از جبهه صیاد چسکد	ز بس بر نیزم و خستم بر ابرش
نه ستم می توان گفتن نه هشمار	

نور نور محمد بلوی با بیاری طبعش زمین سخن را تا زک و نوسه  
 از زلف مسلسل که طراز سرودوشی تا چند آزار من دلشده گوشه  
 نور نور اندیدی از شعر احمد شاه عباس بود و میدیدم گویی دلها میر بود  
 بنا کامی دمی که گویی او عزم سفر کردم چو پای خویشتن در هر قدم خاکی بس کردم  
 نور نور اند هر وی شاعر نیست که از سر زمین بهرات سر برداشته و ظرافت و مزاج  
 بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره راروشن میساخت و بشیر شطیبی

نقد جان عزیز با خسته

جان را فدای لاله عذاری نساختم ای روی من سیاه که کاری نساختم  
 نوری تبریزی موزون طبعی بود که برای کسب اکتساب رزق و فصل گریا به ستقائی  
 در موسم سرما بعل فروشی اشتغال داشت و بوجه بندگی و لطیفه گویی عزیز دلها  
 بوده در بیوت ارباب ذوق بی تکلفانه قدم میگذاشت ...  
 چنین که بهر قلم تیغ کین آن تند خو بسته بهرم راز و دخواهی دید بر فقر اک او بسته  
 نوری قاضی نور احمد از سادات شوستر و علما و نامور فرقه آشنا عشریه بود در عهد  
 اکبر پادشاه به بندوستان رسید و از حضورشاهی بعهده قضای دار الحکومه لاهور مامور

این ابیات از مرز و بوم  
 صوفی که در صحبت  
 وجود است در طایف  
 غایتش ریختن  
 اتفاق بود باین  
 باطن مود و  
 ششوی سخن و  
 سلطان است باین

فانما

فانما



گردید و برخلاف عقیده و صامیه خویش پرده تقیه برداخت و بتالیف مجالس المؤمنین  
 و احقاق الحق پرداخت و بعد سر بر آرائی نورالدین محمد جوانگیر بادشاه بحضور شاه  
 رسید شاه از ندیدش پرسید وی خود را سنی المذنب وانمود بادشاه گفت که اگر قاضی  
 دروغگو باشد و حق وی حکم شرع چیست جواب داد که قابل عزل و تعزیر و اجحت  
 هماندم فرمان شاهی نفاذ یافت که او را تا زیانه خار و ارزند و حسب فتوی خودش  
 معذب کنند قاضی بضر سه تا زیانه بیوش افتاد و بهمان صدره در سنه تسع عشر و الف  
 بموکلان قضا جان بخشش در اکبر آباد متصل باغ قندباری دفن کردند و درین مقبره ان  
 و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقاع منبع بر آوردند . . . . .

من خاری از ان باد پیام کین شجر است	عشق تو نهالی است که خواری تمراوست
هشدار که صدگونه بلا ما حضراوست	بر مانده عشق اگر روزه کتاشه
گوئی که مگر صحیح قیامت سحر اوست	و ه کین شب هر تو بر ما چه دراز است
در کوه ملامت بهوای کمر اوست	فر ما و صفت اینهمه جان کندن نوره
آفتی این سر و سامان تو دار در پے	خوش پریشان شده با تو لگه تم نوری

نوری میرزا نوری اصفهانی مستجمع کرام صفات و شیخ الاسلام بهرات بود

نیامدن ز تو ذوق انتظار از من	ز شرم وعده خلائی مکن کنار از من
من نبل باز کنم چون تو مکر باز کنی	پیش بر موی تو ام عرض نیازی گریست

نوری نوری بیگ خان از خطه لاهور ظهور نموده و معاصر نقی اوصدی بوده  
 اظهار مرید من کرد سر کشمش  
 خود بر میان قاتل خود تیغ بسته ام  
 چنان با غیر گوئی آشنای  
 که بی او در خیال من نیایی  
 نوری نیشاپوری ما هرفن شاعری و علم ضروری بود  
 یار و در دل باست بخور شید سیده  
 بر دور رخت خط بود آن باله کشیده

نوری  
نوری  
نوری



نوید میرزا غلام علی بیگسال آبادی که بزمان نظامت نواب امیرخان بهادر عمده  
 کوواله آباد داشت و نواب مدوح کار عدالت و قضا هم ایامی چند بزمه اش گذشت  
 ماندگی و معجزه بسیار کرده ایم شد مدتی که دختر زبار کرده ایم  
 نوش منشی کج منوهر لال خلف الرشید دیوان دولت رای بھوپالی مول قنوجی اصل  
 پرش بعد های جلیله این ریاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب  
 شایمان بگی صاحب ریسه معظله ام اقبالما بکار پردازی آستانه دولت جناب و همه  
 سرمایه تقاضا نمود و بعطای پانکی و مالای مر و اید و فیل و شلعت فاخره چه و امتیاز  
 افزوده پس از آنکه نواب سکن ریگه همه خلد نشین کار گذاری و شیر خاوی و انتظام  
 بهام متعلقه او دریافت از انجا برداشته بخدمت عمده جلیله نظامت مشرق افرا  
 و بدوان سراپای گرانها و یک زنجیر فیل و پانکی و گکاشتن در جلوه چو بدار و نظاره و نشانی  
 و دست سواران نواختند بجهت پیش سر پادشاه که عمرش درین عین بست و یکسال باشد  
 بر باد آید و خدا داد است و صاحب هر گونه رشاد درین پیش بینی گری  
 نواب سلطان بهمان بگی صاحب مامور بود حالیا بعد از بخشی بالان سرکار موصوفه ترقی  
 بود و بکسب علوم ادب از نمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبدالصفتی  
 ریاست و مولوی احمد گل نائب مفتی خدای شان بیامرزاد پر داختمه و باصلاح شرفاری  
 خدمت جناب والدی دام ظلم زانوی ادب است نموده سر مباحثات بر آسمان افراخته  
 در خط استعین منشی و وفاق علی خوشنویس مرحوم و در شکسته منشی احمد علی بومر که درین  
 نزدیکی وفات یافته است و شوق تحصیل کمالات و تکمیل ذات از روز نازل همزادش  
 از نجاست که با کتساب علم و هنر اشتغال دارد و با وصف شغل ملازمت بقاضای  
 فطرت سر رشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست نیکدارد و در نظر از  
 دانش پر دوزمی که طرز تازه و روش و کلمش گزیده ادایای دلربا و کرشمه های دلا و نیز

مایه  
 مایه



وشیوهای شیوا بر روی کار می آرد و الفاظ شگفته و معانی سیراب و تکریم و تکریم  
و بدیع بکار می برد این ابیات ترا دیده کلک نادره نگار فصاحت بار اوست

اشک بخود میچکد از دیده یاران ترا  
گر بجنبانند صبا زلف پریشان ترا  
جز تبسم خو نهان بود شهیدان ترا  
گر تبسم بشکند مهر ننگدان ترا  
چون نباشد بجز ممنون ابر مژگان ترا  
ز بلبلان بره برقی آشیان در یاب  
برو بمنزل جانان و آستان در یاب  
بناوک ننگد امی ترک شخمکان در یاب  
اگر نه وصل بیک بوسه میتوان در یاب  
جمال یار مینماید جلاودان در یاب  
گذشت قافله او گرد کاروان باقی است  
بدیدن رخ زیبات همچنان باقی است  
بسو نیز نگوید که مان فلان باقی است  
میان من و آن زلف و آستان باقی است  
امیر ملک فلک جاه قدروان باقی است  
مدار باک که نواب مهربان باقی است  
براهی هر قدم میخیزدش مستانه میخیزد  
که هر کوی نشکند بعد ازین پروانه میخیزد  
ز هر حرفیکه شمع جلوه جانانه میخیزد

چون نگذاریم در دل عشق نهان ترا  
دل فرو ریزد چو گل ز شاخ گلن لای هم  
ای تغافل پیشه جلادی بدان و کس عشق  
شور محشر خیزد از لبهای زخم تو چکان  
چشم قلزم ریز تو ای نوش بخشد بایه اش  
تبسم گل خندان بر گلستان در یاب  
در دن اگر نگذارند هیچ باکی نیست  
مرا که ساختم از جان و دل نشان اینک  
تو و حرفی ندلم سوختن بجزرت چند  
زالال خضر و نمردن چه حرف باشد تو  
ز کشتگان غمت جای نشان باقی است  
تمم خاک برابر شد و هنوز هوس  
بیزم عیش صلا زد بعالمی و ز من  
دمی با نیست ز رفتار ای فلک کاشب  
دلا منال ز تا پر سی زمانه دون  
جغای من نبود حد آسمان ای نوش  
زانند از خرامش مستی چانه میخیزد  
ندامم تا که امین شمع روشد ز میان چرخ  
نیاید غیر از شاه پرستی هیچ در منکم

۱۲  
لای و کس عشق  
شور محشر خیزد  
چشم قلزم ریز  
تبسم گل خندان  
در دن اگر نگذارند  
مرا که ساختم  
تو و حرفی ندلم  
زالال خضر و نمردن  
ز کشتگان غمت  
تمم خاک برابر  
بیزم عیش صلا  
دمی با نیست  
دلا منال ز تا  
جغای من نبود  
زانند از خرامش  
ندامم تا که  
نیاید غیر از



نگهدار و در حد از چشم بد آن جو طلعت را  
 بنازم ترک سفاکی که گریز و بقصد دل  
 اگر سولیش بر بیند و دست دشمن شود در  
 خیال کوی یارم از وطن آواره میسازد  
 باندازد یک بدستی بر دهن آید ز میخانه  
 بیای نوش سیری کن خرابات محبت را  
 آنجا راز نین از من حذر کردن چه بود  
 سوز عشقت گری از اشک و خون بگذشتی  
 نگذرم از یار هرگز باصفا دانسته ام  
 ای که گفتی من نیم پیرجم و گفتم مان نه  
 در مقام لطف پنهان گری باشی با قریب  
 دلبری و خود نمائی اگر ترا منظور نیست  
 ذوق در عشق را در یافتی شاید که نوش  
 دل که محرنی بر دطرز کلامش نگر  
 در فن صیدا فکنی کا کل و کیفی ست  
 نام سیما بر جنبش لعاشش ببین  
 زان مؤمنان صابانه عشق ست نوش  
 آن در دل خود حسرت آن ماه نگهدار  
 منت پذیرم ز خضر هم ز سیما  
 عشوق باز است و محبت بقا صفا  
 بدان بکشند و می عشق بسا تر

نشیند گری در سایه اش دیوانه میخیزد  
 بکف شمشیر و دامن بر کمر وانه میخیزد  
 نشیند گری با آشتای بیگانه میخیزد  
 هوای وصل دلیرانه اول دیوانه میخیزد  
 آنکه از گوشه آن تر گس مستانه میخیزد  
 که شمع آنجا بطوف حرقه پزانه میخیزد  
 تشنه و یار را دور از نظر کردن چه بود  
 حاجت دامن پیر از محبت جگر کردن چه بود  
 مطلب تو از چراغ پذیر کردن چه بود  
 باز عاشق کشتن و خونسش بدر کردن چه بود  
 سوی او از گوشه با می نظر کردن چه بود  
 بر سر بازار خود در اجلوه گری کردن چه بود  
 ورنه بروای جگر زخم دگر کردن چه بود  
 جان که به تن دردمد لطف پیمانش نگر  
 جان و دل عالمی بسته دماش نگر  
 حرف زخمش مزین طرز خراشش نگر  
 بر سر کوی بتان جامی و مقاشش نگر  
 این یوسف کنگان بته چاه نگهدار  
 یارب بدر و غم غم جا کاه نگهدار  
 رسوا نشوی خویش از ان گاه نگهدار  
 رازیکه بدل هست ز افواه نگهدار



خونم بگرهست زد مسردی و اعظ  
 خواهی که شود نفوس گرفتار ادیت  
 جان می رود ای ناله ز دنبال وان باش  
 زخم جگر آمد مشتاق بنا سور  
 هر آبله که سوز غمش در دل ماهست  
 عیشی بجهان چیست همین بوس کنار  
 گر ز هر جنبشی بخورم که برود جان  
 جویند بجز اثر از دلشد گانش  
 قاصد آمد ز بریار بیدین رستم  
 خدمت عشق زمین هیچ نیاید زین شرم  
 مر جایی بزدم در و به پیشم آمد  
 نفوس انداز و ادایش چه متلع تاد

یارب تو ازین آفت ناگاه بگرد  
 از پیش خودش گاه بران گاه بگرد  
 وی اشک تو هم چند قدم همه جان باش  
 با طره دلدار بگو مشک نشان باش  
 ای خار پی کاوش آن نوک نشان باش  
 معشوق بدست آورد از غشتر تان باش  
 در بادیه دی خوش بزنگه رمضان باش  
 سرکش ز میان هملی نفوس نشان باش  
 مژده آورد ز وصلی بشنیدن رستم  
 آب گردیدم و اینک بچکیدن رستم  
 آید آرام به پیشم بر میدن رستم  
 سود از من ز دل و جان بخرین رستم

رضش کرد شامم مگر کسیت این  
 ز جولانی برق رفتا گرم  
 چو بگذشت در زبم پرواندر  
 ابیاری ز گس پزینش  
 بزخم غمش خاطر آورد نفوش  
 ز خورشیدی عارض او بسوخت  
 دل خسته از داغهای غمش  
 دل نفوش یارب ر بوزامین

غمش کرد خون و جگر کسیت این  
 بیفکنند در جان شتر کسیت این  
 بزوشعله در بال و پر کسیت این  
 بیفتاد کامل هنر کسیت این  
 ز ندگی ز خون جگر کسیت این  
 بگهای بچشمم قر کسیت این  
 بهم بست گلهای کسیت این  
 باندا ز تاب کسیت این

دیگر



<p>دین فدائی کاکل هندوی تو  توتیائی زگس جاووی تو  آشیانم حلقه کیسوی تو  هر دو عالم بسته یکوی تو  جای خود خوش کرده ام در کوی تو  میرساند تحفه جان سوی تو</p>	<p>دل نشاء عشوه ابروی تو  رونق بازار بابل شکست  بلبل گلزار خسا به تو ام  من نه تنها از اسیران تو ام  نی شناسم خلدونی باغ ارم  این گدای در که تو نوش نام</p>
<p>سودائی خود ساخته سودائی مدینه  هان جلوه ای روی دلارای مدینه  دل میکشدم جانب صحرائی مدینه  جوشی بدل ای جوش تمنای مدینه  هان جنبشی ای لعل سیحای مدینه  داغم بجز سوخته سودای مدینه  حیرت جلوه حسن دلارای که  ای پر رویب آغوش تمنای که  بسته زنجیر کیسوی سمن سائی که  در کمین دیدن رخسار زیبائی که  ای گل غنچه دهن شمشاد بالائی که  جان فدایت ای جهان جان مسجائی که  دل بسود داداده زلف چلیپائی که  گوش بر آواز پای چشم آرامی که  میچکد از شیوهائی تو که رسوائی که</p>	<p>کو جذباتی دلبر زیباے مدینه  گل حسن فروش است بگلشن سرشاخی  زوق خلش خار که اندر ره عشق است  جان باختنم در ره جانان هو می هست  و بسته بتو هست علاج دل شیدا  دیر است که در عشق گلستان حرمش  آن نگاه آرزو محو تماشای که  نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی  تو که ایدل از جهان بگسته یکسر بگو  پشم میوشی ز دیدار پر رویان دهر  نی پرد آغوش بر سر و سرفرازی مرا  من مریض عشقم و گاه بی نی پرسی ز من  ز ترا در دل قرار دنی ترا دیده خواب  پشم بر زمینیت چون حلقه در داما  شوق را هر چند پنهان میکنی لیکن چه سود</p>







خوش آن شبها که آرام دل من می بخوابد اگر آید کسی در روز و اند شب که بود اینجا بغیر از کاروان غم نمی آید فرو و اینجا گره از خاطر محزون او آخر کشود اینجا	نزارم خواب تا از غم بپوشم توی مانده چنان در کلیم مجیده بوی زلف مشکینش گذر شاد بانی در دم هرگز نمی افتد نوید از خانه طریقی نیست آمد میخانه
---	--

نوید نورالدین و در آفتاب عالم تاب نویدی بیاسبت از خاک پاک دلی کشید و بعد فضل علی  
منظور نظر عاطفت نواب عمده الملک میرخان بهادر انجام گردید و توجیه نواب قدشانی روه افغان  
جو بیست سلطانی رسید و در زمان ماموری عمده الملک بصوبه داری ال آباد در رکابش بدانصورت شایسته  
انجام کار بنجام حنوری انجام بجنور شاهی مستقر نوید شایعمان آباد قرار یافت و سخن فہمی و سخن  
طبعی رسادشت و در او اسط مایه ثانی عشر دار فانی را گذاشت سه

چرامی تپد دل به پهلومرا خبر نیست از خود سر مومرا که جانیت در خاطر او مرا خوش آمد موای لب جو مرا بیدماغ از ناز کردم میرزای خویش را میزنم در دانش دست دعای خویش را یا بتوان دید با خود آشنای خویش را قاصدان شاید جنا بستند با لبی خویش را	اگر نیست با عاشقی جو مرا بفکر میانش ز خود رفته ام ازین عشق ام دل ز جامیرود دل و دیده از گریه ام ناز است دوش سرادم بگویش های بای خویش را میکنم بیا رنگ ستا خانه عرض بدعا با غم عشقت نخواهم مبتلا گرد و کس مقی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار
--	---

نویدی شاعری دشوار پسند باریک خیال گذشته دیوان مختصرش مقصود است و نه  
غزل که بگی ایالتش کیصد و پنج و چهل و هر غزلش بالترام مالایلم ترک حرفی از حرفش  
تجلی و جل در یکی از سلطان شعر لکن در سنه سبع و ستین از مایه ثالث عشر مطبوع گشته  
و ظاهر این نویدی غیر نوید این سبع انجمن دکنکارستان سخن است و در سخن سخن و نکته بردار



ماہر فن از غزل متروک الالف و سبک

صد شکر که شد دولت وصل تو میسر	گردید ز خورشید رخت و دیده منور
در نظم نویدی نبود هیچ تصورے	بشکست ز در سخنش قیمت گوهر

وله متروک الباء الموحده

خال و خط جانفز تو دارے در دہمہ راد و اتو دارے

وله متروک الدال المہملہ

امی رخت آفتاب عالماتاب روی از مبتلای خویش متاب

وله متروک الکاف

چون حسن بستان وفا ندارد  
سوز من مبتلا ندارد

دوران جہان بقا ندارد  
آواز باب و صوت مطرب

وله متروک الواو

ای رفیق از بادہ پر کن جام را  
صحبت رندان در دوشام را

تاز غم خالی کنم کیم دلے  
مفتنم بایستہ کردن ہنشین

وله متروک الیاء التھانیہ

شکر صد کہ دست داد وصال  
وصل را ہجر و محبت وصال

رو نمود آن مہر سپھر جمال  
راحت و محنت جہان بہمست

نویدی طہرانی کہ مولدش بلدہ آری و منشأش طہرانست لہذا بعض اورا رازی  
و برخی طہرانی نگاشتہ و شاہ طہماسپ صفوی بر او نظر التفات گماشتہ اورا از  
خاک برداشتہ

دست نوازش بر ہر زلف پشیمان کشد  
نخواہم برد جان از دست او این با میدانم

آستفتگیہای دلم ہر کہ بیادش میرسد  
ہر این بار خواہد گشت ہجر یار میدانم

نویدی



نویدی پذیرش شنیدی و عاشق شدی آنچه بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدانم

نویدی گیلانی از وطن بریده و در عهد کبری بهندستان رسید

ای دلم و وراز تو در آتش دودیده خون نشان میتوانم در آتش و آب آشکارا و نهان

نهانی بدین تخلصش زن در تذکره با مرقوم و مسطورا ندیکلی از آن که نهانی قائمی است

در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبه والده شاه سلیمان و زنگارستان سخن و چهار باقی

در نطق مذکور \*

نهانی اصفهانی که آقون خان تو تان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب

موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب باز رفت گارست در مذمب ماسخه و زنا ر بنا شد

نهانی اکبر آبادی والده محمدجعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر باو شاه بخدمت میز تحریر

کثیر منسوب بود و بیات الشفاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب است

روز غم شب در بی آرام پیدا کرده ام در دمندها درین ایام پیدا کرده ام

نهانی شیرازی از ربات انجبال دار العلم شیراز است و بحسن صوری و معنوی و سلیقه

خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگه نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی

بوده که اکثر بحواب غزلیاتش طبع آزموده است

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پر رورا چه باشد حال گزیند به بیداری کسی او را

قدم بجای چشمم بنه که جا اینجاست رواق منظر خوبان خوش لقا اینجاست

شب سگ کویت بهر جای که پهلومی نهد روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی نهد

بهر در دمن این دیده خون نشان بستم نظر بغیر تو حیثت من از آن بستم

نهانی همشیرخواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت خوش بیات

و این راز نهانی از خطه کرمان ظاهر و عیان است

نویدی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی



اگر چه محشر بتقدیر لایزال بر آید باه من زرسد گر هزار سال بر آید

ولما قطع

آه دین شاعران نادیده	که ندارند نوز در دیده
قد خوبان بسر و میخزنند	رخ ایشان باه تابیده
ماه قرصی است ناقص عیار	سر و چوبی است ناقص نیشید

نیاز جمال الدین دهلوی طبعش رسا و ذهنش حدید و حافظ اش قوی سه  
 سوخته از عشق و خوابد بجز دیگر سوختن همچو انگشت است در نخم مکر سوختن  
 نیاز موهن لال در کایتخان که نو بخش فکری شهرت داشت و بانشار نظم فصیح و اثر  
 بلیغ و تاریخ و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی و اجد علی شاه  
 آخر شاهان ملک و بعد دیوانی ممتاز بود بجز در مشربی و آزاد نه می عمر بسر نمود دیوان  
 و میزان التاریخ و بحر عرفان و غیر آن یادگار اوست و برین تاریخ عزل منتظم الدوله  
 حکیم مهدی علیخان یهادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاه او در میزان التاریخ آن  
 خوشگوست

افتاد حکیم از مناصب	تاریخ بطرز نور تم کن
از حاجی حکیم هشت بر گیر	سه مرتبه نصف نصف کم کن

وله تاریخ دیگر

چون زوال آمد عدوی صفر شد	در حکیم از خا و کاف و یا و میم
پای او آمد ز عبرت زیر سر	اندرین شکل است تاریخ حکیم

وله در روح و اجد علی شاه قطع

بمعنی گویند نسبت اگر گویم ترا ثانی	که عرفی نام او باشد تو معروفی بخندانی
نظیر فکر و الایت بخاقانی چسان گویم	تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی

تاریخ  
تاریخ



نیازی بدخشی قالب سخن را بطلائف نکات در جان بخشی سی ...  
رباعی در وصف سیسی

نیازی

فرزند رسول تو من امت تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب حشر چه غم است	گر جا بودم بسایه دولت تو

نیازی

نیازی ملائمت الدین استرآبادی شاعری بود منقوت به نیک نهادی رباعی  
یکسان بدور و زگر شود حاصل مرد  
مامور کم از خودی چرا باید بود  
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی

نیازی محمد صبح بخوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دهلی رسیده آقا  
نمود و نیازی بعد ورود شیخ محمد علی حزمین لایحی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ  
بهرسانید و زانویی تلذذ بخورش نه نموده ب حصول این تخلص سرفراز گردید  
مردم نشستند از پایه غمناکم هنوز  
دو می خیزد چو شمع کشته از خاکم هنوز  
نیازی میر محمد یوسف از امیر زادگان شهر هرات متصف بحسن صفات و تم  
بکارم سات رباعی

نیازی

ایدل حشم و حشمت سلطان گذرد	روز و شب و بیش پریشان گذرد
می نوش و عین مشکو که هر کار است	آسان چو بچولیش گیری آسان گذرد

نیازی

میر مهدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدرآبادی از خوش تلامذات  
معنی رس و از معاصران میر غلام علی آزاد و شفیق اورنگ آبادی است

نیازی

طپش دل مرا خبر کرده است	نیر امر و زیار سے آید
سینه چاکم بگلغزار قسم	داغدارم بلاله زار قسم
بوسه از گلغزار میخواهم	غنچه یادگار میخواهم

نیر میرزین العابدین دهلوی برادرزاده نواب سادات خان ذوالفقار جنگ که







<p>آه خون گشته دل از ناله بلبل شاید          تا سحر از دم افطار می ناب کشیم          صبا مدرس عشق گر آنجا عاقل          غافل از خویش بگریدان می نالند</p>	<p>فصل گل می رود و عهد خزان می آید          کز پی منغ صبور در رمضان می آید          همدران رفته اگر چه چندان می آید          خنده بر گریه ابنا می زبان می آید</p>
---	---

باشد آزاد از هفتاد و دولت نیر  
 هر که در سلسله پیرستان می آید

<p>گر نباشم بد دوست گدای کم گیر          نقش مبد اگر جلوه دلخواه نداد          زشت دانسته اگر دست کشیدی ز جفا          زخم گریه شدنی هست و نمک پید است          غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت          گر شمیم سر زلفی به شامه نرسید          باز ماند اگر این چرخ بکو کب روش          گرمه و مهر بمانند ز تابش شب و روز          مادر و پدر ز اید سپس از سه مولود          گر فرو ریزد اساس کهن چارارکان          اگر امروز همین چرخ مستمک نشکافت</p>	<p>در پیرم همیشه بی سرو پای کم گیر          از سر لوح ازل حرف گدای کم گیر          از جفا های ندانسته جفای کم گیر          مرضی بیشتر انکار و دوائی کم گیر          از بلا های شب هجر بلا کم گیر          نسبت جان حوزین لطف صبا کم گیر          در تگاپوی عبت آنگه پاس کم گیر          مشعل افروزی و آیدینای کم گیر          مشت خاکی و گیاهی و هولای کم گیر          اشکی و آبی و سوزی و مهابای کم گیر          از بسا شور و فغان آه رسای کم گیر</p>
--	--

گر فرو بست لب از حرف حقیقت نیر  
 از حین بلبل آشفته نواسه کم گیر

<p>عمری گذشت با پیش و با گریستن          آندم که نخش چشم و دمان کرد روزگار</p>	<p>روزان بخون پدیدن و شبا گریستن          خندیدن از تو بوده و از ما گریستن</p>
--	--



ناخوانده تر سم افکنند ای اشک با زمان  
 من مانده محوری وی گریه کرده گم  
 مسکین بایه در تنگ آبست لاجرم  
 ریزم در کسب حاصل دریا سرشک گرم  
 بی گریه بیک کور بود چشمها رو است  
 نشتر برم چشم هانا بحال دل  
 دارد بروزگار تو بر تیرگی محسوس  
 از تاب روی است نه از تاب آفتاب  
 در نظم گریه جائزه کز لک دهنی چشم  
 زین پس بضبط گوشم و سوزم بسه ز اشک  
 کونوح و کوسفینه او تا کسبم غرق  
 بهر تشار مقدم او چشم اشکبار  
 ای بر چشم قیس نه خارج از حیاست  
 چشم چشم غیر گفت مراد نکر و فرق  
 از تالهای زار بست بجم که دوست را  
 از دیده های حلقه زنجیر می سزد

تر کرد و نامه را دم انشا گریستن  
 او مانده محوری من از نا گریستن  
 آهنگ نامت بر لب دریا گریستن  
 کاتش زده بدامن صحرای گریستن  
 بر دید های زگس شهلا گریستن  
 پی برده است خلق زر سوا گریستن  
 خفاش خنده کردن و حر با گریستن  
 کاغذ کرده دیده اسمی گریستن  
 زین بعد ما و از همه اعصاب گریستن  
 فرسوده شیوه ایست همانا گریستن  
 آمد بد زبنت محسوس با گریستن  
 سر کرده شاه هوا گهر با گریستن  
 بر مرتد مطهر لیل گریستن  
 از ریشش گداز جگر تا گریستن  
 بیخواب کرده دوشش با و گریستن  
 بر حال قیس سلسله بر پا گریستن

نیر پی پرده داری در تو دشت سبی  
 افشای راز میکند اما گریستن

خوشتر فضای دلگشی کاخجا تو سایه گسری  
 روح اطهری روز از بهری شب عنبری عطر از ذری  
 خضر از روش آموزیت بسپرده راه رهبری

ای دلکش آن حرف خوشی که لطف بر لایبری  
 در یافته از خوبی تو و ز روی و موی و بوی  
 موی از شرم آن روزیت بیسی ز فیض اندوزیت



بوسه زوالادگرسی دلمه تو همچون رسه  
 بگزشتی از عرش بلند اندر شب کجلی پرند  
 داری شمی از فری تخت از فلک فوج از ملک  
 دانش و صفت رویت و اللیل حرف مویتو  
 بر حسن ابروی دعیون نص علی از صاد و تون  
 در سخن روضه جو رعین بهر قدم زانین  
 ایامی یک انگشت شته گشته دو پاره جرم مه  
 از دم حدیث نوش اکا ندر مذاق شوق ما  
 در روش ایمان اضمآن از فتنه آخر زمان  
 وقت طرا از مجزه آید ز کاک و جگره  
 چون برده و بانس معاد از حدیه لغت کناد  
 در ظرف نادر سخن از فکر من جوای سسن

هر شام باهی خرگی هر صبح مهر خاوره  
 جبریل با آن برتری و امانده از برتری  
 وز مهر و مه چتر و کلمه و زمشتری انگشتری  
 و الطور طرف کو تو و انجم تاج سرور  
 و زقاف قرب حق فزون صد زخاصان  
 گسترده فرش عبقری یکره ز چشم بهر  
 خورشید هم از نیمه دربار گشت قهقره  
 لفظش کند گلشنکری معنی او جان پرور  
 هم حفظ او حر زمان ز اشوبهای حشره  
 هم صوت عود مغزری هم طیب عود جگره  
 این نظم در ری درسی در روش گوهره  
 مدحت گری پایی بری گو شماری نیاک اختره  
 ۱۲/۹۱

بسیز بطبع نکته رس گشته بخمر و منفس  
 نبود عجب گریزین پسین بوی نماید بهری

شام خود آرائی که از رخ پرده بکشائی  
 آن بر رخشش گرائی و در بخشایش  
 در لطف تو شامل شود گریض تو نازل  
 لطف ز پر تو رویت ر بود از شمع پویت  
 شایان بدل خوابان نکور و بیان جویان  
 ز ما آوی فتاده بپسر رس  
 ز دیدار نورانی هم از گفتار رو جان

بشاقان شیدانی رخ پر نور بناسی  
 بدلهام در دبا بخشش بدر دول بخشاسی  
 نماید ذره خورشیدی بسجد قطره در یسای  
 سحر آینه سیمائی صبا مشک ختن سالی  
 تومی از زی بجمانی تومی شائی بدار سالی  
 که بر اندوه من گاهی نگاه لطف فرسالی  
 ز دلها زنگ بز دانی ز جانها زنج بر بانی







کردی از خاطر فراموشی او ماصدا آفرین شیرین لبها چه سنگدلی که ز جفا سے تو نموده سرخ پایی آن دل آرا	ای فراموشکار صد رحمت ترا صد آفرین آید بناله کوه جدا کو کهن خبیدا بنازم بجز بختی حنا را
--	--

والثوق میرزا حسن بیگ که در سلطنت دلی بمنصبی شایان ممتاز بود و در عهد عالمگیر پادشاه  
ترک منصب نمود

آیینی ایست بر سر راه عدم وجود هر کس سید کردگهای و در گذشت  
والثوق نواب اثوق علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در روسا شهر موگلی  
سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت  
در اکثر علوم و فنون ماهر و در نظم تمییز قاضی سراج الدین علیخان موجد موفانی بود و در  
اواسط مائیه ثالث عشر و ثوقی بر این دار فاسی نکرده طریق آخرت پیوسته  
بمزارم اگر برسد من ز درون مزار نظاره کنم

بشگون قدم سج خودم چه عجب که حیات دوباره کنم  
بود سر و کار مرا بجز این که سر شاک دان در زمره

من گنم بزمن نگرم بفداک شب هجر شمار ستاره کنم  
تو به پیش من ابر چه لاف زنی که ندیده گریه زار مرا

بدی دو جهان همه غرق شود چو بیدر خورشید نشان کنم  
والثوق شیخ حمید علی کبیر لکنوی از احفاد نواب شهباز خان کبیر آکبری است زاد و بومش  
قصیه مار هره و توطن خودش در شهر لکنو و از مستعدان بعض علوم و فنون و در خیالان  
شعر و شاعری با اختر نیکو سیر محبتی داشت و آهنگ تغزل چنین بر می داشت

آنانکه صید دل بنگاه وفا کنند بست جز باده شوق تو بمینای دل	ای کاش یک نگاه گوی سویی ما کنند بچنین کاش بود در دل تو جای دل
--	--

والثوق

والثوق

والثوق



گرچه بیفایده یاران بهلاک دل من  
و اشقی نیشاپوری که چهل سال مجاورت بخت شرف نموده پس به تبریز توطن گزید و در  
سنه ربیعین و تسعایه در زاویه الحیدر منزوی گردید

خوبان غم عشق و دل بیدار چه دینند  
واحد بجای حطی با قتلوا شهرت دشت و از خاک کرمان سر برداشت گویند که وی تجو  
کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظا قتلوا التزام نمود از انروز ارباب طرافت  
او را با قتلوا ملقب نمودند بدین لقب با وی راه مطالمه می پیوند  
بر گریه من خنده آن پسته دهن بین  
واحد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می آراست

تا بتان از نقش پاگل بر مزارم رنجتند	شلخ گل بر سر ملائک از غبارم رنجتند
و بد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش	انگهدار در رفتن عمر اثر گان گیرایش

واحدی در طرز سخن پرداز می گانه بود و بعد جلال الدین محمد اکبر بادشاه بهمند رسید  
ناکام بوطن خود نمود

کور می خواهم ز گریه دیده اغیار را	تا نه بیند چشم بد دیگر جمال یار را
واحدی تائب و زاهد شده بودی و در روز در ضمیر من نمیگنجی بغیر از دوست کس	باز عاشق شده جای مبارک با دست هر دو عالم را بدشمن ده که مارا دوست بس
یاد ما هرگز نکر دی یکدم امی عمر سزید	گر چه بی یاد تو هرگز بر نیاروم نفس

وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیست  
که همراه پیر خود در سنه از مایه ثانی عشرت حج و زیارت گام شمر و بعد معاودت  
در اله آباد عزلت گزیده و ولایت حیات سپرد  
چون عند لیب گر چه بود ناکار ما  
اگر شد گلی ز غم روزگار ما

واحدی

واحدی

واحدی

واحدی

واحدی



<p>گر دمی که شد بلند ز خاک مزار ما باری رسیده است با انجام کار ما بگذار بجای آن که نشستم نشستم</p>	<p>پروین رفت و قاسم و امان او رفت وارث ز فیض صحبت او ستاد من صیب بر قاسم ما زورش باعث تنگ است</p>
<p>وارث لاهوری جوهر آید از مضامین از خزینه خاطر بر می آورد گوی از جوهر بیان سخن میراث همون برد سه</p>	
<p>همای قدس اگر جوید نیاید استخوانم را که هفتاد و دو ملت آید بوسه دهنم را</p>	<p>الهی از کرم عنقا صفت گردان نشاتم را ز بانم را بوحشت آنچنان حمد آشنا گردان</p>
<p>وارثی اردبیلی متر و کات شعرا سلف را خلفی وارث بوده و دیار سخن افکاره سجیده طرازش بکمال آسانی پیوده سه</p>	
<p>چند من نشنید چندانیکه دشمن کام شد که باز روز پسین نخل ماتم باشم</p>	<p>وارثی را بار با لقمه که ترک عشق کن بزند گیم که ام آرزو بر آورد سه</p>
<p>وارثی سبز واری شاعری بود فهمیده و سنجیده در دورا کبری بشهر دلی سیده سه چو بیدر دانه آبی میکشی ای وارثی بزم وارثی شیخ محمدی وطنش بیابان تیز فنی و کلمه رسی را بر طبعش حواله خواهد زاده نور العین واقف است و در شاعری محمود و مخالف و مخالف در عنفوان جوانی بگلگشت و تصنیف خرامید این ابیات از واردات خاطرش سماعه نواز گردید ... سه در چین دوش بیاد تو قیامت میکرد گر بمن دشمن جانی ست دلم ناله بلبل و فریاد من و زاری دل چکنم یار فلانی ست دلم وارثی شیخ قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین نکات می کاشت از خاک بهند و ستان سر کشیده و عمرش در فرخ آباد بوارستگی بسر گردیده ... سه که اختر از زحمت دل خراب کند چگونه مست ز میخانه اجتاب کند</p>	

وارث

وارث

وارث

وارث

وارث



د میکہ زینت زین میثوی زغایت شوق  
 و ارستہ لاہوری سیالکوٹی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بسزین  
 ایران قدم گذاشت نئی سال در آنجا بود و کتاب مصطلحات الشعر و صفات کائنات  
 بکمال تنقیح و تہذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزمین لاهیجی محبتی داشت بنا برین رحم الشیخ  
 در جواب تنبیه الغافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قاتل نسیرو او بود و آہنگ سخن

بدین طریق می سرودے

دل زلفش مشک چین دارد ہوس	این پریشان بند بر موبستہ است
سرود در قصص قمری است و است نشان چار	وقت بشکن بشکن تو بہت ساقی مویار

رباعی

از سیرت نواب نامی پرسے	داند ہمہ کس تو از کجای پرسے
دانی کہ لیم است و حسین است بخیل	بینی دہ و فر سنگ چرامی پرسے

وارستہ نواب حفیظ الدخان دہلوی بمعاضت نواب عبدالصمد خان بازویش  
 قوی بودے

دلہ قربان زخسہ ناوک او کہ صیادین آن ابر و کان است  
 و اصفی ہروی تکبیل فن شاعری و تبحر مولانا کاتبی مصروف می ماند این دو بیت  
 از غزل اوست کہ بسہر بحر آزا تو ان خواندے

زرگس جادوی تو آہوی چین	نافہ آہوی تو خال حسین
یک سر مو تو و ملک جہان	یک گل رو تو و خلد برین

و اصل از بخیدہ طبعان کشمیر بود و عمر عزیز در پی وصول مطلوب بدہلی بسر نمودے  
 چون بن نامہ آن روشنی دیدہ رسید شد روان قاصد اشکم کہ جوابش بہر د  
 آنکہ یکدم شب ہجران تو آسودہ خفت سر نہد بر دم کشمیر کہ آکشس بہر د

دعا

دعا

دعا

دعا



واصل محمد واصل خان کشمیری مشق سخن از میرزا گرامی کرده و در سنه سابع از ایام تالت  
 عشر عمر بنشستاد و دو سال در شهر لکنوی بجان آسمین سپرده ...  
 دادند که بخر با دولت نیاز در سر نوشت با چون نین جز بحدت  
 و اصلی میرزا نور علی لکنوی اصلاح منظم از میرزا محمد فاضل کین میگرفت با میرزا محمد جعفر خان  
 راغب بعظیم آباد رفته با نماز جهان رفت

واصل

واصلی گاه بوصلت ز سید و جان او	باده ناخورده کشیده آب عجبش بخر خار
دیگر آن توصل چنان شد نصیب اصلی	ای فلکباز کج و بیهای تو صد فرمود آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفته	محر و م ز وصل یار جانی رفیق
در داکه ز نخل زندگانی شمره	ناخورده بعالم جولان رفیق

واقی

واقی محمد طیب کشمیری طیب انفاسش رافع افسرده طبعی و دلگیری است  
 قضای آسمان بیتابی دل بر ننه تا بد بجز گشته ناز تر با جوش سپید نغصا  
 وافی محمد عبید الغفور حافظ قرآن خالف منشی طور احمد ابن شیخ عبدالواجد در اصل از کاکوری  
 و لکنون متوطن ال آباد است و خورشید لقاماده تاریخ میلاد آن نیکو نهاد اجداد پدری و ملای  
 او در سر کار روسا او و بعد های جلایه ممتاز بود و در والد و اعمام ذوی الاثر امش در ایام  
 سبب او ازین دار ناپا ئد ار تحال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشنصال خود مولود  
 و حاج الدین حمید سجاده نشین مولانا محمد برکت ال آبادی پذیرش یافت و بولد مولود  
 حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی الله علیه و سلم و دامادی مولوی فضل امام مرحوم  
 برادر شهید مدوح بعرضه رشد و لیاقت نظم و نشر فارسی و اردو شافت کتابی مشتمل بر حالات  
 زمان غدر هندوستان بعبارت رنگین مسج اردوی معنی بگلدسته نگاشته و بجائزه اش  
 از سر کار انگریزی جائزه وافی برداشته از مدتی در سر کار آصفجایی حمید آباد بعهد



سر رشته داری محکمه عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال معزز و ممتازست

تبی کردم از باده مخسانه را  
 درافتاد با طره پر شکن  
 مرا شمع روی تو باید نه گل  
 نترسد دل من ز طوفان اشک  
 خنده در زیر لب از شرم بدزد و چمن  
 دل پر دماغ مرا کرد گلستان ارم  
 دارم از بسکه خیال قد بر عینا مشب  
 بکنارست بمن آن مه زیا مشب  
 وعده وصل بفر دای قیامت کردی  
 تا دم حشر رخ صبح بخوابم دیدن  
 از خیال رخ آن شمع شبستان وانی  
 آمد آن شیرین او تلخی ز عم دید و رفت  
 دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ سفر  
 شمع آمد تا کند با گردن او همدست  
 نامش بزبان باشد و غائب میانست  
 هر چند مکان بهر مکن است و لکن  
 عشق آتش ز دانه تنها در دلم  
 بی همین باغست بر من چون قفس  
 و افیاز جلوه آن نازنین  
 بگذر ختم چو شمع سرا پا گریستم

چو من کس نه میبود چنانه را  
 بنازم زبردستی شان را  
 بگلشن چه کارست پروانه را  
 چه باکست از سیل ویرانه را  
 غنچه کیبار چو بسند لب خندان ترا  
 نازم ای سرور و ان غنچه پیکان ترا  
 دود آرم گذرد از سر طوبی امشب  
 آفتابست مرا ساغر صبا امشب  
 باشد ای کاش همانا شب فردا امشب  
 هست پیش نظر م زلف جلیبا امشب  
 رشک فانوس شد آغوش تمنا امشب  
 گریه سر کردم تبسم زیر لب زد دید و رفت  
 جان بر لب آمده همپای او گردید و رفت  
 دید چون صبح بیاضش دم بخورد زد دید و رفت  
 این طرفه تماشا که کم هست و کم نیست  
 عمر هست که در دم بگذر هست و بگذر نیست  
 شمع هم می سوزد و پروانه هم  
 تنگ شد برو خشم ویرانه هم  
 کعبه هم آباد شد بتخانه هم  
 گردیدم اشک از همه اعضا گریستم

درد کشته  
 رخ و کاک  
 زلفت  
 بجز جاش  
 بیکم که خ  
 ان باز  
 یا سیکو  
 ال بوس  
 و سامان  
 ان از سو  
 گاه است  
 نیز  
 نه تنها  
 یا بر اضا  
 ش کای  
 با طره  
 ان علی  
 ان از  
 ان از



جز سوز و گریه حاصل عمر نشد چو شمع در یاد رخ و کاکل و لدار نشینم پروانه صفت پیش تو امی شمع شبانه روز وافی همه جا شمع رخسار شعله نشان است من نمیگویم که خود موی میانش دیدم آز من باز از عشق خود بر میان گرم بود یا دایا میکه وافی بوده ام هرست شوق سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم سر و سامان من این بس که بسوای خون وافی از سوز غم عشق بقول شاشنه نگاهش نه تنه اول باشکسته منیغیزد از مستی بوی زلفش نه تنها رخسار دل شکسته ست وافی	یا سوختم بدخ نعمت یا که لیستم نگاه بی بجز که لبش تا در نشینم هر بار طپان خیزم و هر بار نشینم بر طور چه اطالب دیدار نشینم زان که افسانه خوانند با دردا شستم رنگ دیگر بوی دیگر خوی دیگر داشتم دست در دست بسوختی بسا غم داشتم سخت تر داد جو ابیکه پشیمان گشتم از غم زلف بتان بی سر و سامان گشتم همه تن دغ شدم سر و چراغان گشتم که این تیر نو لاد و خاره شکسته نسیم سحر شد چون باشکسته لبش رنگ بر روی صبا شکسته
---	---

وافی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت نیرگی و شاگردی بامیر شمس الدین فقیر دهلوی دارد  
در غزل وافی و در مرثیه ماتی تخلص می آرد

کنم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست در بساط طم که نه دینی و نه دنیا می هست واقعی ابن علی طوسی بلا زمت بارگاه واقعی و غیه واقعی هست میگماشت	نبرم نام حدیثی که در و نام تو نیست من کجا و سر سودای تو سودای هست که بجز با و شاه عز امتیاز داشت و به بندش منین که بجز حسن تو ز دموع اینچنین پدید است ز منم اگر نیست ای ترک نازنین پدید است
--	---

وافی

وافی



چه احتیاج بماه خواست در شب محمد  
ترا که ماه نواز چاک استین پیداست  
واقعی شاه قاسم دولاوی طب آبادی از سادات عالی درجات عراق مست  
واقف طرز خوش نظمی مضامین وصال و فراق سه

من گشته آتشوخ که در قتل اسیران  
باغبان عشق را پیش از بهار آرزو  
تنگ کوی تو مقیم حرم محترم است  
از فعل فرس تا بر کابش همه خون است  
میوه در دوالم بر شاخ حیران میبرد  
واقعی وار سگ کوی ترا بنده شوم

والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قمران ملک ایران است در شجاعت  
شیرازیان و در سخاوت ابرنسیان و در سخن سنجی سبحان و حسان ...

عمر بی پایان رسید یا نشد یار ما  
شکوه شام غمش گفتم بچشمه کرم  
یکد روزی پیش و پس ورنه از دوری  
چه غم ز کشتن ماگر گشتی نشد آگاه  
چندم هر چه صیادم پسند  
من از دل و دل از من دیوانه گریزان  
آه ز عمر کم و حسرت بسیار ما  
ساعتی افزون نبود آنم بصد غوغا گشت  
بر سکند نیز بگذشت آنچه بردار گشت  
گواه ما بقیامت غرور قاتل است  
جز این که ز دام آزادم پسند  
دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد

والا مر قتی قلبی بیگ بهندستان رسیده ببلای زمست والای نواب مر بندگان سر بلند  
یافت و در آخر عمر بکماله شرافته از انجبال عالم بالاست تافت ...  
در سینه ام ز جور تو ظالم دلم نماند  
جز بیدلی بمنزعه من حاصله نماند  
واله خواجه نورالدین کشمیری طلیق اللسان و فصیح البیان است و بر شاهان نکات و  
و در قافیه و اله و حیران سه

بهوی زلفت یار ایدل بر بنبال صبار قتی  
ریختست آتش طور وید بر بنیاب بود دست  
برنگ نکبت گل در مویش تا کجا رفتی  
مسلم دعوی خوبی همه اعجاز می آسند

تذکره

تذکره

تذکره

تذکره

علا بر  
فان باد  
ل داد  
ی خوا  
وشید  
ل سینه  
ی قصا  
ن بگو  
ی کر  
ت در  
بافت  
را نشد  
ل در  
بست  
بوی  
اشاه  
ت آخر  
بزی







می کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با فادۀ علوم و فنون طبیعت  
 گذاشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و مائۀ و الف قدم بر او بی عدم گذاشت  
 از پیش آنسودن دل شاهد مرگ دل است نبض از جنبش چو آساید رنگ خوابناست  
 محتسب می کشی ز دست تو شکل شده است شیشه محی بغل ابله بدل شده است  
 و اهب بخاری مردی بود قابل و بس در نشه سخن خوش دل ... به  
 چشمی که بود محو تماشای مجالش حاجت نبود تا بدم صبح چراغش  
 و اهب ملا محمد و اهب قنذ هاری که او را با محمد قلی سلیم خواجۀ تاشی و اتحاد  
 زمانی است یعنی هر دو مدتی ملازم میرزا عبداللہ لاهیجانی

باز  
باز

در کام اهل ذالقه شیرین نمی شود نامہ ام را بگل داغ جنون مهر کنسید مگذر ای دل تخم کامل و آن زلف سیاه برگ داغ نشیند دلی که پر خون نیست بزم کجستی غیر شمع و پروانه پایم ز سر کوی تو ناکام بکعب بچمن رفتم و چون گل نفسی گوش شدم	تا نشکنی بسان غسل شان خویش را تا ندانند که این محضر رسوائی کجاست که بلای بقفاوستمی در پیش است بقید عقل بمیرد کسی که جنون نیست دو یار سوخته در زیر طاق گزین است میرفت و زهر آبله چشمی بقفا داشت بلبل از گل گل کرد که میوش شدم
--	--

باز

و جد محمد امین نام داشت و بسجن مرانی شائقان را در وجود و حالت میکند است

رباعی

بچاره دلم که در دفرقت دارد از هجرش که باب از رشک اجنت	در عشق بتان تاب سفت دارد یک قطره خون اینم طاقت دارد
--	--

و جدان

و جدان قاضی زاده بود و صنایع و جدانے موزون می نمود  
 حاصل زندگی ماسخن رنگین است آنهم از دست تھی در گر و تحسین است

دال می  
ز قضا  
بانتظار  
نظر  
دلی که  
عاشق و دل  
ای کما  
بر کرد  
در بزم  
نار برست  
دلی مولد  
ناله ضرب  
دلی در دل  
ایضاً الدین  
دال دیوانه  
عین محاک



وجدان میرزا باقر تبریزی از تلامذه آقا حسین خوانساری بود و بروشنی وجدان  
نکات و دقائق استنباط مینموده

رباعی

خرقه چاک چاک زنده دلان عینک بانتظار تو بادیده یار شد نفلت کج نظران فائده دین باشد	آرزوهای مرده را کفن هست چشم سفید گشته بر اهت دوچار شد چشم احوال چو بخوابست یکی بن باشد
و جوی کرد علی اکبر بیگ ولد محمد صالح بیگ زن عاشق و نشین خاطرت خواهد شد	اصفهان که از موالی شاه عباس ثانی است سه باطنی دارد محبت ظاهرت خواهد شد

رباعی

ای کاش که یار آید و نوروز کنیم برگردمش چو گردش لیل و نهار	از آتش شوق سینه پر سوز کنیم روزی بشب آریم و شبی رو کنیم
--	--

رباعی

در بزم جهانست هر کسی اکاری ز نار پرست و حلقه ز نار سه	زندست و شراب خانه خاری و جوی و غمت هر گرمی و بازاری
--	--

رباعی

بانی هرودی مولد و تفرشی من الجبرست از وطن بهندوستان رسید و در شعرا عهد  
اکبر بادشاه معدود گردید رباعی

من دل بفریب چشم مستندم  
ای در پی دل فزاده برگرد کن  
جان را لب باد پرستندم  
صد پاره کنم دل و بدستندم

پیشخ و جیه الدین چخانی با میاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش انحضرت  
و شادابی سه

بهارای دل دیوانه صبر کن  
زنجیر از برای تو فرموده ایم ما  
بیه محمد و جیه ابن محمد اکرام بهاری درستی خط شکسته را از خامه اش دستبازی این دو

رباعی

رباعی



از تصدیق او است که همه اش میگوست

او جوهر سالم هر چه علم عرض او	یارب بکبر نسبت دهم آن جان جبارا
هر لب ز سید است سوال از دل سائل	بخشید با و حاصل صد معدن و کان را

و حیه میان و حیه الدین در احمد آباد کجرات قدم بعرضه وجود گذاشت و با شیخ محمد غوث گویاری بیعت ارادت داشت

ز ابیری که نمودش بر زمین رحمت فروریزد	چو پرگشت محبت بگذر و محنت فروریزد
ز بستانم که باشد آرزویم میوه رافت	ز نخل او بدان طلب آفت فروریزد

و حدلی خراسانی از قدامت مخوران است و از صفا و بلغا از زمان

گشته ام بحال از آن خالی که بر خسار است آفرین بر صانعی کاین نقطه پر کار است  
 و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خطه دلیز کیشمیر پا بعرضه شهود گذاشت از  
 رفقای اسلام خان بود و کمال بخت بر نگه ری و مضمون ایجاد می نمود از پنداری  
 که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عار و تنگ می انگاشت و بر سخنوران دیگر زبان ببار  
 میکشاد چنانچه این مصرع ناصر علی را می چیزی که ندیدی است آنهم ما یم + لغو قرار داد  
 که منجمله چیزهای نادیدنی قبل از زمان است پس قالمش بقول خود همانست با بچه حشمت  
 عمر در از یافت و در سنه بیض و اربعین و مائة و الف ازین وحشتکده بدار القرا شافت

مگر آینه دار عمر رویت شد برود و دوشم	که همچون ماه نو بر خوشی تن می بالد آغو شوم
بسکه در دل هوس سر مهنگان دارم	هر کجا خاک شوم رو بصفا بان دارم

و حشمتی شاه بخشش حسین متوطن نواح عظیم آباد است و در نظم و نثر و بعض علوم و فنون صاحب استعداد دیوانی مشتمل اصناف نظم دارد مضامین رصیدانه و نکات زرینه می آرد

صد خضر سر چاه ز نخلان تو یابند یوسف غم گیسوی بیجان تو یابند

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲



گر سینه صدر خنه مانیک به بینند در هر بن موناوک مثرگان تو یا بستند  
 وحشی منشی بشارت علی متوطن کا کوری طبعش در ابداع ملاحظت ملاح سخن بکمال شورا  
 مردی وسیع الاخلاق عمیم الوفاق بود عمری در فن شرح آباد بسر نمود

بعدم هم ز غم عشق نشانی پیدا است کی ایام میدهم ترک سیاه چشمت بجویت سحری هسته در بخور ترا راحتی نیست دمی در چمن و بهر بس سوغت در سینه مگر این دل شیدا وحشی	بسر خاک شهید تو فغانی پیدا است بهر صید دل ماتیر و کمانی پیدا است هر دم از کاهش دل تازه زبانی پیدا است زیر پهلوی گل از خارستانی پیدا است که بلباز دم گرم تو فغانی پیدا است
وحی رازی بوحی روحانی در سخن پرداز است	
حسن را در عالم هستی فروغ دیگر است میتوان برد ز دشمن بهار لذت	حق نماید شعرا با قوت روشن تر در آب ز هر تریاق شود هر که کند عادت خویش
وحید هزاری لال و لال قوم کایته متوطن شهر بریلی بود و بلب لوبه زبان برگ هزار داستان زبان می کشود میکشت مرا بناز و میگفت ای بجز کشیده دیده واکن وحیدی قتی وحید زمان بود و در میگده کلام جام وحدت سے پیود	
ان پری چهره که دار و غم او شاد مرا شادم من غم دیده بجز روستم او	ز مرا یاد کند ز رود از یاد مرا خو کرده غم او بمن و من بنسبم او
و داد میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن و ارباب سخن و داد و محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دهلوی برفاقت نواب موسوی خان سر قضا برافراشت	
می کشی نیست شعار دل غم پرور ما خون ماباده ما دیده ما ساغر ما	

بکمال شورا

وحی

وحید

وحیدی

و داد



مختبب ساز طرب را مشکن  
بگو بجواب که دیگر میا چشم ترم  
یرتس از دست تو هر چند که بددم رفت  
اشک روزیکه قدم در حرم دیده گذشت  
جلوه اش در نظر و حسرت دیدن باقیست

در پس پیرو اش آواز کسی است  
که آن جزیره که جای تو بود آب گرفت  
تا بگوئی تو رسیدم همه از یادم رفت  
دل جانم و زین گفت که بنیادم رفت  
گو و نم نیست بجا شوق پدیدان باقیست

و داعی از لطیف خیالان خراسان است و عنایین فراقیه وی و داعی تاب و توان  
و مطالب و صالحه اش مفرح روح و روان  
تا زلف دو تائی که بلائی دل باشد  
وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خطیب بگلرایی  
صدیقی نسبت و بتعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و نثر فارسی وارد و نائل  
المقصد و فائز المطلب

آئینه برویت نگر در حیرت من است  
من سجده و تسبیح و عبادت تشناسم  
چون خال سیه روزم و چون زلف پریشان  
دی سویی وزیر آمد و پرسید چه خواهی

هم شانم بزلف تو رسد غیر تم این است  
از یاد تو غافل نشوم طاعت من این است  
در عشق تویی سیم تنی حاصلتم این است  
گفتا که فدای تو شوم حاجتم این است

وزیر نامش وزیر النساء از نسوان موزون مطب اطراف شاهجهان آباد است و در  
سرشته تعلیم زنان از مدرسات با استعداد در فارسی وارد و اشعار لطیف از زبان  
بر می آرد و در فارسی بخدمت محمد اکبر خان خاور سیستانی تلمذ دارد و...  
و لم از کوچک آن زلف دو تابا باز آمد  
وسعت سهرندی از شعراء وسیع المشرب هندی است...  
جنونم حیرت من آئینه دار گلشن طورم  
چمن پرورده عشقم بهار خون منصوم

رفته بود آنچه ز ما باز با باز آمد  
سعت سهرندی از شعراء وسیع المشرب هندی است...  
چمن پرورده عشقم بهار خون منصوم

داعی

وزیر

وزیر

وزیر



سیند آتش نازم کسی نشنید آوازم شرارم شعله ام داغم کبابم آتشم جو شرم دلدم دردم غمم آزاد عشقم بنده جسمم	اسیر جنگل بازم بملک ششم مخمورم تپید نهایی زخم اضطراب بعضی بخورم نمک پرورده سبزان هندیم هندیانم
--	--

وصافت ملا فضل الله شیرازی در علماء زمان سلطان محمد خدابنده سرآرد ارباب فضل و کمال است و تاریخ و وصافت بر تجریش در علوم فنون عالیه

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من بمرور فلک و گردش دوران نرود  
قلم شوخ بوجوی رقتم مھر کشید کز تتم گز بشل جان برود آن نرود

وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کیمیائی می افراشت و در بذله سخن لطیفه گوئی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت و کمالش پی بردند و بتعین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر او را آوردند شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بریدان سبک سیردوانیدند و بوجنح استعمال او را برگردانیدند و بصلاح و فلاحش پرداختند و وظیفه معتدبه از خزانه شاه مقرر ساختند و وی در سنه ثانی و ستین از مائت ثلاث عشر جامه هستی گذاشت و در مصالح شش فرزند سرمایه افتخار پدید داشت

خون ریزد و سر نخچ نماید که خضاب است شادی کند از قتل مسلمان که چهاد است زلفش همه را تاب ز دل برده و در تاب مست شد خواست که ساغر شکنند شاد است مگر چون من هوامی آن بت نامهربان دارد نوامی نی بگوش آنکه دارد نو سفر یاری شهم بخت و روزم بصد جفا گذرد	عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است ساغر کشد از خون عزیزان که ثواب است چشمش همه را خواب ربوده است بجواب است فرق پیمان و پیمان ز کجا دانند مست که امشب بی بهر بندی با همگی فغان آرد خوش است امانه آهنگ در ای کاروان آرد بین که بی تو چسان روزگار ما گذرد
---	--

وصاف

وصال



گنم برای تو گر ترک دیگران چه عجب  
 برای بجهت بت کافر از خدا گذرد  
 وصالی قاضی محمد رازی بمنصب قضای خطه گری با کمال عزت و امتیاز عمر گذرانید  
 و در سنه ثلثین و ثمانین و تسعمائة از بنگلای دنیا فرس جهانسید در عهد شباب باشا هدیسیر  
 میرزا صادق نام فرد عشق می باخت روزی معشوق او را در عرض انداخت از آن  
 صدمه دستش بشکست هماندم درین قطعه مضمون کسر بحال لطافت بست

بشوق صادق اگر دست من گشت چرباک	کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا احتیاج مینماید نیست	گواه عاشق صادق در آستین باشد
چو من دیوانه هرگز قدم در درشت غم نهادم	دران وادی که من سر می خنم چون قدم نهادم

وصفی امیر ظهیر الدین رامینی طبع و قادش امکنه مضمون آفرینی است به یاغی	
وصفی چو شدی پیر دل زبان بر کن	یعنی که دل از وصال خوبان بر کن
چون موی سفید گشت و دندان افتاد	دندان طبع ز لعل خوبان بر کن

وصفی سید عبدالمدد دهلوی یا اکبر آبادی از سادات ترند و احفاد شاه نعمت الله  
 قدس سره بود و بیعت ارادت بر دست شیخ فضل الله سهارنپوری کرده بر ریاضت و  
 مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بحال حسن و خوبی می نوشت و همین هنر خصوصاً که پادشاه  
 و جهانگیر پادشاه مخاطب بخطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح  
 خوشنویسی و صفی می نماید و بدین شرح نیکو همون را می ستاید . . . .  
 خطم گلزار گردد هرگز از روی تو بوسیم  
 شوم مشکین قلم گویم گیسوی تو بوسیم  
 و صفی در جاد و کلامی لب لجه داشت پنج ششوی و یک دیوان مطبوع طبع یا و کار  
 گذاشت و در سنه خمس و ثلثین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب مختار رقم  
 محو بر جریده اثبات او نگاشت  
 ای داده تندخوی تو رونق عتاب را  
 افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

کلمه

وصفی

وصفی



<p>برهم زدی شعرا سوال و جواب را خلاف عرف کتم جان بجای نام فرستم</p>	<p>ز حرف با کسی و نه گوشی بگفت کس روانه کردن مکتوب خود موافق عرفت</p>
<p>وصلی اصغمانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی ست سخت وصلی ز تاب دوزخ همسر هیچ عاشق زیار دور مسبار وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھری و برادر اعتماد الدولہ غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگم حرم محترم جہانگیر بادشاہ بود از مہرہ طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست کہ بدولت بیگم موصوفہ بمصعب عالی عروج نمود سے</p>	<p>مہرگان ست بمن یار نمیدانم چیست عشق بود کہ ہر بار ز من میرنجید سبب خواری من ز نظرش معلوم ست وصل آئینہ بارتکاب کم از ہجران نیست تا آن لب میگون بھی ناب رسیده دیده برخت هیچ نداند بچہ بیند</p>
<p>مہرگان ست باغیا نمیدانم چیست سبب رنجش این یار نمیدانم چیست سبب عزت اغیار نمیدانم چیست وصل از وصل چنین بد کہ گریزان باشم صدقا فایہ جان برب احباب رسیده نادیدہ گدا نیست باسباب رسیده</p>	<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاہ ابوالقاسم چوش و تلمیذ خواہر زاوہ شاہ ابوالحسن فرد متوطن قصبہ پھلواری متصل شہر عظیم آباد ست از اولاد شایخ ابوالانوار در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و بوزونی طبع و شعر و شاعری ہم توجہ نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قید حیات بود سے</p>
<p>ساقیا روتی سیخانہ دو چندان شدنی ست از تو ای عشق ہمہ مشکلم آسان شدنی ست آخر از خار گل فتنہ و امان شدنی ست عالی بر در من بندہ احسان شدنی ست</p>	<p>ز چنین توبہ شکن فضل بہاران شدنی ست در سر کار من ار عقل فروماند چه باک بوس چین گل ثمرہ نیکوند ہمد بزرگ چینیم ز خوان کہم فردوس سے</p>

وصل  
وصل

وصی



ای حسن و ناز و عشوه اسپر کند تو  
ناصح ز گفتگوی تو عشق و لطمه فرود

شور قیامت است ز قدت تو  
نازیم برین نصیحت ناسود مست تو

و فایده است دیانا تخته ولد منارام از تو مگشامه متوطن شهر بریلی بود و شوق سخن  
از میرزا علی اکبر عارف شیرازی میبوده

خیال زلف پریشان شکفته کرد مرا  
داد ابروی تو ای ترک جواب شمشیر  
راحت تیغ نگاه یار ما دانیم و دل  
تاسی از بهر خوبی صفت ندان کرده  
ایکه بر روی چومه زلف چلیپا دار

شیم طره جانان شکفته کرد مرا  
تیغ بر گش که نم تشنه آب شمشیر  
لذت زخم دل افکار ما دانیم و دل  
برق در دامان ابر سبزه پنهان کرده  
صورت شام و سحر جمع بکلی دار

و قاجاری گل محمد را سپوری از حسن ظاهری و باطنی نصیبی دانی یافته و حج و زیارت  
شافت

کج و بیهای فلک بنویست  
و قالمحکم کاظم تونی سرکافی ازار باب سخن سخن دانی است  
شب هجر ترا روزی ندیم  
زیاران عزیزم گرم صحبت  
چو دل عشق و لوسوزی ندیم

هست شاگرد خرم ابروی تو  
ز وصلت صبح نوروزی ندیم  
چو دل عشق و لوسوزی ندیم

و فاشنگلی لال لکنوی فرزند مجلس رای قانوغلوی قصبه کاکوری بود بحدت ذمین  
و جدت فکر مطالب لطیفه موزون نمیدود

شوخی که دلم برد و کنون در پی نیست  
و قاسمیرزا ابراهیم که نشی الملک فرماز و ایان آقا غنه بود در نظم و نثر سرخامه برترین  
صفی لطافت میفرموده

دل بدون و جان خواستن آیین نیست

این ملامت بس ز لیا که در میزان عشق  
نقد یوسف را بسک بخیزد در گوهر کشید



جز ندامت حاصلی در الفت خوبان نبود از میان یوفایان چون وفای بر کسیستم  
 و قاضی میرزا بزرگ خلف میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسانائی فکر و جودت  
 طبیعت و حسن خط بر اقران فائق و شاعر بختور و محب و طیب مذاق بود و از وطن پهن  
 رسیده مدتی در بیت السلطنت کهنو بکجدار و مرزیمی ساخت چون در آنجا نفس مرازش  
 نه نشست به کبر آباد رفته رحل قامت انداخت و تا سال سبعین از ما تا ثلث عشر  
 در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود

کام ازین بیش محو مطلب ازین به مطلب در دهم جزاد و ای همسیت روز محنت آشنای همسیت شاه در بندگی ای همسیت کین تیرگی هست نیاید به نشانه	می کباب باغ و لب دلدار بلب بدتر آنه بجان بلای همسیت شهرها گشتم که تا بسیم مگر یار را از در مشتاقان چه غم آفتان من از آه بود من دل دوست
---	--

و قاضی میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت  
 کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم کیمیائی همی افراشت و در دارالاحیاء  
 کهنو بکمال عزت و احترام متمکن و ساده امارت بود و بلب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز  
 میکشود

صد بار گرفتار فلک حضور افکند مرا عزم سفر مکن که مرا نیست تاب بجز بر گاه راه کوی تو این نیم جان گرفت	این سخت بد ز نزد تو دور افکند مرا این دوری تو زنده بگور افکند مرا صد جا مصای آه دل ناتوان گرفت
---	--

و که مطلع قصیده که بر منع قصیده غرضی گفته  
 سپیده دم چو دعا خوانم زرب غفور رسید مژده ادعوی استجب ز حضور  
 و قاضی میرزا محمد حسین فرابانی در نظم و شریفن سیاق مهارت کامل داشت و در عهد

ما

ما

ما



جعفر خان بن صادق خان زند لوای وزارت شیراز برافراشت

دانی ز چیر زونگار برگشت	برگشت فلک چو یار برگشت
تا بوقت ز آتش و ر و نم	می سوخت چو از مزار برگشت
هر چند که طبع زود در بخشش	بیمو حباب زین فگار برگشت
شادم که رقیب هم بکولیش	شاد آمد و اشکبار برگشت

وفاتی

و قاسم میرزا محمد علی بهدانی که نادر شاه از کار نظم هر دو گوش وی برید و در بیجا هم از  
 مایه ثانی عشر همراه موکب نادری به هندوستان رسید و در عهد نظامت نواب میرخان  
 عمده الملک در ال آباد قیام گزید و به بیم قماری نادر شاه عود ب وطن احمد نید  
 زیاری حلقه زد بر دره بسجی خنده بر روزن  
 ز بس مردم برنگی کرده جادوش بجان من  
 بهایر نعمت الوان نشست از استخوان من  
 وفاتی از موزونان اردبیل است و نظم و لکش بر خوش فکری او دلیل است  
 فدای سر و قدرت جان من جوانی من  
 مباد بیتود می غم ز زندگانی من  
 وفاتی اصفهانی از وطن کبش میر رسیده چندی قیام نمود پس در لاهور آمده ملازم  
 خدمت زین خان کو کلماتش بود

وفاتی

وفاتی

عمیش خوش و ایام جوانی همه گوئی	چون بوی گلیم بود که همراه صبارت
با احتیاط نظر کن که بر سر کویت	به طرف که روی دیده و دل افتاد است

وفاتی

وفاتی زبردست خان دهلوی بنیره علی مروان خان بود و طبعش با انواع افکار فکری  
 منظم هم وفامی نمود  
 بر نمی داری تا بوقت چو از کوسه او  
 آنکه خاتم ریخت که بهر نماز آید برون  
 وفاتی شیخ زین الدین خانی اکیه آبادی از امر سلطنت با بر باد شاه و بجایون  
 باد شاه است در نظم و شعر و معاد تاریخ گوئی و علم تاریخ عالی دستگاه کتاب تاریخی در

وفاتی



فتح ہندوستان و نوادرات زمان از تصانیفناوست و در اکبر آباد ماورا دریا  
جن مسجد و مدرسہ بنا کرده اوالی الاں برب جوست و در سنہ اربعین و تسعایہ از بھارن  
درگذشت و در جان مدرسہ خود مدفون گشت

غم گریبان گیر شد سردگر بیان چون کشم ای گریبانم ز شوق تابد امن چاک چاک	شوق دامنگیر آمد پادمان چون کشم بیتو پادرد امن و سردگر بیان چون کشم
--	---

وفاتی علیمدان بیگ ہلوی عمہ زادہ علی فلخان والدہ غستانی بود و در عرصہ خوش  
فکری تردد وانی و سعی کافی می نمود

شوخ بیدادگری وای بمن زاریم را اثری نیست برت در جفا دست تمامی داری	خونفاک از پدیری وای بمن غافل از چشم ترے وای بمن از وفا بخبرے وای بمن
---	--

وفاتی ملا حسین شیرازی شاعر است واقف من جاد و طرازی بعضی او را او فلسفے  
اصفہانی را کہ سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی او را وفاتی مشہدی کہ در گارستان سخن  
ندگوست گمان برده و کسیکہ او را ازین وفائیان متمیز کرده این دو شعر بنامش  
آورده

پیش من بیدار یار زہربانی خوشترست پیش تو اعتبار من از خاک کترست	ز ہر چشم او در آب زندگانی خوشترست ای خاک بر سر من و برا اعتبار من
---	--

وفاتی ہرزی از تلامذہ ملا فیحی ہروی بوده و در زمان اکبر بادشاہ بقدم سیاحت  
ملکت ہند را پیچودہ عود باصفهان نمودہ ہما نجا زیر زمین آسودہ ...

از ما پیش چہرہ کہ بانی ادب نیم ضمیفان را قناعت بادشاهیست زبان چرب بہر صیت در کام	کو تہ ترست از مژدہ مانگاہ ما ہمائی پیر زن مرغ سربست بوقت دل شکستن ہومیانیست
--	---

دوایی

دوایی

دوایی



وقار را کجی کشن کمار و لدرای پرو من کشن تعلقه دار موقر اضلاع مراد آباد  
و بدایون ست و بر شیرین سخن موزون اردو و فارسی فرهاد و مستون هملاح نظم  
از منشی محمد انوار حسین تسلیم میگردد اشعاریکه برای درج این صحیفه فرستاده متخلص زیب  
نگارش می پذیرد

<p>رحمی بر حال من چند ارا پر غلط گویند شیرین کرد یار پرویز کرد ورنه صحت آشنا بیار را پر سیز کرد مصارع پنج چکان در اشعار دام</p>	<p>جانم بلب آمد ای خود آرا تلخ کام کو کهن را عشق شور انگیز کرد ترک عشقش باعث آزار من شد ای وقار چو بایاد زلف کسے کار دارم</p>
---	---

وقار مدبرالدوله منشی الملک راجه جوالا پرتشاد بهادر محکم جنگ از کایتجان شهر لکنوت  
و بامیر الانشائی امجد علی شاه و واجد علی شاه سلاطین ملک اود اعزاز و وقار حاصل  
و بعد بر همی سلطنت لکنوت بعروض عوارض بمرافقت شاه مخلوع عنده السلطنته نیر دخت  
و باعترال و انز و ادرا ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در شش سرشته و با وجود  
چندین اقتدار و اختیار حرف در شتی نسبت کسی نگفته و نوشته و نظم و شعر فارسی حساب  
استعداد است دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع طبع مضامین ایجاد

<p>کاش برالین بیاید مرگ بیار ترا طویان آیینیه زین رو خوانده رخسار ترا دید تا طوطی لب لعل شکر بار ترا از گل خورشید باید طره دستار ترا رشته تسبیح ساز و شیخ زنا بر ترا می برد جلاد در مقتل گنہگار ترا سرم رهاست از روز ازل بود ای قهر ترا</p>	<p>زندگی شد ناگوار از خویش بیزار ترا عکس خود دانند خطا همچو زنگار ترا لذت قند و نبات از خاطر او محو شد بسکه قدر حسن تو باشد بنده ای ما هر دو انتظام دین خود از کفر میداند از ان خندت تا از نگاه حسرتی بکشا نقاب می آید چو پایار بسویم ترک سفاک</p>
---	--



<p>مگر باشد زلم انگور و خرگانه بود تا کی که فردا رفتنت با چار میاید تیر خاسک بی اطهارا و کافی ست با چشم نمناسک</p>	<p>بوقت گریه خونین ز چشم باده میریزد دلاگر عاقلی امر و ز راه خاکساری گیر وقار از آتش دوزخ چو در دل نیندیشم</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد اوری ابناء میرزا کوچک وصال بودند هر دو بتعلیم والد خود خوش نویس و خوش فنسکر و خوش مقال</p>	
<p>نکست بوی ترا مشک سخن دارد ندارد اگهی شیرین ز حال گوین دارد ندارد باغبان همچون تو سرو سیمین دارد ندارد چون تو ترک کینه جو پزایی مین دارد ندارد</p>	<p>نزهت زوی تو نسین و سخن دارد ندارد انچه برین میرود از دست غم دانی ندانی آسمان همچون تو نقش بو العجب بندد بندد منعم آسوده دل از بنیوا پرسد نرسد</p>
<p>وقاری معزالدین اصفهانی در دیوان نظم تمکین و وقاری داشت برخاک وطن خاک انداخته پاسبان زمین همد گذاشت و بیادوری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار القدر شافت</p>	
<p>زهر در چه که خواهد چو آفتاب بر آید بنشین چشم عاشق و بشناس جان خویش ناو کی دیگر که از اندازه بیرون می تیم ببین آنگاه طرز جانفشانهای دشمن تیم</p>	<p>هزار زخمه بدل کرده ام که شخص خیالت پهلوی بوالهوس چو نشینی بر غم من بر دلم تیری زدی که شوق دغون می تیم مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما</p>
<p>وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر یزد بی زده شهرت گرفت و باحتواء علم و فضل بر طریقه مناسبت و وقار فضلا کرام میرفت</p>	
<p>بیلز گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد شعله سوزان شویم شمع و هم پروانه باش بگره گویی با جیب گفت برگزیده خرگانه</p>	<p>ز غریت بهره جز خواری نمیباشد غر زارا در سماع از خود چراغ افروز و صحت خانه شام چو کایک انچه آن چشم سخن گوید داشت چنانش</p>

نادر

وقاری

وقاری



تذکره  
تذکره

درین گلشن شگفتن برده خار پشیمانے گل از یک خنده تا دلمان رود چاک گریبان  
 و کیل از شرفا شعرا تمست و از کلام شگفته اش بهای افسردگان آشنای بسم است  
 مانده سنگی دم ایجاد مگر در دل تو که سراپای تو نازک بود الا دل تو  
 و لا مظهر علیخان مولدش شاهجهان آباد و نشاء و منما اش شهر لکنو و مرقا و معرج و  
 مرقدش دارالارماة کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریقه محبت و ولا  
 حی میو در مدرسه کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی  
 کریم حسین سیتاپوری و غیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند  
 بگذاشتم تصور زلف نگار خویش دادم تسلی بدل بقیه رخ خویش  
 ولایت میر شاه ولایت ابداله آبادی از کملا زبان و عرفان دوران و بنده سنجی  
 و بدیهه گوئی سر آمد قران بود و اکثر با عیانت مدیح و منقبت اهل بیت رسالت  
 موزون می نمودست ترا د

من سنبم و بچار یارم سود است با هر یک یک +  
 اما چکنم علی ست یک قبله راست بی شهید و شک  
 بان ذکر علی میکن و فارغ دل باش از تهمت فیض +  
 زان رو که علی نام خدا نام خداست الله معک

رباعی	
ماریه غرور و نه شرف در کاست	نه بجز نه گو به نه صدف در کاست
در دیده دل بهر شناسائی خویش	خاک قدم شاه نجف در کاست
رباعی	
بر اوج سپهر کبریا ماه حسین	در مملکت قدس شهنشاہ حسین
بر خاست کمر بسته بی دعوی حق	انگشت شهادت ید الله حسین



ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولای لطیفه سخی و نکته را ایستاده است  
 در دل سوزان سرشک آتشینم ناز بود  
 آه گشت از آه آفتاب را ایچم ناز بود  
 ولائی استرآبادی با فکرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و و دادی است

رباعی

بر عاشق زار بنیو ای ماه تمام	ولائی چه طلال است حرام است کدام
گر بیست کنی خست طلال است طلال	خندت کنی لبست حرام است حرام

ولائی امر قاضی قلبی بنیاد بیانی مدتی بر فاقبت نقاب بر بلندخان در دلی اقامت داشت  
 آخر کار بکاک بنگاله رفته همانجا جانفش از ولای تدبیر جسم دل برداشت ...  
 در سینه ام ز جور تو ظالم و ستمی نماید  
 جز میبیدی بجز مرغ من جاصل نماید

ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی مدوح اقا صمد و ادب است  
 ز دوست دوست ز بجز هیچ تقصیر  
 اگر بر بجز دو گوید که دو ستم غلط است  
 ولی و لیخان گری از غلامان سلاطین صفویه بود در شعر و شاعری خوش سلیقه و

ای خوش آن عاشق که از غم رو بدیوار آورد  
 آنقدر گریه کردی که می در دل بار آورد  
 نیکو روی است  
 ولی قلند راز قدهار شعر است فصحاء ادب است

ساقی بیا که غم شده و آثار غم نماید	جانبی بدست گیر که دوران جسم نماید
از تر کنایه شمره شوخ سنگت	جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماید

و بهی عمر خان شاه جهان پوری در ویتی است ماهر فنون ادبی موزونی طبع و وجودت  
 ذهن و طلاقت لسانش و بهی است نه مکتبی آزاد طبع و دارنده مزاج بود در سنه  
 عشرین از مائیه ثالث عشر مراحل عمر ابالتمام میبود ...  
 در نهانخانه دول شاه طنازی هست  
 بان درین پرده نهان پرده پانزدهمی است

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی



تشنه‌ی که یکی قطره بصورت چه که در ایک بیان خورده درین معرکه باز آمده	و همی این باده عشق مست بتدریج بنوش بهر خورزی مستان بچه ساز آمده
---	--

و هم میر محمد علی از سرزمین دلی سر کشیده و در دار الحکومه لکنه توطن گزیده در زبان  
فارسی وارد و شعر میگفت لکن لالی زبان خور از زبان ملک دیگر نیکومی سفت

لب لعل تو دیدم هر کس گفت که بگوید ز حال بیارست	لب بدندان گزیدنی دارد سر بالین رسیدنی دارد
---	---

ولسی میر ولیسی از امراد محمد علیون با و شاه مست و طبعش را با شاهان سخن بگوید  
کسم راه است

خواهم امشب بتو افسانه دل عرض کنم آمید و ارچنانم که شرمسار من	لیک چشم سیهت بر سر خوابست امشب شود پیش تو عذر گناهکاری من
---	--

ولسی از شعر احمد سلطان حسین میرزا مست طبعش و پس را این نظم خوش اوست

برفتی وز هجرت آتش غم ماند در دلها گفته ام عمری و خواهم گفت با خوبان ام گویند که ویسی شده دیوانه خوبان آنچه شهبامی کشم در هجر خورشید خست گیره آن بالای چون شاخ گل بنگر باغ	بسان آتشی که کاروان ماند بتر لسا هر که می بی عاشق خود میخورد بادش حرام دیوانه چه باشد که زد دیوانه بر هم ماه من روشن شود دیگر و ز اینها پیش تو ای چمن سرو سوسری را چند بالامی برک
---	---

حرف الهام

یا لقف سید احمد اصفهانی از سادات حسینی جلیل القدر اصفهان مست در نظم و شعر  
سر آمد شعر او دبیران و با میر شتاق و میرزا طوفان و لطف علی بیگ آذر و محمد عاشق  
خیاط و میرزا صبح و مطرح و همدستان و او اواخر مائیه ثانی عشر سال جلستش از خجیان

ت

ت

ت

ت



و فرزندش میرزا سید محمد از شعراء عهد قاجار است علی شاه قاجار در ارامی ایران است	
تا نمودیم زمین بوس در دل خورشید آه از آن شوخ که از جانم دلم که گشت میرس ای گل من که گلشن کویت چنان فتم نه بستم دل بجز دیگران اما تو کوسه تو ندیدم زان گل بخار جز محرو و قافا اما	همچو خورشید رساندیم بگردون رخسارش همچو شاهی که ندارد خبر از کشور خورشیدش چو لیل زین چنین باناله و آه و فغان رفتم ز بس نامهربانی دیدم ای نامهربان رفتم زیاران وطن دل کندم از اصفهان فتم

رباعی

دلدار اگر بگام خورشیدم فگند ترسم بغلطای بوده باشد دل من	از تو نکل بروئی ریشم فگند بیتد که دل من است چشم فگند
--	---

رباعی

یکروز کسی که با تو دمساز آید از کوی تو گر سوی بهشتش خشنند	یا با تو می همدم و همراز آید هرگز ز رود اگر رود باز آید
--	--

هادی از سخن سخنان شهر قزوین است کلامش سزاوار تحسین و آفرین است  
که داغ خون رود ز کفن کشته ترا صدره گرش باب بقا شست و فشانند  
هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنبل مراد آباد بود و میرزا اقبال  
درین فن اورا استاد در صفت پروانه حاکمی گفته است  
تامنور شده قندیل فلک در عالم شمع دیدیم که پروانه بخارش آمد  
لیک در عالم امکان نشنیدم بارک همچو پروانه که صد شمع بخارش آمد  
هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر نیردمودع نقد زندگانی است  
دوش در میخانه یک جام شرابم زند کرد ماهی بودم بخاک افتاده آمم زنده کرد  
هادی میرزا عبید الهادی کاشی خلف میرزا علی رضا تجلی است ماشطه طبعش عریس

هادی  
هادی  
هادی



ابکار انکار را محلی و محلی سے

ز پہلوی ہنر برنی کالم دشمن جانست  
مرا از آب چون یاقوت آتش در گریخت  
ہادی میرزا ہادی شہرستانی از شعر مستعد بوده و نوعی بہند رسیدہ باز بوطن خود  
عود نمودہ رہ باغی

دو گلشن جان گلچیدیم بی تو	بوی تو گلستان شنیدیم بی تو
ہر چند نظر باہل عالم کردم	بجو دو دیدم ولی ندیدم بی تو

ہادی میر محمد جواد دہلوی کہ در بارہ دو وفاری شعر میگفت و جو از نکات نجوش اسلوب  
می نرفت سے

گر دگویت ہنوز میگرد  
گر دبادی کہ از بخار منست  
ہادی میر محمد ہادی یزدجردی کہ از لشو و نامور کاشان بعضی از کاشی نوشتہ عمری  
در زمین دل تخم عشق در بران کشتہ در علم طب و معالجات مہارتی داشت و شاہ طہاسب  
صفوی او را با احتساب مالک ایران برگاشت و بعد تو بہ و انابت از فسق و فجور بہت  
روضہ رضویہ مامور گشت و ہانجا بعبادت الہی مصروف ماندہ و در سنہ خمسین و شصت  
ازین رہا طبعی ثبات گذشت سے

بجان رسید دل از محنت جهان مارا	اجل کجا است کہ منست نہد بجان مارا
در جنب رحمتش چه نماید گناہ من	یکمشت خاک گل نکند آب بحر را
بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل ہادی کن	بمخندہ گفت در عاشق کشی ہادی منجو ہم

ہادی تائبی شاعر مرثیہ گوشت و بتلاش مضامین مبکیہ فکرش در نگاہ سے  
شد شاہ دین سوار و حرم بر ققائی او  
بس نخلناز گلشن آل عمربا فکند  
دہقان روزگار کہ ات برو ققائی او  
ہارون خواجہ ہارون خلف خواجہ شمس الدین صاحب دیوان و شاعری شیرین زبان

تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ



ونیکویان ست

قیمت مردم از هنر باشد	نه ز دینار و از گهر باشد
مرد باید که دانش آموزد	تا ز هر کس شریف تر باشد
باشتم میر محمد باشم از مردم کتیر است و کلامش را در دلها تاثیر... ز حرف مهر فریم ده که میدانم بجز جفا تو کار دیگر نمی آید	
رباعی	
رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا	کان سایه کند در آفتاب فردا
دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر	خساخته به از فقر بود در گرما
رباعی	
مایم که در شعله شیمین کردیم	آتشکده را خیال گاشن کردیم
برویم خیال دوست همراه بنیاد	شمعی بمن از خویش روشن کردیم
باشتمی اصفهانی از سادات بود و بحر فقه و فکری معیشت می نمود هست آبی با تو و بسیاری لانی بان خوشم ز آن در که تیرش در دل نشاد جا دار که خواهد یاد من کرد از زندگ خود چو یاد باشتمی از لطیفه سخنان دار المزدور در شاعران انجا خوش سلیقه و خوش طرز است نظر کن در دل خود تا بدانی رخت را پر تو نور آتشی است که آه حسرت مانی اثر نیست و گرنه رتبه حسن اینقدر نیست	
باشتمی فراهی از ارباب خبرت و آگاهی است رهزن دل شده خال رخ گندم گونش باشتمی کاشی در زمان شاه پهلما سپاضی بود و با سلامی و کلامی مشاعرات مناظرات می نمود	

باشتم

باشتم

باشتم

باشتم

باشتم



ایام خوش آن بود که اسباب تعلق  
دیوانه دلی و دشتم آنم دگری دشت  
باششی لکنوی برادر بزرگ میر بنده علی که از مصاحبان نواب معتمد الدوله وزیر شاه  
اود بزرگ و تمشیر اشتهار و میر باششی ازین طریق ایش استنکاف استنکار دشت

میر

دیده آینه روی بت تر سا کردم  
منظر جان حزمین عین گلنیا کردم  
شب بشوق در دندان تو از شیب آه  
تا سحر خنده بدر پاسی تریا کردم  
دوش بی غنچه بی گلبدنی بوس و کنار  
باششی تا سحر از صورت دیبا کردم

بجز

بجز شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شرفار قصبه جاجو متصل شهر کانپور از دستان  
قاضی محمد صادق خان انحرست خامه فکرش فلک نظم فارسی وارد در امور  
می تپد چون مرغ بسمل از فراق روی یار  
بهر دو عالم کی طرف این بجز تریا کی طرف  
بجز می کونابادی بعهد وزارت نواب شیخ الدوله بهادر صوبه دار ملک اود از وطن  
بهندوستان رسیده در بنارس اله آباد اقامت گزیده در زمان نواب آصف الدوله  
بهادر خت بعالم بقا کشده

بجز

بر سر او آنچه کامل میکند  
گر گویم ز گل اندام خود و خاری خویش  
بکه گویم ز گل اندام خود و خاری خویش  
ز تمکاری آفتون و دل انگاری خویش  
بر دام و زدل از من صغنی رعنائی  
گلبرخی سیمبری غنچه لبه زیبائی  
بمکمل نمکینه تریسم شرک  
نازک اندام بی سرو سوس بالائی  
با من بیدل و دینی ز خدانا ترس  
با صبوحی ز دکان مغنچه ترسائی

بجز

بجز می مشهدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عذوبت لسانی و فصاحت منطقی است  
بگره کویتو با صد نیاز میگردد  
نگاه میکنم از دور و باز میگردد  
بدرایت سعادتمند خان کشمیری خلف عنایت الدخان عالمگیری است محمد فرخ سیر  
بادشاه هر چند با وی بد بود مگر بسعایت بعض مقربان او را قتل نمود

بجز



<p>آنگاه با اینکه رخی باشد مور را این کمر نمی باشد</p>	<p>جستم و مثل تو نیافتم ام نازکی ختم شد بر اندام است</p>
<p>و تہ بازاریان خوش بیان است رباعی</p>	<p>هزاره از تہ میدان صفایان جانان درین دیار هستی یانه مردم همه بدنام تو کردند مرا</p>
<p>بر قول خود استوار هستی یانه بدنا شده را تو یار هستی یانه ختم بدنام ۱۲</p>	<p>رباعی</p>
<p>از رفتن تو دلخ بدل میانہ باز آمدن ترا خدا میداند</p>	<p>من بنده نام تو شوم جانانہ دیر آمدہ تو یکزمانی بنشین</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>شاید که دل بگذری ابیری وز نیستی و دلی ز دردان تیری ہلالی سبز وادی ز بانس ہلال مطلع خوش گفاری است</p>	<p>سر را بدریچہ مانده و می نگری وز نیستی و دلی ز دردان تیری ہلالی سبز وادی ز بانس ہلال مطلع خوش گفاری است</p>
<p>کہ از زبان تو ہرگز روایتی نکنم کہ حرف قتل من آورد و میان ہامن</p>	<p>بذوق بخودیم رشک می برد قاصد با اعتماد و فاگشت ایچنان با من چہ</p>
<p>ہما مولوی عطا اللہ گنجی ہمای افجی نظیری است حال دل را کہ دران حلقہ مو میداند ہما یون استر آبادی مال مشرب آزادی بودہ میتواز طوفان اشکم در سہ روی زمین ہمای نسوی وطنش قریہ نسابود مدت عمر در شہر ماوراءالنہر بسر نمود خبر از کسی جستم و گفت دادیم ہمت خواجہ محمد لایحی معروف خواجہ ہمت ابن حاجی زین العابدین کہ بحضور شاہ</p>	

رباعی

رباعی

رباعی  
رباعی  
رباعی  
رباعی



عباس ماضی از مقررین بود

چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گزین  
چو غنچه گشت گره مستعد و اشکن است  
تا و پروانه و بلبل همه خویشان همیم  
چشم بد دور که یکدسته بریشان همیم

همت همت خان خلف اسلام خان دهلوی که بخشی تن سرکار اورنگ یب عالمگیر  
بود و تاریخ وفاتش از های همت خان استنباط توان نمود

زلف تو آب سنبلی و آب بنفشه برد  
نام زبان عایت هیچ آشنا نکرد  
من چو گویم که چه مقدار بدل نزدیکی  
چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی

همدم میرزا مراد کو که میرزا کامران خلف یار بادشاه بود و با خوش نفسان عهد  
همدی می نمود

نیست جز سودای جوان حاصلی در دل  
تا چه آرد بر سران سودای بجایصل مرا  
جامه گلگونی در آید دست در کاشانه ام  
خیز ای همدم که افتاد آتش در خانه ام  
همدی شیرازی سخن را بهمدی انقاش سرخرازی است

رباعی

پویسته میان دل جان میگذری  
بر دیده خوننا به نشان میگذری  
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد  
می آئی و بر من آنچنان میگذری

همدی مشهدی از شیرین مقالان بود و بکلوا فروشی وجه معاش حاصل می نمود  
چو مجال خویشم اکنون برم زبان خود را  
که بوقت بخود بیا نغم شکایت از تو  
همدی هروی این شعر از کلامش مرویست

بگوش همدی آواز پای یار رسید  
و گرنه در دلش این اضطراب یعنی چه  
همندال میرزا ابن ظمیر الدین محمد باریادشاه و برادر کوچک همایون بادشاه بود که در  
رکاب برادر بزرگ افاغنه میوات کارنامه های رستم و اسفندیار را طبع نمود آخر کار شربت

عبد

عبد

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی



شهادت نوش فرمود در باسع

از ابرجد اگر دهنده حیلہ گری حقا که هزار بار یا کیزه تری	زان قطره شبنم که نسیم سحری تا بر رخ گل چکاندای رشک پرک
همند و شیو سنکه کمنوی پسر بھولا ناتمھ کہ چاہ او در لکنوالی الان مشہورست و وفا ہمند و بتناط مرض جنون در آفتاب عالمات مطویہ	
کی کند سیراب کوثر تشنہ دیدار را صد ہزاران آفرین فرما دشین کاریا	دل نیاسا بخت محور دمی یاردا با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد
ہمند و گوگل چند قوم کھتری بود در شرف فرخ آباد بر جاہ کلامش و چہ معیشت سعی و تدوئی نمود	
چہ شکل بردن دیوانہ گردید بہت کارا منیدانم بسوی گلیست یارب چشم ما شب گر بیان گیرد امانم شدہ خون بہار شب طیب آمد ز بالین تو گر بیان نزار ما شب	خی آید پر یرویان مرا یکدم قرار اشب جہان تاریک شد در چشم من از انتظار او سرشک لالہ گون چشم ترم از بسکہ می ریزد زلفت آن دلر با بہر عیادت بر سرست ہمند
ہنر حاجی بیگ ابن تاجی الہ آبادی از اقربا نواب لیر جنگ و از تلامذہ آفرین لاهوری و در فن انشا پر زاری و ہنر تیر اندازی بد بیخامی نمود در ہر دو شغل از طرز خرام تو ز اعجاز ہنر گیان رای اصلش از قضیہ ہجرت حوالی شاہجہان آباد و مولدش در سنہ سبت و ہشتم از ماہ ثانی عشر در دولت آباد فرزندہ بنیادست پدرش اولاد وطن بر قافت قلیچ خان ہما در در حیدر آباد رسید و ثانیام حکام عروج عالم علیخان برادر زادہ سید حسین علیخان امیر الامرا بصوبہ داری ملک دکن غاشیہ دبیری وی بردوش کشید و ثالثاً بزمان تسلط نواب آصفخانہ ملازمت بارگاہش گزیدہ عمر بنیان رسانید نواب قدر دان زفقار پرور پسر گیان را	

ہندو

ہندو

ہندو

ہندو



بهر از اولش خواند و بر جای پذیرش نشاند و بر قافیت فرزند از جمله خود نو این نظام الدوله  
بشاه جهان باد فرستاد و بعد خود بدکن انواع بارهای من بروی نهاد و در آخر عمر تبر و الا کفر در  
اورنگ آباد معتزل شده بخدمت او ستاد خود میر غلام علی آزاد بلگرامی حاضر می ماند تا آنکه  
در سنه سبعین و مایه و الف جوادر روحانی را از چهار دیو اعتراف صبر بر جهانند

دوش در آینه تماشای رخ یار افتاد	آنقد آب شد از شرم که از کار افتاد
صورت گر جمال تو چون اهتمام کرد	زنگی که داشت در تسلیم خود تمام کرد
سینه پوشید سنبل دید چون خال پریشانم	ندانم زلف مشکین که ایاریب نظر کردم
رفته ام دیوانه زیر خاک و هرگز نشن کرد	از شرار سنگ طفلان شمع تربت روشنم

هوای توئی کلامش در دل بانی بخوش مضمون است رباب

هر روز که میرسد شبی دنبالش	چون نیک کنی تفحص جوشش
مرگ است که میرسد با قلم وجود	عزیزت که میرود با تقابلش

هوای مندی فکرش در هوای مضمون بند است  
بلبل از شوق بفریاد که گلزار کجاست  
پوششی شاعر نیست از همان و بخش سپید بیهوشمندان است  
گشتم روم که چشمت مایل خوابناز است  
بکشد زلف و کفایت نشین که شب است

همیت کاشی جل فکرش مضمون تلاشی است  
رهان شد از برم آن چشمه حیات مرا  
هزار چشمه خون از لبه پدید آمد  
همیت میرزا همیت بیگ اصغری نواده طهاسب قلی سلطان که فرمانروای  
بندر لار بود و از همیت وسطوش لوزه بر اندام اشترار فجار همیت خط شکسته دست  
می نوشت و تخم لطافت و ظرافت در زمین سخن می گشت  
آسوده تر ز ماست دل در دمنده ما  
و آتش سست ناله ندارد سینده ما

هوای  
هوای  
هوای  
همیت  
همیت

در راه تو  
در محله  
باب منور  
بناجی الدوله  
ت و نواری  
شاعر و  
باعث  
در حیات  
بهر که کام  
بقلبی تا  
آرامش  
باز راه  
با ستر آرزو  
فراغت  
بش مردم  
بزی  
باز نظام



بسکه در راه تو نماز زشت زیا میکنم  
و اگر خود میگویی پیشی پیشی چه میدانی

جامی گل بر سر زخم خاری که زیا میکنم  
که شخیر بپیدی و رسیای میتوان کردن

حرف الیاء

نایب

یار نواب منور الدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ اورنگ آبادی که والدش  
نواب شیخ الدوله بهادر دلخان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب هفت هزار  
اشت و نواب آصفجاه ثانی احمد یار خان خطاب منور الدوله و منصب پنجاه هزار  
بمشق با شعر و شعرا اردو و فارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بگرا می نمود  
شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث و ثمانین  
و مائة و الف قدم بجاده عدم گذاشت

تیم و خیال رخت رفت خواب ما  
بوی مینم که جام می بکف دل داری آید  
بگ قفل می تازه می سازد دماغم را  
ای مغان باده را بجام کنید  
کس از راه وفا از پی ما می آید

آئینه دید آن بت حاضر خواب ما  
بلب از توبه های خویشم استغفاری آید  
چو آن مینا دهن در لکنت گفتاری آید  
کار پوش مرا تمام کنید  
سگ او نیم که از راه وفا می آید

واری

باری استر آبادی مرد عاید و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سنجی می نمود  
فنی که خواهمت بجفا از زر گشت  
چو پیش آید نظر بر روی ادبی اختیار آید  
باری تبریزی پیشه خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سنجی همت  
می گماشت

واری

بهنادیده از نظاره روی کوبستم  
چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم



یاری یزدی ناطمی لطیف سنج و بذله پرداز بود کسی در استم قبل شخصی نمود بدین اتمام  
 گرفتار آمد و حکم قتلش نافذ گشت در آنحال مطلعی موزون کرد که بساعتش حاکم از سر  
 خون او در گذشت  
 از قتل من خواهد شدن فردا تا شایم اگر چیزی نماند از عمر من تا نیم و فردای دیگر

رباعی

رسو شده بحرم جانان ماییم	دلسوخته وادی هجران ماییم
در کوئی تو عمرت که از خاری عشق	دل خوش کن کافر و مسلمان ماییم

عظیم میرزا نصر الدین بیگ با بن میرزا استم بیگ لاهوری بود پدرش بجلازمت نواب  
 زبردست خان ناطم لاهور اوقات پسری نمود و این در شیش موزونی طبعی و بلند شاه  
 آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در عنفوان شباب و ابتداء مشق سخن بود شوم جنون  
 در آشیانه دماغش مضمیه گذاشت و در کوچه و بازار برهنه تن میگشت تا آنکه همین حالت  
 ازین عالم گذشت

بود یک برگ گل از گلشن عشق	کو کهن تیشه که بر سر زده است
آینه را که شوق تو در بر گرفته است	تسبیح استخاره ز جوهر گرفته است
آزاد پس از برگ دلم کی زخم او است	خشت کجدم تخمه از مشق ستم او است
بشوق اصل لبش با شراب میسازم	وگر نه من بکی جام بنگ شهبازم

مجتبی سعید محمد مجتبی رضوی اباحسینی اما ابو العلامی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است  
 و در علوم رسمیه و شعر و تاریخ کوفی ذی استعداد و کتاب اکثر علوم از مولانا شاه  
 محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای درج این  
 تذکره فرستاده چند ابیات از ان در بیجا م ثبت افتاده  
 دور از ان ماه اگر آه تیر خاک کنم  
 تیره چون نخت سیه گنبد افلاک کنم



<p>گور آن زند قدح نوش تر خاک کنم          بوسه گیر از لب چو قد تو ایم          چون رخت ازین موج خطر ناک برآم          بهوائی بت گل پیر همه فریادم          خاک مار آمده از جنبش خود بریادم          نباشد چون دل بیتاب اند خط فرام          دشمن جان بلای دین شد          چقدر ای پیری حسین شد          درد من چنان مکن شد          که بطر ز سخن حزن شده          باز جانم میکشد بود ای گیسوی کس          دردم حرفی از ان لعل خنکوی کس          هست محراب عبادت طاق ابروی کس</p>	<p>هر که میرد بتمنا بنگاه هست          ندمم دل بوسف مصر          گره هست مستان نکند یاد رس ما          کرد بیتاب اسیران قفس را بچمن          ای نسیم سحر آهسته بکولش پانه          چسان ضبط غم عشق پیر و دیان کنم ناصح          آمدند چه نازین شده          از خط سبز بر رخ ساد          در زمان و مکان نمی گنج          هست فیضان حسرت ای کجی          باز دل را می برد شوق گل روی کس          عاقبت دریای وحدت را بچوش آورده          سحر ازانی بشیخ شهر ای سحر می مرا</p>
--	--

یگویی قزوینی از سادات و امرای فضیلت شعراء و لب التواضع بعبارت رنگین و متین  
 مضمون ولادت و فوات علماء و شعراء و سلاطین از وی یادگار و در سنه احدی و تسعایه اتفاقاً  
 ازین دازنایان داری سوی دارالقرارت سے

<p>قصد شوریدگی عاشق شیدا دارے          تو درین کار گزاراید بیضا دارے</p>	<p>یکه بر لاله تر زلف سخن سادارے          ساعده نسیم نمائی و دل از دست برے</p>
--	--

میگویی لاری محی قلوب مرده بخوش گفتار است سے  
 ای سنگدل چه آه گاه میکنی  
 میگویی نیشاپوری از فضل شعراء فصاحت آکنده است و فائز در سنه هشتصد و چاه سے

نیشاپوری  
 نیشاپوری







چشم یحیی به بحر شد بنی تور یحیی بیاد گیسوی او شب سحر کنیم بر یاد روی ساقی و پیمان چشم خود	آب رفته بجوئی آید وز آتش درونی خود شمع بر کنیم میکش شویم و ناله مستانه بر کنیم
---	--

یزدان

یزدان قلی از عظام بخار است مگر سایش معرکه آراس  
دلدار سرد فاندارد  
یحیی بر حال ماندارد  
یعقوب شیخ محمد یعقوب وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تجلص الفته  
مشهوره

یعقوب

صد بهشت است گبر بد پس مرگ  
یعقوب شیخ نجم الدین ساوجب که سلطان یعقوب خلعت سلطان حسین بیگ ترکمان  
بتر بیتش پرداخته و بمصب عالی وزارت مرتقی ساخته و وی بعد وفات سلطان خلعت  
گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده

یعقوب

نمیدانم چرا با عاشق خود دیار نشیند صبوحی کرده مست آید ببالین خسته خود را	ز بیم طعنه اغیار یا از عار نشیند که مستی را بهانه سازد و بسیار نشیند
---	---

یعقوب

یعقوب میرزا یعقوب استجلو از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام مد نظر  
دشته رباعی

یعقوب

خورشید فلک چو ماه تابان نیست سر چشمه آب خضرا می غنچه دهن	چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش خندان تو نیست
---	--

یعقوب

یعقوب میرزا یعقوب اجملش از قم و مولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت او قاتلش  
گذران  
دوشیندگی وصف جمال تو ادا کرد  
نادره زخت مهر تو جا در دل ما کرد  
یعقوب خیاط بحر خیاطت وجه معاش می انداخت و بسوزن فکر جامه رعنائی بر تن



یوسف  
یقین  
یقینی  
یکدل  
یقینان  
یقینی  
یوسف

شادان نظم چیست و درست میزدست

پشت بر راه روم از سر کوی تو برون زانکه در هر قدمی رو بقفا توان کرد

یعنی قوی موصوف بشیرین کلمی است

بچنگال همانند شمشیر استخوان من سبک کوشش بجای آورد رسم آدمیت را

یقین میرزا جلال کاشانی مستمع کلاش موقن مضمون یابی و خوش بیانی است

رفت از برم چنانکه بگرهش نیرسم کی عمر رفته را بدویدن توان گرفت

یقینی از متفنان خوش تر مات هرات است و دستش از قاطنین یزد بالیقین از

مشبهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود و کلمات بلغیه در ترکی و فارسی موزون

می نمود

صبحی که دم بهر نزدیک نفس توئی نخک که بر بخورد از وی چکس توئی

یکدل محمدانوی متوطن شهر مراد آباد می نیک ناپود

روی تو بر که دید مصحف شبیه گفت هر کس شنید ذکاک لاریب فیه گفت

یکسان کیسری سنگ دلبوی از قوم کتری است قدرتش کیسان بر نظم بنیته و در

آن کمان ابرو که چون تیرت در گالی که رفت ساز و دل من بشوم قربان او

یقینی که جی از موال شاه طماسپ معنوی است و سر خجیطعش در معارک نظم توئی

دستی که عنان خویش گیرد از روز آستین کس نیست

یوسف امیر یوسف اصم استرآبادی عزیز مصر والا نژادی است که با سخی

عطار که هست و ابرسته گران جان بر دلش از کف صاف نظمان

هر کسی که در دکان او حلقه زده چون دیده ماست بر جالش نگران

یوسف خواجه یوسف خراسانی ابن خواجه رکن الدین از اولاد شیخ ابوسعید بود اخیر بود در کعبان نظم بر پرورش یوسفان نکات طریقه یعقوبی است







از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد  
دماغ دل چشم تو روشن که نمکدان داشت  
یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصبداران سلطنت محمد کبر بادشاه  
بود و بکامرانی زندگانی نرسید نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

عرفی رفیق بدوست پیوستی تو	وز کشمکش زمانه وارستی تو
فردا غم دوست ای دست یستی	خوش باش که زین بایه گران دست ی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصرفش یوسفستان مضامین عشق بازی  
جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیرت  
قطره در ابرچه داند که گهر خواهد شد  
یوسف میرزا یوسف ابن حکیم میرزا محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد  
شهر لکنئوست فکرش صائب و ذممش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلسمات و تیرنج  
توجه گماشت و با شکشاف دقائق و خواص آن با قاضی محمد صادق خان آخر مرسلت  
داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و امانتین و الف در عین شباب  
از جهان رفت

سعد احمد که محبوب دلارام رسید  
رنج دوری و غم هجر با انجام رسید  
یوسف میرزا محمد یوسف مدارالدوله مختار الملک وکیل السلطنة خلف الصدق خواجه موسی  
از اولاد سید امیر کلال بود و خواجه در هندوستان رسیده بدانامه می سفرالدین جهاندار  
بادشاه دہلی بذروه کمال عزت و احترام ترقی نمود از وی اولادیکه بوجود آمده از آنجمله  
یکی میرزا محمد یوسف مدارالدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات در قلعه شاهجهان آباد تشریف  
مندی نمود و بعد ترزل بنیان سلطنت دہلی و محاربه مصاحبه وزیر الممالک نواب شجاع الدوله  
بهادر بار باب فرنگ در لکنئو توطن گزید و تصبیه پهمریه و غیره مجال اقطاع حاصل نصبت  
هزار روپیه از جانب وزیر برایش معین گردید و وی یکی از بنات خود را بجباله از دواج  
مینالدوله نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نقیخان

د

د

د

د

بر و اجاب  
بانه دراز  
بامی غم  
لار کرد  
بناست  
بپست  
بریک جا  
بف  
بوسنی  
بزیسپه  
بست  
ببواب  
ببازار  
ببام  
ببازار  
ببازار  
ببازار



وزیر و اجد علی شاه خانم سلطین او در نزد محمد علی خان یکی از اخطاف مدارالدول بود  
و خاندان مدارالدوله جاده سخن را بحال خوشتر قرار دادند میمود...

توبه ام می شکند باد بهار ای ساقی گل لگر کرد فدایت ز رخو در اچه عجب پر عبا رست دلم جام می تاب کجاست گر چه مستیم و خراب از می فصل تو دام بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف	فصل گل میگردد باد بهار ای ساقی نقد جان است مرا بهر نشا را ای ساقی تا بشویم دل خود را ز غبار ای ساقی مانده در دل بوس بوس فکنا را ای ساقی چون برتست درین دار مدار ای ساقی
--	---

یوسف یوسف علی جلالت زینبی حسن ادا کرد سر یوسف بیانش دانه زرباعی

تا نقد فدای جانانه کنیم تا شمع مراد بر فروزیم ششی	جان در سر کار عشق مردانه کنیم در یوزه مهمتی زیر وانه کنیم
--	--

یوسفی دهلوی از اطبا سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه است تا لیفاش نظا و شرا

مشکل یوسفی متداول ایادی و اقواه سه

میزد سپهر لاف ز رفعت بگوئے او شد آفتاب گرم و برآمد بروی او

یوسف مولوی محمد یوسف علی ابوالحاکم خلف الرشید مولانا الحاج مولوی

محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گویا موسوی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا

شیخ عماد الدین سنبللی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گویا موبانت

نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گویا موسوی که خدا شدند و از وطن خود قصبه بسندلیه

بریدند و در قصبه گویا موسوی گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت جوید پوشیدند

و بوجه قرب قربت مادی خود با نواب امیر المند و الالجاه محمد علیخان بهادر رئیس

ملک کرناٹک مخاطب بفضل علیخان بهادر گردیدند و مادام احمیات با سایش و آرام

مرفه الحال و از افکار دینیه و نبویه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد متعال پرداختند

نالیف

نالیف

نالیف



و شرف حج و زیارات هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن و الاد و دیان مولوس  
 محمد یعقوب علی خلف اصغرشان بعم بست ساگی برای تکمیل کمالات علمی و عملی نزد برادر  
 بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المحاطب بجاجی فضل علیخان ثانی رخت بهدراس  
 کشیدند و در انجام از خدمات افضی القضاة افضل العلماء مولوی محمد ارتضا علیخان بهادر  
 گوپاموی و مولوی تراب علی خیرآبادی و مولوی حسن علی ناپلی مدرسین مدرسه عالی بهدراس  
 از تحصیلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی اینجا بفضل و کمال شان گردیده  
 اولایهده اقرار ملک ملیبار و ثانیاً بمضرب قضا و صدر الصدوری مچلی بندر و راجندر  
 برگزیدند و در عشره سادسه از مائة ثالث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد  
 معاودت از ان مقامات متبرکه که حکم کمال زهد و ورع دل از نوکری انگریزی برداشته  
 در شهر راجندر ی بکاشانه خود نشستند تا آنکه ستم ماه مبارک صیام سنه ثلث و ثمانین هجری  
 و الف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای سن تیز  
 تا دوازده سال بخدمت والد ماجد خود بوده اکتساب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد  
 سفارقت از خدمت شان تکمیل بقیه علوم و فنون از علمای لکنو و دلی پرداخته و از گوپا  
 دل برکنده لکنورا وطن ساخته و بعیت طریقت در خانوادہ چشتیه بردست سر حلقه صوفیه  
 کرام و سرآمد علمای عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بجافظ سید محمد علی  
 قدس سره نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراتب علوم باطنیه بوده و در سنه ثلث و  
 ثمانین از مائة ثالث عشر قدم بر جاده تلاش معاش صوب دارالاقبال مجوپال گذاشت  
 جناب والیه عالیہ یاضیه و حالیه کمال قدر دانی اولاد او را بنظامت برداشت پس بنظم  
 و نسق خالصه شریفیه بالان خاص خود نوشت و اخت سپس بریند و بست امور جزئی و کلیه بر کار  
 ولیه العهد بهادر معین ساخت هر چند ترجمه و کلام آن و الا مقام و شمع انجمن گیارستان  
 گذشت لکن از آنکه در تهذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامه نگار است اشعار

مال و مقادیر  
 سابقه  
 کاشی  
 از نور  
 سابق  
 املا  
 وارد  
 ردی  
 بجا  
 در  
 سلطان  
 کباب  
 در کس



حافل و مقالش باندک جدت و واجب گشت این بخش برغزل شیخ ناصر علی سهرزندی  
از دست و خیل تیکوست

ساقیا عهد شبابست تو هم میدانی	روز و شب غفلت و خوابست تو هم میدانی
می کشی عین صوابست تو هم میدانی	وقع غفلت ز شرابست تو هم میدانی

آب غار تگر خوابست تو هم میدانی

در تنور دل من جوشش سیل سوداست	ز ورق عقل ازین سیل بگردان قیاست
ساقی آثار تامل ز دورم پیدا است	کشتی با ده بده ورنه ز دل طوفان خاست

چشم من عالم آبست تو هم میدانی

ای ملامت گرم کار بعشقت نفاذ	نیست در حافظه ات قصه قیس و فریاد
واردات نل و وامق تو خواندی ای راد	عشق چندین دل معور بویرا سنی داد

سیل یک خانه خرابست تو هم میدانی

کردی آینه حیرت چو من دلشده را	که فرح خانه نمودی ز قدم نمکده را
بیجا بانه نشین ترک ناعربده را	رخ پوشان ز من ایشوخ که حیرت زده را

پرده دیده حجابست تو هم میدانی

عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد	چشمه گریه مستانه طلب کن زاهد
وزمغان شیشه و پمپانه طلب کن زاهد	آبر و از در میخانه طلب کن زاهد

طاعت خشک سرابست تو هم میدانی

بسکه سیلاب فنا دیده من انگیزد	زاهد خشک ز چشم تر من پر بهیزد
داند آنکس که بر و تافته نوز را نیزد	گوهر معرفت از جوی سرشکم خیزد

چشم بی گریه سرابست تو هم میدانی

وله رباعی در لغت



شمع عالم ز نور ذاتش روشن بر غنچه دلی که پر توی زد مهرش	بر فرق عدم سایه او سایه نلگن در سینه او دمید صبح گلشن
---	--

وله تاریخ ابتداء تالیف این اثر که غزوه دی القعدسه رابع التسعین و مائتین الف بود

از ذکر علی حسن دم زد سال تنویر مطلق این صبح	صبح گلشن بگلشن عالم دلفروز سخنوران گفتم ۱۲۹۲ هـ
--	---

قطعه تاریخ ختم این نسخه و کتشم آخر ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۹۵ هجریست از منشی محمدرضا علی صفی الہ آبادی که با تجمیع خبر این تالیف قبل اختتامش از حمیدزاد فرستاده بود و خودش در و با حیدر آباد مقدم جمادی الاولی سال از بیعالم حلت نمود

چون ز کاکامیر ابن اسیر گفت تاریخ وصفی خوش فکر	یافت این تذکره جدید از قام یادگار سخنوران انام ۱۲۹۵ هـ
--	--

قطعه دیگر تاریخ تمامین کتاب از سخن سخن نکته تالیف در معارف نظم صاحب قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت \*

خوبی تذکره صبح گلشن بود علی حسن المعنی زمان بتاریخ او رفعت خیر جو	که اورا جوان مرد عاقل نوشت که دانان خطایش حلاصل نوشت خیالات انسان کامل نوشت ۱۲۹۵ هـ
---	--

قطعه دیگر تاریخ طبع از گلچین حدائق نکته والی منشی محمد عبدالعزیز اعجاز سوانی

کتاب برای  
صبح گلشن  
سال زده تاریخ  
نادره  
لی موجود  
در سینه  
جمادی اولی  
سنه  
۱۲۹۵ هـ







و طریقه استخراج اینست که از خانه سوم دایره منجمله خانه های چهارده گانه هر خانه را که خواهند مبدأ قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه دوم بگیرند و همچنین بکنانه گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بخانه نهمتی که همان مبدأ بود برسند پس اینهمه اعداد را هفت خانه بشمارند بیکزار و دصد و نود و پنج خواهند بود

تاریخ طبع از سید جلیل محمد مسوانی سلمه

صبح گلشن چه خوش مرتب شد	چون رخ ول را با فریبند
سال تاریخ طبع با تفت غیب	گفت باغ و بهار زینبند

تقریظ این تذکره از باب سخن مسمی صبح گلشن از ناظم کیا و ناشر بهمنیا موجود معانی زنگین مختصر نکات و نشین ساحر سحر حلال مورخ بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیده روسا و قصبه

کاکو ربی مولوی محمد محی الدین خان ذوق که هر فقره تشریح از سنین اختتام این صبح گلشن مجرب در مصرع شعری بسال تمام این گلشن فراموش است

مترده باد که نسیم کمال از مبطد لهای پاک نهاد در هوای وزین مست + صبح گلشن از مطلع هنر آرایها آماده و مسیدن + داد طلبان فزون را باده کام جوینها و جام + و ریزه چینیان کمال را بر بانه صله اندوزی صلاهی عام + دکان دلهای هنر آما از پایهای کسب علوم سر بانه انبار و جنس استفادہ را روز باز از حقایق ارزشی این سر بانه گران بها + از بهاسنجی طبع کمال پسند و الا قدر دانی مست + و آینک



بنگامه آرای جهانگیر یوسف اودمحل پیرای میهن سر حلقه کاروانی و اطلالی  
 فنون را در بزم تالیف او جانی + و ناچان مناسج علوم را بر سر سینه اوج چای  
 او ما وانی + نامه پروازی که بیال نوری نامند از معانیهای پنهان دانسته +  
 و صحیفه نگاری که صفتی ماننی و بهر از بخت سواد او شامی + آهنی دیباچه کتاب دانش  
 و فرسنگ ادب فرمای دانش سکالان فرنگ + خورشید سهای جلال نیز آفر و آسمان  
 دولت و اقبال + تو آسان عشرتکده معانی + بدیع مقال تفریح خانه اوضح البیان  
 تدر و جاگزین اوج کوه سار کامگاری + سر و چینه جو بار والائی و والاتر س  
 گوهر اوصاف پیرای چارموج عنصر + اوج پیمای والاجاهی + سید علی حسن خان  
 بهادر + بسواد دیباچه نگاری ارباب سخن + آرسطو این نامه سلسله جنیان بزم مقال  
 گردیده و بیاد پهلوان شیفه بهار این چنین از بار قدر دانی از گلبن طبع ارباب کمال  
 ۱۲۹۵ هـ

برجیده

<p>بیوم هنر از تو بنگامه      ۱۲۹۵ هـ      که گویم گفت پر هنر ز رفشانند      ۱۲۹۵ هـ      ز طرح نوشتن جمله آراستی      ۱۲۹۵ هـ      گل تر کزین صبح گلشن دمید      ۱۲۹۵ هـ      که بجز هنر این و آن گوهر است      ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>خوش ای نامه سنج و بهین نامه      ۱۲۹۵ هـ      نه سیلاب کلب تو گوهر فشانند      ۱۲۹۵ هـ      تو آن با تو نامه پیراستی      ۱۲۹۵ هـ      مگر حبیب تشکین ز هر گل درید      ۱۲۹۵ هـ      بهین نامه اندهنر ز دروست      ۱۲۹۵ هـ</p>
--	---

با بجه چون مایه مع نامه و نامه پرداز از احاطه ادب فرزندت + و از فمیدی ذوالقلم  
 بیرون + پس زیباست که دست دعا بلند سازم + و از گلگون امید قبول بوجه آرای  
 شایه مدعا پرودازم + که آبی نقاط این صحیفه سواد آینه مردم دیده های اولوالابصار  
 و سطور پر تپش این نامه دل آویز کند انداز گاه اوج طالبان دیدار باد +  
 ۱۲۹۵ هـ



فتاده برده تا از چهره لیلیایی تپانگی  
نگه داریم از این گلشن گل نظاره بر چند  
۱۲۹۵  
۱۲۹۵

زدیده دل بشوق دیدار و بخت محلهها  
الهی صبح گلشن بر دم بر مطرح دلها  
۱۲۹۵  
۱۲۹۵

مناظره فلک کج بقدر با فکر بلند پایه شعر از نامدار منضمین مدح جناب  
مستطاب ثواب فلک اقتدار امیر الملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن  
خان صاحبها در دام اقبالهم از منظومات سخنور صاحب سر مایه  
نظم گستر بلند پایه آنکه وصفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدین خان ذوق  
کاکوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمنن است

سحر ز چو بر بام گردون کند  
که ای آنکه جوئی بلندی ز ما  
بر اینت فردمانگی باک نیست  
نهی گاه و بیگاه پابر سرم  
سرم شاه و او جم بود تنگگاه  
ندیم اختر و مه و زیر نیست  
ز قرص زرخور که دارم بدست  
بکوی طلاق توئی هرزه گرد  
چونچم دُرت گوش آویز نیست  
گر فتم که تو کاروان مایه  
هنرمایه ات خریدار کو

در آویخت با فکر چرخ نترند  
فزون پایه خود پسندی ز ما  
که جائی تو بواج افلاک نیست  
ندانی مگر رتبه بر ترم  
بفرقم ز خورشید تلخ و کلاه  
ندانی عطار و دیر نیست  
ز دم سکه بر کشور آباد هست  
زدلها بدلها تو دای نور د  
بجیب ندرت جز خدای ریزه نیست  
ولی بار افکنده چون سایه  
کمال ترار و ز بازار کو



خدشت ریزه ات که همه گوهراند  
 ز قدر آوران اندرین عهدت  
 چون فکر این سخن از فلک شنفت  
 که ای غافل از نعمت پایم  
 خموش کاین همه هززه کوشی چیست  
 تویی کاسه در دست در باورد  
 منم چشمه رحمت کردگار  
 تویی کاسه لیس در ناکسان  
 چو دونان به جنس سازی کنی  
 سبک ظرف من بچو تو نیستم  
 منم گرچه مداح شاه و امیر  
 بگو تا ہی نطق عذر آورم  
 مگر گوهر تاج شایان منم  
 من آن شهر یارم بکس سخن  
 کسی را که شایان آن دانش  
 بر او رنگ توصیف بنشانش  
 چو تو نیستم هززه و بولفضول  
 دماغت که پر ز ادعای شمیست  
 بفرق تو چتر یک از دورست  
 تو از نقد عم برستانی خراج  
 پراز کینه ات محزون سینه ما

پندار کار با بی ثبات خرنند  
 وزین جنس بازار عالم تهیست  
 بخرید و بفرویش چه پید و گفت  
 فروسخ جنس گر انامیه ام  
 به کم با یکی خود فروشی چراست  
 میخوایم بچو خود هززه گرد  
 منم بحر سیلاب خیز ابر بار  
 شب و روز گردان بکام خسان  
 فروزد اگر ذره بازی گشته  
 سر راه نازش نمی ایستم  
 کشم ناله عجز لیک از صریح  
 بلب حرفی از نارسایی برم  
 در گوش دولت پتایان منم  
 که فخر شمانست طغرائی من  
 مخاطب بمدوح گردانمش  
 ز قرطاس تشریف پوشانمش  
 به یک زخم حرف قدر عقول  
 چو طبل تهی خالی از آگهیست  
 همه سالیان حکمت چو رست  
 زدای جگر سگات را رواج  
 جهانی ز من بردنجینه ما



در کفایت خارا آزار دل  
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب  
 ز پیش پیکان چند گویم خم  
 چه سعدی چه فردوسی و انوری  
 کلیمی که در رحمت ذوالفقار  
 چو شد بر سر طور مدحش کلیم  
 نه این رحمت خاصه بزیادت  
 کنون هم کمر سنج و گوهر خزان  
 از انجمله نواب عالیجات  
 خوشا حال خسار آل رسول  
 هم آن بانوی دادگر خوش نوال  
 ازین هر دو مهر و مهر برتر  
 ز میح آورانش که ذوق حریفست  
 ز انعام نعمت بر خوان اوست  
 چو بنواخت قانون مدح از اصول  
 همانا ز سنجیدن جوهرشش  
 فلک چون ز فکر شنید این سخن  
 ز گفتار او خنده اش در گرفت  
 بگفتا که این بوالفضولی چه است  
 گرفتیم که عهدهت پراز نکته سنج  
 هنر داد خواه است داد کجا

طراوت بر این من چمن زار دل  
 ز توبی نصیب زمین کاسیاب  
 که بر دند از مخزنم سیم و زر  
 که بستند از همتم باورس  
 ز نوک زبان گشت خنجر گزار  
 بیک مطلق بر دلک قرص سیم  
 زمین اندرین عهد هم دستانت  
 ستانند و بخشند و فیضی بزنند  
 ز اولاد سنجیده بو تراب  
 فرو زنده نور چشم قبول  
 بود سندان رای بچوپال تال  
 کند فخر بر خویش من سرور  
 ز فیض من از خرفش خنده چینست  
 گهرهای تحسین به امان اوست  
 بخشید تشریف حسن قبول  
 توان گفت سنجید در گوهرشش  
 در آمد بقه قاه و شد خنده زن  
 شد از خویش دوستی بلبت گرفت  
 نگفتم درین عهد قدرت کجاست  
 نبرد او سخن ز اوران لیک گنج  
 گهر سیل سیل و گهر خر کجا

در کفایت  
 جهانی  
 ز پیش پیکان  
 چه سعدی  
 کلیمی  
 چو شد بر سر  
 نه این رحمت  
 کنون هم  
 از انجمله  
 خوشا حال  
 هم آن بانوی  
 ازین هر دو  
 ز میح آورانش  
 ز انعام  
 چو بنواخت  
 همانا ز  
 فلک چون  
 ز گفتار او  
 بگفتا که  
 گرفتیم که  
 هنر داد خواه



نه بینی که ذوق این بیابان سپرد  
 نه پوشید تشریف دولت تمش  
 قبولیت تشریف بی آستین  
 چون جنس ترا روز بازار نیست  
 متلع تو در معرض صدر نیست  
 الا تانه غواص گیر و بکف  
 بود آب تابسته چشمه سار  
 در نیغدم قدر دان تو کیست  
 چون فکر این سخن از فلک کرد گوش  
 نئی بر صواب و خیال خطاست  
 نه بینی بیابان جهان هر شب  
 همانا گل آورد تخمین او  
 در نگش روی مقاصد بود  
 که در دم صلائی فسون در دهد  
 چو اکنون گل آفرین برد مید  
 شمر با تو ان چید این تازه شاخ  
 چو دیدم چنین با ذل ارجمند  
 به بسط بساط سخن گستری  
 که آن منزل فیض و این ره گرای  
 چو او راحت با بحر خیر آفرید  
 ز جودش منم طالب کار خیر

ز فیضت ذره پی بمنزل نبرد  
 نه پر شد ز نقد عطا دستش  
 زری هست بی سکه و این آفرین  
 نیز زد و جوگر خریدار نیست  
 که بار تو و ابسته قدر نیست  
 نیز زد و گهر در دکان صدف  
 بسر سبزی آید کجا کشت زار  
 مگر همان توانی با امید ز نیست  
 بیایخ در آمد که ای هرزه گوش  
 که ممدوح ما نخل جود و عطاست  
 نخستین گل آر دپس انگه شمر  
 دهد شمره تا بر شمر چین او  
 نه همچون درخت مشعب بود  
 همان تخم کار و همان برد هد  
 باندک زمانی توان میوه چید  
 که بایش بلندست و دستش فراخ  
 که بی نگو کار نیکی پسند  
 نمودم با و ذوق را بر هر  
 ستایش ره آور دو من ره نمائی  
 چسان نیکوئی ناپای زوی پدید  
 نه میخانه ساز و نه ابنای دیر



چنین جای فیض است کاشانه ام  
 نیم همچو تو من رفیق خسان  
 ز انصاف مگذر گرت شایقین  
 چو بشنید گردون ز فکر این جواب  
 بر آمد ز کلب تو حرف درست  
 در اطراف عالم بگشتم و لے  
 کند رحم او لطف غمخیده را  
 بگام ارچی پی کرد راه سوال  
 چرا نیکوئی ناید از وی پدید  
 چو سعادت کنون دعایم همین  
 طلبگار خیرست و امیدوار  
 بود ذوق بهر ش طلبگار خیر  
 خدایش در آفاق نامی کناد

نه در طبع دو نان بود خانه ام  
 خلاف کسان یا و زنا کسان  
 ز پیشین سبق بر دهمد پسین  
 سر افکند و گفتا توئی بر صواب  
 ز عهد کس خوشترین عهدتست  
 ندیدم چگون رحم دل با نزلے  
 حذف بشم در گنج بخشیده را  
 هنوزش گفت بود دریا نوال  
 که بر کار خیرش خدا آفرید  
 که هم ذوق و هم یاری آن پاکین  
 خدا یا امیدیکه دار و بر آرز  
 امیدش تو فایز در کار خیر  
 بچود و عطایش گرامی کناد

تقریبات ذکره شمع انجمن ریحانه کلک گهر سلک حاج بیت العاشق  
 رسول الله مولوی غلام امام شهید بقاه الله احمد که بعد طبع شمع انجمن  
 فرستاده بطریق یادگار در تمقیام ثبت افتاده

تذکره شمع انجمن عطیة بهیه حضور پروردگار اقباله دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط  
 آنقدر مابرخویش بالیدم که در خود نجحیدم زهی شمع انجمن که انجمن آرای انجم است  
 و مرآت صورت های مردم خاموش است و از حدیث دیگران همه تن گویار و پوشش است

+



و چون نکست گل صد چین بویا آئینه ایست بی زحمت نظاره بر روی دیگران گران  
 سفینه ایست بی منت آب روان روان اگر هزار معنی و بیان پروانه دار گرد  
 سرش گردند پرواندار دو چون شمع محفل یکجا با بر جاندار و .....  
 هر جا که نشاند سبکسار نشینند کار دیگران سازد و بیچار نشینند  
 آنجن بخلوت دارد و خلوت در آنجن وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه آبی جابانه  
 با اختیار مانوس نه پیش هم از آن پرده نشین فانوس کا فور صبح با مشک شام و سنجند  
 تا آنرا بقالب نور فرورختند از خجاست **رباعی**  
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد باگریه و سوز

در روز چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز  
 این شمع چو مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن

در محفل صدیق حسن خان باشد در شب روز

و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب علی القاب است آنکه نورش از سرق تا غرب  
 + روشنگر عالم همچو آفتاب عالم است آنکه آوازه کمالش آویند گوش جلال است آنکه  
 شهرت جلالش آئینه دار صورت کمال محقق هر سه زبان است در عهد خود از گرانمایگی  
 همچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پاگی یگانه و طاق  
 و در بندش معنی بیگانه او استاد مستثنی اگر متنبتی کرده نظر استفاد بر قصاید عربیه او  
 بر سیکاشت قصاید خود در ابر طاق نسیان میگذاشت قاریان اگر خود را خوشه چین  
 خرمن کمالش دانند میرسدش آرد و گویان اگر نمکجو از خوان نوالش باشند می نترسند  
 و آتش حسرتیه ظلمات است قلمش جو بیار آب حیات گوهر درج برتری درج گوهر  
 + سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب خیمت و اجلال تجر کریم ابر هم  
 و الا شیم مالک رقاب قلم والی چتر و علم جناب مستطاب امیر الملک و الاجاه نواب



سید محمد صدیق حسن خان بهادر یک آرا می چاه و جلال فرمانفرمای رست  
بهویال مشع الدایات او ایام بانوار افادته و فغننا و نفعکم باکثا حسنا ته منظم

سواد آن برد از دیده بچو مهر غبار  
که کهنگی بکند عیدش از خزان ظهار  
که کهنگی دیدش لطف تازگی بهار  
که آفتاب تراود ز حرف جوهر دار  
شکست در کله آسمان نادره کار  
به لوح انچه نگار دستم شود ناچار  
اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار  
الف کشد بزین از شعاع خود صد بار  
شکسته رنگ بر خسار شادان تبار  
که همسر آمده طعن بطره دلدار  
هزار معنی خوابیده را کند بیدار

خطش ز بسکه گرد بست با خط دلدار  
به سبزه خط نو خیز یار گیر در حرف  
همین خط است ز اندیشه مخزن محفوظ  
خبر دهد بنظر شان آفتابے او  
بهین تجلی بیضا و لیش که بیضه ماه  
ز بسکه با خط تقدیر تو امست خطش  
بدین فرغ به خطش عجب نمود  
به پیش یک الف بر ضیای او خورشید  
ز بسکه ساخته روشن سواد استعلیق  
ز حلقه خم و پیش نکه بخود چسبید  
صریر کاک سخن سنج او ز خواب عدم

ذکر سخنور اینکه درین تذکره درج فرموده همه در میگذرد و توحید مدعوتشانند سیه است  
حق نوشتانند قدح در دست همه یکتای روزگار اند نقادان سخن همه از جام معنی شارانند  
آوستادان فن بجز من که مرا از روی ستایش انچه سزاوار آن نبودم یاد فرموده  
خجل شدیم ز تحسین عهدهمان تاثیر که واه واه نمینخواست شعر دای ما  
اگر چه باین ذوق نوازی فزق عزت و افتخار مرا از حنیف خاک باوج فلک الافلاک رسانید  
لیکن تخریر یک فقره پر غریب باز بچاه نذلت نشانید ند یعنی در باب مجالس مولود  
شرف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در انعقادش با کبیت و ذمیت سخنها و  
عذر راست حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز عالمانیکه انعقاد این مجلس شریف را



بدعت سینه می پندارند فحول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره ممکن است اعتقادش  
 را استحب و شکر حسنات و برکات می انگارند در اباحت آن سخن و عذری ندارند از  
 کسانی که این مجلس را استحب می دانند محمود و ایشانم و آنانکه بدعت میدانند محمود و آنانم  
 و هرگاه در ضمیمه مدح این فقره راقح میدانم در نیصورت چاره جز این نیست که این رقمه را  
 را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآید یا برای دفع دخل سبیلی دیگر برآید بحد آنکه این  
 چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر حضرت و دهر بر  
 حصول فرصت گذشته ام و آنکه علم بالصواب و الیه المرجع و المآب و انا حوج المرءین  
 الشهد المسکین عفی عنه سیاته ۵

دیگر تقریظ شمع آهمن طبع خرد محلی بحلیه شوق محلی الی تیجان و ق کاکوروی

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور سخنوری تواند بود کلامی است ز کین بهترین  
 مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر خم زنی تا رانفاس از جا تواند ربود  
 مقامی است و دلنشین که اوج نشینان طور نکته سرانی با اقتباس انوار مضامینش شعله  
 شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی و مشاعر طلب معنی و دلنشینش پرده کشائی  
 خلوتکده محفل سودا ز دکان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی و جیش سلسله بیخودی  
 برپاست و حیرتیان ادراک کمای را بر صفای عبارتش پای استقامت از جا سه

لوحش اسد کلام معنی خیز	در جهان باده ایست شور انگیز
زور بازوی نکته دان سخن است	مصقل خنجر زبان سخن است
ز دخن بر سر فلک دیهیم	بر تر از وی است پانگاه کلیم
رهنمای خرد چراغ سخن	سوسن تر زبان بباغ سخن
دل اهل سخن نه کان ز رست	صدف گوش را سخن گهر است







<p>نقش پرداز معنی از نگین مدا و بسیم هر صفحہ بلال از شمای ساسی لیلیت نطق او آفریدگار سخن روح میرای قالب معنی صائنه رب عن الآفات</p>	<p>سر لوحش نگار خانه چین نقطه اش تخم آسمان کمال نی که هر مد زبان پر توصیف آنکه طبعش گل بهار سخن عیسی اوج طالب معنی خرم آن نامه خنیک صفا</p>
---	---

خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحه آسمان رقم پذیرد و نقاط ثوابت و سیار بر لوح  
امکان ریخته تمامه تقدیر است هر دانه که حرفت این نامه عینک گذاردید و زوای  
و هر نقطه این مشکین تمامه مردک افروز اولی الابصار باد بالنبی و آله و اصحابه  
الاحباب

دیگر تقریظ ریخته کلک جواهر سلک فرید در و حید عصر آبروی  
منثور و منظوم غزوه چهره منطوق و مفهوم نظیر نظیری و انوری  
منشی محمد جعفر صاحب مہری سلمه

دیر است که سخن چون گوهر انامیه سر از پرده برون نکشد و از قحط قدر و امان بازار  
شناسائی جلوه نندید آری مرتبه شناسان فسانه شدند و دانایان پیش نادانها خوک شدند  
و لکشی صدا چکن اگر گوشش نشنود و از رنگ دل فریب چه آید اگر دیده اش نبیند  
اگر سخنور بسز زبانی افتاد گوهر قدر را گان داد بار بزمها دشوار است و معروضها نقط  
از پایہ اعتبار نامم بجهت بخت خویشتن که پس از عمری بسوی دارالاقبال بویال  
کشید که بفرمان قدر دان ذی شوکت در آمده گلزمین شد و از جامعه هنروران لائق و



سخنوران قانق آسمانی ستاره آئین آینه از فیض حضرت مستطاب میر الملک الاجابه  
 نواب سی محمد صدیق حسن خالص صاحب بهادرت لازال فیضه که همچو  
 وی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نخواست و هر که ایدخل انجمن بر نواخته  
 بتواضع خود از و داد تحسین نخواست هر کجا گل از گلزار بیان دماند پیش از آنکه صورت  
 لفظ کشف نغمه معنی دماغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش بر لب زنده باید از  
 حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینه ضمیرش روی نموده و از دقایق علمی  
 که در قیقه که ذهن ناقبش نکشوده اگر از علمش پرسی دیده بر مصنفاتش نازک بید کرد و اگر  
 مصنفات او را شماره جوی بنا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد در زبان تازی  
 و پارسی مصنفات نادر الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی باهنگ نقل تر دستی کند عمر نوح  
 کافی نیاید چار چیز غریز الوجود اند یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با علمش چنانکه  
 امر در بجای باده مشکبو آب وضوست و عوض مزمر و نغمه ذکر قرآن و کلام بل بروجه  
 حلال است و آن نیز بعینایت ایزد افزون و بی منت رجال جاه بمنزله ای که سخن بوضفش  
 دولتی و گهر بقدر نظرش قیمتی با اینهمه علوی مرتبت خلق جان نوازش کند و لهاست  
 و قدر در آیش عقده کشای مشکما از و ارد و صادر منم که روز اول بحال من کرستی  
 کرد که رئیس دگر بجان تباری تمام عمر نمی تواند کرد و خذ فیکه از سخن پیش کشیدم گوهر آسا  
 بگوش شنوا جاداد و ابواب که مایه اخلاق که در همچو علوم مرتبت از دیگری متصور نیست  
 بر من کشاد بنا کامی ایجا مردن بهتر است از آنکه بر آستانه ناقدر داتان در عشرت نیتین

+

+

بکلمین چو کوه و بقدر آسمان	بکلم و عمل بی نظیر جهان
فزاینده قدر و شان سخن	بگوهر شناسی کان سخن
که چند سخن راز خسار شک	بمحمودی طبع محمود رشک
گشدر حشرت و آرزو افسوس را	کند زنده فردوسی طوس را



بتقریب طبعش خرد صائبی هوایش بسبب چون تمنای خلد ز لطفش ترقی منصب بمن ملازم مباد ادری جز درش نشینم گوی خوش بدیوان او گوی آفتابی و ما سه کتم	به ترویج دینش هوس تابی ولایش بدل چون قولای خلد ملازم چو با طبع شاعر سخن که دامنم ز دریاها یون ترش گوی حیت خیزم بفسان او که از پای او سر مباحی کتم
<p>           اولاد سعید و ارجمند آن دو تخت جگر اند هر دو به پیرایه سعادت آراسته و سخن            تو اضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نوراحسن خان صاحب            که با این شباب عمر در محامد بجا چشم بدو در گانه روزگار است و در متانت خرد و دگوش            ذهن بر نواخته آفریدگار زنگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر است و بدایع سخن            از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از            دوازده سال بر نیامده بد کاوت ذهن ثاقب و در اندیشی عقل صائب صد نشین            انجمن جوانان است و بشوق اکتساب علوم شرقیه و آداب نیکه محمود جهانیان این            نزدیکی بفضیلت صحبت پدیر نامدار و برادر کامگار بترتیب صحیح گلشن نام تذکره دل بر نهاد            و بکبرت ادب انجمنان مرتب فرمود که به تزیین شایسته داد اعجاز داد بنام ایزد کاری کرد            که در چشم انصاف پسندان بوالعجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و            زندگان بی نام و پرداز را پایندگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و            به لطف عبارت و حسن اشارت سرمایه طب سلکین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین            جمله دو شیرگان نکات دل پسند تماشا که دیده و راست و نور چشم صاحب نظران         </p>	
ز سه تذکره مایه دار سخن به جلوت سخنهای صاف روان	شعر تازه ریزد ز خصل کهن بخلوت بود صحبت شاعران



چنان دلبران سخن گسترده  
 چو مشرکان بهر سینه کشت زنده  
 و بد نغمه دل ربا بر زبان  
 گهر ریز لبها ز نیسانیش  
 نمایند از جلوه انتخاب  
 نه در دل ز جادوی ناز رفت  
 بهر نکته از دلبران غمزه ما  
 ز مضمون بر حسته ابروی یار  
 اداهای نازک نگاران بکار  
 فصاحت ز گلزار او صفحه  
 همش لفظ در ساز نقش بر لب  
 بهر جا که کرد دست شیرین سخن  
 بهر لفظ نازک ادائی تمام  
 ز لفظش معانی چنان گل کند  
 ز گلگامی تردانیش تازه بارغ

که مجنون ز لیلی صوری برد  
 چو ابروز هر بیت سخن برزند  
 کند ظاهر از بی نشانها نشان  
 مه افروز خاطر ز تابانیش  
 بر خضار پیران فروغ شباب  
 که بهلو بهلو با عجب از رفت  
 بهر نقطه از گل رخان عشوه ما  
 به تیغ اشارت کند دل نگار  
 بر نواز مضامین وی ستعار  
 فسون از گل و غنچه اش نغمه  
 معانی به پیروز از طرح رفیع  
 ز شیرین ربوده دل کو کهن  
 معانی بغیر میان در کلام  
 که گل منع و ستان مایل کند  
 که از نکمتمش تازه گردد بلخ

رقم ز دستا سنج وی ز مهری  
 مزین کتابی ز وصمت بری  
 ۱۳۹۵ هـ

نقد ریاضتشی کبج منو بهر لال صاحبش سر ابا هوشش  
 چادورسم عطار دوم تذکره صبح گلشن سلسله انصاری و نه عن الفتن



چون تازه کتم در سخن آئین بیان رقصد قلمم بخود و من خود زره مهر	آواز دم شیوه رباهنضیان برزهره فشام اثر جنبش آن
--	---

چنانکه بلبل در ناله آغشی ناچار است کتم در ترم ریزی بی اختیار اورا هوای گل در سینه  
و مرا جوش نیایش باری در دل اگر ایزد بر تر زبان را به گهر فشانی سخن گرانمایه آید  
از جاکه این سحر کاریهای کلک تو انستی دیدن و اگر درین بی پایه بی نوامیه نیرنگی  
نگارش نیافریدی ز نهار بشگرفت بیانیهای زبان بهره ورنیاری گردیدن پرکار کشایان  
ارتنگ دانش و داد اگر زیده آئین آنکه چون بیدین نقشی و نشین چشم را آب دهند  
بر ستایش نیروی کلک نقشبند دل نهند و دیده و روان حقیقت پر زده فروغانی نهاد  
را روشن روش اینک پس از آنکه تماشا می شگرفی حسن و لفریب نمایند آرایشگر اورا بهر  
زبان ستانند آینه درین نزدیکی چین رونما نگار خانه بنظر آور و ند که انداز تحریرش  
از تردستی و پر زوری خامه نگار کش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک  
بر دل ارتنگ ثانی نماده یارب این پیکر نو خاسته از کجا است و کار قلم که ام شیرین کار  
زنکین اداسه

رخسار ترا تا زگی از چشم تر کیست این خرمی از فیض بهب از نظر کیست  
 بان و بان پس از آنکه شمع آنجن نهادند و نگارستان طراز دادند در آنجن باید آورد  
 و در نگارستان چهره نیفر و خنگان بر یکیکه داد خواهان بفریاد خیزند و همگانه ستانند  
 خاک بسره و جامه کاغذی در بر جوش آمدند و بیا در خوانی خردش آمدند  
 درین زمانه نیاری نه ننگساری هست غریب کشور خورشیم روزگاری هست  
 بهتر و خجسته نهاد دیده و روالا ترا د تو نشین روان جاد و بیان همکلام کلیم سپید  
 علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فروزنده را پو پسین ست و نگارستان  
 طرازنده را برادر کسین ادل نشکیده و ازینکه بنیاد نهادش بر بخشش و بخشایش نهادند



دل او بران دل دل کنندگان بلرزد در دم آستین هست مالیده و دامن سی برزد  
 بدلا ساودا و دمی ایشان به نوشیدنی برخواست و به ایشان حالتی کاغذ و قلم  
 آراست آری هرگاه داور داد گستر کم پیشه نواب امیرالملک والاحاجه بهادر  
 بداداد خوانان بدیوان نشیند خوانند و ز آداب آموز سپهر روشن گهرش حیا چاره  
 بیچارگان برنجیزد و بفرمان الولد ستر لایمه رنگ کارنامه خویش در رنگ آن خورده کار  
 کار آگاه چون زیند آید بین کین شماره اش از دوا زده گذرد این کس و این کار و این  
 دست نازنین و این ارزشنگی کار اگر سحر و اعجاز نیست و گر چیست و چنین کار نمایان  
 بر روی کار آوردن جز این شیرین کار کار کسیت است

هر جا دلست در پی چشم سیاه است	عالم تمام زیر نیکین نگاه است
یارب چه آفتی تو که همچون برز و صل	رویش بسوی لیلی و چشمش بر آه است

چون این سه روزان سپید و راصبح مراد بر زده اگر این هنگامه محشر زاد راصبح شتر  
 نام شده چه بجاشد و خمیازه کشان حسرت دیاس اگر درین گلشن بنویزند و صبحی مراد  
 بجام شده چه بسزاشد است

بنامیزد ز سه مجموعه راز	شگفت آور ترا ز رنگ و اعجاز
نه جادو یک موش از فرافسونی	جهان را سوی دانش زهنمونی
اگر مانی همی ناز و به از تنگ	فر و خورشتم و بگذر گوهر سنگ
بکارستان یعنی بین که دانی	که بی معنی است صورت های مانی
نینگنزد چنین نقش ارچه مایست	که آن صورت بود وین خود معنیست

من و تو این خمیر مایه عشق و محبت که بی بینی آذر کده سوز و گداز است و طاسم گنجینه راز  
 سرگذشت از روزنه بگر خونا چکاندگان است یعنی نیکو قیالان و سر نوشت زبان نه درد از زبان  
 بر آردگان است آغنی ناز کجیالان شورشهای امواج خون و تراوشهای ناسور درون



را تر جهانی و آرنی پروانی حسن لا ابالی خرام و ناسکیبانی عشق بیزار از آرام فسانه  
 خوانی اگر گوش هوش داری صدای شکست شیشه اول بازان تو ان شنیدن و اگر دیدی  
 دلت بازست در خاک و خون پتیدرگه بسل تو ان دیدن .....

مایه دیوانگی زلف چلیپای او	خواجه فرزانی هندوی هوای او
نکته کیسوی او تندی بوی جنون	نماق خال بری آهوی صحرای او
چاشنی یک گزک بوی کباب لم	نشسته سرشار حسن بادیه میانی او

بنامیزد غلام همت این مردم دیده مردمی ام که بر زاری و زار نالی سخن سخنان روز فروخته  
 گوش داد و ناموری این گنمانان و روانندی این تن فرو هشتگان را اینهمه زحمت  
 بر خویشتن نهاد خدا را گو امر و زکبت تا بهر سود دیگران زیان خود نماید و کسی را چه افتاده  
 که با اینهمه نعم و تعیش در کلفت و محنت بر خویشتن کشاید با خدا یا در برابر این کار دست  
 بسته که از دست امیرزاده فوت نش ماکشاد چه میمنت و فرزند گها که باونداده باشد  
 و بیادش این زحمت که بر خویش خوش کرده چه مایه راحت و دولت ها که در کنارش  
 ننهاده باشی آبی نوش تلخ توانیکو دانی که در بارگاه ایزد را گمان دهند بی مزد و منت  
 بخشنده کسی را گمان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این زعفرمه سخم که آبی چنانکه  
 نامه نگار عیسوی دم نوشین رقم بجانان را زندگانی و آنهم جاو وانی بخشیده تو او را باب  
 و جاه جاو دان شادمان دار و زانسانکه حضرت سلیم درین جهان ناموری این گنمانان را  
 نامور ساخت تو او را در فرخانی گیتی پیوسته با نام و نشان دار آمد بس باقی هوش

قطعه غیر منقوط در مدح امیر الملک و الاجاه نواب سید محمد صدیق  
 خان بهاد علامه عصر دام اقباله گذرانیده فتنی طنو احسن سلمه



مهر طالع سرور و الا گرام  
 عالم از ارا مطرب مع محمد  
 مصدر این کتب در اصد در  
 در دل عادل دلاور و او گرام

رباعی در صنعت اظهار مضمون مصرع جامع ۶ صدیق حسن فرخ عالم

ای صاحب تیغ و شمشیر  
 وی سبزه پیکر کبیر  
 سحران زمانه کمال عقل  
 و او اول و اول  
 سوز زنده نشانی سبزه پیکر

در تمنیت صحت والد ماجد و ام ظلمه از افتخار الشعرا حافظ

خان محمد خان شمسیر القدر



<p>مبارک بفرزند خدیو مبارک  باین نور چشم پیر مبارک  ز ذره بخورشید او مبارک  ز فرقی مسرت با قهر مبارک  با این حسن داد گستر مبارک  بطفل و جوان و عمر مبارک  برادر بنزد برادر مبارک  ز رسم زو بفرزند مادر مبارک  یکی گفت میمون و دیگری مبارک  با بیض هایون با حمر مبارک  هر کس لبشانش فرخو مبارک  و گر خواب نوشین بایست مبارک  بدانان اهل هوس زر مبارک  و گرمی کشانند ساغر مبارک  که بر روح سلمان و قنبر مبارک  منز و گری نویسم بقیصر مبارک  دعای شهیر سخور مبارک</p>	<p>شفا یافت نواب احمد مد  کلمه کج نهادن بسند نشستن  ز اصغر با کبر ز کست بر برتر  نویدی از ان جسم پیرانش  با بل طلب فرود از کامیابی  بادنی با وسط با علی هایون  درین عهد چو شمسرت نویسد  اگر رفت این تنیت در وطنها  دو کس هر کجا گرم گفتار دیدم  با سود مبارک با صفر هایون  هر کس مجالش مناسب نویسی  بشبت نده داران دعوات  بکجا اول مغلس ز نعمت نصیبی  اگر مصلر بانند آهنگ روز  شفا یافت مخدوم زاده بگویم  شفا یافت نواب عالی جنابش  بصد شوکت دجاه با داسلامت</p>
	<p>با حباب عیش و نشاط و جوانی  با عدل و حکم گاه و خنجر مبارک</p>
<p>فقط</p>	



قطعه تالیف از بنی محمد احمد حسین صفی پوری ملازم مطبع ریست  
و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

خودمین خوش نشین و خوش طرز خوش پر ایا  
فرمود ببلبل دل گلبرگ بلوغ زیبا

نقش کشیده آمد بر لوح آفرینش  
اتمام صبح گلشن تالیف خواست از من

خاتم الطبع از ممتاز الدوله میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده گنجور شجر ثمر دار گلزار سبانی است که هرگز انقطاع نه پذیرد  
و شمع روشن گرانوش کاشانه معانی است که زینهار بر صرصر گردش روزگار نگیرد و بنیاد است  
در بقا و آفتابی است پر ضیا بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهان است  
و بر گنبد رعایت عذوبت یقین کنی که گوثر است که منشأش جهان است نقش طراز گلستان سخن  
مودت است در پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آید که درین حدیقه نوبها  
شگفته اند و اقسام جوامع مضامین شاهوار که برشته این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گذا  
دلهما بدلهماست و جاسوس کشور جانها بجانها مرغان انداز نشمین قدس پریده آهوان اند  
در صحرای عرفان چریده اگر شعری از ان نسیم است که بمضمون وصل دلهای افسرده را چون  
گل بگلگاندمتی دیگر از ان باد سوسوم است که با تش فراق جگر ترا خاکستر وار میگردد اند  
زنده ساخته نخستین هرگز نگیرد و کشته د و مین زینهار حیات نه پذیرد یکی را انگین است  
و دیگر را شیرنگ جای سرمایه صلح است و جای هنگام آرمی ستیزه و جنگ خزینه است  
پراز لالی که هر چند بر طالب حریص بذل کنندش کمی نمی گزیند بلکه بقدر ایشار افزایش  
می گیرد خوان کرم است که پیش هر خاص و عام نهاده صلاهی عام است که بهر کوی و کس



در داده گنجی است بی زحمت ما کاشنی است بخار آبهای مگر ازین چشمه سعانی شمرست  
 که از دامت در حجاب ظلمت مستورست و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین  
 نخل است که از نظاره اش بمراحل دور آبی است که چون در جام مدح در آید شیرین تر  
 از جلوه حورست و چون در قبح ذم افتد نمکین تر از لبهای پرشور حلاوتش بخریست  
 متموج و متلاطم و نمکش کان ملاحظیست شور افکن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش  
 مانا کنند و دمی بمروارید آیدارش مثل زنده مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در  
 برابرش چه لطافت این نه تذکره شعراست بلکه گنجینه گوهر آما ترانه دلنوازش  
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دهد و تسیم جانفراش از وزن سوراخ  
 گوش به نهانخانه دل رسیده فیض سحر بخشد یا دگاری است از شورش دلهای شیفته و  
 خاطرهای رسیده تذکار است از خیالات بندی قافیه سخنان گزیده و سخنوران درون  
 آرمیده بکارش خامه نونمال چمن سر بلندیست و گذارش کلک جواهر سناک صحنه  
 و آتش اندوزی مردم دیده اقبال است و پیش افزوی سویدای دل اهل کمال  
 اعنی شمع نور افروز کاشانه بو تراب و جوهر تیغ برق تاب دو دمان نبوت انتساب  
 شرمیش رس گلزار مردانگی و تسیم صبح نیز گلشن فرزانی هیزر همیشه سیادت آبا بی گوهر  
 آبدار صدف دانائی و بینائی نظر کرده اطوار مراحم حضرت باری سید علی حسن  
 خا نصاحب بهادر حسین قنوجی بخاری کمین فرزند جناب نواب عالی جاه  
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لم العلی و القفاخر که با اینهمه کم سنی و صغر عمر  
 داد همت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کمین سالان این  
 خاکدان ربوده در فرامی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حالان است  
 بیش از پیش ماه و وقت خامه فرسائی نموده و در کمتر زمان غلغله بخندانی در چار سوئی  
 امکان انداخته بندگ را بنار افسردگی از دلهای نازک خیالان برداشته خدایش

+

+

+



در عمر درازی زلفت ابد پیوند محبوبان و در طمش دل را با بی چشم قمان خوبان بخشد و چون  
 خال خسار موشان این کتاب را نقطه انتخاب و این جریده را روشنگر دلهای خراب  
 و تسلی بخش جانهای پراضطراب گرداند و میکده بای بسجده اش با تهای منت در نگارخانه  
 طبع نقش بیکرنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت کنگر گهر سلک نجیده در  
 کشور تصحیح شاه گامگار اقلیم تنقیح پرورده کنار فضل و هنر صد نشین کاشانه مبتدا و خبر  
 تیغ جوهر در سلخ خانه خوش مقالی بزم آرامی اوزنگ نشینان نازک خیالی مولوی  
 سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی طابت ایامم و اللیالی و دامت لهم الکرام  
 و المعالی بخود اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامه جاد و طراز سرایازین و قلم نقش  
 پرداز طبع و درین منشی محمد احمد حسین صنف پوری نگار کتابت بردامن  
 صفحات نور آگینش بست و در مطبع شاهجهانی بهر هفت آراسته و پیراسته گشته  
 با داریت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبدالحمید خان  
 سلمه الرحمن جلوه آرامی کون و مکان گردید و بعد سعادت محمد علیا حضرت بانوی شایسته  
 محنت محذره کاشانه بصحمت دره التاج سر بلندی و ایالت اکیلیت تارک امارت سیادت  
 چشم و چراغ دوده خانی روح کالبد خاقانی سرمایه مفاخرت کشور سند و هند حضرت  
 نواب شاهجهان بیگم صاحبه و الیه ریاست بهوپال مخاطب بتاج هند  
 رئیس دلاور اعظم طبقه اعلامی ستاره هند گردون آف انڈیا اعلی السد در جاتهما ناطق طبیب  
 من الرند در اواخر ماه شوال هشتاد و هجری از قالب طبع برآمده مطبوع طبابع  
 اهل عالم گردیده

تَبْلِغٌ  
 بِ  
 ی



۱۴ کتب معتبره  
 ۱۳ کتب معتبره  
 ۱۲ کتب معتبره  
 ۱۱ کتب معتبره  
 ۱۰ کتب معتبره  
 ۹ کتب معتبره  
 ۸ کتب معتبره  
 ۷ کتب معتبره  
 ۶ کتب معتبره  
 ۵ کتب معتبره  
 ۴ کتب معتبره  
 ۳ کتب معتبره  
 ۲ کتب معتبره  
 ۱ کتب معتبره

نثر خاتمه الطبع طبع فراد او ببلوغت از جناب ابو الفضل محمد علی  
 رفعت بن شیخ الادب امام احمد شروانی صاحب نفحه الیمن صانه الدین انفق

(Faint, mostly illegible text in the upper section of the main text area)

بسم الله الرحمن الرحيم

نیتی حسن تو بزرگ پر طاوس بر باد دهد جلوه رنگ پر طاوس  
 هوای صبح گلشن نیکبخت گیتی و نشین چمیدن بان و نارون خمیدن شاخهای  
 دلشن زردی و سیاهی رنگس فتاد و ارب بهار چچال و مسیلا و مرغاب سمرنی  
 ارغوان لاله بویای نمان کبودی نافرمان بوی بی مشتک ایران سیر کشت  
 زعفران بهار کوه سلیمان سر سبزی سرو لب جو و چمن دورنگی دوزبان  
 سوسن و چشمه دانشوران جاود سخن برابر آدین تذکره صبح گلشن میر  
 علی حسن خان جاود سخن مانند دشت در پهلوی بلغ وز مزه چکا و چو سراز  
 ایننگ قفش و موسیقار نوای دلربای صلاصل چچه موزون بلابل زمز مته  
 کبوتران عبقری قفق کبکان درسی سیاهی چشمان آهوی مستانه خرام تهوز سیاه  
 گرز بوبو آرش طوق کو کو صغیر توتی بنگاله کن کو کلامی سیه سست و توال  
 در مقابل مغول عبارت سبحان بلاغت بهار فروردین فریب اردی فضا  
 بال همایم مردم دیده سکندر فرزند خنجر فروز دیده شاه جهان افروز  
 سپهر اوزد نون ارجمند بر آورده بر فر نواب الاجاه امیر الملک بهار

۱۳ کتب معتبره  
 ۱۲ کتب معتبره  
 ۱۱ کتب معتبره  
 ۱۰ کتب معتبره  
 ۹ کتب معتبره  
 ۸ کتب معتبره  
 ۷ کتب معتبره  
 ۶ کتب معتبره  
 ۵ کتب معتبره  
 ۴ کتب معتبره  
 ۳ کتب معتبره  
 ۲ کتب معتبره  
 ۱ کتب معتبره

++

۱۴ کتب معتبره  
 ۱۳ کتب معتبره  
 ۱۲ کتب معتبره  
 ۱۱ کتب معتبره  
 ۱۰ کتب معتبره  
 ۹ کتب معتبره  
 ۸ کتب معتبره  
 ۷ کتب معتبره  
 ۶ کتب معتبره  
 ۵ کتب معتبره  
 ۴ کتب معتبره  
 ۳ کتب معتبره  
 ۲ کتب معتبره  
 ۱ کتب معتبره



سهن و پرور و پرچو پیش خورشید چراغ

هنی تذکره صبح گلشن بو در \* که اورا جوان مرد عاقل نوشت  
 علی حسن المعنی زسان \* که دانا خطا بش حلال نوشت  
 ابوالفضل رفعت بتاریخ طبع \* خیالات انسان کامل نوشت  
 الهی تاشیح انجمن افرود ماه در لکن بر شون و فضای گهیاں روش گلستان  
 از جلوه نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیر الملک بهادر تانان و کون  
 بخت این عالیجاه والاد و دمان در خشان و رفعت شیوا زبان مدام شناخون  
 و بدولت قدر دانی مدوح خود ابوالفضل دوران شادان باد -

نسخه خاتمه الطبع محتوی بر فقرات تو ایرج بر تذکره صبح گلشن بر کجسته  
 خامه سخن گار جاد و فن موزج بی ز طیس ز من منشی فد علی صبا فارغ سلم

کنه خاتمه الطبع بین

بعد حمد مالک الملکی که حدیقه جهان کن آرست و آبیاری آن بانمای لطیف  
 گزشت و بحساب در و در سولی که شجاز افیان بچندید و نهال دین معزز  
 خود نشانند و بنشود و نماوسر سبزی جا و دانی آن سعی با بجا آورد و سلام آل  
 و اصحاب او که بتازگی و بلندی آن کوشیدند و حتی که کل را گلزار دانی کردند  
 و برگی را بو سنائی بر بسیار بخدمت فصهای جهان بلینغان عالی کلام شمع  
 زبردست و دبیران فرهنگ بر غت و نکته و ران شکار و مورخان  
 مهنا افکار و بشارت مقدم بهار و نوید گلگشت نشاط افزا که درین  
 زمانه تراک و رنگ نشانه می زن فصاحت رنگین مقالان و دارالعیار  
 بلند خیالان و در شهر و فصاحت و کل پیشتر بر اعانت و نافع ذکر فیض



سخن نکته پیوندان به مقالات شاعران نامی به طرفه کلمات فصیحان گرامی  
 گلدسته کلام شعری بلند پایه به جواهر ریزه نکته سخن گرامنمایه کارنامه  
 شاعران پسندیده کار به معدن جواهر زو اهر سنیده اشعار به چهار کلام شعر  
 عالی قدر به بوستان افکار سحر و به دستور العمل و دانشی به نگارخانه فرزند  
 دلکش ریاحین کلام شعرا به گلدسته از بازنگات کملا به رشک نکت نیک و گلاب  
 و یاسمن به یعنی کتاب زیننده موسوم بصبح گلشن به چکیده چشم معجز رقم و گلشن  
 طراز به در معقول طه از می مغز و ممتاز به غره جبه عطا به روشنی ایوان سحر  
 گل خندان فطانت به نهال و جوی ذنانت به زیور کمال شرافت به پشت پیا  
 سعادت به قطب بین عنایت و طلاق و الی بگر کیا است لیاقت به گوهر  
 عمان طباعی و فرست به منزه لولوی صدف نجاست و سیادت به معیار  
 گونی و شیرین مقالی به ممتاز ادابندی و نازک خیالی به سرور نامور و سرور  
 زنده ملک خوش نگاری به نونهای باغ و لیلند جوانی به نثر خدیقه ساده و دل  
 همربانی به جواهر سر سبز سخن دانی به نور چشم خدا نگانی به شمع شبستان آبل  
 چراغ خوره اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه الدرقیالی  
 خلف جناب فادت ماب به آفتاب برج سعادت و اجلال به نیر مطلع شهاب  
 و اقبال به پسند نشین سر بلند و قدر دانی به صدر آرای سکندر طراعی  
 کلمه خطبه فصاحت حکیم دار الملک منانت به محمد فیض رسائی به نورس خوش  
 نور بصر سخا و خطا به کرسی نشین و فاوانقا به زین چار باش فرزند ممتی به روشن  
 قصور و الانتمی لولوی شتابوار عمان صلاحیت به نسیان که بر بار رفاهیت  
 در یابی و فائق بومرقت به جوهر کان حسن و قنوت به جان سعادت و مکرمت  
 نوباد و عنایت و مرحمت به فارس میدان ایمان و فرست به حارس زمین رقم

۹۵ ۶۱۲ ۹۵ ۶۱۲ ۹۵







چون نگردد هر همه بد حال بدست علم	سهل شد احوال کین حدت صبر با طبع
۹۵ سال ماه طبع در وسع خیال آمد	صبح گلشن کرده در بر جان زری با طبع

ایضا

اندرین گلشن حکمت می بین	معنوی رنگ و نگار اشعار
کلب الهام نبشته سالتش	صبح گلشن به بهار اشعار
۹۵	۹۵

نسب اقباب بعضی شعرا صبح گلشن که هنگام تسوید فرو گذاشت گردید

صفحه	صفحه
۱۰	ابوبکر کرمانی
۱۱	ابوطاهر بهبهانی
۱۳	ابوالقاسم جمال الدین درگزینی
۱۸	احمد مولانا احمد کمانچه کاشی
۲۴	اظهری کشمیری
۲۸	اعظم اعظم علیخان اصفهانی
۳۱	افضل محمد فضل لاهوری
۳۵	الهی حکیم صدرالدین کاشی
۳۷	امانت لاله امانت رازی لعلپوری
۳۹	امیر خواجه امیرخان بهلوی کهنوس
۴۱	ابن خواجه محمد ابن کوش کاشی
۴۳	اندرمن او رنگ آبادی
۴۴	انسی اسمعیل بیگ شالموهرودی
۴۵	انصاری میرزا علی نقی خان جمیدر آبادی
۴۷	انور مدراسی
۵۰	باسطی بنده علی خان دهلوی
۴۹	بهار لاله شیکبند دهلوی
۴۷	تالبعی آدینه قلی بیگ خوانساری
۸۴	تسلیم میرزا زین العابدین صمدی



صفحه	صفحه	صفحه
۱۸۹	۹۰	تکلیف خواجه رضاخان بجی
۱۹۲	۱۰۰	جدت ساوجب خلت ایت الله وزیر شاه
۱۹۳	۱۱۲	طهاسیب صفوی
۱۹۵	۱۱۸	جفائی استرآبادی
۱۹۶	۱۰۵	جلالی هروی از شعرائی حلیل القدر
۱۹۷	۱۱۲	جیشة عبدالرحیم دهلوی
۲۰۳	۱۱۸	حبیب حبیب الله سنهلی
۲۱۱	۱۲۹	خالکی حسن بیگ بهاری
۲۱۳	۱۵۰	خاموش کهتری دهلوی مولد لکنوی
۲۱۵	۱۵۶	خوشی شیرازی
۲۲۰	۱۶۰	داؤد میرزا داؤد مشهیدی
۲۳۹	۱۶۴	دختر کاشغریه
	۱۶۵	دیری دیار و دیرش سنروار
	۱۶۶	ذوالنون اصفهانی
	۱۶۷	رشید اصفهانی
	۱۶۸	رضائی نوربخشی رازی و زکریا
	۱۶۹	رضائی رضی الدین لالاغزلوی
		زائر میرا اولاد علی لکنوی
		زجرمی اصفهانی
		ساعزی خراسانی
		ساقی جزائری پدرش از بعض جزائری
		عرب مولد خودش شده مقدس و
		وسکنش ماوراءالنهر بود
		سامی نیشاپوری اصل خراسانی
		سامی لطف علی بیگ ابن اسمعیل
		چرخس اصفهانی
		سرومی عالم بیگ اصفهانی
		سعد ملا سعد الدین هروی
		سمانی حکیم محمود حسرو
		سمانی کمال اصفهانی یا کاشی
		سید سید علیخان اصفهانی دهلوی
		سید مخاطب بصلابرتان سورتی مولد دهلوی
		سیفی بخاری
		شاهنواز بن محمد نیشاپوری و بقول بعضی اهری
		شاه ملا شاه محمد دارابی با دارا بگری
		صابر طوسی آینه ساز



صفحه	صفحه	صفحه
۲۴۲	صداقتی سید جعفر نوربخشی	۲۹۲
۲۴۹	صبور حاجی ابراهیم شیرازی معروف بولانا	علی شاه معروف بقلندری اصفهانی
	صبور حاجی	۲۹۵
۲۵۰	صدرالدین خجندی دیوانه بولانا	غیاثی دروشش نیردی
۲۵۸	شمیرتقی حلوانی اصفهانی	۳۰۱
	ضمیری محمدانی خلف حیرانی	۳۱۳
۲۵۹	ضیای میرزا یوسف قزوینی که مدتی	۳۱۵
	بنیابت حکام گیلان مازندان	۳۲۳
۲۶۳	ظریفی محمود بیگ ساوجی	۳۲۵
۲۶۹	عارف هروی مؤلف و ناظمی است	فادرزیر محمدان هروی ابن محمد طاهر
۲۷۰	عاشق میرزا جعفر بکرانی	۳۳۶
۲۷۶	عبدالرزاق اصفهانی معارف قاشق	۳۳۷
۲۷۸	عذاری اصفهانی	۳۳۸
	عرب آقا کرمانی	۳۳۹
	عرب تبریزی که میر عرب نام داشت	
۲۸۱	عربان میرزا اسدالله کاشی	
۲۹۲	علی شیرازی که اصل سندی را	
	احدی نه نگاشته	
	علی شاه میر علی دروش قزوینی اصل از	



صحت نامه تذکره صحیح گلشن

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
موزون	موزون	۱۲	۳۳	محمد	سید محمد	۸	۳
القاسم معروف بالقاسم	مع بالقاسم القاسم زون	۱۳	۳۲	ثنا عشر مائین	ضمین و ناید	۱۷	۶
پچیده است	پچیده است	۲	۳۷	سران	سران	۲	۸
رشتی	ادشتی	۱۵	۴۱	هفصد	هشصد	۲۰	۱۱
انسانی	انسانی بود	۱۸	۴۹	درسنه	سنه	۵	۹
بشاه	بشاد	۸	۹۳	ادیانی	ادمانی	۲۱	۱۳
اودارد	اودلد	۴	۵۵	منود	ننموده	۱۵	۱۴
بخشی	بخشی	۱۰	۵۶	بخود	د بخود	۱۵	۱۷
کتری	کایتمان	۴	۶۹	گلش	گس	۵	۱۸
می نمود	رسانیده	۵	۷۰	وکیل الی	والی	۶	۱۹
برد	پرد	۷	۷۱	و موسیقی	موسیقی	۱۳	۲۲
برد	پزد	۸	۷۲	عزیزان	اسیران	۳	۲۳
بچمر	بچمر	۱۱	۷۳	بر لیم	بردلم	۱۹	۲۴
میرزینی نظری	میر نظیری	۱	۷۴	اعلی ملا علی	اعلی ملا علی	۱۳	۲۸
بالبنان	بالبنان بود	۴	۷۹	قورچی	قورچی	۱۵	۲۹
رفت	رفته	۱۶	۸۰	رفته است	اقتاده است	۳	۳۰
بانی	بانی	۱	۸۵	شده است	شده است	۱۷	۳۱
تصنیفی	تصنیفی	۵	۸۶	نی	تی	۸	۳۲
تصنیف نموده	تصنیف	۷	۸۷	کار سازا	کار ناما	۶	۳۳
سوده	سوده	۱۷	۸۹	وجود	جود	۱۶	۳۴



کتابخانه خطی

خط	صحيح	خط	صحيح	خط	صحيح	خط	صحيح
۴۹	۲	شاه	سام ميرزا مخاطب شاه	۱۴	۱۵۹	عقلها	عقلها
۱۱	۱۱	هفته	آيت	۱۳	۱۶۵	دگران	دگران
۱۰۰	۱۴	آمده	آمده	۲۰	۱۶۷	زله	زله
۱۰۷	۸	خوران	خوران	۶	۱۷۰	ابروش	ابروش
۱۰۸	۱	تلخ کامي تا آخر	اين شعر مکرست	۳	۱۷۲	ماند	ماند
۱۰۹	۱۵	آوده	آوده	۶	۱۷۳	شين	شين
۱۱۵	۱۳	يب	يب	۹	۱۷۴	واله	واله
۱۱۸	۱۱	عغير	عغيري	۹	۱۷۴	خربان	خربان
۱۱۹	۱۵	نظتر	نظتر	۶	۱۷۳	مرزبان	مرزبان
۱۳۵	۱۳	ر بوده	ر بوده و بعضي ارباب بصيرت بودند	۱۵	۱۸۴	نازه تازه	نازه تازه
.	.	.	وجود هر دو حسين	۱۶	۱۸۴	چه	چه
.	.	.	خوانداری از عارفان	۱۰	۱۸۷	قدوبالا	قدوبالا
۱۳۵	۱۷	از هر پارچه ات	هر پارچه ز هر پارچه	۱۷	۱۹۶	عيب	عقل
۱۳۳	۱	پسنديده	پسنديده و زفتاب	۶	۲۰۰	سناج	سناج العجم
.	.	.	عالم کتاب ابن حميد و حميد بن يحيى را يک	۲	۲۱۳	سوادى	سوادى سوادى
۱۳۵	۸	تونيانى	تونى	۲۰	۲۱۹	تنگ	تنگ
۱۳۹	۱۳	خالص	اين خالص هم ترجمه و اشارت بخدايى	۱۹	۲۲۰	رحمت و وامانگى	را هر دو از رحمت او و امانت گي
.	.	.	حسن بيگ است از	۴	۲۲۲	بجو	بجو
.	.	.	سهر و ناسخ مقدمه شده	۱۱	۲۲۲	جمعيت در	جمعيت در
.	۲۱	خالى	خاكي	۵	۲۳۳	قاصى	فارسي

خط  
۱۸۱  
خط  
۱۸۱  
خط  
۱۸۱  
خط  
۱۸۱



صغیر	غلط	صحیح	صغیر	غلط	صحیح
۲۲۲	۸	خج	خج	۲۲۲	۳
۱۲۵	۷	شفیقی	شفیقی	نوآیین	نوآیین
"	۱۰	تشی	تشی	کوب آباد	کوب آباد
۱۳۹	۳	میگزید	میگزید	گلخاری	گلخاری
۲۴۰	۸	صاحبزاد	صاحبزاد	مزاج	مزاج
۲۴۳	۱۱	سید محمد	سید محمد	زله	زله
۲۵۳	۶	صدوی	صدوی	بشان	بشان
۲۵۷	۱۲	بودند	بودند	آنجا	آنجا
۲۵۸	۱۳	زنگ	زنگ	یزدی	یزدی
۲۶۰	۵	ضیائی	ضیائی	وزیر محمد خان	وزیر محمد خان
"	۶	بتعیش	بتعیش	بیموده	بیموده
"	۱۰	میر دوست	میر علی	نبه	نبه
۲۶۱	۲۱	تونی سرکاتی	تونی سرکاتی	سرخنی	سرخنی
۲۶۲	۱۶	زیر گلز میننی	هر گلز میننی	هر چیز که دید	هرنی که شنید
۲۶۳	۲۰	محمد	محمد	قتلی	قتلی
۲۶۳	۳	محمد علی	محمد علی	کربلانی دست	کربلانی
۲۶۶	۸	زله	زله	نموده دست	نموده دست
۲۶۷	۱۳	مشهور	مشهور	افتاده است	افتاده است
۲۷۸	۲۰	میر شاه	میر شاه	آمده است	آمده است
۲۸۱	۹	اسد	اسد الله	شکسته است	شکسته است



صفت	غلط	صحيح	صفت	غلط	صحيح
۱	از حضور	حضور	۸	۳۴۱	بوده است
۲	بزبان	بدان	۱۲	۳۴۲	اقتاد است
۱۳	زده است	زده است	۸	۳۴۸	نمود
۲	سبزه است	سبزه است	۱۳	۳۴۸	تب
۶	بجبار	بجبار	۳	۳۸۰	بیگی
۳	رعکس	رعکس	۲	۳۸۲	بزبان
۲۰	سمرقات	سمرقات	۱۰	۳۸۴	جفا
۱۸	خاموشیم	خاموشیم	۱۴	۳۹۰	پد
۱۹	کجکول	کجکولی	۱۰	۳۹۱	چشمش
۳	طولانی	طولانی	۱۱	۳۹۱	بزوت بزوت
۵	آوازش	آوازش	۶	۳۹۴	استاد
۹	بابا	بابا	۵	۳۹۸	بود است
۲	سیده ام	شنیده ام	۱۲	۳۹۹	گردید
۱۳	بشینیم	بشینیم	۲	۴۰۰	نازینی
۶	شدت شده	شدت شدت	۱۱	۴۰۰	لوه
۱۱	ابکار	افکار	۱۸	۴۰۰	میگده است
۲	ندم	ندیم	۱۸	۴۰۲	بال
۱	نمانده است	نماند است	۵	۴۰۳	مستی
۸	انجا	انجا	۵	۴۰۴	خواند است
۴	شیرازه	سرازه	۲۱	۴۰۴	آزده است



صحیح	غلط	نصف	صحیح	غلط	نصف
نبودست	نبوده است	۱	۴۴۹	بر ریاضت	۱۳
تضع و تکلف	تضع	۴	۴۵۱	فرقت	۱۴
زله	زله	۵	۴۵۲	دیباچه	۲۰
بر دست بردست	برده است برد	"	۴۵۵	جام	۵
بر دست	برده است	۶	"	نشیدت	۱۱
ماندست	مانده است	۱۰	۴۵۹	رضا	۲
دیده	دیده	۱۲	"	واشهر	۷
دلشدگان	دلشده گان	۱۲	۴۶۱	وبا	۱۶
خوش	جوش	۱۳	۴۶۸	نمشت	۵
بپایان	بیابان	۱۷	"	گرداب گرد	۷
آفریدت	آفریده است	۱۵	۴۷۱	وکیل	۵
عنان	عنان	۲۰	۴۷۳	واز عدم	۸
اکثر	اکثر	۷	۴۸۲	عمود	۱۷
کوش	کوش	۶	۴۸۳	بدعوائی	۶
پروردست	پرورده است	"	۴۸۵	دیدت	۲۰
				تاریخ	۱۴
جانانه	جانانه	۲	۴۸۹	رسوای	۲
آنجا	انجا	۱۵	۴۹۰	آنجا	۸
آنجا	انجا	۱۶	"	کرده است	۱۵
گرد	گرد	۳	۵۰۰	خلیفه	۸



صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
عشق تو	عشق من	۱	۵۵۲	دوگان	دوکان
خرم	خوزم	۱۳	۵۵۶	برین	برین
پوش	موش	۱۱	۵۶۱	اشعار	مطلع
داستان	واستان	۱۶	۵۶۲	مدعایش	مدعایش
نگاه	نگار	۱۳	۵۶۵	وما	زویا
مطلب ما	مطلب با	۹	۵۶۹	کامی	گاجی
این	برین	۱۱	۵۷۰	آنجناب	انجناب
کرده است	کرده است	۱۸	۵۷۱	ایپاش	وایپاش
گراجا	گراجا	۳	۵۷۳	غیب	عیب
همدان	همدران	"	"	چشم و	چشم او
ماه	ماهی	۱	۵۷۵	نصیب که ترجمه اشعار کذا نوشت	نقیب
گشته	گشته	۱۲	۵۸۱	بروش	بردوش
سفر	سفر	۱۲	۵۸۲	بشود	نشود
وبر	وبو	۱۱	۵۹۱	متغنت	متغنت
ترکناز	ترکناز	۱۷	۶۰۱	از	واز
بزاج	بزاج	۳	۶۰۶	ویضی	وتفضی
سپند	سپند	۲۱	۶۱۰	خرم	خورم
افتاد	افتاده	۶	۶۱۷	نقسیم	نقسیم
کردم	کردم	۲۱	۶۲۱	زنگ	رنگ
است	است	۰	۰	بادای	بادای

فکر  
ساز



صحیح	غلط	✓	نقص
ده چیری زمن احوال سقیم بنی	×	۲۱	۶۲۱
عض حال دل پر خون نتوان کر عی	.	.	.
خونی او گرم عقاب است توهم میدا	.	.	.
	تاریخ	تاریخ	۶۲۲
		۱۱	















